



# گل و گیاه

در  
ادبیات منظوم فارسی

تألیف

دکتر غلامحسین رنجبی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

(پرویشگاه)





گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی



۱۰۰ / افآ
۴۱ ۱۴

١٠٠

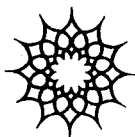
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# گل و گیاه

در  
ادبیات منظوم فارسی  
تا ابتدای دوره مغول

تألیف  
دکتر غلامحسین رنجبی



موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

تهران: ۱۳۷۲

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۷۰۸

گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی

مؤلف: دکتر غلامحسین رنگچی

تاریخ انتشار: ۱۳۷۲، چاپ اول، تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

خطاط: محمد احصائی، طرح روی جلد: قباد شیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

لیتوگرافی: بیجاز، چاپ و صحافی: بهمن

بها: ۵۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

---

نشانی مؤسسه: خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، تهران ۱۴۳۷۴

تلفن: ۸-۶۸۶۲۷۶، ۶-۶۸۸۰۳۵، ۳-۶۸۳۲۲۲، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱

فاکس: ۶۸۶۳۱۷

## نظری به گل و گیاه

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل

مرغزارها، کشتزارها، چمنزارها، درختان و گل‌های زیبا و هزاران مناظر زیبای دیگر طبیعت، نظر بینندگان را بخود جلب می‌نمایند و آنچنان عظمت و شکوه خویش را بر نظاره‌کنندگان جلوه‌گر می‌سازند که شگفت‌آور و وصف‌ناپذیر است.

گیاهان و گل‌های زیبا هر یک با زبان حال سخن می‌گویند و راز درون خود را بر تماشاگران آشکار می‌نمایند، نسیم بامدادان به آرامی میوزد و آهسته، دامن‌کشان از روی چمنزارها و گل‌های شقایق و دیگر گل‌ها می‌گذرد و بوی عطر جان‌افزا را به مشام آدمیان می‌رساند، برگ‌های سبز گیاهان نورسته و شکوفه‌های نوشکفته لبخند می‌زنند و فرارسیدن فصل نوری را مزده می‌دهند و نشاط و سرور خاصی در آدمیان به وجود می‌آورند و آنان را رقص‌کنان به خود مشغول می‌دارند؛ گل‌های خندان و کشتزارهای خرم و سرسبز مظهر نشاط و خرمی‌اند، آری بشر از ابتدای آفرینش خود با گیاهان که یکی از مواهب طبیعت است پیوند دائمی داشته است. انسان ابتدائی در جنگل می‌زیسته و برای فرار از حیوانات درنده و وحشی به شاخه‌های بلند درختان پناه می‌برده، و از آنها برای خویش مسکن تهیه و آماده می‌کرده است، در موقع بروز طوفانها و آوازه‌های ترسناک در جنگل، ایمان او به درك قدرتی مافوق طبیعت بیشتر می‌شده است.

پیدایش و حیات اسرارآمیز گیاهان، بشر ابتدائی را در اندیشه و تفکر عمیقی فرو می‌برد، در پایان به این نتیجه می‌رسید، که هر درخت خدایی است که در زیر پوست خشن و سخت آن شخصیتی مافوق آدمی پنهان است از این‌رو انسان پیوسته، بدین پدیده خدائی با دیده احترام می‌نگریست، احترام به درختان و درخت دوستی که از این منبع قدیمی سرچشمه می‌گیرد در افسانه‌های باستانی اقوام و ملل مختلف، و در افسانه‌های گیاهی زیاد دیده شده است، بسیاری از افسانه‌ها، از درختان معجزه‌آسا گفتگو می‌کنند که به دیگران حیات ابدی و طول عمر و تندرستی می‌بخشند.

یکی از گیاه‌شناسان بنام De Groot چند روایت برگزیده، و در باره اینگونه درختان

معجزه‌آسا ذکر کرده است. چنانکه گوید:

«درختان بسیاری هستند که در سواحل دریا و در کرانه‌های دریای چین می‌رویند و دارای خصایص شگفت‌آوری می‌باشند. و نیز در بسیاری از داستانهای پهلوانی دیده می‌شود که قدیس جاودانی بیاری پهلوانان داستان می‌شتابد و آنان را از پهنه اقیانوسها به سوی درختان حیات بخش می‌رساند.»<sup>(۱)</sup>

ایرانیان قدیم بویژه اهالی سیستان به درخت گز بسیار احترام می‌گذارده‌اند و گاهی تا سرحد پرستش درختان را دوست می‌داشتند. در داستهای شاهنامه آمده است که رستم تهمتن با خوردن میوه درخت گز شفا یافته است.<sup>(۲)</sup>

در افسانه‌های پارسی قدیم بسیار دیده شده است که بعضی از افراد در موقع گرفتگی و گرسنگی از گیاه جان بخش می‌خورند و در نتیجه از نعمت جوانی و حیات جاودانی بهره مند می‌گردیدند، و همچنین در بسیاری از این داستانها دیده می‌شود که مردم با توسل به درخت گز شفا یافته و معالجه شده‌اند. از جمله این درختان، درخت سرو نیز اثرهای زیاد در بین پارسیان گذارده است و می‌گویند سرو کرامت‌هایی دارد.

با مراجعه به نقاشی‌های ایران قدیم و نیز آثاری مانند قالی و تابلوهای نقاشی، مینیاتورها و بسیاری از هنرهای ظریف میتوان این مطلب را احساس کرد، در بسیاری از تابلوهای نقاشی درختان سرو برگشته‌ای که در اثر باد خم شده‌اند دیده می‌شود.

بزرگترین سروی که در ایران موجود بوده و می‌گویند زرتشت پیامبر آن را کاشته، سرو کاشمر است که در ادبیات پارسی شهرتی بسزا دارد، علاوه بر سرو کاشمر در سیستان قدیم نیز سروهایی موجود بوده است که آنها را به دوران انوشیروان و ایران عهد ساسانی نسبت می‌دادند، از جمله دو سرو بزرگ وجود داشته که آنرا متفرع از سرو معروف کاشمر می‌دانسته‌اند.

مردم سیستان برای سروها احترام زیادی قایل بودند و برای آنها نذر و نیازهایی می‌کردند و در میان آنان افسانه‌هایی درباره درختان سرو وجود داشت.

سرو تناور کاشمر، در کاشمر (ترشیز) بود که از شهرهای باستانی خراسان است و در گذشته بسیار آباد و حاصلخیز بوده، سرو مزبور از لحاظ تنومندی و عظمت بی نظیر بود و

(۱) - چوب شناسی نگارش پرویز نیلوفری چاپ دانشگاه ج ۱ ص ۲

(۲) - فردوسی گوید:

مردم آن را اعجاز زرتشت می‌دانستند و از اطراف به زیارت آن می‌آمدند. چون در بحث سرو درباره آن بطور تفصیل گفتگو خواهد شد، بنابراین برای جلوگیری از اطاله کلام از آن صرف‌نظر می‌شود.

در افسانه‌های باستانی یونان هر درخت را فرشته‌ای بنام «هاماد رایاد Hamadrayade» که در داخل آن درخت پنهان است نگاهبانی می‌کند که جان وی به حیات درخت بستگی دارد.

در افسانه‌های باستانی یونان دیده شده است که برای جلب عنایت و حمایت درختان تحف و هدایا برای آنان می‌بردند و به شاخه‌های آنها اشیاء گرانبها، نوارها و نقش‌های زیادی می‌آویختند و شاید این رسم نوشتن نام بر پوست درختان از این سنت قدیمی باقی مانده باشد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که از درختان کریسمس بحث مختصری بشود. درخت کریسمس، درختی است که در شب عید میلاد مسیح آن را آرایش و شمع باران، یا چراغانی می‌کنند، و یکی از اصول الهیت مسیحی یا مسیح شناسی است که ممکن است قدمت آن به زمان زرتشت، پیامبر باستانی ایران، یا به عقاید آریائیها که در آن موقع عالم مسیحیت را بدو دسته تقسیم نمودند می‌رسد، و این سنت آورنده نسیم روح‌پرور مسیحیت و طراوت و تازگی جنگلها به خانه و کاشانه مسیحیان است.

تزئین درختان و چراغانی کردن آنها یک سنت کهنسال باستانی است که شباهت زیادی به دخیل بستن ایرانیان به درختان دارد و متأثر از اصول آیین زرتشت است.

درختان سرو و کاج در ایام کریسمس خانواده‌ها را با تازگی و عطرزیبایی جنگلها آشنا می‌کند و باعث علاقه آنها به صلح و آرامش و دوستی می‌گردد.<sup>(۱)</sup> درختان کریسمس بر سه نوع‌اند:

اول - درختان کریسمس کوچک که در هر خانواده مسیحی در ایام کریسمس تزئین شده و چراغانی می‌گردد و خاطره‌ای از روز تولد مسیح را جلوه‌گر می‌سازد.

دوم - درختان کریسمس بزرگ قطع شده که در مواقع کریسمس از جنگلها قطع و در شهرها چراغانی و آذین‌بندی می‌شود.

سوم - درختان کریسمس بزرگ ریشه‌دار پارکها و گردشگاههای جنگلی که بمناسبت

ایام کریسمس در محل خود چراغانی و تزئین می‌گردند. در آمریکا این سنت بسیار توسعه و گسترش یافته است و اولین بار این سنت در کشور آلمان معمول گردید که آن نیز کم و بیش متأثر از افکار نژاد آریایی است. بتدریج این سنت در همه کشورهای مسیحی مورد قبول واقع می‌گردد بطوری که کشورهای فنلاند، دانمارک، سوئد، و نروژ آنرا می‌پذیرند و تعداد زیادی درخت کریسمس در پاریس و دیگر کشورها به فروش می‌رسد.

سبزی موجب شادی و شادمانی است و درخت کریسمس نماینده روح کریسمس و زندگی است، هم اکنون دو سوم خانواده‌های آمریکائی درخت کریسمس را در تزئین خانه خود بکار می‌برند و هدایایی زیر درخت کریسمس می‌گذارند که بعداً بین مدعوین توزیع می‌گردد. آویزان کردن گوی و ستاره به درختان و قربانی کردن برای آنها یک سنت کهنسال است که نمونه‌های امروزی آن دخیل بستن به شاخه‌های درختان است که هنوز در ایران رایج است.

در بسیاری از دعا‌های قدیمی مربوط به درختان، مضمون این جمله به چشم می‌خورد «ای خدای مهربان که درختان وقف شما است.....»

در اساطیر یونان افسانه‌های زیبا و شنیدنی دیده می‌شود، در این افسانه‌ها خدای مهربان برای اینکه آدمی را از رنج کهنه سرای سپنج برهاند، بدون محروم ساختن وی از لذات حیات، او را به صورت درخت در می‌آورد، در این زمینه داستانی که لافونتین Lafontaine برشته نظم درآورده و دو همسر پیر بنام فیلمن Philemôn و بوسی Bauci به توسط خدای خدایان به درختان زیزفون و مازو تبدیل شده‌اند نمونه‌ای زیبا از این افسانه‌هاست.<sup>(۱)</sup>

از تمام افسانه‌های زیبای اساطیر گیاهی چنین استنباط می‌شود که درخت موهبتی خدائی است، انسانهای دانا و عاقل باید به عالم نباتات و این سازمان خدایی بدیده احترام بنگرند و از آزار و قطع آنها خودداری کنند.

تاریخ علوم باستان شناسی ثابت کرده است، با اینکه درختان مورد احترام و حتی ستایش آدمی قرار می‌گرفته، اما از چوب آنها به وضعی منطقی همزمان با پیشرفت و توسعه تمدن استفاده شده است.

در تاریخ افسانه‌ای ایران برای نخستین باری کیومرث از خاندان پیشدادیان به تهیه خانه‌های مسکونی با استفاده از شاخه‌های درختان همت گماشته، همیشه از چوب، کشتی ساخته است.

فینیقی‌ها در ساحل کنونی لبنان معبد حضرت سلیمان را در سال ۱۰۱۲ پیش از میلاد از چوب بپا ساختند. سقف و دیوارهای این معبد از سدر لبنان تهیه شده و توسط انگشت کروئیان کنده شده بود،<sup>(۱)</sup> کف آن پوشیده از چوب سرو بود، و درها از چوب زیتون ساخته و پوشیده از طلا بوده و ستونهای نگاهدارنده آن نیز چوبی بوده است.

در دوره درخشان تاریخ ایران می‌بینیم، خاندان هخامنشیان به ساختن شهرها همت می‌گمارند و آثار گرانبها و جاویدانی در تاریخ ایران و بشریت باقی می‌گذارند، در این دوره استفاده از محصولات چوبی کشورهای امپراطوری به نحو مطلوب انجام می‌گرفته است.

در ساختن تخت جمشید بیش از یک صد عدد ستون چوبی در بنا بکار برده شده است. در حقیقت می‌توان گفت که تخت جمشید دارای بزرگترین سطح زیربنا، قبل از استعمال تیر آهن است.

در زمان ساسانیان در ساختن قصر تیسفون که در نزدیکی شهر بغداد است از چوب بعنوان کلاف در داخل ساختمان استفاده می‌گردید.

در صدر اسلام چوب درختان را در تهیه محل وعظ و خطابه در مساجد بکار می‌بردند. در دوره تیموری معماری و مینیاتوری رواج می‌یابد و در دوره صفویه آثار درخشان معماری و هنر ایران جلوه‌گر می‌شود و قصور عالی مانند چهل ستون و عالی قاپو با استفاده از ستونهای نگاهدارنده چوبی درخت چنار برپا می‌گردد.

حکیم سید محمد حسین العلوی شیرازی در کتاب مخزن الادویه از تقسیم بندی اشجار بر حسب کواکب سبعة بحث کرده، گوید:

«بدانکه مولدات ثلاثه که جماد و نبات و حیوان باشند، متکون و مترکب از امتزاج عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک اند به تأثیر کواکب سبعة سیاره زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد و قمر به اعانت ثوابت، و نظرات هریک به تحریک افلاک

(۱) - کروئیان یا کروبیان جمع کروبی یا کروبی به تحفیف راء بمعنی فرشتگان مقرب است که در قاموس، سادات الملائکه معنی شده است.

دوآر به امر پروردگار جلّ و عزّ، و هریک از ارکان را دو طبیعت است.....»<sup>(۱)</sup>

همچنین نویسنده کتاب مخزن الادویه نحوه جذب مواد غذایی را که توسط ریشه و بیخ گیاهان و اشجار انجام می‌گیرد بیان نموده، نشو و نمای گیاهان و چگونگی جذب مواد لازم را که بواسطه عروق و پوست درخت به ساق و شاخ و برگ و گل صورت می‌گیرد شرح داده است.

ابوریحان بیرونی نیز در کتاب التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم از تقسیم بندی اشجار بر حسب برجها بحث میکند.<sup>(۲)</sup>

بطور کلی این نتیجه به دست می‌آید که بسیاری از نوشته‌های دانشمندان و متفکران گذشته ما با علوم امروزی تطبیق میکند و با اینکه کارهای دانشمندان قرون اول اسلامی به کمال امروزی نیست ولی باز هم جنبه علمی دارد و مظهری از کوشش هوشمندان و متفکرانی است که هر یک هنر و دانش خود را برتر از دیگران نشان می‌دادند و خاطره‌ای از نبوغ و استعداد خود را برای نسل‌های آینده باقی می‌گذاشتند و شاید علت اینکه فقط دانشمندان گذشته کشور ما به بیان خواص پزشکی گیاهان و اشجار می‌پرداخته، به فواید دیگر آن اشاره نمی‌کردند این بوده است که احتیاجات اقتصادی آن زمان خیل کم و دانش و بینش بشر در بعضی از رشته‌ها کاملاً محدود بوده است، ولی از نیم قرن اخیر اندیشمندان و متفکران کشور به تئوریهای علمی نوگراییده‌اند و راه تحقیق برای آنان براساس مبانی علمی گشوده شده است و همچنان بطرف تکامل پیش می‌روند.

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد  
اینک با توجه به اینکه گل و گیاه اهمیت زیادی در زندگی فردی و اجتماعی دارند و در اشعار هر یک از شاعران پارسی‌گوی به نوعی خاص از آنها یاد گردیده، این کتاب تنظیم و تدوین گردید، باشد که مورد قبول همه علاقه‌مندان بویژه استادان ارجمند که به گل و گیاه عشق می‌ورزند قرار گیرد.

(۱) - نقل از چوب شناسی، نگارش پرویز نیلوفری چاپ دانشگاه ج ۱

(۲) - کتاب التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم تألیف ابوریحان محمد بن احمد بن بیرونی با تصحیح و مقدمه و شرح

و حواشی جلال همایی چاپخانه مجلس سال ۱۳۱۸ صص ۲۴۲-۲۴۱

## «تعریف گل و سرگذشت آن»

سرزمین ایران جایگاه گل و پرورش آن بوده است، و سابقه آن در مرز و بوم ایران زیاد است، اشعار شاعران پارسی به حقیقت گلریز و عطرآمیز است و علتش آن است که مردم ایران زمین از دورانه‌های کهن به گل عشق می‌ورزیده‌اند و در پرورش آن کوشا بوده‌اند و میراثی را که کشورهای مغرب زمین از گل‌های گوناگون ایران برده‌اند خود مستلزم گفتاری دیگر است.

کلمه گل از دو نظر مورد توجه و بحث قرار می‌گیرد:

۱- از نظر گیاه شناسی و عقیده علمای طبیعی

۲- از لحاظ زبان شناسی و سیر تحول آن

گل از نظر گیاه شناسی عبارت از عضو تولید مثل و تکثیر گیاهان که از برگ‌های تغییر شکل یافته به وجود آمده است، به عبارت دیگر در گیاهان دانه‌دار اندام تولید مثل به شکل گل فراهم آمده است، تا چندی پیش گل را حاصل یک رشته تغییرات متوالی می‌دانستند که در طی دوران متمادی بر اثر تراکم اندام‌های تولید مثل حاصل گشته و یک واحد مورفولوژیکی (شکل شناسی) مستقل تشکیل داده است، در صورتیکه امروز گل را که از لحاظ شکل و ساختمان برابر ساقه و برگ است فقط یک واحد بیولوژیکی می‌شناسند.

مجموعه‌ای که گل را تشکیل می‌دهد اندام‌هایی است شبیه برگ، که بر روی محوری جمع شده، برخی از آنها نازا و بعضی بارورند که این مجموعه شامل کاسبرگها و گلبرگها است که رویهم گلپوش را به وجود می‌آورند.

گلها غالباً دارای رنگهای مختلف و بوی مطبوع‌اند. اکثر گلها زیبایی خاصی دارند و از این جهت به عنوان زینت نگاهداری می‌شوند، هر گل معمولاً بر روی ساقه کوچکی قرار دارد که دم گل یا پایک گل نامیده می‌شود مجموع کاسبرگهای یک گل را کاسه گل نامند که آخرین قسمت خارجی گل است و آن غالباً از برگهای سبز رنگی تولید می‌شود. گاهی اوقات گل بطور عام بهر گیاه علفی گل دار نیز اطلاق میشود.<sup>(۱)</sup>

در میان گلها، گل سرخ یا گل سوری بیشتر مورد توجه ایرانیان بوده، هنوز هم بوته‌های وحشی این گل در گوشه و کنار روستاها به فراوانی دیده می‌شود. گلاب آن از زمانهای قدیم شناخته شده است و در مراسم مذهبی و در پزشکی به کار می‌رفته است، چنانکه خاقانی شروانی در ضمن قصیده معروف «ایوان مدائن» گوید:

از نوحه جغد الحق ماییم به درد سر از دیده گلابی کن، دردسر ما بنشان<sup>(۱)</sup>  
در جشن‌ها، عروسی‌ها، میهمانیها و سوگواریها هم هنوز گلاب می‌گردانند.

واژه مرکب گلاب مبین آن است که گل بطور مطلق به معنی گل سرخ یا گل سوری است و در اشعار شاعران و ادب فارسی نیز گل بیشتر به گل سوری اطلاق می‌شود. اینک به بحث درباره کلمه گل از لحاظ زبان‌شناسی و سیر تحول آن می‌پردازیم.

به ریشه این واژه نخستین بار در اوستا برمی‌خوریم، و آن بصورت وَرَدَ Varedha چندین بار در اوستا آمده است از آن جمله است دروندیداد فرگرد ۱۶ بند ۲ در دوره فارسی میانه در پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی Vart و Vard است و در فرهنگهای فارسی نیز به صورت ورد باقی مانده است.

واژه ورد به معنای گل در نام بسیاری از آبادیهای ایران از قبیل وردآورد به معنی گل آورد و نام سهرورد که روستایی بوده است از روستاهای زنجان آمده است. کلمه سهرورد از دو جزء Suhr یا Surx به معنی سرخ، و ورد که به معنی گل است، ترکیب شده که به معنی سرخ گل است، همین واژه ورد در دوره اشکانیان به ارمنستان راه می‌یابد و بصورت ورد و بعدها در ارمنی جدید به صورت Vart به معنی گل سرخ استعمال می‌شود، و نام وارتان همان کلمه وردان پهلوی است، و مرکب است از Vart و پسوند اتصاف an، واژه ورد از سوی دیگر به زبان آرامی راه یافته و از آنجا به زبانهای دیگر سامی از جمله به عربی رفته است. در فرهنگهای عربی به معنی گل سرخ و رنگ سرخ یا شکوفه و گل زعفران آمده است.

واژه ورد پهلوی از دوران فارسی میانه اشکانی در زبان پارسی و لهجه‌های گوناگون آن تحولات گوناگونی یافت. نخستین تحول این کلمه در اوایل دوران اشکانی صورت گرفته است، این شکل کهن را در گویش سمنانی می‌بینیم که واژه Varda به Vâla تحول یافته است و نیفتادن حرف صدادار آخر آن کلمه نشانی از قدمت آنست. در دوره‌های بعدتر با

(۱) - دیوان خاقانی بکوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، کتابفروشی زوار ص ۳۵۸

افتادن حرف صدادار a از آخر کلمه این واژه بصورت Vel درآمده است.  
در برهان قاطع آمده:

وَل، بفتح اول و سکون ثانی به معنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه انگور را گویند  
خصوصاً<sup>(۱)</sup>

باباطاهر عریان همدانی واژه ول Vol را به معنی گل استعمال کرده است.

مسلسل زلف بر رو ریته دیری      ول و سنبل بهم آمیخته دیری  
پریشان چون کری آن تار زلفان      بهر تاری دل آویخته دیری  
که معنی آن چنین است:

مسلسل زلف بر رو ریخته داری      گل و سنبل بهم آمیخته داری  
پریشان چون کنی آن تار زلفان      بهر تاری دلی آویخته داری  
در ترانه‌های روستایی این واژه، گاهی به معنی گل و گاهی به معنی گلی که بدان عشق  
می‌روزند، یعنی یارو معشوقه آمده است.

شب تاریک و ره باریک و ول مست      کمون از دست من افتاد و بشکست  
کمون دارون کمون از نو بسازید      ولم یاغی شده مشکل دهد دست  
در دوره‌های بعد این واژه از Val به Vel و Vol تحول یافته بصورت گل درآمده است.  
بدین ترتیب از واژه Varedha اوستایی واژه‌های Vard و Vel و gul و Rose یعنی گل  
سرخ در تمام زبانهای متمدن دنیای مرقی و متمدن راه یافت.<sup>(۲)</sup>

ولی گل در ادب فارسی معنای بسیار دقیق و شاعرانه‌ای دارد و تعبیرات مختلفی از  
«گل» شده است، از آنجمله است چهره سرخ و خوش آب و رنگ محبوب و یا هرچیز  
دیگر، فردوسی در بیت زیر معنای استعاری آنرا اراده کرده، گوید:

مرا سال بر پنجه و یک رسید      چو کافور شد مشک و گل ناپدید  
ارزش و اعتبار گل بقدری زیاد است که کسایی مروزی که از سخن گویان اواخر قرن  
چهارم هجری است درباره اهمیت آن گوید:

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل

(۱) - برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین ج چهارم

(۲) - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۴ سال پانزدهم فروردین ۱۳۴۷

ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم

وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟<sup>(۱)</sup>

اهمیت و ارزش گل از زمانهای کهن بر همه مردم آشکار بوده است و دختران و زنان و کنیزکان زلف‌های خود را با گل می‌آراستند، و بر زیبایی‌های خود می‌افزودند، بطوریکه فردوسی بدایع طبیعت و یا لطایف احساسات بشر را با سخنان زیبا و عبارتهای دلپذیر تصویر و تعبیر می‌کند و در داستان عشق رودابه و زال همین لطافت و شیوایی را می‌توان یافت، و رفتن کنیزکان رودابه به کنار رودی که لشکرگاه زال در آنجا بود، گل چیدن و جلب نظر کردن آنان را چنین وصف می‌کند:

به دیبای رومی بیاراستند	سر زلف بر گل بپیراستند
برفتند هر پنج تا رودبار	بهربوی و رنگی چو خرم بهار
مه فروردین و سر سال بود	لب رود لشکرگه زال بود
از آن سوی رود آن کنیزان بدند	ز دستان همه داستانها زدند
بسی گل چدند از لب رودبار	رخان چون گلستان و گل در کنار
بگشتند هر سو همی گل چدند	سراپرده را چون برابر شدند
نگه کرد دستان ز بخت بلند	پیرسید کاین گل پرستان که‌اند؟ <sup>(۲)</sup>

بودلر Baudelaire شاعر فرانسوی در دیوان اشعارش گوید:

«هرجا نام زنی زیبا برده می‌شود، مترادفش گل و طبیعت بوجود می‌آید، و هر جا گل و زیبایی است، قطعاً زنی در آن حول و حوش بسر می‌برد.»

همچنین گوید: «زن و گل، زن و زیبایی، لازم و ملزوم یکدیگرند، زن و گل دو موجود متجانس و مانوس خدا هستند، نهایت اینک زن زیبایی و جذبه را به حد کمال داراست.» هیچ هدیه‌ای برای زنی شاعر منش و حساس و خوش ذوق، گرامی‌تر از گل نیست، حتی نام گلها آن قدر زیبا و شاعرانه است که گویا زنان زیبا، نام خویش را به گل‌های بنفشه، کوکب، لاله، یاسمن، سوسن و همیشه بهار داده‌اند و یا زنان عاشق رنگ و بوی گلها شده و به سبب تجانس زیبایی، نام آنها را بر خویشان نهاده‌اند.

در داستانهای عاشقانه کشورهای مختلف مردم گل را یک نوع وسیله اظهار عشق و

(۱) - تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق چاپ ۱۳۲۱ ص ۱۴۴

(۲) - تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق، جا. ۱۳۲۱ ص ۹۴

علاقه می‌دانسته‌اند و گلها را بعنوان زیبایی و زینت به کار می‌برده‌اند، و زبان آنها مبین و نشانه احساسات عاشقانه عشاق بوده و گلها وسیله جلب محبت بوده است. گل با زندگی مردم بستگی کاملی داشته و دارد، کلیه نقاشیها، کاشی کاریها با تصویرهای گل و ریاحین همراه بوده است.

فلورا الهه گل و بهار و رب النوع نشاط و زنده دلی در داستانهای اساطیری یونان محسوب می‌شد و بنا به اعتقاد یونانیان موجب سبزی و خرمی دشتها و دمیدن گیاهها و گلها و طراوت باغها و چمن‌ها می‌شده است و نیروی خلاقه آن موجب حیات در آنان بوده است، بدین سبب مورد پرستش و تقدیس همگان قرار می‌گرفته است.

از قدیمترین ایام جشن فلورا میان رومیان و یونانیان مرسوم بوده، پس از آن هر سال جشن‌های الهه گل باشکوه و جلال خاصی برگزار می‌شد، و کاروانهای گل در حالی که موکب دوشیزه بهار را در پیش داشتند در مقابل پادشاهان و بزرگان حرکت می‌کردند، حلقه‌های گل بر تمام سردرها و مراکز دوستی دیده می‌شد و حتی پشت صحنه نمایش نیز همواره گلباران بود و بسیاری از مضامین نمایشنامه‌ها متشکل از گلها و الهه گلها بود که زنی زیبا را نشان می‌داد.

این موضوع نشان دهنده آن است که گل در نزد اقوام مختلف ارزش و اعتبار زیادی داشته، و برای آن، الهه و رب النوع ویژه‌ای قایل بوده‌اند.

واژه گل در اشعار شاعران پارسی‌گوی مظهر ظرافت و لطافت و زیبایی است و شاعران چهره زیبا و سرخ و لطیف محبوب را به گل مانند کرده‌اند، چنانکه عبدالواسع جبلی لطافت صورت معشوق و ممدوح خود را به گل تشبیه نموده، گوید:

بی لبان چون مل او مغز من شد پرخمار

بی‌رخان چون گل او چشم من شد پرگلاب<sup>(۱)</sup>

و نیز قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح سیدالوزراء عمیدالملک ابونصر سروده است، گوید:

اگرچه سنبل مشکینش سایبان گل است

و گرچه گوهر سرخش نقابدار لقاست

چراش چندین کشتی، چراش چندین ناز

به روی نیکو چندین بزرگوار چراست؟<sup>(۱)</sup>

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابونصر مملان سروده است، گوید:

گل بسی چیدم گه وصل از رخان آن صنم

می بسی خوردم گه بوس از لبان آن نگار

زان گل اکنون نیست حاصل در دل من جز خشک

زان می اکنون نیست حاصل در سر من جز خمار

به ذوق شاعر بزرگ، سعدی شیرازی توجه کنیم که شاهکار نثر فارسی، یعنی کتاب معروف خود را گلستان نام نهاده و در مقدمه، درخت گل سرخ را رمزی از وجود خدا به نظر می آورد، در آنجا که گوید:

..... بخاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را، چون

برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند

کان را که خبر شد خبری باز نیامد<sup>(۲)</sup>

قبلاً گفته شد که گل مظهر زیبایی و جمال است، در ضمن نماینده خداشناسی و توحید است، چنانکه لسان الغیب حافظ شیرین سخن در یکی از غزلیات عرفانی خود می گوید:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی<sup>(۳)</sup>

مصرع دوم بیت دوم اشاره به ندایی است که از درخت بلند شد، که یا موسی ائی آناالله رب العالمین که مؤید مصراع اول همین بیت است.

گل و بلبل لازم و ملزوم یکدیگرند و وجود هریک به دیگری قائم است، بدین سبب

(۱) - دیوان قطران تبریزی باهتمام محمد نخجوانی سال ۱۳۳۳ ص ۵۸

(۲) - شرح گلستان تألیف دکتر محمد خزائلی چاپ دوم سال ۱۳۴۸ ص ۱۰۳

(۳) - دیوان حافظ باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ص ۳۴۵

است که راجع به عشق‌ورزی بلبل با گل چکامه سرایان و نویسندگان داد سخن داده‌اند، و داستانهای شیرین و غزلهای دلنشین دارند که شهره آفاق است و در اثر همین نغمه سرایشها بود که کشور ما را برخی از گویندگان خارجی «سرزمین گل و بلبل» خوانده‌اند. اما از نویسندگان مغرب زمین در این مورد آثار بدیع و زیبایی نظیر آثار نویسندگان ما کمتر دیده شده و اگر در کتابهای خودگاهی از بلبل و گل نام برده‌اند وقتی به دقت بررسی کنیم، افکار آنان بیشتر از شاعران ایرانی ریشه گرفته و آمیخته به تخیلات شرقی است. برای نخستین بار در نوشته‌های «اسکار وایلد» سخن سرای نامی انگلیس داستان نغز و دلکشی راجع به بلبل و گل دیده شده است که حاوی مضامین بکر و دلکش و شامل نکات اخلاقی سودمند است.

موضوع داستان سرگذشت دانش‌آموزی است که عاشق دلباخته دختر استاد خویش است و دختر از او درخواست کرده گل سرخی برایش بیاورد تا در شب میهمانی این گل را به سینه خود زده با جوان برقصد، چون فصل زمستان در پیش و گل سرخ نایاب بوده، جوان از پیدا کردن آن مأیوس و برای این ناکامی، آه و ناله آغاز می‌کند، بلبل از شنیدن این ناله‌های جوان که نمی‌توانست در فصل زمستان گل سرخ پیدا کند، گمان می‌کرد این همان عاشق صادقی است که شبهای دراز از دل آن را سروده و داستان عشق وی را برای ستارگان خوانده است.<sup>(۱)</sup>

بلبل شیفته گل و سرو و سمن است و از بوی گل و مجاورت با آن سرمست می‌شود و نغمه سرایی سر میدهد، انوری گوید:

بلبل شیفته مست است و گل و سرو و سمن

نپسندند که او مست بود، ما هشیار

حافظ شیرین سخن در یکی از غزلیات خویش گوید:

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

و در همین غزل می‌فرماید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش<sup>(۲)</sup>

(۱) - نامه فرهنگستان سال دوم شماره دوم ۱۳۲۳

(۲) - دیوان حافظ باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ص ۱۸۸

چون گل مظهر و نشان دهنده شادی و نشاط است، بدین سبب گل را موجب حرکت و تقویت روح دانسته‌اند، چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

جان را و مغز را ز گل و باده قوت است

شاید کنون که تقویت مغز و جان کنی<sup>(۱)</sup>

در اشعار شاعران پارسی گوی بویژه در قصاید آنان کلمات گل و سرو به معنی طراوت و سبزی و تازگی است، سید حسن غزنوی گوید:

سرسبز و سرخ روی چون سرو و چو گل بمان

کز هر بدی که هیچ مبادت امان فتاد<sup>(۲)</sup>

شاعران عمر را از نظر دیر نپاییدن به گل مانند کرده‌اند، سعدی شیرازی در مقدمه گلستان گوید:

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بسر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد<sup>(۳)</sup>

همین تعبیر در آثار منظوم فارسی بکار رفته است، چنانکه در کتاب کلیله و دمنه که یکی از آثار کهن ادب فارسی است در داستان شیر و گاو چنین آمده است:

«و هر که به محل رفیع رسید، اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد، عقلا آن را عمر دراز شمرند، به حسن آثار و طیب ذکر، و آنکه بخمول راضی گردد، اگرچه چون برگ، سرو دیر باید بنزدیک اهل فضل و مروت وزنی نیارد.»<sup>(۴)</sup>

چنانکه در پیش اشاره شد، سرخی و درخشندگی چهره و عذار یار به گل مانند شده است، در اشعار شاعران، این استعارات فراوان است، همین واژه گل با واژه عذار ترکیب شده و کلمه مرکب گلعذار که برای چهره معشوق استعاره است بکار رفته. عارف نامی باباطاهر عریان در یکی از ترانه‌های شورانگیز خود گوید:

فلک زار و نزارم کردی آخر جدا از گلعذارم کردی آخر

میان تخته نردم نشانندی شش و پنجی بکارم کردی آخر<sup>(۵)</sup>

(۱) - دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی چاپ ۱۳۳۹ ص ۵۴۲

(۲) - دیوان سید حسن غزنوی باهتمام مدرس رضوی ص ۳۳

(۳) - شرح گلستان تألیف دکتر محمد خزائلی چاپ دوم سال ۱۳۴۸ ص ۱۰۸

(۴) - کلیله و دمنه بکوشش مجتبی مینوی چاپ دانشگاه ص ۶۳

(۵) - دیوان باباطاهر، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۴۶ ص ۹

در پایان بجاست که این مقال را با دو بیت زیر پایان دهم:  
گل مظهر جلال و جمال جهان ماست  
بی‌روی گل بهار چو پاییز غم‌فزا است  
شور جهان ز فتنه زیبایی گل است  
هر جا گلی است نغمه جانسوز بلبل است

## تعریف باغ

در زبانهای پهلوی و سغدی همین کلمه به صورت باغ بکار رفته است، و در اصطلاح محوطه‌ای است معمولاً محصور که در آن انواع درختها و گلها کاشته شده باشد.

باغ را به زبان عربی حدیقه و بستان گویند و در فارسی پالیز و جالیز گفته شده است که به معنی باغ و بوستان و یا کشتزار است. فردوسی طوسی کلمه پالیز را در بیت زیر که راجع به داستان کیخسرو است به معنی باغ و بوستان بکار برده است، می‌گوید:

به پالیز چون برکشد سرو شاخ      سر شاخ سبزش برآید ز کاخ  
به بالای او شاد باشد درخت      چو بیندش بینادل و نیک‌بخت<sup>(۱)</sup>

کلمه Pairidaeza در اوستا و پارسی باستان اصلاً مادی است و به معنی محوطه و حصار و مجازاً به معنی باغ و بوستان است، لغت پارادوس ارمنی به معنی باغ است و پالیز فارسی و فردوس عربی از همین ریشه است.<sup>(۲)</sup>

بوستان یا بستان به معنی گلزار و گلستان است و جایی است که گلهای خوشبو در آنجا به عمل می‌آید بستان مخفف بوستان است که مرکب از بو + ستان است، یعنی جایی که گلهای خوشبو در آن بسیار باشد و به معنی باغ باصفا نیز می‌باشد.

در اوستا دوبار بکلمه Pairi-daéza برمی‌خوریم «وندیداد فرگرد ۳ بند ۱۸، فرگرد ۵ بند ۴۹» و آن مرکب است از دو جزو: پیشوند Pairi یا Pâiri به معنی گرداگرد و پیرامون، دوم daéza از مصدر daêz به معنی انباشتن و رویهم چیدن و دیوار گذاشتن، و کلمه پرچین هم از آن است.

در زمان هخامنشیان، در ایران زمین بزرگ و در سراسر قلمرو آنان بخصوص در آسیای صغیر پثیری دژها یا فردوسها که باغهای بزرگ و پارک‌های باشکوه پادشاه و خشترباونها (حاکمان) و بزرگان ایران بوده، شهرتی داشت، این محوطه‌ها چنانکه مکرر گزنفون در «کورش نامه» می‌نویسد درختان انبوه و تناور داشتند و آب در میان آنها روان بود، چارپایان بسیار برای شکار در آنها پرورش می‌یافتند. شاهنشاهان هخامنشی خشتر-

(۱) - شاهنامه چا. مسکو. ج ۴ ص ۸

(۲) - نقل از خطابه آقای بنونیست در انستیتوی ایران و فرانسه (تهران) اسفند ۱۳۲۵

پاونه‌های خود را در ایجاد اینگونه باغها در قلمرو حکومت خود تشویق می‌کردند. این نوع پارکها که در سرزمین یونان وجود نداشت ناگزیر انظار یونانیان را متوجه خود کرد آنان نیز همان نام ایرانی را بصورت Parádeisos بکار بردند. در اکدی متأخر Pardisu و در عبری Pardes (پارک یا باغ) و در آرامی و سُریانی نیز همین کلمه با اندک تفاوتی و در ارمنی Pârdês (باغ) همه از ریشه ایرانی هستند کلمه «پاردس» در زبان عبری پس از مهاجرت یهودیان به بابل در قرن ششم ق. م. به عاریت گرفته شده و چندین بار در قسمتهای مختلف توراۀ بکار رفته است.

کلمه فردوس که دوبار در قرآن کریم آمده، از دین یهود و عیسوی به اسلام رسیده است. مفسران قرآن متفقاً فردوس را به معنی باغ و بستان گرفته‌اند، اما اختلافشان در این است که آن چه نوع باغ و بوستان یا جنت و حدیقه‌ایست؟ گفته شد که در توراۀ چندین بار Pardes عبری بکار رفته، این کلمه در آنجا هم به معنی باغ و بستان آمده اما بتدریج در نوشته‌های یهود مفهوم معنوی و روحانی گرفته، به معنی بهشت یا جای پاداش ایزدی و اقامتگاه نیکان و پاکان بکار برده شده است.<sup>(۱)</sup>

کلمه فردوس در اشعار شاعران پارسی‌گوی دوره‌های مختلف به معنای بهشت بکار رفته است چنانکه بوسعید ابوالخیر گوید:

ما را بجزین زبان زبانی دگرست      جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست  
آزاده نسب زنده بجانی دگرست      و آن گوهر پاکشان زکانی دگرست<sup>(۲)</sup>

معنی و مفهوم باغ از دیدگاه یک نفر ایرانی و اروپایی فرق دارد، زیرا طبقات مختلفی که در جامعه اروپایی وجود دارد، از جهت طبقاتی، معنی باغ در نظر آنان فرق می‌کند، چه علاقه آنان بستگی به میزان قدرت انتقال و تغییر مکان آنان دارد، اگر فردی در درجات پایین اجتماع قرار گرفته باشد، باغ او بیش از قطعه زمین مختصری که یک ردیف نخود فرنگی در آن میکارد و گلدانی هم برای جلوی پنجره آشپزخانه‌اش که از گلهای آن باغچه درست می‌کند نیست، اگر کمی ثروتمندتر باشد سبزی‌کاری را در محوطه پشت خانه انجام می‌دهد و قطعه جلور را چند بوته گل و قسمت کوچک چمن اشغال خواهد کرد. اگر وسیله نقلیه‌ای هم داشته باشد که با آن بخش اقامت خود و یا ناحیه وسیع‌تری را گردش

(۱) - برهان قاطع به اهتمام دکتر محمد معین ذیل صص ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶

(۲) - دیوان ابوسعید ابوالخیر، تصحیح سعید نفیسی ص ۱۷۸

کند و باغهای نسبتاً زیادی را تماشا کند، میدان فکر او گسترده می‌شود و تصویری که از باغ در خاطرش خطور می‌کند متنوع‌تر و بیشتر و وسعت فکر و بلندپروازی او زیادتر خواهد شد. چنین کسی با باغهای باشکوه‌تری آشنا خواهد شد و وی صرفاً به تماشا و گردش دلخوش خواهد بود و هوس تملک و تصاحب را ندارد زیرا چنین باغی آن نیست که او می‌خواهد برای اینکه وی باید باغی داشته باشد که بتواند آنرا نگاهداری کند و با خانه‌اش هماهنگی داشته باشد که این نوع باغ را در زبان انگلیسی باغ کلبه‌ای می‌گویند. چنین باغی راههای باریک و تپه‌های گل بنفشه، میخک، سوسن، مریم، خطمی فرنگی، گل سرخ و نرگس باید داشته باشد و همه ساله در بهار خودبخود بروید و برای صاحبش هم زحمتی ایجاد نکند، اما هرگز ممکن نیست راجع به «باغ» چنین تصویری در مخیله یک ایرانی نقش ببندد، زیرا آنچه آن کوه‌نشین مقیم فلات سنگلاخ، در پایان یک روز سفر در بیابان آرام و پیمودن فرسنگها دشت بی‌سایبان دوست دارد، خنکی و سبزی و زمزمه آب جویبار است که در نظر او بهشت جلوه می‌کند و همین کلمه در زبان انگلیسی Paradise گفته می‌شود، به معنی باغ و بهشت، که از زبان فارسی است و در سطور گذشته بیان شد.

گزنفون گوید، کورش شخصاً لیزاندر را به تماشای باغ خود در سارد برده است و لیزاندر از مشاهده زیبایی درختان و نظم و دقت فواصل آنها و مستقیم بودن ردیفها و زاویه و عطرهاى گل که هنگام گردش به مشام آن دو می‌رسیده تحسین و تمجید می‌کند، ولی وقتی که مهمان از خبرگی و مهارت و دقت باغبان سخن به میان آورده است، کورش با غرور تمام جواب داده که همه اندازه گیرها و نقشه‌کشی‌ها کار خود اوست، و حتی برخی از درختان را هم خود کورش کاشته است. لیزاندر که به کورش نگاه می‌کرد و از زیبایی و جلال و شکوه گردن‌بند و جواهرات او سخن میراند ناگهان خروشید و گفت راستی برخی از این درختها را بدست خود کاشته‌ای؟ کورش گفت «آری چنین است و هرگز در زمان سلامت سر سفره غذا نمی‌نشینم مگر آنکه سخت در کار جنگی یا کشاورزی کوشیده باشم.»

به این ترتیب میتوان کورش کوچک را نخستین باغبان ایرانی دانست و این فکر وقتی با ورود کلمه بهشت از زبان فارسی به زبان یونانی و از آنجا به زبان انگلیسی توأم شود، جنبه‌ای پیدا می‌کند که سر توماس برون با ذوق شاعرانه‌اش همین نظر را تأیید می‌کند. وی هنگامی که از حدائق معلقه بابل سخن می‌راند، می‌گوید:

«دلاوران ایرانی پس از پیروزی کورش بر بابلی‌ها، به باغهای بابل توجه کردند و در حفظ آنها کوشیدند»

برون کورش را باغبانی شایسته میدانسته و می‌گوید «وی نه تنها خداوندگار باغهاست بلکه خود درختکاری هم میکرده و درختان را مانند سربازان خویش مرتب و منظم نگاه می‌داشته است و در همه داستانهایی که به ما رسیده کورش را باغبانی منظم و عالی شمرده‌اند.»

از روی شواهدی که گزنفون به دست داده برمی‌آید، بهشتی که چهار قرن و نیم پیش از میلاد به دست کورش کوچک بوجود آمده، کمتر به آنچه ما باغ می‌نامیم شبیه است و بیشتر بصورت بوستان و باغ میوه و مزرعه بوده است.

طرحی که کورش تهیه کرد شاید سالها قبل از مرگ وی بوجود آمده بود و این موضوع از روی کاسه‌ای سفالی که شاید مربوط به دو هزار سال پیش از میلاد است و روی آن جویهای متقاطع است که چهار قطعه باغ را نشان میدهد و در هر قطعه یک درخت و یک پرنده است، و این طرح باغ همان طرح رسمی و عمومی است که ایرانیان از زمان کورش تا به امروز بکار برده‌اند، و طرحی است که از روی تأکید لیزاندر نسبت به مستقیم بودن، دقیق بودن و نظم و ترتیب ردیف درختان و گوشه‌های آن ظاهر و پیداست و موردپسند همه بوده است و در حقیقت تمام باغهای ایران بر اساس این تقسیم‌بندی طرح‌ریزی شده‌اند، این طرح ساختگی و قراردادی نیست بلکه ناشی از احتیاج عملی آبیاری در سرزمین خشک و بی‌آب است.

در باغهای ایران صبح و عصر جویها را آب می‌اندازند و بستر گلهای و باغچه‌های را آب می‌بندند. تمام باغهای ایران محصورند و دیوارکشی چینه‌ای آنها جلب‌نظر می‌کند، بطوریکه گاهی دیوارهای چینه‌ای فروریخته است.

تا مدت‌ها پیش دیوار باغها را با چینه تعمیر میکردند و دور باغ را دیوار می‌کشیدند و این دیوارها به منزله تکیه‌گاه گل‌پیچ یا موبکار می‌رفت. در داخل این باغها مزارع سبزگندم و درختان سبز تبریزی و بید دیده می‌شد در باغهای قدیمی بندرت گلهای اهلی مانند اطلسی و شب‌بو و گل‌آهار و دیگر گلهای که در خانه‌های شهری خود پرورش می‌دادند دیده می‌شده است، زیرا به باغهای کوهستانی توجه نمی‌شد و باغبانی نداشته‌اند که در پرورش گلهای بکوشند ولی درختان بادام، هلو، زردآلو، سیب و گردو در آن باغها وجود داشته است و گلهای وحشی نیز در آن باغها می‌رسته و هم‌اکنون می‌روید. و گلهای شقایق، لاله، لاله

سفید و انواع دیگر آن نیز دیده می‌شود و از همه دلپذیرتر بنفشه ایرانی است که طلیعهٔ مقدم بهار بنظر میرسد. ایرانیان بتدریج باین فکر افتادند که باغها را از حالت سادگی بیرون آرند و آنها را فرح‌بخش‌تر و زیباتر سازند از این رو درصدد برآمدند که بر روی دیوارها کنگره‌هایی بسازند که از نظر معماری تاحدی جنبهٔ ظرافت به دیوارهای خشک و ساده میداد.

یکی از جهانگردان بنام تاورنیه که در سال ۱۰۸۸ هجری سفرنامهٔ خود را نوشته، می‌گوید در اطراف اصفهان بیش از سه هزار کبوترخان وجود داشته است، و در آنها هزارها کبوتر بوده است. طرح باغها تقریباً یکسان است و عبارت از خیابانهای طولانی، پیاده‌روهای مستقیم و در انتهای باغها آلاچیق و جویهای باریک آب که منتهی به حوض می‌شوند می‌باشند.

باغهای شاهان ایرانی ظریف و کوچک بوده است، یعنی طبق سنت قدیمی کورش ساخته شده و زیبایی و لطف خاصی دارند.

سرتوماس هربرت باغ تخت شیراز را در سال ۱۰۳۸ هجری دیده و نام «خوش آهنگ» را بدان داده است و گفته است که از تمام باغهای شیراز عالتر بوده است.

باغ هزار جریب اصفهان مانند باغ تخت شیراز مرکب از یک سلسله سکو بوده که با سنگ چین ساخته بودند. داخل آن دارای حوضها و برکه‌های مرمرسفید، کلاه فرنگی، آلاچیق و بوستان میوه بوده است که سرتوماس هربرت آنرا جنگل میوه خوانده است که این باغ نیز باغ یا بهشت کورش را به یاد می‌آورد و می‌گوید آب را توسط قنات و جوی از کوه آورده بودند و از نوک فواره‌ها و لوله‌های سربی به شکلهای مختلف آب بیرون می‌جسته است.

تاورنیه شرح جالب‌تری بیان کرده، گوید:

«شاه عباس ثانی (۱۰۷۸-۱۰۵۲ هجری) برای سرگرمی مهمانان خود در کنار حوض هشت گوشه می‌نشسته، نارنجی بر روی فواره آب می‌گذاشته که بالا و پایین برود ولی چون فشار آب بقدر کفایت نبود که بتواند نارنج را در برابر باد سیخت نگاه دارد پیوسته در حوض می‌افتاد و ملازمی می‌بایست دائم حاضر باشد تا دوباره آن را روی فواره بگذارد»<sup>(۱)</sup>

(۱) - نقل از میراث ایران، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

در منطقه مازندران که دارای آب و هوای بسیار مرطوب و جنگلهای انبوه است و گیاهان بسیار پرپشت به مقادیر فراوان به عمل می‌آید باز هم متوجه می‌شویم که همان طرح کلی و معمولی باغهای ایران در آنجا بوجود آمده است.

از توصیفهایی که راجع به این باغها شده، این طور فهمیده می‌شود که هرچند باغها در دامنه تپه‌ها بوده‌اند ولی اصول مستقیم هندسی در آنها رعایت شده است و معلوم میشود که معماران ایرانی توانسته‌اند از این قید و بندرهایی یابند، شیب زمین اصلی هرچه بوده، همیشه محور معینی برای آن ترسیم می‌شد و خیابانهای اصلی یا فرعی از آن منشعب و جویها و حوضها ساخته می‌شده است، و در فضای مسطح باغ یک نوع نظم یکنواخت جلب توجه می‌کرده است.

ادوارد برون که از سال (۱۳۰۶-۱۳۰۵ هجری) یک سال خوشی را در میان ایرانیان گذرانده و تقریباً از هرچه ایرانی است تعریف و تمجید کرده درباره باغهای ایرانی می‌گوید:

«ایرانیان از باغهای خود بسیار لذت می‌برند و بیش از نشان دادن زیباترین عمارات از نشان دادن باغهای خود به بیگانگان مباهات می‌کنند ولی از نظر کسی که به باغهای مغرب زمین عادت کرده باشد باغهای ایران چندان لطفی ندارد و معمولاً باغها عبارتند از محوطه چهارگوش کوچکی که با چینه محصور شده‌اند. یک ردیف درختان تبریزی در خیابانهای دراز و مستقیم در آن کاشته شده است و نهرهای باریکی از میان آنها می‌گذرد. به چشم اروپائیان فقدان کامل چمن مهمترین عیب باغهای ایران است و گذشته از این عیب هم معمولاً گل‌های گوناگون هم در آنها دیده نمی‌شود و بجز فصل بهار ظاهری لخت و عور دارند...»<sup>(۱)</sup>

اما برون متوجه اهمیت باغ در فلات ایران نشده است و باغ ایران را با زمینهای سرسبز و پرگل و گیاه اروپا مقایسه کرده که در آن نقاط به نظر مردم شرق لطفی و حظی ندارد. در علاقه و عشق ایرانی به درخت و گل و گیاه هرچه گفته شود کم است، بطوری که خشایارشا به شاخه‌های درخت چناری که دوست می‌داشت بازوبند طلا آویخته بود. پلوتارک از اردشیر نقل کرده، می‌گوید:

«چون اردشیر در قلب زمستان با لشکریان خود به نزدیک یکی از املاک بزرگ

سلطنتی رسید اجازه داد سربازان درختان آنجا را برای سوخت ببرند، ولی لشکریان که از زیبایی درختان سرو و صنوبر بهت زده شده بودند از گذاردن تبر بر درخت و بریدن تنه درختان امتناع کردند تا خود اردشیر زیباترین درخت صنوبر را با دست خویش انداخت.<sup>(۱)</sup>

علاوه بر درخت چنار و تبریزی و سرو باید درختان کاج، زبان گنجشک، نارون، آبنوس، شمشاد، پسته، گردو، فندق و مورد را ذکر کرد، و از درختان میوه، نارنج، پرتقال، لیمو، بادام، آلو، گیلاس، هلو، گلابی، زردآلو، انجیر، انار و بسیاری دیگر را می‌توان شمرد...

بنابراین در باغهای ایران از لحاظ تنوع درخت هیچ کمبودی نبوده است و نباید تصور کرد که ایرانیان به پرورش گل توجه نداشته‌اند بلکه باید گفت که در ایران گل را به اسلوب اروپائیا یعنی در تپه‌ها و حاشیه‌های مخصوص نمی‌کاشته‌اند و کاشتن گلها در میانه درختان و جاهای مرطوب که معمولاً در کنار حوض‌های آب است انجام می‌شده است. در اصطلاح کشاورزی باغ یکی از مهمترین شعب کشاورزی محسوب می‌شود، زیرا کشت نباتات فقط برای درآمد است در صورتیکه ایجاد باغ علاوه بر درآمد موجب چشم‌انداز زیبا و مناظر دلکش نیز می‌شود به عبارت دیگر هم به جسم نیرو می‌بخشد و هم باعث آرامش روح است، به همین جهت در مذهب زرتشت و اسلام مزایای زیادی برای آن بیان گردیده است، چنانکه گفته‌اند کشت درخت با بخشیدن حیات برابر است. شهر و روستای بی‌درخت روح ندارد و هر قدر در زیبایی آن بکوشند باز هم طراوت و زیبایی نخواهد یافت.

باغ در ذوق و روحیه مردم شهرها و دهات نیز مؤثر است، پرورش یافتگان سایه درخت روح عالی دارند. کسانی که با درخت و باغ سروکار دارند و ارزش آنرا می‌دانند، روحی سالم و فکری بلند دارند، بنابراین باغ و بوستان در زندگی اجتماعی اهمیت شایانی دارد، باید کوشش نمود که در همه جا درخت کاشت و باغ بوجود آورد. بطوریکه اشاره شد خاورشناسان از باغهای ایران یاد کرده‌اند.

اینک به توصیف چند باغ معروف به شکلی که در زمان گذشته وجود داشته‌اند می‌پردازیم:

شماره‌های باغ شیراز شاید بیش از جاهای دیگر است، ادوارد برون زیبایی باغهای شیراز را چنین شرح می‌دهد:

«در زیرپای ما و در جلگه سرسبز حاصلخیزی که محصور به کوههای ارغوانی رنگ بود، شهر شیراز زاد و بوم فرهنگ و مهد نبوغ ایران و حرم شعر و حکمت، در میان باغهای پر از سروشاهوار که جولانگاه غوغای گل سرخ و ارغوان‌های پر شکوفه و گل‌های دیگر است، به خواب رفته بود، در جامه سبز بهاریش که تا پشت بام بازارها گسترده شده بود مناره‌های باریک و گنبدهای نیلگون چون نگینهای گوهر بر جامه عروس می‌درخشیدند. دیدگان من که بر این منظره بدیع دوخته شده بود به زحمت می‌توانست زیبایی‌های دورتر یعنی درخشندگی لاجوردی رنگ دریاچه مهارلو را در مشرق و باغهای بی‌پایان را در مغرب نظاره کند. کلمات از ادای وصف خلسه‌ای که به من دست داد عاجزند، چه پس از طی راه دور و دراز و خسته‌کننده، بالاخره واقعیت را می‌دیدم که مدت‌ها در عالم رؤیا به آن اندیشیده بودم، و اینک می‌دیدم که حقیقت نه تنها با آمالی که من پیش خود مجسم کرده بودم برابر است بلکه به مراتب از آن زیباتر است. چنین لحظاتی در زندگی یک فرد بشر بندرت اتفاق می‌افتد و هنگامی که فرارسد چنان شخص را از خود بیخود می‌کند که زبان و قلم در وصف آن عاجزند و فصیح‌ترین بیانات فقط شبیحی از آن را می‌توانند ترسیم کنند.»<sup>(۱)</sup>

ادوارد برون بسیاری از باغهایی را که دیده است به شرح زیر نام برده است:

در سمت مشرق شهر، باغ دلگشا، و باغ جهان‌نما و باغهای چهل تن و هفت تن، در شمال غربی باغ تخت و در مغرب باغ سیخ و رشک بهشت قرار داشته است، و باغهای مزبور فقط چند تا از باغهای شیراز بوده است زیرا وی گوید:

«تمام جلگه‌ها پر از باغ است ولی در دامنه تپه‌هایی که حدود غربی شیراز را تشکیل می‌دهد در زیر قله درخشان و خیره‌کننده کوه برف، باغهای فراوانی نزدیک بهم ایجاد شده‌اند.»

از مطالبی که برون گفته است چنین برمی‌آید که در شیراز باغهای زیادی وجود داشته و تصویر سرسبز و حاصلخیزی از این شهر در نظر خویش مجسم می‌کند و حتی در این زمان هم وقتی که مسافر وارد شیراز می‌شود با همین منظره روبرو می‌گردد.

(۱) - نقل از کتاب میراث ایران از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

لرد کرزن Lord Curzon باغهای شیراز چنین توصیف می‌کند:

«از خارج باغها، محوطه‌ای چهارگوش یا مستطیل دیده می‌شود که با دیوار مرتفع گلی محصور شده و از بالای دیوار سرشاخه‌های درختان انبوه نمایان است. داخل باغ را هم این درختان انبوه که در کنار خیابانهای دراز کاشته شده‌اند فرا گرفته، جلوی منظره را سد کرده و فقط دورنمایی از لابلای آنها محسوس است. آب در میان جویها یا استخرها جاری است، در برخی موارد این باغها به صورت سکوهایی پی در پی درست شده‌اند که در بالای همه آنها یک کلاه فرنگی هم بنا کرده‌اند و سایه این عمارت که در آب استخر زیر آن می‌افتد شاهکاری در دورنما سازی باغ می‌داند هیچ پیاده‌رو مرتب و تمیز و قطعات چمن‌کاری وجود ندارد، همه چیز درهم و ناآراسته است. ایرانی به همین زیبایی که در سایه درخت و از شر شر آب به دست می‌آید بخوبی راضی است.»<sup>(۱)</sup>

تاورنیه جهانگرد معروف که در پیش از او یاد گردید گوید:

سروی را دیده است که بنا به گفته باغبان محل، به دست خود شاه‌عباس در سال ۱۶۰۷ کاشته شده است. او باغ فردوس را هم در شمال شیراز دیده و آنرا مملو از درختان میوه و بوته‌های پریشست گل سرخ یافته و استخری در برابر یک عمارت خوش قواره داشته است.

در یک باغ دیگر بنام باغ شاه عمارت زیبای دیگری را دیده که رو به ویرانی بوده است و درختان میوه و بوته‌های گل سرخ و استخری که لبه آنرا از سنگ ساخته بودند نظر او را جلب کرده است.

ادوارد برون می‌گوید: باغ دلگشا با استخرهای آب زلال و خیابانهای نارنجستان و انواع گل‌هایی که داشت خیل زیبا بود.

ادوارد برون باغهای هفت تن و چهل تن را چنین توصیف می‌کند:

«بستانهای دلپذیر پر سایه‌ای بودند که مردم بی‌اعتنا به دنیا و زندگی و مایل به زندگی درویشی در آن مسکن می‌گزیدند.»

همین خاورشناس می‌گوید:

«ایرانی از هیچ چیزی بیش از این لذت نمی‌برد که در آلاچیقی بنشیند و در حالی که ریزش قطرات باران را تماشا می‌کند جامی بزند و هوای مرطوب و فرح بخشی را که پراز

(۱) - کتاب لرد کرزن ترجمه جواهر کلام ج ۱ جا. تهران. سال ۱۳۲۲

عطر گل‌های معطر است استنشاق کند.»<sup>(۱)</sup>

این امر معنای واقعی باغ را در نظر یک نفر ایرانی کاملاً روشن می‌سازد. باغ برای یک نفر ایرانی محل قدم زدن نیست بلکه جایی است برای نشستن با رفیقان یکدل و از ساز و شعر و حکمت سخن گفتن و اگر در چنین حالی بتواند ریزش قطرات باران را هم تماشا کند، عیش او کامل می‌شود زیرا می‌داند که ماه‌های پی در پی خواهد گذشت و از باران خبری نخواهد شد.»

ایرانیان باغ‌های خود را به عنوان محل خلوت برای بحث در حکمت، شعر و عرفان و دیگر مباحث دینی بکار می‌بردند یا در کنار استخر به سماع و طرب مشغول می‌شدند و نوای ساز و صدای بلبل را می‌شنیدند.

معروفترین باغ‌های اصفهان باغ کاخ‌های سلطنتی بوده است که عالی قاپو دروازه ورود به آنها را تشکیل می‌داده است. در این باغ‌ها زیباترین نوع عمارات ایرانی در وسط باغ که بنام کلاه فرنگی نامیده شده است، در اوج زیباترین تجلی‌اش دیده می‌شود.

علاوه بر باغ‌های سلطنتی چهل ستون و عالی قاپو، چهار باغ که در ابتدا چهار تاکستان نام داشته دارای چنارهای کهن و زیباست، آب در وسط خیابان در جویها روان بوده و در سر چهارراهها در حوض‌هایی جمع می‌شده است، و در دو طرف خیابان سردرهای کاشی کاری باغ‌های اعیان و اشراف دیده می‌شده است. چهار باغ گردشگاه اعیان و اشراف بوده که با ملتزمین متعدد خود به گردش می‌پرداخته‌اند. در خود چهارباغ انواع درختان سبز، و بوی‌های مطبوعی که هوا را معطر کرده بود وجود داشته است.

باغ دیگری که در اصفهان وجود داشته باغ فرح آباد است که تاریخ بنای آن باغ دیرتر از بنای چهارباغ است که در سال ۱۱۱۲ هجری برای مقرّ بیلاقی شاه سلطان حسین ترتیب داده شده است.

این باغ نیز مانند دیگر باغ‌ها دارای نظم و ترتیب خاصی بوده است. در کتاب حبیب - السیر به نام باغ زاخان برمی‌خوریم، آنجایی که نویسنده کتاب از معاودت خاقان سعید از تبریز به هرات نام می‌برد، گوید:

«امیر غیاث‌الدین شاه ملک نیز رخصت یافته و از راه استرآباد روی به خوارزم نهاد، و نوزدهم ماه شوال همای چتر همایون فال، قرین سعادت و اقبال، به باغ «زاخان» رسید و

آن منزل را طراوت ریاض رضوان بخشید.»<sup>(۱)</sup>

و در جای دیگر باغ «زاغان» را چنین توصیف می‌کند:

«همای چتر همایون در یازدهم ماه شعبان سال ۸۲۳ از باغ «زاغان» در حرکت آمده به مرغزاری جنت آثار نزول اجلال دست داد و جهت شدت حرارت هوا و مصلحت اجتماع لشکرها، چند روزی آنجا توقف افتاد.....»

باغهای اطراف تهران از لحاظ تاریخی کمتر از باغهای شیراز و اصفهان قابل توجه است و علتش آنست که شهری تازه تر است.

قسمت شمال تهران را سلسله کوههای بلند پربرف که منتهی به کوه دماوند می‌شوند احاطه کرده است، و باغهای تهران در این بخش قرار گرفته است....

برخی از این باغها متعلق به خانواده سلطنتی بوده و بعضی متعلق به سفارت - خانه‌های دول خارجی است که هنگام تغییر پایتخت از اصفهان به تهران بوجود آمده است، در این قبیل باغها درختان سفیدار و چنار و کاج و صنوبر و استخرهای شنا وجود دارد و در حقیقت نمونه کاملی است از باغی که باید در آب و هوای ایران به وجود آید، در تهران نیز باغهای بزرگ و وسیع از قبیل باغ شاه و باغ چهل فواره، وجود داشته است.

دهکده‌های شمیران و تجریش در دامنه البرز پر از باغهای وسیع و باصفاست. باغهای ایران اغلب از اشجار مختلف تشکیل شده است و دارای درهای ورودی زیادی بوده‌اند که در مقابل هر در آن یک درخت تنومند وجود داشته است. چنانکه معزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح خواجه مؤیدالملک بن خواجه نظام الملک سروده است، گوید:

باغیست در گشاده در آن باغ بی عدد      برهر دری شکفته از آن باغ یک شجر  
شاخش همه بگونه گلنار و زعفران      برگش همه به رنگ طبر خون و معصفر  
زین باغ چون بهار ناید به ماه دی      بزم ظهیر دولت سلطان دادگر<sup>(۲)</sup>  
فرخی سیستانی در ذکر وفات سلطان محمود و رثاء بر آن پادشاه از باغ پیروزی که پر از لاله و گل‌های پر از شکوفه بوده چنین یاد می‌کند:

آه و دردا که بی او هرکس نتواند دید      باغ پیروزی پر لاله و گل‌های بیبار (گل‌های بهار)  
آه و دردا که به یکبار تهی بینم ازو      کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار<sup>(۳)</sup>

(۱) - حبیب‌السیر از انتشارات کتابخانه خیام ج ۳ ص ۶۱۲ و ۶۰۵

(۲) - دیوان معزی، تصحیح عباس اقبال ص ۲۵۲

(۳) - دیوان فرخی جا. عبدالرسولی سال ۱۳۱۱ ص ۹۳

امیر معزی در ضمن قصیده‌ای که در فتح غزنین به دست سلطان سنجر سروده است از باغ پیروزی که از باغهای معروف غزنین است و محل سکونت سلطان یمین‌الدوله محمود غزنوی بوده است، گوید:

شاه ما در باغ پیروزی به پیروزی و فتح بر سریر و گاه محمودی نشسته شادمان<sup>(۱)</sup> با توجه به ایات و شواهد مذکور، چنین استنباط می‌شود که پادشاهان از زمانهای کهن به باغ و تربیت و پرورش گل و گیاه توجه خاص داشته‌اند و در حفظ و نگاهداری آنها کوشیده‌اند.

باغبانها شاخه‌های شکسته درختان و گلها را می‌بریده‌اند و همواره مواظب بوده‌اند که در تربیت و پرورش آنها سهل‌انگاری نشود و به مصداق:

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت

اگر به چشمه خورشید سرکشد خود روست

در تربیت و پرورش آنها کوشا بوده‌اند و نیز مراقب بوده‌اند که استخرها و حوضها لبالب از آب باشد. در بسیاری از باغهای ایران، باغبانها گبر و زردشتی بوده‌اند و بیش از مسلمانان تاک پرورش می‌داده‌اند.

قسمت مهمی از جنگلهای ایران که دارای درختان کهن بوده است بر اثر تاخت و تازهای مختلف، بویژه هجوم مغول از میان رفت، زیرا با ویران شدن شهرها و روستاها و قتل عام ساکنان آنها، نواحی آباد و سرسبز نیز تدریجاً دچار ویرانی و خشکی شد و بسیاری از درختان از میان رفت و درختان را برای تأمین سوخت یا تهیه زغال می‌سوزاندند و چون جای آنها چیزی کاشته نمی‌شد پس از مدت کوتاهی ریگ و شن جای آنها را می‌گرفت، بر اثر عدم توجه گذشتگان وضع جنگل در ایران روزبروز بصورت نامطلوبتری نمایان می‌شد، بطوریکه جنگلهای ایران در خطر انهدام و نابودی بود و بتدریج درختان جنگل برای تهیه زغال بریده می‌شد تا اینکه بر اثر تأسیس اداره جنگلهای ایران از قطع بیشتر درختان جلوگیری شد، و طرحهای وسیعی برای حفظ و حراست و توسعه آنها و ایجاد جنگلهای مصنوعی تنظیم و به مورد اجرا گذاشته شد.

سازمان جنگلبانی از مدتها پیش دست بکار تهیه جنگلهای مصنوعی زده است بطوریکه تاکنون در منطقه غرب تهران و در جاده‌های بین تهران و چالوس و تهران ورشت

و حوزه مازندران و حوزه گرگان جنگلکاری مصنوعی شده، و جنگلهای مصنوعی محدودتری نیز در خوزستان و کردستان و رضائیه ایجاد گردیده است. سازمانهای مسؤول مصمم هستند که دوباره جنگلهای کشور کاملاً احیا شود و رونق و خرمی گذشته از این بابت به سرزمین کشور عزیز باز گردد.

در اغلب شهرستانها پارکهای زیبا و مناسب احداث گردیده، بطوریکه در تهران در حدود ۸۹ پارک وسیع و مجهز احداث شده است که از بهترین گردشگاههای عمومی محسوب می شوند.

## عقاید مختلف راجع به گیاهان و گلها

راجع به منشاء گیاهان اعتقادات مختلفی وجود دارد، مثلاً برخی از درختان میوه مانند انجیر و سیب و انگور را گیاهان بهستی می‌دانند. درختانی که از آنها روغن گرفته می‌شود، نظیر زیتون و بعضی درختان میوه مانند نخل و درخت سدر نیز مقدس شمرده می‌شوند.

برخی از نباتات را شکل انسان می‌پندارند، گل زبان در قفا را گویند چون دختری بوده که مادرش او را نفرین کرده، از این روزبانش از عقب درآمد است. ریواس را نوعروسی پنداشته‌اند که شوهر خود را فریفته و به نفرین او گرفتار شده است.

پیدایش برخی از گلها را به پیغمبر نسبت داده‌اند، معروف است که «گل محمدی» از عرق چهره پیامبر (ص) که بر زمین چکیده، رویده است «یاسمن» را گل فاطمه (ع) دختر رسول خدا خوانده‌اند.

این قبیل انتسابها درباره بعضی از قهرمانان نیز آمده است، چنانکه گویند «پرسیاوش» از خون قهرمان باستانی ایران آب خورده و دمیده است. بعضی میوه‌ها مانند خربزه نیز هدیه ماران شمرده شده است.

احترام و ارزش پاره‌ای از درختان به سبب پیوندی است که میان آنها و بعضی رویدادهای مهم مانند آرمیدن پیشوایی در سایه آنها، تصور شده است که چنین درختی مراد می‌شود و مقدس محسوب می‌گردد و از آن برآورد نیازها و حاجتها را خواهانند و بر شاخه‌هایش دخیل می‌بندند و معتقدند که نذر و خواست آنان برآورده خواهد شد، و معتقد بودند که به هیچ بهانه نباید درختان را قطع کرد و هر که آنها را ببرد ریشه حیات خود را بریده است. بطور کلی بریدن درختان کهن مانند توت، بخصوص آنها که آشیانه پرندگان بسیار شده است گناه دارد.

معروف است که متوکل خلیفه عباسی فرمان داد که سروکاشمر را که زرتشت پیامبر کاشته بود برینند و به بغداد فرستادند و مرغان بیشماری را که در آن لانه کرده بودند آواره کردند، همین امر موجب بدبختی او شد و زمین لرزه ویرانی بسیار به بار آورد و نظیر چنین حکایتی راجع به خلیفه هارون الرشید نقل شده است.

برای گیاهان موارد استعمال فراوانی در طب و جادو شمرده شده است، درباره خواص اسپند گفته‌اند که برای رفع چشم بدنافع است و اگر سیاه دانه را در اطاق بریزند مایه نزع می‌شود. سرماخوردگی را با افکندن پیازی بر بام همسایه معالجه می‌کردند. «مهر گیاه» اگر در غذای شوی ریخته شود مهر و محبت او را برمی‌انگیزد و تنفر او را بر هوو تحریک می‌کند. شاه‌توت صفرابراست، انجیر شخص را چاق و فربه می‌کند. انار معده را شستشو می‌دهد و حافظه را بیشتر و آماده‌تر می‌کند و از وسوسه شیطان محفوظ می‌دارد و صورت و سیرت راصفامی‌بخشد، زیرا در انار یک دانه بهشتی مخفی است. هسته هلو را دود می‌دادند و روی ناف می‌گذارند و اسهال را معالجه می‌کردند. در کتابهای الابنیه و ذخیره خوارزمشاهی و تحفه حکیم مؤمن و دیگر کتب خواص بسیاری از گیاهان و گلها ذکر گردیده است ولی چون باعث اطاله کلام خواهد شد از ذکر همه آنها خودداری می‌شود.

کاشتن بعضی از گیاهها آمد دارد و خوش یمن است و بعضی بدیمن و بدشگون، مانند اینکه هرکس کدو یا جو بکارد اگر سبز شود او از خانه‌اش آواره می‌شود. محصولات صیفی مانند بادنجان و سیب‌زمینی و درختانی مانند پسته و گردو نیز آمد و نیامد دارند.

گیاهان و گلها برای تعبیر بعضی مقاصد بکار می‌روند و به اصطلاح، زبان حالی دارند، مثلاً وقتی سیب از دست کسی گرفته می‌شود باید با سر انگشت روی آن را فشار داد و الا علامت بی‌مهری است.

هدیه به، به کسی، محبت صادقانه را به او نشان می‌دهد.

گل سرخ، یعنی دلم از هجران تو خون است و گل زرد یعنی دوری و رنگ سرخ را از چهره برده است،<sup>(۱)</sup> هم اکنون گل زرد را برای عیادت بیمار به بیمارستان نمی‌برند و آن را خوش‌یمن نمی‌دانند.

برای آشنایی بیشتر به رمز و زبان گلها، اینک به درج رمز و زبان گلها بطور تفصیل مبادرت می‌گردد.

## «رمز و زبان گلها»

زبان گلها، زبان شاعرانه‌ای است که در انحصار طبقات خاصی نیست، بلکه باید مردم بدانند که بکاربردن هر گل در کجاست و چه رمزی دارد.

گل‌هایی که در طبیعت وجود دارند و به رنگهای دلنشین و شکل‌های جالب خودنمایی می‌کنند، هر یک رازی در سینه دارند و اسراری را آشکار می‌کنند که جز عشاق واقعی و صاحبان ذوق سلیم معانی و مفاهیم آنها را درک نمی‌کنند.

گلی که در بهار می‌روید و از عطر و زیبایی آن بهره‌مند می‌شوید، دارای مفهوم و معنای ویژه‌ایست که آگاهی بر آن سر و رمز، لطفش را چندین برابر می‌کند، آن دلبر طناز و عشوه‌گری که به شما گلی هدیه می‌دهد و آن جوان پرشور و حساسی که برای محبوب خود گلی می‌فرستد، رازی دارد که می‌خواهد از زبان او سخن گوید، گل، زبان حال احساسات و هیجانات عاشق است که بطور رمز با معشوق گفتگو می‌کند.

گل و گل‌پرستی یکی از غرائز طبیعی بشر بشمار می‌رود، انسان اولیه که از احساس و ذوق چندان بویی نبرده بود به این مظهر زیبایی مهر می‌ورزیده است.

گل‌ها هر یک سرگذشت خاصی دارند که آگاهی از آنها لذت بخش است، گل لاله، ابتدا جزو گل‌های بومی و محلی آسیای صغیر بویژه استانبول بوده است و هنگامی که یکی از جهانگردان هلندی که از ترکیه می‌گذشته این گل زیبا را در بیابانهای استانبول دیده، چند پیاز آنرا به هلند برده است و پس از چندی در تمام خانه‌ها و بیابانهای هلند پرورش داده شده، مخارج زندگی بسیاری از مردم هلند را تأمین می‌کند، به این معنی که تجارت و کسب عده‌ای از مردم، با پیاز لاله است و بهترین گل لاله، همان لاله‌ای است که از جنس هلندی باشد.

مردم دیگر کشورهای اروپایی و حتی آسیایی به گل عشق می‌ورزند و کمتر خانه‌ای یافت می‌شود که در آن گل و گلدان وجود نداشته باشد.

ژاپونیها و چینی‌ها نیز علاقه مخصوصی به گل دارند و ژاپونیها عیدی به نام عید گل برگزار می‌کنند، در آن روز اکثر اهالی شهرها و روستاها در باغها گرد می‌آیند و ضمن شادی و طرب، ظهور جوانه‌ها را بر روی درختان و باز شدن شکوفه‌ها را تماشا می‌کنند. زنان و دختران ژاپونی علاقه فراوانی به گل دارند و از کودکی به چیدن گلها و دسته‌بندی

آنها عادت می‌کنند و دولت ژاپن نیز برای گل‌فروشها و مغازه‌های گل‌فروشی که گلها را بهتر و زیباتر دسته‌بندی کرده و یا در تربیت و پرورش گلها دقت بیشتری دارند جوایزی به آنها می‌دهد و آنها را تشویق می‌کند.

در آثار نقاشی که از چین کهن به دست آمده، ظروف کاشی لعابی و چینی که از سالهای پیش بجامانده، نشان می‌دهد که ملت چین نیز از قدیم به گل‌پرستی عادت داشته است. در اساطیر یونان و آثار ادبی ایران و دیگر کشورها نیز علاقه زیاد به گل یافت می‌شود.

فرانسوی‌ها هم بر اساس ظرافت طبع و علاقه شدیدی که به گلها دارند پیش از اسامی گلها «آرتیکل» مؤنث بکار می‌برند و گلها همواره با علامت تأنیث از لحاظ ظرافت و زیبایی نام برده می‌شوند.

در ایران بیش از هر گلی، گل سرخ سابقه تاریخی دارد و جهانگردان اروپایی مشرق زمین، بویژه ایران را منبع گل سرخ نامیده‌اند و گل سرخ مظهر مشرق زمین و افکار شاعرانه مردم کشور ایران محسوب شده است.

مارکوپولو و مورخ نامی گزنفون یادی از گلهای سرخ ایران کرده‌اند، شاعران دیگر مغرب زمین، مانند گوته، شیلر و گابریل درباره گل سرخ ایران اشعار و داستانهای بسیاری سروده‌اند و راجع به عطر و جذابیت و دل‌انگیزی گل سرخ ایران قطعاتی دارند.

گلها از قدیم مظهر احساسات، عواطف و غریزه‌های بشری بشمار می‌رفته‌اند، چنانکه یونانیها شاخه زیتون را مظهر صلح و صفا می‌دانستند، و علائم آن را بر روی کلاههای خود می‌دوختند که هم‌اکنون بر روی کلاههای نظامیان بیشتر کشورهای جهان برگها و شاخه‌های زیتون را رسم می‌کنند.

در میان شاعران ایران نیز گلها و درختان مفاهیم و معانی خاصی داشته است چنانکه داغ دل معشوق و بیان فراق را به گل لاله و سرخی آن مانند کرده‌اند. شهلایی چشم معشوق را نیز به نرگس، بلندی قامت یار را به سرو، لبان خوش ترکیب و ظریف محبوب را به غنچه، حجب و حیا را به بنفشه تشبیه کرده‌اند.

افسانه‌ها و داستانهای یونان قدیم پر است از حکایاتی که در آن از گلها یاد شده است. یکی از آنها افسانه‌ای است که راجع به گل بنفشه است و زیباترین افسانه ملی و کهن یونان بشمار می‌رود که از ذکر آن به سبب احتراز از اطاله کلام خودداری می‌شود.

فرانسویان نیز سرگذشتی برای زبان گلها دارند و گلها را از لحاظ رنگ، به، شکا

همچنین تطبیق بعضی مقاصد و آرزوهای شاعرانه بشر طبقه‌بندی کرده، زبانی برای گلها درست کرده‌اند که تقریباً جنبه بین‌المللی دارد. همانطور که هر زبانی دستور و قواعدی برای صرف و نحو دارد، زبان گلها نیز قواعدی برای تصریف گلها دارد.

در زبان گلها سه شخص وجود دارد که عبارتند از من، تو، او. هر گل نشانه خاصی از لحاظ دیده و احساس دارد، مثلاً گل سرخ نشانه عشق آتشین؛ نیلوفر مظهر هوسها و امیال زودگذر، و گل یاسمن نشانه و مظهر محبت است. شاعران و نویسندگان از قرن‌ها پیش با زبانی شاعرانه گل را مظهر زیبایی طبیعت توصیف کرده‌اند. اگر به دیوانهای شاعران مراجعه شود قطعات و اشعار و ایات دلنشین و شورانگیزی راجع به گلها می‌توان یافت، بطوری که اغلب شاعران از قبیل، منوچهری، فرخی، سعدی، حافظ، گوته، شیلر، لامارتین، لردبایرون، ویکتور هوگو و امثال آنها دلباخته و شیفته گلها بوده‌اند.

حکیم عمر خیام، فیلسوف و ریاضی‌دان و رباعی‌سرای معروف پیش‌بینی کرد که گورش را در باغی قرار خواهند داد که هر سال دوبار درختان بر او گل افشان کنند، پس از مرگش، این پیش‌بینی تحقق یافت و درختان امروز و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده، و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود.<sup>(۱)</sup> گل نمونه و نماینده احساسات، مقاصد و اندیشه‌های شاعرانه و ذوق لطیف انسان است، هر وقت، زبان از بیان ماجراهای پرسوز و گداز عشق عاجز می‌ماند، در آن وقت گلی پیش می‌رود و با زبان حال معشوق را از تخیلات و خواستها و آرزوها و اندیشه‌های انسان آگاه می‌سازد.

مردم دیگر کشورها، سرزمین ما را کشور گل و بلبل و شعر و شراب می‌دانند. بدیهی است، این زبان گل است که دلها را به رقت آورده، دلباختگان را بهم نزدیک می‌سازد. بید مجنون از آن جهت که روزی همدم مجنون شوریده بوده، نام خویش را مانند عشق مجنون جاویدان ساخته است، زیرا سالها در بیابانی که مجنون بسر می‌برد، بید مجنون سایبان او بوده است و صدای ریزش اشکهای مجنون از شاخه‌های بید مجنون بلند است.

(۱) - چهار مقاله عروضی، تصحیح محمد قزوینی و بکوشش دکتر محمد معین، کتابفروشی زوار صص ۱۰۱ و

اگر شاخه بید مجنون، به یاری وفادار، داده شود از تفکر و عشق عمیق عاشق نسبت به معشوق حکایت می‌کند.

نسترن مانند گل سرخ آتشین و لاله داغدار، زمانی معشوق معنوی شاعران بوده است و آن را به معشوق‌های دلخسته خویش می‌داده‌اند و مظهر عشق و جمال و محبت بوده است.

گل بنفشه، گل دوستی نام دارد و گلی حساس و خجول است که بار اندوه و رنج و ناکامی بر روح و قلبش سنگینی می‌کند، گل بنفشه صحرایی مظهر عشق است و عمر آن زودگذر و کوتاه است. چون گل بنفشه مظهر سوک و عزاست بدین سبب است که در مرگ نرگس گل‌های بنفشه را در آرامگاهش قرار می‌دهند.

گل زرد علامت بیزاری و یأس است، مهر گیاه معجون عشق و محبت است. در افسانه‌ها و اساطیری که از ملل مختلف باقی مانده می‌بینیم که عشاق دلباخته و فداکار و پاکباز به محبوبه‌های خود گلی تقدیم می‌کرده‌اند، این احساس بتدریج مورد سوءاستفاده جادوگران قرار گرفته است و آنان مدعی بودند که معجونی از گل عشق ساخته‌اند که هر وقت آنرا بخورد عاشق یا معشوق بدهند دل سنگ و رام‌نشدنی او را رام و تسلیم خواهد ساخت.

«مهرگیاه» شیرۀ گیاهی بوده که جادوگران مدعی بوده‌اند که از رمز و ترکیب و خواص آن واقف‌اند و با استمداد از آن قلب سخت مردان و زنان بی‌عاطفه را رام می‌سازند. در دربار سلاطین و امرا که حرمسراهای بزرگ با زنان متعدد و زیبا داشته‌اند، جادوگران دارای نقش عمده‌ای بوده‌اند، چنانکه در حرمسرای فتحعلیشاه و پس از آن، زمان ناصرالدین شاه قاجار، بسیاری از زنان مطرود به فکر انتقام از زنان جوان و سوگلی‌ها افتادند و دست به دامان جادوگران و رمالان زده‌اند، در این موقع جادوگران بیکار ننشسته، با دادن مهرگیاه و دعای محبت صاحب پول‌های کلانی شدند.

در حرمسرای ناصرالدین شاه چندین ماجرا رویداد که زنان در غذای رقبای عشقی خود مهرگیاه و دعای محبت ریختند که به علت آلوده بودن، سبب بیماری زنان گردید، این معجون نه تنها در کشور ما مورد استفاده جادوگران قرار گرفته، بلکه در بسیاری از کشورهای مختلف از قبیل هندوستان، چین و کشورهای عربی وجود داشته است، خلاصه اینکه معجون مهرگیاه برای جلب عشق شوهران و دوستان بوده است.

گل نرگس از لحاظ جذب و فتنه‌انگیزی در داستانهای افسانه‌ای با پریان بهشتی برابر

بوده‌است.

گویند نرگس بر اثر فراق و هجران معشوقه خیالی آنقدر گریست که چشمانش کور و قامت موزونش خمیده شد و طراوت و زیبایی چهره‌اش مثل برگهای خزان زده گشت، گل نرگس دارای گلبرگهای سفید و کاسه زرین و شاخه‌رعناست که به موقع راجع به آن بحث خواهد شد. در افسانه‌ها، عاشق ناکام و سنگدل را به گل نرگس تعبیر و مانند کرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

## الف - فهرست فرهنگهای فارسی و عربی

- لغت فرس تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی، مصحح عباس اقبال تهران، چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ شمسی
- برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان به اهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ (۴ جلد)
- غیاث اللغات (فرهنگ پارسی و تازی) از محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین مصطفی آبادی ۱۲۴۲ ه. ق.
- فرهنگ سروری (مجمع الفرس) تألیف محمد قاسم سروری در ۱۰۰۸ ه. ق.
- فرهنگ انجمن آرای ناصری تألیف رضا قلی هدایت، تهران ۱۲۸۸ ه. ق.
- فرهنگ جهانگیری، جمال الدین حسین اینجو (عضدالدوله) چاپ لکنه ۱۲۹۳ ه. ق.
- فرهنگ رشیدی، ملا عبد الرشید، مصحح مولوی ابو طاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی.
- صحاح الفرس تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی باهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۱ شمسی
- مؤید الفضلاء از شیخ محمد لار دهلوی مؤلف به سال ۹۲۵ ه. ق.
- فرهنگ نظام از سید محمد علی (داعی الاسلام) پروفیسور نظام حیدرآباد ۱۳۴۶-۱۳۵۸ هجری قمری (۵ جلد)
- شرفنامه منیری یا فرهنگ ابراهیمی از ابراهیم قوام الدین فاروقی
- فرهنگ آندراج تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد زیر نظر محمد دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵ (۷ جلد)
- فرهنگ نفیسی (فرنودسار) تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) (۶ جلد)
- فرهنگ نوبهار از محمد علی تبریزی خیابانی چاپ تبریز سال ۱۳۰۸ (دو جلد)
- فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد معین (۴ جلد)
- معیار جمالی از شمس الدین فخری اصفهانی ویراسته دکتر صادق کیا از انتشارات دانشگاه ۱۳۳۷ شمسی
- فرهنگ شاهنامه از دکتر رضا زاده شفق کتابفروشی ابن سینا ۱۳۲۰ شمسی
- لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی چاپ پترسبورگ ۱۸۹۵ م.

لغت شاهنامه ولف برلین ۱۹۳۲ م.

فرهنگ شعوری (لسان‌العجم) چاپ ترکیه سال ۱۱۰۰ ه. ق.

فرهنگ نعمت‌الله

تاج العروس از ابوالفیض سید محمد بن محمد مشهور به مرتضی حسینی چاپ قاهره  
۱۳۰۶-۱۳۰۷ ه. ق.

السامی فی الاسامی تألیف ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد الميدانی طهران ۱۷۷۴ م.  
منتهی الارب فی لغة العرب تألیف علامه عبد الرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور طهران،  
جمادی الثانی ۱۳۷۷ هجری قمری

المنجد فی لغة و الادب و العلوم چاپ بیروت ۱۹۳۷ م.

مقدمة الادب زمخشری (فرهنگ عربی به فارسی) از ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر بن

محمد بن عمر زمخشری خوارزمی چاپ لیسیک

اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد تألیف علامه السعید سعید الخوری الشرتونی  
اللبانی

کتاب المصادر از ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی به کوشش تقی بینش مشهد  
۱۳۳۹ شمسی

دائرة المعارف غلامحسین مصاحب از انتشارات فرانکلین ۱۳۴۵ شمسی

ایران‌شهر، کمیسیون ملی یونسکو، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۴۲ (دو جلد)

لغت نامه دهخدا شماره‌های ۴۲-۷۷-۹۹-۱۱۷ و آ- ابوسعید - ابوسعید اثبات، اثبات  
اختیار - اختیار، ازدها، ازدها، اسحاق، پ - پلاته ض - ضمیم و بقیه که مورد نیاز بوده  
است.

## ب - فهرست کتابهای گیاهی و داروئی

- گیاه (راهنمای گیاهی) تألیف دکتر گل گلاب از انتشارات دانشگاه ۱۳۴۰ شمسی
- گیاه شناسی تألیف دکتر حسین گل گلاب از انتشارات شرکت سهامی چهر ۱۳۲۸ شمسی. گل‌های ایران نوشته دکتر احمد پارسا
- چوب شناسی نگارش پرویز نیلوفری از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۱ شمسی
- فرهنگ روستایی تألیف حبیب‌الله ثابتی (۳ جلد)
- درختان و درختچه‌های ایران تألیف حبیب‌الله ثابتی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۴ شمسی
- درختان جنگلی ایران - راهنمای جنگلبانان تألیف حبیب‌الله ثابتی تهران ۱۳۲۶ شمسی
- باغبانی میوه‌های نیمه گرمسیری تألیف حسن شبیانی چاپ دانشگاه (۴ جلد)
- رده‌بندی دو لپه‌ایها و بازدانگان تألیف دکتر اسمعیل زاهدی از انتشارات دانشگاه تهران
- سال ۱۳۳۵ شمسی
- فرهنگ روستایی یا دائرة المعارف فلاحی تألیف دکتر تقی بهرامی تهران ۱۳۱۶-۱۳۱۷ شمسی (۳ جلد)
- فیزیولوژی نمو و جنبش‌های گیاهی تألیف دکتر اسمعیل زاهدی از انتشارات دانشگاه
- تهران سال ۱۳۴۲ شمسی
- جنگل شناسی تألیف کریم ساعی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۷-۱۳۲۹ (۲ جلد)
- گیاهان دارویی ایران تألیف دکتر زرگری تهران ۱۳۳۲-۱۳۳۹ شمسی (۳ جلد)
- دولپه‌ایهای دارویی جدا گلبرگ تألیف دکتر مهدی نامدار و دکتر مهدی سمسار و دکتر محسن مجتبابی از انتشارات دانشگاه تهران
- واژه‌نامه گیاهی (نام علمی گیاهان) تألیف دکتر اسمعیل زاهدی از انتشارات دانشگاه
- تهران ۱۳۳۷ شمسی
- فرهنگ گیاهی تألیف حسینعلی بهرامی تهران ۱۳۲۹ شمسی
- فرهنگ اسامی علمی گیاهان (انگلیسی و فارسی) از دکتر جواد میمنندی نژاد از انتشارات
- دانشگاه تهران ۱۳۴۶ شمسی
- ارشاد الزراعة تألیف قاسم بن یوسف ابونصری هروی با اهتمام محمد مشیری از انتشارات
- دانشگاه تهران ۱۳۴۶ شمسی

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق هروی از انتشارات دانشگاه تهران

سال ۱۳۴۶ شمسی

مخزن الادویه تألیف سید محمد حسین العلومی شیرازی ۱۲۷۳ ه. ق.

ذخیره خوارزمشاهی از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

سیدنه ابوریحان بیرونی نسخه خطی کتابخانه دهخدا

باغبانی (سبزیکاری) تألیف مهندس حسن شیبانی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶ شمسی

تحفة المؤمنین معروف به تحفه حکیم مؤمن تألیف میرمحمد زمان تنکابنی دیلمی و

پسرش محمد مؤمن حسینی چاپ تهران ۱۲۹۵ ه. ق.

مفردات قانون ابن سینا چاپ تهران.

فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار کتاب الابنیه عن حقایق الادویه از انتشارات بنیاد

فرهنگ تألیف و تحقیق دکتر منوچهر امیری چاپ سال ۱۳۵۳ خورشیدی.

فلور رنگی ایران تألیف دکتر احمد قهرمان از انتشارات انجمن ملی حفاظت منابع طبیعی

و محیط انسانی با همکاری دانشگاه تهران از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۷ شمسی (۱۱ جلد)

رستنی‌های ایران تألیف دکتر صادق مبین جلد اول و دوم

گیاهان سمی و تأثیر مسمومیت آنها در حیوانات، تألیف دکتر هوشنگ ساعدی و محمود

شماع چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی

## ج - فهرست دیوانها

- دیوان رودکی، تحت نظر: ی. براگینسکی مسکو ۱۹۶۴ م.  
شرح احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی طهران ۱۳۱۹-۱۳۰۹ (۳ جلد)  
دیوان منوچهری، باهتام محمد دبیر سیاقی طهران ۱۳۲۶ شمسی  
دیوان فرخی سیستانی، باهتام عبدالرسولی طهران ۱۳۱۱ شمسی  
دیوان عسجدی، باهتام طاهری شهاب طهران ۱۳۲۴ شمسی  
دیوان عنصری، باهتام دکتر یحیی قریب طهران ۱۳۲۳ شمسی  
دیوان ناصر خسرو، تصحیح نصرالله تقوی طهران ۱۳۳۹ شمسی  
دیوان مسعود سعد سلمان، باهتام رشید یاسمی ۱۳۳۹ شمسی  
گرشاسب نامه، تصنیف ابوالحسن علی بن احمد اسدی طوسی باهتام حبیب یغمائی  
تهران ۱۳۱۷ شمسی  
دیوان لامعی جرجانی تصحیح سعید نفیسی طهران ۱۳۱۹ شمسی  
دیوان سید حسن عزنوی تصحیح مدرس رضوی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸ شمسی  
دیوان ابوالفرج رونی باهتام چایکین طهران ۱۳۰۴ شمسی  
ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی بکوشش محمد جعفر محبوب چاپ تهران  
۱۳۳۷ شمسی  
شاهنامه فردوسی باهتام محمد دبیر سیاقی و شاهنامه چاپ مسکو ۱۹۶۴ م. (۸ جلد)  
منتخب شاهنامه بکوشش محمد علی فروغی و حبیب یغمائی تهران ۱۳۲۱ شمسی  
دیوان قطران تبریزی باهتام محمد نخجوانی چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ شمسی  
دیوان عبدالواسع جبلی تصحیح دکتر صفا از انتشارات دانشگاه تهران  
دیوان باباطاهر عربان تصحیح وحید دستگردی چاپ تهران ۱۳۴۶ شمسی  
دیوان خاقانی شروانی تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی تهران ۱۳۳۸ شمسی  
تحفة العراقین خاقانی شروانی بکوشش دکتر یحیی قریب طهران ۱۳۳۳ شمسی  
دیوان سنایی به کوشش مظاهر مصفا تهران ۱۳۳۶ شمسی  
مثنویهای حکیم سنایی باهتام مدرس رضوی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸ شمسی  
دیوان عثمانی مختاری باهتام جلال الدین همایی بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران

۱۳۴۱ شمسی

- دیوان معزی نیشابوری باهتمام عباس اقبال تهران ۱۳۱۸ شمسی
- هفت پیکر نظامی گنجوی تصحیح وحید دستگردی چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی
- خسرو شیرین نظامی تصحیح وحید دستگردی چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی
- منطق الطیر عطار به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور کتابفروشی تهران
- دیوان حافظ به کوشش محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی طهران ۱۳۲۰ شمسی
- مثنوی مولوی بکوشش محمد رمضان طهران ۱۳۱۵ شمسی
- دیوان کبیر با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر از انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۳۴۵ شمسی
- شرح مثنوی شریف جزو اول و دوم و سوم از دفتر اول از انتشارات دانشگاه تهران بدیع -  
الزمان فروزانفر (۳ جلد)

## د - فهرست منابع متفرقه

- عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات تألیف زکریا بن محمد بن محمود القزوینی طبع مصر ۱۳۵۶ ه. ق.
- بحر الجواهر تألیف محمد بن یوسف الهروی طهران ۱۲۷۷ ه. ق.
- هرمزد نامه نگارش پورداد تهران ۱۳۳۱ شمسی
- تقویم البلدان تألیف اسمعیل بن علی ابوالفداء پاریس ۱۸۴۰ م.
- مسالك و ممالك (ترجمه فارسی مسالك الممالك) تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری بکوشش ایرج افشار تهران ۱۳۴۰ شمسی
- نزهت القلوب تألیف حمدالله مستوفی چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ه. ق.
- ارداویر افنامه تهران ۱۳۲۵ شمسی
- فرهنگ جغرافیای ایران از انتشارات دایره جغرافیایی ستاد ارتش امثال و حکم تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا (۴ جلد)
- چهار مقاله عروضی سمرقندی به سعی و کوشش محمد قزوینی و کوشش دکتر محمد معین، کتابفروشی زوار ۱۳۳۳ شمسی
- تاریخ اجتماعی ایران تألیف مرتضی راوندی چاپ تهران (۲ جلد)
- تاریخ بیهقی تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر به اهتمام دکتر فیاض و دکتر قاسم غنی طهران ۱۳۲۴ شمسی
- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق به تصحیح بهمینیار ۱۳۰۸ شمسی
- تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعراء بهار چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی
- حدود العالم من المشرق الى المغرب باهتمام جلال الدین طهرانی، طهران ۱۳۵۲ هجری قمری.
- تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی تصحیح جلال الدین طهرانی طهران ۱۳۱۳ شمسی
- سفرنامه ژنرال سرپرسی سایکس ترجمه حسین سعادت نوری طهران سال ۱۳۳۶ شمسی
- تاریخ حبیب السیر تألیف میرخواند از انتشارات کتابفروشی خیام تهران ۱۳۳۳ شمسی

(۴ جلد)

- زندگانی شاه عباس اول تألیف نصرالله فلسفی طهران ۱۳۳۹ شمسی (۳ جلد)  
 مزديسنا و تأثير آن در ادبيات پارسی تألیف دکتر محمد معین تهران ۱۳۲۶ شمسی  
 لطائف الاشارات از ابوالقاسم قشیری نسخه عکسی  
 شرح اسماء العقار تألیف شیخ ابو عمران موسی بن عبيدالله اسرايیلی قرطبی به اهتمام و  
 تصحيح دکتر ماکس مایرهوف قاهره ۱۹۴۰ م.  
 منتخب اغانی به اهتمام خلیلی چاپ تهران سال ۱۳۲۹ شمسی  
 مفاتیح العلوم تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی  
 ثمار القلوب تألیف خواجه ابو منصور ثعالبی  
 کتاب کافی (الكافی فی الحدیث) ثقة الاسلام محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی  
 سفرنامه این بطوطه ترجمه محمد علی موحد بنگاه ترجمه و نشر کتاب  
 نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر شمس الدین ابو عبدالله محمد دمشقی لیبزیک  
 ۱۹۲۳ میلادی  
 جامع ان حکمتین ناصر خسرو قبادیانی بلخی مصحح هنری کرین و محمد معین تهران  
 ۱۳۳۱ شمسی  
 جامع المفردات الادویه و الاغذیه تألیف ابو محمد عبدالله بن احمد ضیاء الدین البیطار -  
 المالقی معروف به ابن بیطار چاپ مصر  
 تفسیر ابو الفتح طبع تهران (ج ۲)  
 تفسیر طبری طبع مصر (ج ۱۳)  
 ترجمه تاریخ طبری تألیف ابو علی محمد بن عبدالله بلعمی چاپ هند  
 اختیارات بدیعی تألیف علی بن الحسین الانصاری معروف به حاجی زین العابدین عطار  
 چاپ مصر  
 ترجمان القرآن تألیف میرسید شریف جرجانی به کوشش محمد دبیر سیاقی تهران سال  
 ۱۳۳۳ شمسی  
 تذکره اولی الالباب تألیف داود ضریر انطاکی چاپ مصر  
 لباب الالباب تألیف محمد عوفی چاپ لیدن (۲ جلد)  
 سخن و سخنوران نگارش بدیع الزمان فروزانفر چاپ تهران (۲ جلد)  
 تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا تهران (دو جلد)

- تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق طهران ۱۳۲۱ شمسی
- تاریخ ادبیات ایران تألیف جلال‌الدین همایی چاپ تبریز (۲ جلد)
- گنج سخن تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ دوم، تهران سال ۱۳۳۹ شمسی (۳ جلد)
- گنج بازیافته تألیف محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۴ شمسی
- المعجم فی معاییر اشعار العجم تصحیح قزوینی و مدرس رضوی چاپ تهران سال ۱۳۱۶ شمسی
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم تألیف ابوریحان بیرونی مصحح جلال همایی تهران ۱۳۱۶-  
۱۳۱۸ شمسی
- قرآن کریم با کشف الایات به اهتمام کتابفروشی اسلامیة
- درر الادب ادیب دانشمند عبدالحسین ناشر حسام العلماء آق اولی سال ۱۳۱۵ خورشیدی
- درّه نجفی تألیف نجفقلی میرزا (آقا سردار) سال ۱۳۳۳ قمری هجری
- زیب سخن یا علم بدیع پارسی از دکتر سید محمود نشاط تهران ۱۳۴۲ شمسی
- بدیع و قافیه و عروض برای دوره دوم (ادبی) تألیف استادان دکتر شفق، جلال‌الدین همایی و دکتر ذبیح‌الله صفا
- حدائق السحر فی دقائق الشعر تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به
- وطواط به تصحیح و اهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۰۸ شمسی
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تألیف محمد بن منور از نوادگان ابوسعید
- ابوالخیر، تصحیح بهمنیار به اهتمام مهریار چاپ تهران
- باکاروان حله از دکتر عبدالحسین زرین کوب طهران ۱۳۴۷ شمسی
- کلیله و دمنه باهتمام مجتبی مینوی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵ شمسی
- کلیله و دمنه به تصحیح عبدالعظیم قریب ۱۳۱۹ شمسی
- منظومه‌های غنایی ایران تألیف دکتر صورتگر از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵ شمسی
- تجلیات عرفان در ادبیات فارسی تألیف دکتر صورتگر از انتشارات دانشگاه تهران
- شرح گلستان تألیف دکتر محمد خزائلی طهران ۱۳۴۸ شمسی
- کتاب المآثر و الآثار تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه تهران ۱۳۰۶
- میراث ایران از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تحت نظر ا-ج آربری تهران ۱۳۳۶ شمسی
- لرد کرزن ترجمه جواهر کلام تهران ۱۳۲۲ شمسی (جلد اول)
- هرودت ج ۴

- زبان‌گلهها تألیف حسین لعل چاپ تهران ۱۳۴۳ شمسی  
 غیایه تألیف نجم‌الدین محمود بن الیاس  
 قاموس، کتاب مقدس سفر پیدایش و سفر خروج بیروت ۱۹۲۸ م.  
 فرهنگ ایران باستان تألیف ابراهیم پورداود  
 سینا ترجمه و تفسیر ابراهیم پورداود از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و  
 ایران ۱۳۱۲ شمسی  
 صبح الاعشى (ج ۲) تألیف الشیخ ابی العباس احمد القلقشندی طبع قاهره سال ۱۹۱۳ م.  
 تفسیر المیزان علامه طباطبائی ج ۴۰-۳۹ چاپ سال ۱۳۶۱ شمسی  
 و ندیداد فرگرد هفتم و فرگرد ۳ و ۵ ترجمه ابراهیم پورداود  
 رساله بهلوی خسروگواتان و ریتک  
 مجله ارمغان سال دوازدهم شماره ۷  
 روزنامه اطلاعات اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ شمسی شماره ۱۳۱۸۹  
 مجله هوخت سال بیست و دوم شماره ۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ شمسی  
 نامه فرهنگستان سال دوم شماره دوم سال ۱۳۲۳ شمسی  
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۴ سال پانزدهم فروردین ۱۳۴۷  
 خطابه آقای بنونیست درانستوی ایران و فرانسه تهران اسفند ۱۳۲۵ شمسی  
 صور خیال در شعر فارسی تحقیق و تألیف دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی اسفندماه  
 ۱۳۴۹ شمسی  
 مجله آینده شماره ۲ و ۳ سال دهم اردیبهشت و خرداد سال ۱۳۶۳ خورشیدی



«فهرست مندرجات»

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۸	بان	۹	آبنوس
۵۱	برسم	۱۱	آبی
۵۲	برغست	۱۳	آذرگون
۵۴	بصل	۱۷	آلاله
۵۵	بقم	۱۸	آمله
۵۷	بلسان	۱۹	آویشن
۵۹	بنفشه	۲۱	اربودار
۶۵	بوستان افروز	۲۲	ارس
۶۷	بنگ	۲۳	ارغوان
۷۱	بهار	۲۶	اسپرغم
۷۲	بهرمان	۲۹	استرنگ
۷۴	بید	۲۹	اشنان
۷۷	بیدمشگ	۳۱	افستین
۷۹	پده	۳۳	اقحوان
۸۱	پزند	۳۶	انگدان
۸۲	پسته	۳۸	انگور
۸۵	پلپل	۴۲	بادام
۸۸	پله	۴۶	بادرنگ
۸۹	یویا	۴۷	ماقله

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
پیاز	۹۰	خو	۱۳۱
پیلگوش	۹۲	خیری	۱۳۲
تاغ	۹۴	خیزران	۱۳۵
تاك	۹۵	دارپرنیان	۱۳۸
تربد	۹۷	دارچینی	۱۳۹
ترنج	۹۹	درخت	۱۴۰
تره	۱۰۳	درخت طوبی	۱۴۳
تنبول	۱۰۵	درمنه	۱۴۴
تورک	۱۰۷	درفلی	۱۴۶
ثغام	۱۰۸	رغل	۱۴۷
جعفری	۱۰۹	روین	۱۴۹
جو	۱۱۱	ریحان	۱۵۰
چغز	۱۱۳	ریواس	۱۵۳
چکری	۱۱۴	زادسرو	۱۵۵
چنار	۱۱۵	زردگل	۱۵۷
چندن	۱۱۷	زرنگ	۱۶۱
چینی	۱۱۹	زریر	۱۶۳
حنا	۱۲۰	زعفران	۱۶۷
حنظل	۱۲۱	زقوم	۱۷۲
خارمقیلان	۱۲۳	زنجبیل	۱۷۴
خجسته	۱۲۵	زهرگیا	۱۷۶
خدنگ	۱۲۷	زیتون	۱۷۶
خریق	۱۳۰	ژاژ	۱۷۹

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۴۸	شقایق	۱۸۰	ساج
۲۵۲	شلغم	۱۸۳	سپست
۲۵۴	شمشاد	۱۸۵	سپند
۲۵۷	شنبلید	۱۸۸	سپیدار
۲۶۳	شیز	۱۸۹	سترنگ
۲۶۴	صبر	۱۹۳	سنداب
۲۶۶	صندل	۱۹۶	سدر
۲۶۸	صنوبر	۱۹۸	سرخ بید
۲۷۲	ضمیران	۲۰۰	سرشک
۲۷۵	طاووسیان	۲۰۱	سرو
۲۷۷	طبرخون	۲۰۸	سروکشمیر
۲۷۸	عبر	۲۱۳	سقمونیا
۲۸۲	عرعر	۲۱۵	سماروغ
۲۸۶	عفار	۲۱۶	سمن
۲۸۷	علف	۲۲۱	سنبل
۲۸۸	عناب	۲۲۵	سنجد
۲۹۱	عنصل	۲۲۷	سوسن
۲۹۲	عود	۲۳۴	سیب
۲۹۸	غاریقون	۲۳۷	سیر
۲۹۹	غضا	۲۴۰	سیسنبر
۳۰۰	فرژ	۲۴۳	شب بو
۳۰۱	فشاغ	۲۴۵	شبرم
۳۰۲	فندق	۲۴۷	شقاقل

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۵۸	گوز هندی	۳۰۴	قرنفل
۳۶۰	گیاه	۳۰۷	قنبیل
۳۶۴	لادن	۳۰۸	کافور
۳۶۷	لاله	۳۱۲	کبست
۳۷۹	لبلاب	۳۱۴	کتان
۳۸۱	مازریون	۳۱۷	کدو
۳۸۳	مرخ	۳۱۹	کراث
۳۸۵	مرزنگوش	۳۲۱	کرفس
۳۸۸	مورد	۳۲۲	کرنج
۳۹۲	مهرگیا	۳۲۵	کژرف
۳۹۴	نار	۳۲۶	کلم
۳۹۷	نارنگ	۳۲۷	کنب
۴۰۰	نارون	۳۲۹	کوکنار
۴۰۳	ناز	۳۳۴	گز
۴۰۵	نال	۳۳۶	گل دورنگ
۴۰۷	نخل	۳۳۹	گل سفید
۴۰۹	نرگس	۳۴۰	گل سوری
۴۱۶	نسترن	۳۴۵	گل کامکار
۴۲۰	نسرین	۳۴۷	گل کبود
۴۲۳	نیلوفر	۳۴۸	گل موزد
۴۲۸	والان	۳۵۰	گلنار
۴۲۹	ورد	۳۵۳	گندم
۴۳۲	یاسمن	۳۵۵	گندنا



## به نام خداوند بخشنده مهربان

### مقدمه مؤلف

دیر زمانی می‌اندیشیدم که بتوانم با تحقیق درباره گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی و تعبیرات و تشبیه‌هایی که شاعران پارسی‌گوی از آغاز پیدا شدن شعر فارسی تاکنون بکاربرده و اشعاری سروده‌اند مطالب سودمندی تهیه و تدوین کنم، از این رو به منظور تأمین این مقصود دست به کار شدم و مطالعه دقیق دواوین شعرا را آغاز کردم. ولی با کمال تأسف هر قدر پژوهش و بررسی بیشتری به عمل می‌آمد مشکلات و گسترده‌گی موضوع بیش از پیش احساس می‌گردید، زیرا تحقیق و تتبع کامل درباره مطلب مورد نظر بسیار سنگین و دشوار می‌نمود و استخراج کلیه گلها و گیاهان با توجه به سابقه دارویی گیاهان و تشبیهات و تعبیرات خاص شاعران از گلها و کاربرد آنها در کلیه دوره‌های تحول ادب فارسی، نیاز به زمان طولانی داشت. بنابراین با بضاعت محدود علمی ناچیز خویش به بررسی موضوع مورد بحث از آغاز پیدا شدن شعر فارسی به بحر عروضی تا ابتدای دوره مغول پرداختم و مدت چهار سال به طور مستمر درباره موضوع مزبور مطالعه و بررسی انجام شد و تعداد زیادی فیش با شواهد شعری تهیه و آماده گردید، سپس به فرهنگ‌نامه‌های متعدد فارسی، عربی و دائرة المعارف‌های معروف و کتابهای گیاه‌شناسی بر حسب تقدم و تأخر مراجعه شد. علاوه بر آن در بعضی موارد از نظرات و اطلاعات استادان و کارشناسان گیاه‌شناس از قبیل آقایان دکتر حسین گلاب، دکتر صادق مبین و دکتر پارسا و مهندس پرویز نیلوفری استفاده شد. از همه آنان که با اظهار نظرهای سودمند و با ارزش خودشان مرا یاری داده‌اند بدین وسیله از راهنمایی‌های مفید آنان صمیمانه سپاسگزارم.

همان‌طور که در پیش‌اشاره شد موضوع این کتاب «گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی تا ابتدای دوره مغول» است که شاعران مبرز دوره‌های سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و معاصرین آنها از قبیل رودکی، منوچهری، فرخی، ناصرخسرو قبادیانی، قطران تبریزی و امیر معزی استادی خویش را در وصف طبیعت نشان داده و زیبایی‌های طبیعت را جلوه‌گر ساخته‌اند، انواع گلها را با تشبیهات بدیع به کار برده‌اند که توصیف طبیعت و باغ و بهار و گل و سبزه در اشعار آنان جلوه خاصی دارد. به طوری که منوچهری را شاعر طبیعت نامیده‌اند. وی در توصیف‌هایی که از گلها و گیاهان و مرغان و میوه‌ها می‌کند کاملاً چشمگیر و محسوس است و زندگی او آکنده از لطف و زیبایی است. زیبایی‌های بهار و خزان را می‌ستاید و خواننده اشعارش را با تعبیرات و تشبیهات بدیع و زیبا و مناسب آشنا می‌کند، قصاید و مسمطات او بهترین گواه این مدعا است. چنانکه در یکی از مسمط‌های خود گوید:

آمد بی‌باغ نرگس، چون عاشق دُرم      وز عشق پیل‌گوش درآورده سر بهم  
 زودسته بست هر کس مانند صد قلم      بر هر قلم نشانده بر او پنج شش درم  
 اندر میان هر قلمی زو یکی شکم  
 آکنده آن شکمش به کافور و زعفران

در این کتاب واژه گل از نظر گیاه‌شناسی و زبان‌شناسی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. معنی‌هایی که در کتابهای لغت برای بعضی از گلها درج گردیده اغلب نارسا و مبهم است و چیزی جز حدس نویسندگان، واژه نیست و فاقد شاهد مثال است، در صورتی که نگارنده تا آنجا که امکان داشته معانی دقیق آنها را از جنبه‌های مختلف گیاه‌شناسی و لغوی و تعبیرات و تشبیهات شاعرانه روشن کرده است و نام و مشخصات یکصد و هفتاد گل و گیاه در این کتاب داده شده است.

این جانب امیدوار است با توفیق ربانی و خواست خداوند بتواند جلد دوم این کتاب را با تهیه نام گلها و گیاهانی که با تعبیرات گوناگون در اشعار شاعران دوره مغول تا عصر حاضر به کار رفته است تکمیل کند.

اینک کتاب حاضر که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد شامل مطالب زیر است:

فهرست منابع (فرهنگ‌نامه‌های فارسی و عربی، کتابهای گیاهی و دارویی، دواوین شعرا و مآخذ مختلف). - نظری به گل و گیاه - تعریف گل و سرگذشت آن - تعریف باغ - عقاید مختلف مردم راجع به گیاهان و گلها - رمز و زبان گل‌ها - نام گلها و گیاهان و بحث

کافی درباره آنها - فهرست اعلام (نام کسان - جایها) - اسامی کلیه گلها و گیاهان با ذکر صفحه.

در پایان وظیفه خود می‌داند که از راهنمایی‌های استادان دانشمند آقایان دکتر ضیاءالدین سجادی و دکتر نیر سینا و استاد فقید دکتر لطفعلی صورتگر و همچنین از همه مسؤولان مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی سپاسگزاری کرده، توفیق همگی را در خدمت به فرهنگ پر بار کشور آرزو نماید.

دکتر غلامحسین رنگچی

اسفند ۱۳۷۱ خورشیدی

## آبنوس

کلمه آبنوس در پهلوی Awanos ، به عربی آبنوس از کلمه آرامی Abnusa و یونانی Ebenos است به معنی چوب سیاه، سخت و محکم که درخت آن در هند می‌روید و آن را در اصطلاح علمی Disopyros Ebenum گویند<sup>۱</sup>.

از نظر گیاه‌شناسی، درختی است از تیره پروانه‌واران که در هند و ماداگاسکار و جزیره موریس می‌روید. چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبه‌است و اگر بر آتش نهند مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد. درخت آن شبیه عناب و میوه آن مانند انگور زرد و شیرین است و برگش مانند برگ صنوبر و عریضتر از آن و بی‌دوام است<sup>۲</sup>. درخت مزبور مخصوص نواحی گرم و شامل شش جنس است<sup>۳</sup>. یک نوع از آبنوس تیره‌تر از انواع دیگر است که آن را آبنوس سیاه و ساسم خوانند، و قسمی روشنتر که آن را آبنوس سفید یا آبنوس پیسه و ملمع گویند<sup>۴</sup>.

فردوسی در بیت زیر سپاه بیکران را که سراسر دشت را پر کرده‌است به آبنوس مانند کرده‌است، گوید:

---

(۱) برهان قاطع؛ لغت‌نامه.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) چوب‌شناسی، ج ۱، ص ۳۷.

(۴) لغت‌نامه.

سپاهی که شد دشت چون آبنوس / بدرید گوش پلنگان ز کوس<sup>۱</sup>.  
یعنی دشت از سپاهیان مانند آبنوس تیره و تار و سیاه شد.  
همین شاعر در جای دیگر گوید:

جهان پر شد از ناله بوق و کوس / زمین آهین شد سپهر آبنوس<sup>۲</sup>.  
مقصود فردوسی از این بیت آن است که آسمان تیره و تار شد.  
باز هم در جای دیگر گوید:

ز گردش هوا گشت چون سندروس\* / زمین سر بسر تیره چون آبنوس<sup>۳</sup>.  
کلمه آبنوس در بیت بالا کنایه از سیاهی است که بر اثر سپاهیان فراوان،  
زمین تیره و تار شده است.  
فردوسی در بیت زیر پرده آبنوس را که مقصود وی از آن شب است به کار  
برده است، گوید:

پدید آمد آن پرده آبنوس / بر آسود گیتی ز آوای کوس  
منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در مدح خواجه طاهر سروده است، گوید:  
بینی آن بیجاده عارض لعبت حمیری قباوی  
سنبلش چون پر طوطی روی چون فر-همای  
جعد پرده پرده درهم همچو چتر آبنوس  
زلف حلقه حلقه برهم همچو مشک اندوده نای<sup>۴</sup>  
همین شاعر در اواخر مسمط ششم خویش، کلمه آبنوس را به کار برده است و  
گوید:

از دم طاووس نر ماهی سر بر زده‌ست  
دستکی مورد تر گویی بر پسر زده‌ست  
شانکسی ز آبنوس هدهد بر سر زده‌ست  
برد و بناگوش کبک غالیه تر زده‌ست

۱ و ۲ و ۳ و ۴) لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه آبنوس.

\* سندروس، صمغ زرد شفاف است که از هند آرند و گویند صمغ درخت ساج است.  
قانون ابن سینا.

قمریک طوقدار گویی سر در زده‌ست

در شبه‌گون خاتمی حلقه او بی‌نگین<sup>۱</sup>

و آبنوسی یعنی به‌رنگ آبنوس سیاه و آبنوسی شاخ به‌معنی نایی که از چوب آبنوس ساخته باشند. خاقانی شروانی آن‌را به‌معنی سورنای در بیت زیر به‌کار برده‌است گوید:

آن آبنوسین شاخ بین مارشکم سوراخ‌بین

افسونگر گستاخ بین لب برب مار آمده<sup>۲</sup>

نظامی گنجوی لغت آبنوسی را نیز به‌کار برده، گوید:

به‌زیر تخته‌نزد آبنوسی / نهان شد کعبتین سند روسی.

## آبی

آبی که به‌معنی به و بهی است و عربی آن سفرجل است، درختی است از تیره گل‌سرخیان، جزو دسته سببهاست که پشت برگ‌هایش کرکدار است. میوه‌اش زرد و خوشبو و دارای کرک است. در میوه‌اش مواد غذایی بسیار جمع می‌شود. دارای گل‌های منفرد به‌رنگ سفید و یا صورتی است. درخت به از جمله درختان مفیدی است که پرورش آن درغالب تقاط ایران معمول بوده و هست. مسعود سعدسلمان در قصیده‌ای که در مدح محمود بن ابراهیم و توصیف مهرگان سروده است، گوید:

از فراق نوبهاران در دل نارست نار / وزغم هجران لاله‌روی آبی چون زریر<sup>۳</sup>  
شاعر در این بیت رنگ‌زرد به‌را به‌زریر که زردرنگ است مانند کرده است. شاعر تعبیر دیگری نیز دارد و آن این است که گل لاله که در فصل بهار می‌روید جای خود را به آبی داده‌است و آبی بخاطر دوری لاله رنگش زرد شده است. این نوع تشبیه که به‌نام تشبیه محسوس به‌محسوس نامیده

(۱) دیوان منوچهری، صص ۱۰۲، ۱۴۷.

(۲) دیوان خاقانی، صص ۳۸۹.

(۳) دیوان مسعود سعدسلمان، صص ۱۷۸.

شده است در دوره غزنویان معمول بوده است.

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن حجاج علی بن فضل بن احمد در وصف بهار سروده است کلمه بهی را به کار برده است، گوید:

تا گل چو یاسمن نشود بید چون بهی      تا سرو نارون نشود نارون چنار  
تا شنبلید و لاله نیابی زشاخ بید      تا نرگس و بنفشه نیابی زشاخ نار  
شادیش با دو دولت و پیروزی و ظفر      همواره بر هوای دل خویش کامگار  
قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن علی لشکری سروده است، گوید:

کهار سیمرنک شد و چرخ سیمگون / آبی زیرگون شده باده عقیق‌رنک<sup>۲</sup>.  
همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابونصر سروده است، گوید:

آبی پرگرد و زرد چون رخ بیدل      دیده و بویش چو ناف و نکت دلبر  
لاله سیراب رفته، آمده آبی      سوسن آزاد خفته، خاسته بهر<sup>۳</sup>

شاعر ابیات بالا را در وصف مهرگان (پاییز) سروده است که گودی انتهای بهرا به ناف، و بویش را به بوی خوش دلبر و زردی آنرا به چهره عاشق دلباخته که بر اثر دوری، رنگش زرد گشته است تشبیه نموده است.

امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح خواجه فخرالملک سروده است، گوید:

رخ مداح تو بادا چو سوسن در مه نیسان  
رخ اعدای تو بادا چو آبی در مه بهمن<sup>۴</sup>

شاعر در این بیت دعا می‌کند که رخسار ستایشگر او مانند گل سوسن شاداب و بانشاط و چهره دشمنش مانند به زرد و افسرده باشد. در این بیت رخ اعدا به زردی به تشبیه شده است.

(۱) دیوان فرخی چا. عبد، ص ۱۷۰.

(۲) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۶۷ و ۱۵۶.

(۳) دیوان امیر معزی، تصحیح عباس اقبال، ص ۵۹۴.

## آذرگون

آذرگون، از دو کلمه آذر به معنی «آتش» و گون به معنی «فام» ترکیب شده است، و معرب آن آذریون است که به معنی آتشگون است. گلی است به شکل دایره پهن زردرنگ که قسمتی از گردی میانش سیاه است و بر اطراف دایره اش، برگهای نازک هموار دارد و آنرا گل آفتاب گردان و گل آفتاب پرست و در نواحی اصفهان گل آفتاب و گل آفتابی گویند و تخمه سیاه بوی داده اش مانند تخمه خربزه و هندوانه از تنقلات زنان است. این گل از تیره گل‌های مینا پر است که از مهمترین تیره های گیاهان گلدار است و در تمام نقاط دنیا وجود دارد و عموماً علفی و یکساله است و به ندرت به صورت درختچه های کوچک درمی آید.

از مندرجات فرهنگها و لغت نامه های طبی چنین مستفاد می شود که آذرگون را قدما بدرستی نمی شناخته اند و یا این کلمه در مکانها و زمانهای مختلف معانی متفاوت داشته است، از جمله معانی که برای آن آورده اند، همیشه بهار، خجسته، قسمی از شقایق که اطرافش خیلی سرخ و وسطش نقطه سیاه دارد، لاله، لاله دختری، گل آفتاب پرست، گاوچشم، خیری و زبیده است و نیز گفته اند که بعضی از آن به سرخی زند و برخی به زردی<sup>۱</sup>.

فرخی سیستانی در قصیده ای که در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین سروده است آنرا به سرخی وصف کرده است، گوید:

تا همی سرخ بود آذرگون      تا همی سبز بود سیسنبز  
شادمان باد و به کام دل خویش      آن پسندیده خوی خوب سیر<sup>۲</sup>  
همین شاعر در جای دیگر گوید:

گر کسی گویدت بس نیکو جوانی شادباش  
شادمان گردی و رخ مانند آذرگون کنی<sup>۳</sup>

(۱) لغت نامه.

(۲) دیوان فرخی، ص ۱۴۱.

(۳) لغت نامه.

در این بیت شاعر سرخی چهرهٔ شخص موردنظر را به آذرگون آتشین فام مانند کرده است.

عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر بوالفتح سروده است، گوید:

سحاب دارد زر مغربی به آذریون / از آنک او همی از راه قیروان آید<sup>۱</sup>.  
شاعر در بیت مزبور به‌طور تشبیه مضمیر آذریون را به زر مغربی مانند کرده است و در جای دیگر گوید:

زر آذریون و سیم نسترن گنج گلست  
گر بلند از گنج باشد پادشاه را دستگاه  
سرو را در شکوفه مورد را دینار گل  
به ز گیسوی عروس آراست وز دیدار شاه<sup>۲</sup>

مقصود از شاه در بیت بالا سلطان ابراهیم است که شاعر ابیات مذکور را در وصف بهار سروده است که آذریون را به طلا و نسترن سفید را به نقره مانند کرده است. لامعی جرجانی آذریون را به چشم سیاه با مژگان زرد تشبیه می‌کند و گوید:

دو چشم خویش برافکن به چشم آذرگون درین زمان و بر آماق او گمار آماق  
به چشم برمژهٔ زرد اگر نکو نبود نکو بود سیه اندر میان چشم احداق<sup>۳</sup>  
ابن رومی (علی بن عباس وفات ۲۷۶-۲۸۴) در شعر تازی آن را به‌جاون طلا مانند کرده است که در آن بقایای غالیهٔ سیاه رنگ مانده باشد:

کان آذریوننا و الشمس منه عالیة  
مداهن من ذهب فیها بقایا غالیة<sup>۴</sup>

وعین همین تشبیه را یحیی بن علی ندیم (وفات ۳۰۰) در وصف آذریون گوید:

حبست سواداً وسطه فی اصفراره / بقایا غوال فی مداهن من تبره<sup>۵</sup>

۱ و ۲) دیوان عثمان مختاری، صص ۶۶ و ۴۸۸.  
۳) لغت‌نامه.

۴ و ۵) دیوان عثمان مختاری، ذیل ص ۶۶.

نکته قابل توجه این است که در اشعار گویندگان که صحیحترین سند استعمال لغات فارسی است کلمه آذریون یا آذرگون درمواد تشبیه رنگ سرخ به معنی گلی سرخ رنگ از قبیل شقایق و لاله کوهی نیز بسیار آمده است چنانکه شواهد آن ذکر گردید.

زکریای قزوینی نیز آن را به معنی گلی بسیار سرخ رنگ که در وسطش سیاهی باشد تفسیر کرده است.<sup>۱</sup>

مواردی که آذریون به معنی شقایق آمده باشد اشتباه است و کلمه آذریون و یا آذرگون به معنی گل زرد رنگ است که در وسط آن سیاهی باشد. در کتابهای «قاموس، تاج العروس و منتهی الارب و شفاء القلیل» و کتب مفردات طب از قبیل «تحفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه» و امثال آن با کمال صراحت و وضوح تفسیر شده است و این کلمه را قدما در مورد هر گلی که دارای حالت مخصوصی از قبیل اینکه وسط آن سیاه رنگ و بارنگ اطراف آن فرق داشته باشد مانند گل آفتاب گردان، شقایق، لاله، اقحوان، خجسته و امثال آن به کار برده اند، و همین استعمالها موجب اختلاف گویی لغت نویسان شده است.

گل مزبور در عرف معمول زبان فارسی و بین باغبانان به نام همیشه بهار نامیده می شود و به نامهای همیشه بهار باغی، آذرگون و آذربور آمده است.<sup>۲</sup> همان طور که گفته شد آذریون یا آذرگون گلی است که در ادبیات فارسی بسیار به آن برمی خوریم، چنانکه معزی در ضمن قصیده ای که در مدح امیر ارسلان ارغو سروده است، گوید:

زدوده تیغها اندر کف ایشان چو نیلوفر

شده نیلوفر از خون بداندیشان چو آذریون<sup>۳</sup>

لامعی جرجانی در ضمن قصیده ای که در مدح عمید الملک کندی سروده است، گوید:

(۱) عجایب المخلوقات، ص ۵۱.

(۲) برهان قاطع؛ لغت نامه؛ اختیارات بدیعی.

(۳) دیوان معزی، ص ۵۲۵.

برآرد گل از گلزار و زندان بشکند لاله  
 بیفتند شنبلیله از بار و آذرگون به بار آید<sup>۱</sup>  
 به طوری که ذکر شد گل آذرگون را بعضی از شاعران مانند آتش  
 سرخ تصور کرده اند، بدین سبب است که قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای  
 که در مدح امیر ابوالفضل سروده است، و بر اثر گریه زیاد و دوری محبوب  
 دو چشم او سرخ و به آذرگون مانند شده است، گوید:  
 دو آذرگون شدند از خون مرا دو چشم از هجرش  
 عجب دارم که چون روید تف آذر ز آذرگون<sup>۲</sup>  
 همین شاعر در جای دیگر کلمه آذریون را در ابیات زیر که متضمن صنعت جمع  
 و تقسیم است به کار برده است، چنانکه گوید:  
 منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون  
 که هست چون دل من زلف اونوان و نگون  
 زخون و تف همه روزه دو دیده ودل من  
 یکی به آذر مانند یکی به آذریون<sup>۳</sup>  
 چون وی تصور کرده است که آذریون نوعی شقایق است که  
 کناره‌های آن بغایت سرخ‌رنگ و میانه‌اش سیاه است، بدین سبب شاعر سرخی  
 خون را به سرخی آذریون مانند نموده است و در ضمن صنعت جمع و تقسیم  
 را نیز در آن به کار برده است.  
 همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح بوعلی سروده است، گوید:  
 شکفته لاله بر هامون چو مشک آمیخته با خون  
 دمیده بر شیخ آذرگون چو عودافکنده بر آذر<sup>۴</sup>  
 در این بیت شاعر لاله داغدار و آذرگون را توصیف می‌نماید که اولی به مشک  
 آمیخته به خون و دومی به عودی که بر آتش قرار گرفته است، می‌ماند. هردو

۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۸۹؛ دیوان لامعی، ص ۲۰.

۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۹۵.

۳) گنج‌سخن، ج ۱، ص ۱۷۴.

۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۵۲.

تشبیه بسیار زیبا و بدیع است و در اشعار شاعران دیگر این دوره این نوع تشبیه و تعبیر دیده نشد.

## آلاله

آلاله به فتح لام به معنی لاله و شقایق است و به فتح همزه هم آمده است.<sup>۱</sup> هم‌ریشه لال (سرخ)، پهلوی آن *alalak* (آلالک) و در فارسی نیز آلاله است.<sup>۲</sup> بیش از ۱۲۰ جنس مختلف آلاله وجود دارد و آلاله‌های اصلی شامل آلاله *ranunculus* و جنسهای فرعی آن و شقایق نعمانی *anemone pulsatilla* و شقایق پیچ *Clematis Vitalba* است.<sup>۳</sup>

آلاله گیاهی است از تیره آلاله‌ها، جزو دولپه‌ایهای جداگلبرگ که جنسهای بسیار دارد. برگهای متناوب و ساقه آن علفی و جامش دارای پنج گلبرگ منظم و کاسه آن دارای پنج کاسبرگ سبز و مشخص است.<sup>۴</sup> و دارای گلهای زرد طلایی یا زردلیمویی نسبتاً بزرگ و متعدد و گلبرگهای بسیار بزرگ است. ارتفاع آن ۳۰ تا ۸۰ سانتیمتر است.<sup>۵</sup>

منوچهری در آخر قصیده‌ای که در وصف بهار و مدح ابوالحسن سروده است گوید:

لاله چون مریخ اندر شده لختی بکسوف  
گل دوروی چو بر ماه سهیل یمنا  
چون دواتی بسدینست خراسانی‌وار  
باز کرده سر آلاله به طرف چمننا<sup>۶</sup>

۱ و ۲) برهان قاطع.

۳) گیاهشناسی، گل‌گلاب ص ۱۹۷، بیعد؛ و فرهنگ روستایی، ص ۹۸.

۴) فرهنگ معین.

۵) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵)، ج ۹.

۶) لغت‌نامه.

در «فرهنگ آندراج» آمده است که آلاله به معنی لاله و شقایق است و بی‌مدّ نیز آمده است و دراصل آل‌لاله بوده است که به معنی سرخ است.<sup>۱</sup>

باباطاهر عریان شاعر عارف مسلک اواسط قرن پنجم هجری واژه آلاله را در دوبیتی زیر که دلالت بر تأثر وی از ناپایداری روزگار دارد به کار برده است و گوید:

یکی برزیگری دیدم درین دشت      به خون دیدگان آلاله می‌کشت  
همی‌کشت و همی‌گفت ای درینجا      که باید کشتن وهشتن در این دشت<sup>۲</sup>  
و در دو بیتی زیر که دربارهٔ ارزش و اهمیت دوستی است نیز کلمهٔ آلاله را به کار برده است و گوید:

دیدم آلاله‌ای در دامن خار      و تم آلالیا کی چینم بار  
بگفتا باغبان معذور میدار      درخت دوستی دیر آورده بار<sup>۳</sup>

آمله

آمله به ضم ثالث و فتح رابع نام درختی هندی است که ثمرهٔ آن را نیز آمله گویند و معرب آن آملج، باضم میم و فتح لام و سکون جیم است.<sup>۴</sup>

از نظر گیاهشناسی درختی از تیرهٔ فریون است که گاهی بعضی انواع آن به صورت درختچه نیز دیده می‌شود. دارای برگهای متناوب و کامل و مسطح است و گلهای کوچکی دارد که گلبرگهای آنها به وسیلهٔ سه کاسبرگ احاطه شده‌اند.<sup>۵</sup> درخت آن به اندازهٔ درخت گردکان و برگ آن سبز

(۱) فرهنگ آندراج؛ فرهنگ نفیسی.

(۲) لغت‌نامه و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۸۶.

(۳) تاریخ ادبیات ایران، (۱)، ص ۱۱۰.

(۴) برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ لغت‌نامه.

(۵) فرهنگ معین.

بسیار ریز و انبوه است که از هر دو طرف شاخهای باریک طولانی روییده است و چوب آن از چوب چنار سخت تر است. طعم میوه آن ترش و نازک و لطیف چون آلو و اندازه آن به بزرگی گردوئی است. خاصیت آن گرم و سرد است موجب حدت ذهن و تقویت قلب و معده و موجب تقویت ریشه مو نیز می شود.<sup>۱</sup> حکیم ناصر خسرو قبادیانی در آخر قصیده ای که درباره پیروی و ضعف ناشی از آن سروده است و متضمن معانی حکمی است کلمه آمله را بکار برده است، گوید:

چون که ملامت همی زپند فزایدت      هیچ نگردد طول مغز تو از مل  
پای زگل برکشی بطاعت به زانک      روی بشویی همی به آمله و گل<sup>۲</sup>  
همین شاعر در جای دیگر گوید:

چون نشویی دل به دانش همچنانک / موی را شویی به آب آمله<sup>۳</sup>  
همان طور که گفته شد آمله موجب تقویت ریشه مو می شود و از ریزش آن جلوگیری می کند و نیز موجب نیکو شدن رنگ چهره می شود از این رو شاعر در ابیات بالا به خواص آن از نظر تقویت مو و نیکو گردانیدن رنگ چهره اشاره کرده است.

### آویشن

آویشن یا آویش و یا آوشن و یا آویشه و آویشنه، نوعی گیاه از تیره نعناعیان با گل های سفید یا گلی و برگ های کوچک متقابل بیضوی و نوک تیز به درازای یک سانتیمتر است.<sup>۴</sup> آن را نیز به نام *Origanum* محسوب داشته اند.<sup>۴</sup>

(۱) الابنیه؛ و مخزن الادویه.

(۲) دیوان ناصر خسرو، صص ۲۵۸ و ۳۸۵ و لغت نامه.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) گیاهشناسی گل گلاب، صص ۲۴۷ و گل های ایران، صص ۲۲۱.

برخی از گیاهشناسان گویند: درختچه‌ای است سفیدرنگ، برگهای آن کوچک و گل‌های آن سفید و برگ‌وگل آن معطر است و بین جهرم و بندرعباس و در اطراف یزد و کرمان و اصفهان و فارس و بلوچستان وجود دارد. نام عمومی آن آویشن است که به زبان عربی سعتر (صعتر) و زعتر نامیده شده است که نام محلی آن در حاجی‌آباد بین سیرجان و بندرعباس پَرشَم است.<sup>۱</sup>

فرهنگ‌نویسان آویشن را به معنی پودنهٔ بری و یا پودینهٔ صحرائی و پودنهٔ کوهی آورده‌اند.<sup>۲</sup> يك نوع آن به نام *Thymus Fallax* است که آویشن کوهی است با بوته‌های ایستاده به ارتفاع ۱۵ تا ۳۰ سانتیمتر باریشه‌های محکم و ضخیم، ساقهٔ آن سفت و محکم، گل آن سفید، صورتی به صورت ارغوانی است.<sup>۳</sup>

نوع دیگر آن آویشن شیرازی است با ارتفاع ۴۰ تا ۸۰ سانتیمتر، پرساقه و گل آن سفید ریز است.<sup>۴</sup>

حکیم ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خویش گوید:

چکنی دنیا بی‌دین و خرد زیرالک/ خوش نباشد بی‌نان زیره و آویشن.<sup>۵</sup>

در «لغت‌نامهٔ دهخدا» بیت زیر نیز از ناصر خسرو نقل گردیده است:

اکنون نچرد گوزن در صحرا/ جز سنبل و کرویا و آویشن.<sup>۶</sup>

واژهٔ آویشه را که به معنی آویشن و پودنهٔ کوهی است یوسفی طبیب

در ابیات زیر به کار برده است، گوید:

آویشه خوری چو نیم مثقال	بیرون برد از تن تو بلفم
نیکو بود از برای معده	قوت یابد ازو جگر هم
فارغ کندت ز درد سینه	تشویش سپرز را کند کم <sup>۷</sup>

(۱) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۷۹.

(۲) برهان قاطع.

(۳ و ۴) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵)، ج ۹ و (ج ۱۳۶۷)، ج ۱۱، فلور ایران، ج ۴، ص ۵۷۲.

(۵) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۱؛ در لغت‌نامه، در مصراع دوم به جای زیره، تره ضبط شده است.

(۶ و ۷) لغت‌نامه؛ برهان قاطع؛ فرهنگ نظام.

در کتابهای طبی واژه صعتر که به معنی آویشن است برای تقویت معده و بینایی چشم مفید تشخیص داده شده است.<sup>۱</sup>

جالبترین خاصیت آویشن رفع خستگی است، یعنی وقتی که قبض و بسط عضلات افزایش می‌یابد با خوردن آن کوفتگی و خستگی برطرف می‌شود.

ناصر خسرو در بیت دیگر دو واژه آویشن و کرویا را به کار برده است، گوید:

دست از دروغزن بکش و نان‌مخور/ با کرویا و زیره و آویشنش.<sup>۲</sup>

اربودار

اربودار، بروزن پهلودار، از دو کلمه اربو که به معنی گلابی و دار که به معنی درخت می‌باشد ترکیب شده است و به معنی درخت گلابی است.<sup>۳</sup>

درخت گلابی، درختی است از تیره گل‌سرخیان که دارای برگهای ساده و کامل و بیضوی شکل است و میوه آن شکلی را به وجود می‌آورد که به نام گلابی شکل معروف است. این گیاه اقسام متعدد دارد و تقریباً تمام آنها در آب‌وهوای معتدل و اراضی پر قوت، میوه‌های خوب می‌دهند. در ایران گلابی نطنز معروف است و معمولاً برای تهیه میوه مرغوب از این درخت، آن را پیوند می‌زنند.<sup>۴</sup>

لامعی جرجانی کلمه مرکب اربودار را در بیت زیر به کار برده است.

گوید:

(۱) الابنیه ذیل صعتر، ص ۲۰۹.

(۲) کرویا ویا کراویا، گونه‌ای زیره سیاه یا زیره سیاه کرمانی است. در افغانستان و بلوچستان بفرآوانی می‌روید. از دانه‌هایش به منظور معطر کردن اغذیه استفاده می‌کنند. «فرهنگ معین»، ذیل کراویا؛ «تحلیل اشعار ناصر خسرو»، ص ۲۴۱.

(۳) فرهنگ آندراج؛ برهان قاطع.

(۴) فرهنگ معین.

برسر چشمه پای اربودار/ لیس فی الدار غیره دیارا  
 شاعر در مصراع دوم وجود شخص را بکلی انکار می‌کند و می‌گوید  
 در کنار چشمه در زیر درخت گلابی کسی نیست و مصراع دوم در زبان فارسی  
 به صورت ضرب‌المثل به کار برده می‌شود. با تحقیق و مطالعه زیادی که در  
 دوران مورد بحث به عمل آمد فقط لامعی جرجانی کلمه مرکب اربودار را  
 به کار برده است و شاعران دیگر این دوره کلمه مزبور را به کار نبرده‌اند و  
 شاهد مثال دیگری به دست نیامد.

#### ارس

ارس بروزن پرس که معمولاً آنرا سرو کوهی گویند، درختی است  
 که بیشتر در نواحی خشک معتدل می‌روید و آنرا برای زینت پارکها پرورش  
 می‌دهند. برگهای ارس فلسی درهم‌رفته و چسبیده به شاخه‌های کوتاه است و  
 انواع آن به نام ارس فرنگی و اهل و مای مرز خوانده می‌شوند که هر یک از  
 لحاظ گیاهشناسی دارای مشخصات ویژه‌ای می‌باشند مانند مای مرزی که  
 دارای میوه کوچک، و ارس فرنگی دارای ساقه خزنده و برگهای بسیار  
 کوتاه، و اهل دارای میوه سرخ خوش‌رنگ و براق است.<sup>۲</sup> دانه‌های آن دارای  
 مصارف پزشکی است.

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که اهل قسمی از سرو کوهی  
 است و مراد از او بار اوست شبیه به بنق<sup>۳</sup>. تازه او سرخ و رسیده‌اش سیاه و  
 با اندک شیرینی و قبض و حدت و بزرگتر از بار عرعرا<sup>۴</sup>.

منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح سپهسالار مشرق

(۱) دیوان لامعی، ص ۵۹.

(۲) راهنمای گیاهی گل‌گلاب.

(۳) میوه درخت کنار که برگهایش را خشک می‌کنند و پس از کوبیدن به نام سدر برای

شستشوی بدن به کار می‌برند.

(۴) تحفه حکیم مؤمن.

علی بن عبیدالله صادق گفته است، گوید:

الا تا هندوان گیرند لکهن <sup>۱</sup>	الا تا مؤمنان دزنند روزه
به کوه اندر بود کان خماین <sup>۲</sup>	به دریا بار باشد عنبر تر
نخیزد از میان لادن <sup>۳</sup>	نریزد از درخت ارس کافور
میان مجلس شمشاد و سوسن <sup>۴</sup>	زیادی خرم و خرم زیادی

### ارغوان

ارغوان را در انگلیسی Love Tree و در عربی ارجوان و در فارسی درخت ارغوان و یا درخت گل ارغوان گویند. درختی است دارای گل‌های قلمو‌ای شکل، گل‌های قرمز ارغوانی رنگ آن پیش از آنکه برگ‌های درخت ظاهر شود می‌شکند. ارغوان خودرو در جنگلهای گرگان و دره سفیدرود و لرستان بسیار است. در موسم بهار درخت ارغوان سراپا گل می‌شود، و برای زینت نیز کاشته می‌شود. درخت ارغوان از تیره پروانه‌واران و سردسته ارغوانیهاست.<sup>۱</sup> ارتفاع آن از ۵ تا ۱۰ متر می‌رسد.

فرخی در بند هشتم ترجیع‌بند خود که در مدح امیر یعقوب یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

می اندر خم همی گوید که یاقوت روان گشتم

درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم<sup>۲</sup>

درخت ارغوان در مصراع دوم به معنی همان درختی است که گل‌های

(۱) روزه هندوان بره‌مایی.

(۲) نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی.

(۳) دیوار گلی، دیوار، بنیاد.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۶۰.

(۵) لغت‌نامه دیوان منوچهری.

(۶) فرهنگ معین.

(۷) دیوان فرخی، ص ۴۰۷.

قرمز ارغوانی رنگ آن را شاعر توصیف کرده است، از طرف دیگر رنگ سرخ باده را به رنگ گل سرخ ارغوان تشبیه نموده است.

همین شاعر در قصیده دیگری که در وصف داغگاه و مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی چغانیان سروده است، گوید:

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار / نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله<sup>۱</sup>

شاعر در بیت مزبور صنعت استعاره را به کار برده است و برای ارغوان و گل نسترن گوشوار و گردنبند فرض کرده، شاخه های گل ارغوان را به شکل گوشوار و نسترن سفید را به منزله گردن بند تصور کرده است و آنها را توصیف می کند و فردوسی در بیت زیر گوید:

رخ شاه شد چون گل ارغوان / که دولت جوان بود و خسرو جوان<sup>۲</sup>.

مقصود فردوسی آن است که شاه از شادی و سرور چهره اش مانند گل ارغوان برافروخته و سرخ شد. در بیت بالا فردوسی نهایت سادگی و لطافت احساس و ظرافت فکر و زیبایی تشبیه را به کار برده است.

همین شاعر در جای دیگر موقعی که خسرو به شکار می رود و شیرین را می بیند گوید:

به نرگس گل ارغوان را بهشت / که بیمار بد نرگس و گل درست<sup>۳</sup>.

راجع به نرگس و نسترن که در پیش بدان اشاره شد بموقع بحث خواهد شد و چون در اینجا بحث از ارغوان است، تنها به تعریف ارغوان و بیان تشبیه رخسار معشوق به سرخی ارغوان اکتفا می شود.

مقصود شاعر آن است که شیرین چهره گلگون و ارغوانی رنگ خود را با اشک چشم مست و خمار خویش شست. در این بیت نرگس استعاره است برای چشم و گل ارغوان استعاره است برای چهره سرخ شیرین.

در داستان سیاوش با زهم چهره و رخسار فرنگیس به گل ارغوان مانند شده است. فردوسی با شیوه و سبک خاص خود صورت فرنگیس را به گل

(۲) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶.

(۱) لغت نامه.

(۳) همان کتاب، ج ۹، ص ۲۱۳.

ارغوان به طریق زیر تشبیه می‌کند. چنانکه گوید:  
 فرنگیس بگرفت گیسو به دست / گل ارغوان را به فندق بخت<sup>۱</sup>.  
 شاعر در بیت مزبور چهره فرنگیس را به گل ارغوان استعاره کرده  
 است، که این نوع استعاره را استعاره تحقیقه نامند زیرا مشبه به ذکر گردیده  
 است و مشبه اراده شده است.  
 عسجدی در وصف پیاله‌ای که از باده سرخ‌رنگ لبریز شده است  
 گوید:

آن جسم پیاله بین به جان آبتن      همچون سمنی به ارغوان آبتن  
 نی نی غلطم پیاله از غایت لطف      آییست به آتش روان آبتن<sup>۲</sup>  
 شاعر رنگ سرخ‌باده را به ارغوان و سفیدی شیشه را به گل یاسمن مانند کرده  
 است که ظرف و مظروف را به دو چیز که به نام تشبیه محسوس و ساده است  
 مانند نموده است.

قطران تبریزی راجع به قدرت و توانایی مدوح خود ابومنصور  
 جستان چنین گوید:

ارغوان از روی بدخواهان کند چون شنبلیله  
 شنبلیله از خون بدخواهان کند چون ارغوان<sup>۳</sup>  
 و نظیر همین مضمون را در قصیده دیگری در مدح میلان و پسرش  
 سروده است، گوید:

ارغوان از کین تو گردد به سان شنبلیله  
 شنبلیله از مهر تو گردد به سان ارغوان<sup>۴</sup>  
 شاعر در بیت مزبور اقتدار و تسلط مدوح را بیان می‌کند و عظمت  
 او را طوری وصف می‌کند که دشمن از ترس و شکوه او مانند شنبلیله زرد  
 می‌شود و دوست چنان خرم می‌گردد و انبساط خاطر می‌یابد که مانند ارغوان  
 سرخ می‌شود. این بیت علاوه بر اینکه متضمن صنعت استعاره است دارای

(۱) همان کتاب. (۲) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۳۲۱.

(۳) دیوان قطران تبریزی، صص ۲۵۳ و ۳۰۳.

صنعت اغراق نیز می‌باشد.

امیرمعزی نیشابوری در پایان قصیده‌ای که در مدح صفی‌شاه ابوطاهر اسماعیل سروده است، گوید:

بزم تو چون باغ و رامشگر دروچون عندلیب  
ساقیان چون لاله و نسرین ومی چون ارغوان<sup>۱</sup>

در این بیت شاعر می‌گلگون را به گل ارغوان مانند کرده است که در هر مصراع دو مشبه و دو مشبه به ذکر گردیده است و ساقیان را به گل لاله و نسرین تشبیه کرده است که در بحث گل لاله و نسرین به‌طور تفصیل از آنها گفتگو خواهد شد. همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح شرف‌الملک ابوسعید محمد مستوفی سروده است، اشک چشم خود را به ارغوان و رنگ زرد چهره‌اش را به شنبلیله مانند نموده است. چنانکه گوید:

گر به باغ اندر نباشد ارغوان و شنبلیله  
برگ رز باشد چنین و آب رز باشد چنان  
باغ من هست آن نگارینی که اندر عشق اوست  
رنگ من چون شنبلیله و اشک من چون ارغوان<sup>۲</sup>

اسپرغم

اسپرغم در اشعار شاعران و فرهنگها به شکلهای گوناگون از قبیل شاهسپرغم، اسپرغم، اسپرم، شاه اسپرم، شاه اسپرهم، شاه اسفرهم و شاهسپرهم که به معنی ریحان و یا مطلق گیاهان خوشبوست نوشته شده است. شاهسپرغم و شاهسپرهم به معنی سلطان‌الریاحین است و معروف به نازبوست<sup>۳</sup>. صورتهای مختلف این کلمه در اشعار شاعران دوره‌های متفاوت به کار رفته است. بوی

۱ و ۲) دیوان معزی، صص ۶۴۵، ۵۱۳.

۳) الابنیه، ص ۲۰۷.

آن دافع و مانع دردسر محروین (گرم مزاجها) است.<sup>۱</sup>  
 منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی  
 گفته است آن را به صورت شاسپرم به کار برده است، گوید:  
 بته شاسپرم تا نکنی لختی کم/ ندهد رونق و بالنده و بویا نشود.<sup>۲</sup>  
 همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح خواجه عبدالصمد سروده  
 است و نوروز را وصف کرده است برگهای شاسپرم و شاخه آن را چنین وصف  
 نموده است:

آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او/ چون صد هزار همزه که بر طرف مد بود.<sup>۳</sup>  
 و در مسقط پنجم که در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی  
 گفته است کلمه شاه اسپرمان را به کار برده است، گوید:  
 بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند/ شاه اسپرمان چینی در زلف کشیدند.<sup>۴</sup>  
 عثمان مختاری در یکی از قصاید شکوائیه خویش کلمه اسپرغم را  
 که ایهام به لفظ غم دارد به کار برده است و گوید:

روی ران شد بنفشه از دستم      پشت دستم شقایق از نابم  
 از چنان عیش و باده افتاده‌ست      به چنین اسپرغم ایجابم<sup>۵</sup>

همان‌طور که گفته شد، اسپرغم و یا اسپرم و اسفرم به معنی ریحان  
 یا مطلق گیاهان خوشبوست. شاعر از ملازمه مابین شراب و بزم شرابخواری  
 با گل و ریحان که در قدیم معمول بوده است و از کلمه اسپرغم که ایهام به لفظ  
 غم دارد مضمون بیت قصیده شکوائیه را ساخته است.

بهرامی سرخسی که یکی از شاعران دوره غزنوی است شاه اسپرم را  
 چنین وصف کرده است، گوید:

(۱) فرهنگ آندراج.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۱۲.

(۳) همان کتاب، ص ۲۵.

(۴) همان کتاب، ص ۱۴۲.

(۵) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۳۶.

شاه اسپرم چو شاخ کشیده به گرد خویش  
 چون قبه زمرد بر شاخکی نزار  
 یا سبز جامه‌ای که چو بر ما کند گذر  
 از ساق برکشد به کتف دامن ازار<sup>۱</sup>

شاعر، شاه اسپرم را به گنبدی سبز که بر روی شاخه‌ای نازک و ضعیف قرار گرفته است و یا به کسی که لباس سبز دربردارد و دامن آن را بر روی شاخه‌های خود جمع نموده است مانند کرده است و یک نوع تشبیه ساده و محسوس به کار برده است.

مسعود سعد سلمان ضمن مدح سیف‌الدوله محمود، اسپرغم را چنین توصیف کرده است:

زانکه بستان شده از حسن به سان مشکوی  
 زانکه صحرا شده از نقش به سان ارتنگ  
 مرغزار و کوهسار از سپرغم و خیری  
 راست چون سینه طائوس شد و پشت پلنگ<sup>۲</sup>

بیت مورد نظر متضمن تشبیه و لف و نشر است، در این بیت رنگ سبز سپرغم و زردی گل خیری مورد توجه شاعر قرار گرفته است، زیرا شاعر چمنزار و کوهسار را از سبزی سپرغم و زردی گل خیری را به سینه طائوس و پشت زرد پلنگ مانند کرده است.

لامعی گرگانی در ضمن قصیده‌ای که در ستایش عبدالملک ابونصر کندی گفته است، گوید:

اندر حریر و حله بتانند خیل خیل / این اسپرغمها همه، وین میوه دارها<sup>۳</sup>  
 مقصود شاعر آن است که سبزه‌های لطیف و حریر مانند گیاهان معطر و عطر آگین و درختان میوه، آن قدر زیبا و طنازند که مانند بت‌های زیباصفوف

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۶۸.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

(۳) دیوان لامعی، ص ۳.

گوناگون تشکیل داده‌اند و طبیعت را زیبا ساخته‌اند.  
 قطران تبریزی در تغزلی که در ابتدای مدح ملك جستان و ابوالمعالی  
 قوام‌الدین سروده است، گوید:  
 چو زلف او ندهد بوی هیچ اسپرغم / چو روی او ندهد هیچ روزگار نگار.  
 چون در پیش گفته شد که اسپرغم بسیار معطر و خوشبوست بدین سبب  
 شاعر بوی معطر زلف ممدوح را بهتر از بو و عطر اسپرغم دانسته است.

#### استرنك

استرنك، همان سترنك است که به معنی مهر گیاه و مردم گیاست که  
 راجع به آن در مبحث سترنك به طور مشروح بحث و گفتگو خواهد شد.<sup>۲</sup>  
 قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالخلیل جعفر سروده است  
 گوید:

همچو تو دارند میران نام و نی شبه تواند  
 هم به مردم ماند و مردم نباشد استرنك<sup>۳</sup>  
 چون شکل ظاهری ریشه این گیاه شبیه به آدمی است بدین سبب است  
 که شاعر می‌گوید این گیاه شبیه انسان است اما انسان حقیقی و واقعی نیست.

#### اشنان

ابن‌درید در جمهره به نقل از المزهر گوید: اشنان از کلمه‌هایی است  
 که عرب آن‌را از پارسی گرفته است. گیاهی است که بدان رخت شویند و

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۰۳.

(۲) همین کتاب، ذیل سترنك.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۹۴.

بعد از طعام خوردن، دست نیز بدان بشویند و آن را به عربی غاسول گویند<sup>۱</sup>. در «غیاث اللغات» آمده است که گیاهی است شور که در زمین شور روید. چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند. در اغلب فرهنگها از قبیل «برهان قاطع، سروری، انجمن آراء، آنتدراج و نفیسی» به همین معنی آمده است. نهایت آنکه بعضی از فرهنگ نویسان صفت خوشبوی بودن را برای آن ذکر کرده اند. از نظر گیاهشناسی، اشنان یا چوبك، درختچه‌ای است از تیره اسفناجیان که خاص نواحی گرم و کویری است، و در کویرهای نمك و شورزارها در اطراف خوار و دامغان و کویرهای شمال خراسان و اطراف یزد دیده می‌شود و گاه در سواحل دریای شور می‌روید. دارای برگهای متناوب با گلهای منفرد یا دوقلوست<sup>۲</sup>.

برگهای چوبك، بزرگ، نوک‌تیز و بیضی‌شکل مانند سرنیزه است. در «ذخیره خوارزمشاهی» اشنان به نام جامه‌شوی ذکر شده است.

اشنان چند نوع است، که لطیفترین آنها سفید و بهترین آن سبز است<sup>۳</sup>. اشنان، اشنون و اشنوم، گیاه چوبی و درختچه‌ای است که گل آن سبزمقام و کرکدار است. موسم گل آن در شهریور و مهرماه است<sup>۴</sup>.

اشنان یا چوبك و چوده، در زمانهای گذشته به سبب آنکه بیش از صابون به کار می‌رفته است، در نظم و نثر فارسی زیاد به کار برده شده است. در «اسرار التوحید» آمده است:

گفت چندان بده که بهلی اشنان و صابون باشد<sup>۵</sup>.

شهید بلخی گوید:

ایمن بزی اکنون که بشستم / دست از توبه اشنان و کَنَشْتَو<sup>۶</sup>.

(۱) لغت‌نامه.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) مفردات قانون ابن‌سینا، ص ۱۶۰.

(۴) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۴) ج ۴؛ فلور ایران، ج ۳؛ و رستنیهای ایران، تألیف ثانتی.

(۵) اسرار التوحید، ص ۱۳۰.

(۶) لغت‌نامه.

و منجيك ترمذی نیز گوید:  
 من فراموش نکردستم و نی خواهم کرد/ آن تبوك جو و آن ناوۀ اشنان ترا<sup>۱</sup>.  
 ناصر خسرو گوید:  
 مغزست ترا ریم اگر چه شویی/ دستار به صابون و تن به اشنان<sup>۲</sup>.  
 حکیم سنایی در هجو حکیم صابونی در کارنامه بلخ آن را به صورت  
 اشنان فروش که به معنی فروشنده اشنان است ذکر کرده است، چنانکه گوید:  
 هنری گشته از هزار پدر/ خاصه اشنان فروش و صابونگر<sup>۳</sup>.  
 امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح سلطان سنجر سروده است و  
 شتر راهوار خود را توصیف کرده است، گوید:  
 رفتار چون کبک دری همچو مهارش مشتری  
 در چابکی چون سامری ساقش قضیب خیزران  
 در کامش از نشوا اثر آنگاه از اشنان تر  
 گه زیر خاید گه زبر از لفع صابونش چکان<sup>۴</sup>

## افستین

لغت افستین در فارسی باکسر ثالث و سکون نون است که در یونانی  
 اصل آن Absinthum و به فرانسه Absinthe و به فارسی و عربی افستین یا  
 افسنطین شده است. در برهان قاطع آمده است: افستین به کسر ثالث و سکون  
 نون نوعی از بوی مادران کوهی است. گل آن به اقحوان و تلخی آن به صبر  
 نزدیک است و برای درد چشم مفید است<sup>۵</sup>.  
 در «فرهنگ نظام» چنین آمده است: افستین نام دوائی است شبیه

(۲۰۱) لغت‌نامه دهخدا.

(۳) مثنویهای حکیم سنایی، ص ۱۶۴.

(۴) دیوان معزی، ص ۶۶۱.

(۵) برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج.

به بابونه. نباتش مابین شجر و گیاه. در طب قدیم برای علاج درد چشم و امراض دیگر مستعمل بوده است.<sup>۱</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» از آن چنین یاد شده است:

افستین لغت یونانی است. اسم نباتی است مابین شجر و گیاه، شبیه به بابونه گاوچشم، برگش مثل ستر و غبارناک و سفید و ساقش بلند و گل او مثل گل بابونه و از آن ریزتر و تخمش به اسپند و باتلخی.<sup>۲</sup>

افستین دارای سه قسم است و هر سه را در طب مانند محرکات و ادویه ضدکرم استعمال می‌کنند و بهترین آن افستین رومی است و دو نوع دیگر نبطی و هندی است.<sup>۳</sup> از نظر گیاهشناسی *Artemisia Absinthum* از دسته آفتابها و شبیه به بومادران است و اسانس بسیار معطر دارد. افستین را خاراگوش هم می‌گویند.<sup>۴</sup> ارتفاع افستین از ۵۰ سانتیمتر تا یک متر متغیر است، برگهایش متناوب و گلهایش زردرنگ است و در آخر تابستان پدید شوند.<sup>۵</sup>

در «الابنیه عن حقایق الادویه» آمده است که صفرا را برفق براند و تبهای دیرینه را منفعت‌کند و از یرقان برهاند.<sup>۶</sup>

ناصرخسرو قبادیانی در یکی از قصاید خویش بشر را به کسب علم و دانش ترغیب و توصیه کرده است، که بشر باید جان و خرد خود را به زیور علم آراسته گرداند تا فردی لایق و شایسته گردد، گوید:

گر نیست مست مغزت بشناسی      زر مجرد از درم روئین  
جستی بسی زهر تن جاهل      سقمونیا و تربد و افستین<sup>۷</sup>  
مقصود شاعر این است که اگر انسان صاحب خرد و عقل سالم باشد

(۱) فرهنگ نظام.

(۲) تحفه حکیم مؤمن، مخزن الادویه.

(۳) الابنیه.

(۴) گیاهشناسی، ص ۲۲۶: فرهنگ روستایی، ص ۲۰۹.

(۵) فرهنگ معین، ذیل خاراگوش.

(۶) الابنیه، ص ۱۷.

(۷) دیوان ناصرخسرو، ص ۳۲۳.

می‌تواند طلای سره را از ناسره و سکه‌ای که از روی ساخته شده است تمیز دهد و بسیاری از داروها از قبیل سقمونیا و تربد و افسنتین را که برای درمان جسم مفید است پیدا کند و خودرا معالجه کند. درباره سقمونیا (محموده) و تربد بموقع به‌طور تفصیل بحث خواهد شد.

### اقحوان

گاوچشم یا اقحوان و بابونه، گیاهی از تیره مرکبیان است که پایا می‌باشد و در علزارها به فراوانی می‌روید. گل‌های سفید و ساده است.<sup>۱</sup>  
گاوچشم گلی است کوچک و مدور از جنس گل‌های مرکب که گلبرگ‌های باریک زبانه‌ای در اطراف آن است که به شکل دایره صف بسته است. در «فرهنگ معین» آمده است که گاوچشم، قسمی بابونه است که آن را بابونه زرد گویند. توضیح اینکه عموم گلها به نظر مردم شبیه به چشم آمده‌اند و به نام‌هایی مثل چشم گاو و چشم گربه و چشم بز و چشم آهو و در عربی عین الثور، عین البقر، عین التیس و نظایر آن خوانده شده‌اند و غالباً در باب جنس و نوع آنها اشتباه کرده‌اند و همه را با یکدیگر مخلوط کرده‌اند. در کتاب «الابنیه»، بهار و عین البقر خوانده شده است. و نیز بستان افروز جنسی است از او... در «قانون» ابن سینا و کتاب «الفلاحة و مفردات» ابن البیطار بهار را با اقحوان زرد و عرار و بابونج اصفریکی گفته‌اند، با گلبرگ‌های زرد و گل‌های لوله‌ای سرخ در وسط شبیه به شب‌بو و همیشه بهار با برگ‌های پهن و ضخیمتر از برگ‌های بابونه، و این وصف با نوعی از گل داودی نیز مطابق می‌آید، و حال آنکه بابونج اصفری یا عین الثور یا گاوچشم را با آتیمس تیکتوریا تطبیق کرده‌اند.<sup>۲</sup>

(۱) فرهنگ معین.

(۲) فرهنگ روستایی و گیاه‌شناسی.

در «برهان قاطع» از اقحوان چنین یاد شده است: اقحوان بر وزن ارغوان معرب اکحوان است که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد. در شیراز بابونهٔ گاو گویند و بهضم اول و ثالث هم به نظر آمده است و گوید گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد<sup>۱</sup>.

از نظر گیاهشناسی بابونهٔ گاوی دارای برگهای سفید است، که وسط آن زرد و پرپر است، بوتهٔ آن بزرگتر از بابونهٔ معمولی است و به ارتفاع نیم متر می‌رسد. بعضی اقسام آن در گلکاری به کار می‌رود، و مقصود شاعران از اقحوان و گاوچشم این نوع اقحوان است. چنانکه اسدی طوسی درجایی که رفتن مهرج با گرشاسب را شرح می‌دهد گوید:

هم از خیری و گاوچشم و سرشک/بشسته رخ هریک آب سرشک<sup>۲</sup>

یعنی از آب اشک چشم او چهرهٔ هریک از گلهای خیری و گاوچشم و سرشک شسته شد. این بیت متضمن صنعت تجنیس تام است زیرا سرشک در مصراع اول به معنی گل و گیاهی است که در بحث سرشک از آن گفتگو خواهد شد و سرشک در مصراع دوم به معنی اشک چشم است.

در بیت زیر نیز کلمهٔ گاوچشم و پیلگوش هردو به کار رفته است:

زبس کش گاوچشم و پیلگوشست/چمن چون کلبهٔ گوهر فروشت<sup>۳</sup>  
نظامی گنجوی گوید:

شمال انگیخته هرسو خروشی/زده بر گاوچشمی پیلگوشی<sup>۴</sup>  
همین شاعر گوید:

غنچه با چشم گاو چشم به ناز/مرغ با گوش پیلگوش به راز<sup>۵</sup>  
منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در آن صنعت جمع و تقسیم را به کار برده

(۱) برهان قاطع.

(۲) گرشاسبنامه اسدی طوسی.

(۳) کلبه و دمنه ص ۱۶۹، لغت‌نامه و فرهنگ جهانگیری.

(۴) خسرو و شیرین نظامی، لغت‌نامه.

است اقحوان را توصیف کرده است، گوید:

زبان و ارغوان و اقحوان و ضیمران نو  
 جهان گشته است از خوشی به سان لات و العزسی  
 یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر  
 سیم چون مرمرین افسر، چهارم عنبرین بدری<sup>۱</sup>  
 باتوجه به مصراع چهارم، رنگ گل اقحوان به مرمر سفید مانند شده  
 است که همان بابونه گاو است که بیرون آن سفید و درونش زرد است.  
 قطران تبریزی درضمن قصیده‌ای که در مدح و ستایش ابوالخلیل  
 سروده است، گوید:

لاله چون جام عقیقی پرزگلناری نبید  
 اقحوان چون قحف پراز زردیناری مدام<sup>۲</sup>  
 چون در توصیف اقحوان گفته شد که میان آن زرد است، از این رو شاعر آن را  
 به کاسه‌ای پراز مسکوک دینار مانند کرده است که تشبیهی بسیار زیبا و بدیع  
 است.

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۰۸.

(۲) دیوان قطران، ص ۲۴۹.

## انگدان

انگدان Ferula به فتح اول و ضم ثالث بر وزن مردمان که معرب آن انجدان است، گیاهی است از تیرهٔ چتریان که علفی و پایاست. این گیاه در اکثر صحاری ایران فراوان است. ارتفاعش دو تا دومتر و نیم و ریشه‌اش راست و سستبر است. صمغ آن مصرف دارویی دارد و بدبوست<sup>۱</sup>. گل آن زرد و چتری برگها بسیار بریده، برگهای بالا بی‌نیام و برچند گونه است: انجدان رسمی، انجدان نرم که برگهای آن نرم و به‌رنگ سبز تیره است، انجدان بی‌کرك که زیر برگهای آن كرك ندارد و بالاخره انجدان انغوزه، که دارای ساقه‌های بلند تا دومتر ارتفاع است و صمغ آن بدبوست<sup>۲</sup>.

استرابو، جغرافی‌نویس یونانی در بخش پانزدهم کتاب خویش (فصل ۱۱، فقره ۱۰) از این گیاه یاد می‌کند و می‌گوید: فزون و فراوان در دشتهای بلخ می‌روید، گیاهی است که گواراندن گوشت خام را آسان سازد. سربازان اسکندر در بلخ هنگام جنگ ناچار بودند که از آن به‌کار برند. پلینیوس Plinius دانشمند رومی که در سال ۷۹ میلادی در هنگام آتشفشانی وزو، جان‌سپرد. در کتاب تاریخ طبیعی خود (بخش ۱۹، فصل ۱۵) مانند استرابو، گوید که انگدان سیرنائیک به انگدان ایران برتری دارد، اما امروزه انگدان برکه از میان‌رفته‌است و دیرگاهی است که انگدان از ایران به‌ما می‌رسد و در آنجا فراوان می‌روید. چه در پارس و چه در ماد و ارمنستان این گیاه نامور را که یونانیان سیلفیون Silphion نامند، شیر‌اش را که جنبهٔ دارویی دارد به‌وزن نقره می‌فروشد<sup>۳</sup>.

هرودت (۴۸۴-۴۲۵ ق.م) از انگدان سرزمینهای سیرنائیک یاد می‌کند، گویا همین حلتیت (انغوزه) سیرنائیک است که در «قانون» ابن‌سینا آنرا نوع قیروانی خوانده است. در همهٔ کتب مفردات ادویه کم‌وبیش از انجدان یا حلتیت سخن رفته است<sup>۴</sup>.

(۲) راهنمای گیاهی.  
(۴) هرودت، ج ۴، ص ۱۶۹.

(۱) فرهنگ‌معین.  
(۳) هرمز‌دنامه، ص ۷۰.  
(۵) تحفهٔ حکیم مؤمن.

اصطخری در کتاب «المسالک و الممالک» گوید:  
در کویر سگستان مقدار زیادی حلتیت به دست می آید و مردم آنجا  
آنرا بسیار در غذاهای خود به کار می برند.<sup>۱</sup>

ابوالفدا (۷۳۲-۶۷۲) بیش از سه قرن پس از اصطخری در جغرافیای  
خود به نام «تقویم البلدان» می نویسد: از کویر سگستان مقدار زیادی حلتیت  
می آورند و مردم سگستان آنرا بسیار در غذاهای خود مصرف می نمایند.  
گذشته از سیستان یا سکستان و مکران در بسیاری از جاهای دیگر  
ایران مانند یزد و کرمان و خراسان و بلوچستان انگدان می روید و بویژه  
صمغ آن به هند فرستاده می شود. در «نزهت القلوب» از صمغ انجدان به نام  
انگیان و انگزده یاد شده است و همین کلمه در «تحفه حکیم مؤمن» انگزه  
ضبط شده است. گیاه انگدان که بویژه به سبب بدبویی در زبان آلمانی گته  
شیطان خوانده شده است در ایران و هند و روم و تاحدود دو قرن پیش در  
فرانسه نیز بسیار اهمیت داشت و گذشته از اینکه برای درمان بسیاری از  
ناخوشیها به کار می رفت چاشنی غذا هم بود و امروزه نیز در هند به همان  
ارزش دیرینه خود پایدار است و یکی از کالاهای ایرانی است که در آنجا  
خواستار و خریدار بسیار دارد. در ضمن باید توجه داشت که انگدان رومی  
اندکی از انگدانهای دیگر درازتر و سیدتر است.<sup>۲</sup>

لامعی جرجانی در ترکیب بند خویش که ابومسلم کاشانی را هجو  
نموده است، گوید:

پنجاه روزه دوغی صدساله انگدانی بی دانه آسیایی بی گوشت استخوانی<sup>۳</sup>  
همین کلمه انگدان را فلکی شروانی در بیت زیر به کار برده است، گوید:  
تا به مذاق انس و جان ندهد ناورد جهان/ نکمت گل ز انگدان لذت می ز آمله<sup>۴</sup>

(۱) نزهت القلوب، ص ۱۱۱.

(۲) لغت نامه.

(۳) دیوان لامعی جرجانی، ص ۲۰۹.

(۴) نام دارویی است بسیار مفید و معرب آن آملج است. رك صص ۱۸ و ۱۹.

ضمناً باید دانست که انجدان یا انگدان نام دهی است جزء دهستان مشك آباد بخش فرمهین، شهرستان اراك<sup>۱</sup>.

### انگور

انگور که به عربی عنب نامند میوه رزی یا میوه مو ویا تاك است. این میوه به صورت يك خوشه مرکب از دانه‌هاست که هر يك را حبه یا دانه انگور گویند و آنها به شکل کروی، بیضوی، تخم مرغی و به رنگهای مختلف و اندازه‌های گوناگون اند<sup>۲</sup>.

در خبر است که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود لاجرم در عیش و نشاط افتادند و آخر آنچه خوردند گندم است. ناچار درهای غم و غصه بر روی روزگار خود گشادند. از اینجاست که گفته‌اند انگور سبب شادی و راحت است و گندم مایه اندوه و محنت<sup>۳</sup>.

رزی یا درخت مو، گیاهی است بسیار قدیمی. راجع به استفاده و کاشت تاك و مصرف آن و تهیه شراب انگور توسط انسان اولیه در افسانه‌های اغلب ملل دنیا حکایاتی نقل شده است. در ایران افسانه کشف شراب و سیله جمشید جم ویا باغبان او قدمت انگور و تهیه شراب را از زمانهای بسیار کهن ثابت می‌کند. بنابر روایت «انجیل»، نوح پیغمبر اولین کسی بود که اقدام به ایجاد تاکستان کرد<sup>۴</sup>.

اصل درخت رزی که در ایران و اروپا کاشته و تربیت می‌شود از کوه‌های قفقاز است که کشت آن از طرف شرق به جنوب و جنوب غربی آسیا و از طرف غرب به اروپا مخصوصاً به نواحی اطراف دریای مدیترانه و شمال

(۱) فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) فرهنگ نندراج؛ لغت نامه.

(۴) باغبانی میوه‌های نیمه گرمسیری و گرمسیری، ج ۴، صص ۲۹۱-۲۹۲.

افریقا گسترش یافته است. آسیا و اروپا و افریقا محل پرورش يك نوع مخصوص از تارك است.  
 مو گیاهی است بسیار قانع و می‌توان آنرا در انواع مختلف خاکها از نظر درجه حاصلخیزی کاشت<sup>۱</sup>.

انگور فعلا بیش از بیست هزار نوع دارد که در بسیاری از ممالک روی زمین می‌روید. ریشه اصلی انگور، یکی از انگور وحشی خاور نزدیک و دیگر از انگور وحشی آمریکای شمالی است و تارك را از کهنترین زمان انسان شناخته و به تربیت آن همت گماشته است. در کتب دینی، «قرآن، تورات، انجیل» و در بسیاری از اساطیر و حکایات و متون نثر و نظم ملل مختلف وصف انگور بسیار آمده است، زیرا که به انواع مختلف از شیر و حبه و دانه آن استفاده می‌شود. در سواحل مدیترانه، فرانسه، ایتالیا، آلمان، رومانی و ایران انگور فراوان می‌روید و در کشورهای خارج بیشتر به مصرف تهیه شراب می‌رسد. تارك از جمله نباتات مدیترانه‌ای محسوب می‌شود. در «کتاب مقدس» آمده است که زمین و آب و هوای فلسطین با تارك کمال موافقت را داشته و دارد و انگور آنجا از جمله میوه‌های نیک و مقبول است<sup>۲</sup>.

پرورش انگور بیشتر در آذربایجان، قزوین، ملایر، اراک و همدان است که دارای انواع مختلف است.

نویسنده کتاب «ارشادالزراعه» يك فصل را به انگور و نشانیدن تارك و به دست آوردن انگور و دانستن اسامی آن اختصاص داده است<sup>۳</sup>.  
 واژه انگور در آثار منظوم و منشور فارسی فراوان به کار رفته است و شاعران اشعار زیبا و مضامین بکر درباره شراب و می ساخته و آنرا ستوده‌اند. چنانکه رودکی سمرقندی در قصیده معروف خود از آن چنین یاد کرده است:

(۱) همان کتاب، ص ۲۹۲.  
 (۲) قاموس کتاب مقدس.  
 (۳) ارشادالزراعه، ص ۱۰۵.

مادر می را بکرد باید قربان      بچه او را گرفت و کرد به زندان  
 بچه او را ز او گرفت ندانی      تاش نکوبی نخست وزونکشی جان  
 بشار مرغزی که از شاعران ذواللسانین است در قصیده معروف خود رز را مظهر  
 شادی و خرمی دانسته است، گوید:

رز را خدای از قبل شادی آفرید / شادی و خرمی همه از رز بود پدید.  
 در ضمن همین قصیده گوید:

انگور و تاك او نگر و وصف او شنو / وصف تمام گفت زمن بایدت شنید<sup>۲</sup>  
 ابوالمثل گوید:

نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفج / بلبل و صلصل رامشگر و بردست عصیر<sup>۳</sup>  
 رودکی نیز گوید:

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند / انگور نه از بهر نیندست به چرخشت.  
 منوچهری دامغانی انگور را چنین وصف کرده است، گوید:

انگور چو ماهست و سیاهست و عجب نیست

زیرا که سیاهی صفت ماهروانست<sup>۴</sup>

همین شاعر در قصیده‌ای که در مدح احمد عبدالصمد وزیر سلطان  
 مسعود و وصف خزان سروده است، آنرا چنین توصیف کرده است، گوید:

انگور به کردار زنی غالیه رنگت

و او را شکمی همچو یکی غالیه دانست

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل

وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست<sup>۵</sup>

ناصر خسرو قبادیانی برای تاك ارزش و اعتبار قایل است و این ارزش را از  
 انگور دانسته است، گوید:

۱) دیوان رودکی، ص ۷۴.

۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۵۲.

۳) لغت فرس، ذیل سفج که به معنی خریزه نارسیده است.

۴ و ۵) دیوان منوچهری، صص ۷ و ۸.

تاك رز از انگور شد گرامی/ وز بی هنری ماند بید رسوا<sup>۱</sup>.  
 شاعر فارسی‌زبان، سید حسن غزنوی به پیروی از شاعران عرب گیسوی  
 معشوقه را به خوشه انگور تشبیه کرده است، گوید:  
 مه گرچه دهد نور به انگور ولکن/ زان خوشه انگور ندارد که تو داری  
 درضمن باید توجه داشت که واژه سته به معنی انگور است<sup>۲</sup>، و عسجدی مروزی  
 که از معاصران محمود غزنوی و مداح او بوده است گوید:  
 گر چو سته دلش بیفشارند/ قطره جود از و برون ناید<sup>۳</sup>  
 ضرب‌المثل «انگور از انگور رنگ گیرد» نظیر «همنشین در همنشین اثر  
 گذارد» نیز وجود دارد چنانکه منوچهری گوید:  
 نام خرد و فهم نگو ما ز تو بردیم/ انگور ز انگور برد رنگ و به از به<sup>۴</sup>  
 مسمطات منوچهری غالباً شامل داستان انگور و آب انگور است.  
 چنانکه در یکی از مسمطات خود که در وصف خزان و مدح سلطان مسعود  
 غزنوی است، گوید:

آب انگور بیارید که آبان ماهست      کار یکرویه به کام دل شاهنشاهست  
 وقت منظر شد و وقت نظر خراگهست      دست تابستان از روی زمین کوتاهست  
 آب انگور خزانی را خوردن گاهست      که کس امسال نکرده است مرا و راطلبی  
 باز هم در همین مسمط گوید:

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی/ که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی<sup>۵</sup>  
 گویا انگور ری مانند سیب و به و خربزه اصفهان بخوبی معروف  
 و ضراب‌لمثل بوده است، چنانکه نظامی گنجوی در «هفت‌پیکر» گوید:  
 میوه‌های لطیف طبع فریب/ از ری انگور و از سپاهان سیب<sup>۶</sup>

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲.

(۲) برهان قاطع؛ فرهنگ معین.

(۳) فرهنگ نظام.

(۴) لغت‌نامه؛ امثال و حکم.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۱۲۷.

(۶) هفت‌پیکر، ص ۲۹۳.

نظامی گنجوی نیز همانند منوچهری ضرب‌المثل «انگور از انگور رنگ گیرد» را در بیت زیر به کار برده‌است، گوید:

مکن با بدآموز هرگز درنگ/ که انگور گیرد ز انگور رنگ<sup>۱</sup>.

انگور دادن به معنی بار دادن رز و ثمر دادن تاک است. سعدی شیرازی در بیت زیر که درباره زکات مال است، گوید:

زکات مال بدرکن که فضلۀ رز را/ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور<sup>۲</sup>

همین شاعر در دیباچۀ «گلستان» آنجا که شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق می‌افتد، شکوفه‌های تاک را به گردنبند ثریا تشبیه کرده‌است، گوید:

«گفتی که خردۀ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش آویخته.»<sup>۳</sup>

صاحب کتاب «ارشادالزراعه» در بیت زیر از صد نوع انگور یاد نموده‌است و آنرا به ستارۀ پروین مانند کرده‌است، گوید:

از باغ بهشت آمده انگور به صد نوع  
چون خوشۀ پروین و رخ ماه و شانست<sup>۴</sup>

## بادام

بادام که در پهلوی واتام گویند، درختی است از تیرۀ گل‌سرخیان که سردستۀ بادامیهاست. گلها و برگهایش شبیه گلها و برگهای درخت هلوست. گل بادام شیرین، صورتی و گل بادام تلخ سفید است. گلها شامل پنج گلبرگ و پنج کاسبرگ و چندین پرچم است.<sup>۵</sup>

درخت بادام نیز مانند پسته دارای ریشه‌های ژرف است و از نم خاک بخوبی بهره‌مند می‌گردد و درازی آن به هفت یا هشت متر می‌رسد. چوب آن

۱ و ۲) لغت‌نامه.

۳) شرح گلستان، ص ۱۰۷.

۴) ارشادالزراعه، ص ۱۰۵.

۵) فرهنگ معین.

سخت است و خوب رنده می‌شود. بادام بردو نوع است: بادام شیرین و بادام تلخ و یک نوع آن به نام بادام کاغذی معروف است.<sup>۱</sup>  
بادام کوهی یکی از انواع درختان بادام است. گل آن صورتی روشن میوه آن سفت، تخم مرغی و مدور است.<sup>۲</sup>

در «قاموس، کتاب مقدس» آمده است که «بادام، درختی معروف است و ثمرش بسیار خوب است و پیاله‌های چراغدان هیکل بادامی شکل بودند، عصای هارون هم که شکوفه نمود شاخه‌ای از درخت بادام بود و درخت مزبور از جمله درختهایی است که پیش از سایرین شکوفه می‌کند».<sup>۳</sup>  
از بادام (واتام) درپاره ۳۵ از فرد گرد هفتم و ندیداد یاد گردیده است.<sup>۴</sup>

بادام بن به معنی درخت بادام است چنانکه منوچهری در یکی از مسطهای خود که در وصف عید و مدح سلطان مسعود غزنوی است، گوید:  
بادام بنان مقنعه برسر بدریدند/ شاه اسپرمان چینی در زلف کشیدند.<sup>۵</sup>  
همین شاعر در جای دیگر گوید:  
آستین نسترن پریضه عنبر شود/ دامن بادام بن پرلؤلؤ فاخر شود.

حکیم ناصر خسرو قبادیانی گوید:

چندگویی که چو هنگام بهار آید/ گل به بار آید و بادام به بار آید.<sup>۶</sup>  
بادام کنایه از چشم محبوب است و گاهی بر چشم محب نیز اطلاق کنند.

مسعود سعد سلمان در آخر قصیده‌ای که در مدح ملک ارسلان بن مسعود سروده است، گوید:

خدا یگانا هنگام عشرت و طرب      نشاط باید کردن درین چنین هنگام

(۱) لغت‌نامه.

(۲) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵) ج ۹؛ فلور ایران، ج ۲.

(۳) لغت‌نامه.

(۴) هرمزدنامه، ص ۷۴.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۱۴۲.

(۶) لغت‌نامه.

نپید خواه زبادام چشم دلجویی از آنکه آمد وقت شکوفه بادام<sup>۱</sup>  
شاعر دیگر گوید:

دهانت پسته و چشمانت بادام/ فدای آن دهان و چشم بادام<sup>۲</sup>  
یعنی فدای آن کسی که چشمان کشیده‌ای همچون بادام دارد.  
اسدی طوسی گوینده «گرشاسبنامه» گوید:

بگفت این‌وشد بر رخس اشک زرد چو سیم گدازیده بر زر زرد  
زبادام بر ماه مرجان خرد گهی ریخت، گاهی به‌فندق سترد<sup>۳</sup>  
عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح سیدالصدور میر قطب‌الدین محمد بن  
علی گفته است مضمون تازه‌ای به کار برده است، گوید:  
دیده دشمنت زکینه تست/ همچو بادام در گرفته به پل<sup>۴</sup>

پل ظاهراً همان است که در فرهنگ‌های طبی از قبیل «تخفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه» با باء و فاء یعنی «بل» و «فل» به فتح اول به معنی خیار هندی از نوع کبر ضبط کرده‌اند که پوست و مخصوصاً تخم‌دانه‌اش در تلخی شبیه حنظل است و بیشتر تخم‌دانه آن را به کار می‌برند و در هر دو کتاب مزبور تصریح شده است که این کلمه هندی است و صاحب «مخزن الادویه» مخصوصاً تحقیق کرده است که اصل این کلمه در هندی «پهل» است، بنابراین در این بیت چشم پرکینه دشمنان و حسودان را به بادام گرفته به پل تشبیه کرده است. شاعر در این معنی مضمون تازه‌ای ابداع نموده است.  
قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح امیر و هسودان سروده است، گوید:

بتی که لاله چند از رخانش لاله‌ستان چه لاله‌ای که ندیده‌ست خلق لاله‌چنان  
بلای دین و دل آمد به سنبل و بادام شفای جان و تن آمد به لاله و مرجان<sup>۵</sup>

۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۴۸.

۲) شرفنامه منیری، نقل از لغت‌نامه.

۳) لغت‌نامه.

۴) دیوان عثمان مختاری، صص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۵) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۷۵.

در این بیت سنبلی برای گیسو و لاله برای چهره و بادام برای چشم استعاره است.

### بادرنک

بادرنک که در پهلوی واترنک و در فارسی به صورت بادرنج، بالنک و در اصطلاح علمی *Citrus cedra* گفته شده است، یکی از مرکباتی است که میوه اش درشت و بیضی شکل و دارای برجستگیهای بسیار است و از میوه آن برای بادرنک تهیه می کنند و در پزشکی هم مصرف می شود.<sup>۱</sup>

در کتابهای لغت مانند «فرهنگ نفیسی، آندراج و برهان قاطع» آمده است که بادرنک همان ترنج و یا نوعی از ترنج است که بالنک گویند.<sup>۲</sup> ولی همان طور که گفته شد در پهلوی واترنک، به معنی ترنج است که امروزه در گیلان و آذربایجان بادرنک گفته می شود.

درخت بادرنک شبیه درخت لیموست، لیکن شاخه و برگش بزرگتر از شاخ و برگ لیموست. در هر صورت بادرنک گیاهی است از تیره مرکبات وابسته به تیره سداییان که پوست میوه اش دارای برآمدگیهای بسیار و نسبتاً دراز است.

مهمترین انواع مرکبات عبارت است از:

فانج، پرتقال، نارنگی، لیموشیرین، لیموترش و انواع گوناگون دیگر که در نواحی معتدل پرورش می یابد و از میوه های آنها استفاده می شود. در آثار دوره ساسانیان در فصل ۲۷ بند هشتن یادین آگاسی درباره ۲۳ که میوه های عمده ذکر گردیده است از کلمه بادرنک که همان ترنج است نیز یاد شده است.<sup>۳</sup>

(۱) فرهنگ معین.

(۲) واژه بالنک که در بسیاری از لهجه های ایران رایج است همان واژه بادرنک است که حرف راء به لام تبدیل گردیده است. (هرمزنامه، ص ۷۴).

(۳) هرمزنامه، ص ۷۱.

منوچهری در یکی از قصاید خود واژهٔ بادرنگ را به کار برده است، گوید:  
گویی دیبا باف رومی در میان کارگاه/ دیبهی دارد به کاراندر به رنگ بادرنگ<sup>۱</sup>  
و باز هم در جای دیگر گوید:

ماه فروردین بگل چم ماه دی بر بادرنگ  
مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه<sup>۲</sup>

فردوسی گوید:

همه جامه‌ها کرده پیروزه رنگ/ دو چشمان پر از خون و رخ بادرنگ<sup>۳</sup>.  
مسعود سعد سلمان در شکایت از حاسدان گوید:

تا کیم از چرخ رسد آذرنگ/ تا کیم از گونه چون بادرنگ<sup>۴</sup>.  
شاعر از غم و اندوه فراوانی که دارد ناله می‌کند و رخسار زرد خود را  
به بادرنگ مانند نموده است. بادرنگ در این بیت مشبه به است که از رنگ  
زرد شاعر زجر دیده حکایت می‌کند.

همین شاعر در جای دیگر که از گرفتاری خود شکوه می‌کند گوید:  
چو گوگرد زد محنتم آذرنگ/ که در خاکم افکند چون بادرنگ<sup>۵</sup>.  
چنانکه گفته شد بادرنگ زرد است بدین سبب قطران تبریزی در ضمن  
قصیده‌ای که در مدح ابوالخلیل سروده است، روی دشمنان را از ترس به  
بادرنگ مانند کرده است، گوید:

روی خویشان تو باشد زین سپس چون ارغوان

روی خصمان تو باشد زین سپس چون بادرنگ<sup>۶</sup>

قطران تبریزی در مطلع قصیده‌ای که متضمن رد العجز علی الصدر است  
و در مدح شمس الدین و ابوالمعالی سروده است، زردی و برآمدگیهای بادرنگ  
را به رنگ زرد دردمندان و روی پرچین آنان مانند کرده است، گوید:  
بادرنگ از درد دل در بوستان دی دادرنگ

زرد و پرچین شد چوروی دردمندان بادرنگ<sup>۷</sup>

۲ و ۱) دیوان منوچهری، صص ۴۷ و ۷۶.

۳ و ۴) دیوان مسعود سعد، صص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۵ و ۶) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۹۴ و ۱۹۵.

## باقلی

باقلی ویا باقلا، گیاهی است از تیره پروانه‌واران، جزودسته پیچپها  
برگهایش مرکب و گلهایش بنفش یا سفید است و يك لکه سیاه روی هر يك  
از بالها می‌باشد<sup>۱</sup>. ابوالفرج رونی در قصیده‌ای که در مدح خواجه منصور سعید  
احمد سروده است، گوید:

باقلیها شکوفه آورده      راست چون چشم اعور و احول  
لاله و گل کفیده روی به‌روی      چون سماکین رامح و اعزل<sup>۲</sup>  
اعور به معنی يك چشم و احول به معنای دو بین و کز چشم، و سماکین  
رامح و اعزل نام دو ستاره است در برج اسد که یکی از آن دو دارای نیزه  
است و دیگری که مسلح نیست به نام اعزل است. شاعر در دو بیت بالاشکوفه  
باقلا را به چشم کز و يك چشم مانند کرده است و گل لاله و غنچه گل سرخ  
در برابر یکدیگر مانند دو ستاره رامح و اعزل از هم باز و شکفته شده‌اند.  
شاعر در این تشبیه از تشبیه عقلی استفاده نموده است.

رشیدی سمرقندی که یکی از شاعران معروف قرن ششم است و لقب  
سیدالشعرايي داشت و پادشاه وقت به او اعتقاد داشت و صله‌های گران به او  
می‌داد. روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمق پرسید که شعر السید رشیدی  
را چون می‌بینی؟ گفت شعری به‌غایت نیک، منقّی و منفّح، اما قدری نمکش  
درمی‌باید. روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست که  
بنشیند، پادشاه او را پیش خواند و به تضریب گفت: امیرالشعرا را پرسیدم  
که شعر رشیدی چون است؟ گفت نیک است اما بی‌نمک است باید که در این  
معنی بیتی دو بگویی. رشیدی خدمت کرد و به‌جای خویش آمد و بنشست  
و بر بدیهه این قطعه بگفت:

شعرهای مرا به بی‌نمکی      عیب کردی روا بود شاید  
شعر من همچو شکر و شهدست      و ندرین دو نمک نکو ناید

(۱) فرهنگ معین.

(۲) دیوان ابوالفرج رونی، ص ۷۰.

شلغم و باقلیست گفته تو نمک از قلتبان ترا بایدا  
 شاعر در ابیات مزبور از شعر خود تعریف می‌کند و شعر دیگری را مورد  
 نکوهش قرار می‌دهد و می‌گوید اشعار تو مانند شلغم و باقلی بیمزه و بی‌نمک  
 است و باید در اشعار خود تجدیدنظر نمایی و آنها را مانند شهد و شکر شیرین  
 و خوش طعم کنی.

## بان

بان که پهلوی آن Pan است، درختی است از تیره بانها، جزو راسته  
 دولپه‌ایها که در آسیای جنوبی و جنوب شرقی و شمال آفریقا می‌روید.  
 برگهای آن مرکب و شیبه برگ اقاقی و گل‌هایش قرمز یا سفیدند و به شکل  
 خوشه در انتهای ساقه قرار دارند و اینکه بعضی از فرهنگ‌نویسان آن را به  
 معنای بیدمشک نوشته‌اند درست نیست<sup>۲</sup>. نام درختی است که میوه‌اش حب‌البان  
 است و خوشبوی می‌باشد. چنانکه فرخی سیستانی در یکی از ترجیع‌بندهای  
 خود که در مدح امیر یعقوب یوسف بن ناصرالدین سروده‌است، گوید:

ز خوشرنگی چو گل‌گشتم ز خوشبویی چو بان‌گشتم

ز بیم باد و برف دی به خم‌اندر نهان گشتم<sup>۳</sup>

همین شاعر در ضمن قصیده دیگری که در مدح امیر ابواحمد بن  
 محمود بن ناصرالدین گفته است، می‌گوید:

مردمی و رادمردی ز وهمی بوید طمع / همچنان کز کلبه عطار بویدمشک و بان<sup>۴</sup>  
 همین شاعر در جای دیگر زلف و عارض و قامت و بوی زلف مجعد مدوح  
 خود، محمد بن محمود بن ناصرالدین را چنین توصیف می‌نماید:

(۱) چهارمقاله عروضی، ص ۷۴.

(۲) فرهنگ معین.

(۳ و ۴) دیوان فرخی سیستانی، صص ۲۷۶ و ۴۰۶.

به زلف و عارض ساج سیاه و عاج سپید به روی و بالا ماه تمام و سرو روان  
 به زلفش اندر تاب و به تابش اندر مشک به جعدش اندر پیچ و به پیچش اندر بان<sup>۱</sup>  
 منوچهری دامغانی در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر  
 سلطان مسعود و توصیف انگور واژه بان را به کار برده، چنین گوید:  
 بهار سروده است، گوید:

انگور به کردار زنی غالیه رنگست  
 و او را شکمی همچو یکی غالیه دانست  
 اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل  
 وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست  
 گویند که حیوان را جان باشد در دل  
 آن را ستخوانی دل و جانست و روانست  
 جان را نشنیدم که بود رنگ و لی جانش  
 هر رنگ یکی لاله که در لاله ستانست  
 جان را نبود بوی خوش و بوی خوش او  
 چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست<sup>۲</sup>

همین شاعر در مسطی که در مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان و وصف  
 بهار سروده است، گوید:

بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله‌ها/ وانگه پیاله‌ها همه آگنده مشک و بان<sup>۳</sup>.  
 فردوسی طوسی نیز آن را ماده خوشبویی می‌داند و بعد از اینکه گوید:  
 دگر بویهای خوش آورد باز، چنین گوید:

چوبان و چو کافور و چو مشک ناب/ چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب.  
 با مطالعه و بررسی فرهنگها و اشعار شاعران چنین استنباط می‌شود که بان  
 درختی است نازک و خوش نما که از تخم آن روغن می‌گیرند و بسیار نافع و  
 خوشبوست.

(۱) همان کتاب، ص ۲۷۳.

(۲ و ۳) دیوان منوچهری، صص ۸ و ۱۶۸.

فردوسی بوی خوش آنرا به طوری که گفته شد در ردیف بویهای خوش کافور و عود و مشک قرار داده است.

قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح بوعلی سروده است

گوید:

به هر باغی و بستانی پدید آید ز نوبانی

یکی چون نامۀ مانی یکی چون قبه آذرا<sup>۱</sup>

شاعر در این بیت باغ و بستان را از نظر داشتن گلهای رنگارنگ به کتاب مانی نقاش و درخت بان را که نازک و خوش‌نماست و گلهای آن قرمز است به‌قبه آتش مانند کرده است. بیت مزبور متضمن صنعت جمع و تقسیم است و در قصیده دیگری که در مدح ابونصر ملان گفته است، گوید:

ایا سروی که سوسن را ز سنبل سایان کردی

ز بوی سوسن و سنبل جهان پر مشک و بان کردی<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت قدرت و توانایی خویش را از لحاظ به‌کار بردن تعبیرهای بدیع نشان داده است و معشوق را به سروی که بر روی سفیدش گیسوان مجعد او سایه افکنده است و بسیار معطر و خوشبوست مانند کرده است.

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابونصر ملان سروده

است، گوید:

از فروغ لاله و گل می‌شود رنگین دو چشم

از شمیم بان و سنبل می‌شود مشکین دماغ<sup>۳</sup>

و در جای دیگر در تغزلی که در ابتدای قصیده‌ای که در مدح شرف‌الدین ملک جستان سروده است، معشوقش را چنین توصیف می‌کند:

سخنش غالیه بویت و زلف غالیه رنگ

دهانش تنگ‌ترست از دهان غالیه دان<sup>۴</sup>

چو او حدیث کند باغ پر زغالیه بین  
 چو زلف شانه کند باغ پر ز عنبر و بان  
 شاعر دهان دلبر را پراز غالیه و زلفش را بهسبب معطر بودن آن مشحون از  
 عنبر و بان می‌داند که رنگ سیاه و بوی خوش آنرا اراده کرده است.

برسم

برسم عبارت است از شاخه‌های بریده درختی که هریک از آنها را در زبان پهلوی تالک و در پارسی تای گویند. دریسنا ۲۵ بند ۳ آمده اورورم برسمنیم یعنی برسم درخت یا گیاه. از این عبارت و از بندهای دیگر «اوستا» برمی‌آید که برسم باید از جنس اور ورا یعنی رستنیها باشد، اما در کتابهای متأخران آمده است که برسم باید از درخت انار چیده شود<sup>۱</sup>. کلمه برسم در «برهان قاطع» چنین تعریف شده است:  
 برسم شاخه‌های باریک بی‌گره است به مقدار یک‌وجوب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه به درخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز، والا- درخت انار<sup>۲</sup>.

در میان زردشتیان ایران و هند از دیرباز به‌جای برسمهای نباتی برسمهای فلزی که از برنج و تهره ساخته می‌شود به‌کار می‌رود. رسم برسم گرفتن در ایران بسیار قدیم است و منظور از برسم به‌دست گرفتن و دعا خواندن همان سپاس به‌جای آوردن نسبت به‌تنعم از نباتات است که مایه تغذیه انسان و چهارپا و وسیله جمال طبیعت است<sup>۳</sup>.

فردوسی در داستان اندرزنامه نوشتن بهرام گور به‌کارداران خود

گوید:

۱) مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، ص ۲۵۸.  
 ۲) برهان قاطع.  
 ۳) فرهنگ معین.

برفتند با بازو برسم به دست / نیایش کنان پیش آتش پرست<sup>۱</sup>.  
 فردوسی درباره انوشیروان و رفتارش با مهبود وزیر نیز گوید:  
 شهنشاه چون زمزم آراستی      دگر برسم موبدان خواستی  
 نخوردی جز از دست مهبود چیز      هم ایمن بدی زان دوفرزند نیز<sup>۲</sup>

### برغست

برغست (بر وزن بدمست) یا ورغست، ورغشت و فرغست که به عربی آن را قنابری، بهضم قاف و فتح نون مشدده و فتح باء موحده وراء مهمله و الف مقصوره گویند، گیاهی است از رده دولپه‌ایها، جزو راسته پیوسته گلبرگها که سردسته تیره برغسته‌هاست. گیاهی است پایا و گل‌هایش آبی، سفید و یا قرمزند<sup>۳</sup>:

در «مخزن‌الادویه» چنین آمده است:

قنابری لغت عربی است و گفته‌اند لغت نبطی است و مرآن را به عربی عملول و نملول و قملول و به خراسانی برغشت و به فارسی بزند و بخند و به شیرازی سبزه و سوده نامند. نباتی است که در اول ربیع می‌روید و تا آخر آن می‌ماند؛ و بغدادی گفته از بقول صحرائی است و برگ آن کوچکتر از برگ کاسنی صحرائی و با اندک حدت و تلخی و گل آن سفید باریک و تخم آن اغبر رقیق، و صاحب تحفه نوشته، برگ آن شبیه به اسفاناخ با اندک تندی و تلخی است به قدر شبری و ساق باریک و گل آن سفید و تخم آن در غلافی به قدر نخود و در هر غلاف چهار عدد بسیار شبیه به خردل، بهترین آن تازه آن است که در شاخهای آن سرخی باشد، آشامیدن آب آن برای رفع یرقان است<sup>۴</sup>.

(۱) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۹۱۵.

(۲) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) مخزن‌الادویه، ص ۴۵۹.

برخی از فرهنگ‌نویسان گویند: گیاهی است خودرو که مثل اسفناج خورده می‌شود در کناره‌های جوی آب می‌روید و در آنها کنند و خورند. و به چهارپایان هم می‌خورانند.<sup>۱</sup>

در «آندراج» آمده است که برگست بر وزن سرمست، گیاهی است مانند اسفناج که در میان آش داخل کنند و آن خودروست و بیشتر در میان زراعات می‌روید.<sup>۲</sup>

در لغت فرس اسدی آمده است که: برگست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گیاهی است که بپزند و بخورند و پارسیانش سبزه خوانند.<sup>۳</sup>

کسایی مروزی که از شاعران اول قرن پنجم هجری است در تمجید و عظمت رودکی و حقارت خود چنین گوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود      صدیک ازو تویی کسایی برگست  
خاک کف‌پای رودکی نسزی تو      هم‌بشوی گاو و هم‌بخایی برگست<sup>۴</sup>  
شاعری گفته است:

همیشه تا نبود سرخ خوید چون گلنار/ همیشه تا نبود سبز لاله چون برگست.<sup>۵</sup>  
در بیت زیر که گویا منسوب به بلعباسی یا عباسی است کلمه فرغست به کار رفته است:

ای میر شاعران همه ژاژند/ من ژاژنی ولیکن فرغستم.<sup>۶</sup>  
گویا فرغست را بیشتر اوقات به خروگاو می‌دهند زیرا شاعر خود را بالاتر از ژاژ که گیاهی سفید و شبیه به درمنه و بیمزه است می‌داند و خود را در ردیف گیاه فرغست که ارزش آن بیشتر از ژاژ است قرار می‌دهد. باید توجه داشت که فرغست و برگست همان است که شیرازیان بدان سبزه گویند.

سوزنی که یکی از شاعران معروف است گوید:  
برین قوافی گر سوزنی نبی شاعر/ خدای داند تا چند خایدی برگست.

۱ و ۲) فرهنگ‌نظام؛ آندراج؛ لغت فرس؛ معیار جمالی.

۳) شرح احوال و اشعار رودکی، ص ۴۸۵.

۴ و ۵) لغت فرس، ص ۶۴.

واژه برگستوا به فتح اول و ثالث و سکون سین مهمله و تا به معنی آشی است که از برگست پزند. با در نظر گرفتن مختصات گیاه مزبور و بررسیها و پرسشهایی که از مردم تهران و شیراز به عمل آمد ظاهراً برگست همان قازیاغی است که ارتفاع آن تا ۳۰ سانتیمتر می‌رسد و گل‌های سفید و مزه‌اش نیز تند است و بعضی گویند ترشک است.

### بصل

بصل یا پیاز، گیاهی است از تیره سوسنیها، جزو تک‌لپه‌های جام و کاسه رنگین، برگ‌های استوانه‌ای و نوک‌تیز و توخالی و گل‌های سفید و مجتمع و چتری با منظره کروی است و دارای يك ساقه کوتاه زیرزمینی است که به نام طبق پیاز موسوم است و از آن برگ‌های زیرزمینی پیاز و ریشه افشان این گیاه جدا می‌شود. برگ‌های زیرزمینی گیاه مزبور که همان پیاز معمولی است خوراکی است و با اغذیه مختلف یا به صورت ترشی مصرف می‌شود. پیاز جزو مواد غذایی مفید و مهمی است که به صورت خام یا پخته قابل مصرف است. پیاز دارای بوی تند و بهترین آن سفید است.<sup>۱</sup>

در پیاز ترکیبات گوگردی و ویتامینهای مختلف و يك نوع قند غیر قابل تبلور که به نام انسولین گیاهی مشهور است، وجود دارد. پیاز مدر است و در تداوی به عنوان ضد دیابت نیز مصرف می‌شود و گویند در ناراحتیهای کبدی و سرطان کبد و ورم پرده بیرونی قلب و ذات‌الجنب نیز مفید است. لامعی جرجانی در قصیده‌ای که در وصف بیابان و ناهمواریهای آن و توصیف شتر و آثار و بقایای محل سکونت محبوب سروده است، کلمه بصل را به کار برده است، گوید:

(۱) فرهنگ آندراج.

(۲) فرهنگ معین.

قاعی<sup>۱</sup> که آرد موج خون از تن مسافر را برون  
چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بصل  
گرزین بیابان بگذرم رنج سفر بر سر برم  
از تخم کشته بر خورم گردد شرنک من عسل<sup>۲</sup>

باید توجه داشت که افسونگران برای احضار افراد مورد نظر خویش بر پیاز اورادی می خوانند و آن را بر آتش قرار می دهند تا بر اثر آن، شخص مورد نظر حاضر شود. شاعر در بیت اول رنج و مشقت مسافر و ریزش عرق او را در بیابان صاف و هموار به افسونگری مانند کرده است که در هنگام دمیدن ورد بر پیاز اشک از چشمانش جاری است.

حکیم سنایی نیز همین کلمه را در بیت زیر بکار برده است، گوید:  
تو بصل نیز هم نمی دانی / بیهده ریش چند جنبانی<sup>۳</sup>.  
شاعر در این بیت به طور صریح به کسی که مورد نظر اوست طعنه می زند و به او می گوید تو نمی توانی پیاز را از دیگر چیزها تشخیص دهی پس چرا ریش خود را بیهوده و بی جهت تکان می دهی. کنایه شاعر از آن است که عقل و درک و شعور آن شخص کم است و قدرت تشخیص از او سلب گردیده است.

### بقم

بقم یا بکم، درختی است از تیره پروانه واران که ارتفاعش تا ۱۲ متر می رسد. در ضخامت بافتهای این گیاه ماده رنگینی به نام هماتین وجود دارد که برای ساختن رنگهای بنفش، آبی، سرخ، خاکستری و سیاه استخراج می گردد و در رنگرزی پارچه های ابریشمی به کار می رود و از نباتات مشهور

(۱) قاع = بیابان هموار و مستوی.  
(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۹۵.  
(۳) لغت نامه.

آسیایی است.<sup>۱</sup>

در «مخزن الادویه» آمده است که بقم و بقم، درختی بزرگ است که در سواحل هند و زنگبار می‌روید. گل آن بسیار زرد و میوه آن مدور و مایل به سرخی است و در آخر سرخ می‌گردد.<sup>۲</sup> به علت قرمزی که دارد خون را بدان تشبیه کنند و گاهی زردی گل و شاخه آن منظور است و آن را به عربی عندم گویند.<sup>۳</sup>

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است، گوید:

بر دم طاوس ماه بر سر هدهد کلاه / بر رخ دراج گل برب طوطی بقم.<sup>۴</sup>  
در این بیت شاعر چهره دراج را به گل سرخ و لب طوطی را از لحاظ قرمزی به بقم تشبیه کرده است.

در «فرهنگ نظام» از بقم چنین یاد شده است: گیاهی است سرخ که بدان چیزها را رنگ کنند. لفظ مذکور معرب بقم فارسی است، لیکن اکنون در تکلم فارسی همان معرب مستعمل است و در عربی با تشدید قاف است ولی در اشعار فارسی به تخفیف استعمال شده است، چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

به اره گرز سرش تا قدم فرود آرند / دونیمه گردد زو ناچکیده خون چوبقم.<sup>۵</sup>  
در این بیت شاعر سرخی بقم را به سرخی خون مانند نموده است. در «کلیده و دمنه» آمده است: ... بترسید (منظور صیاد است) و از بیم، خون در تن وی چون شاخ بقم شد و پوست بر اندام وی چون زعفران شاخ گشت.<sup>۶</sup>  
چون ساق درخت بقم سرخ است و رنگرزان ماده‌ای از آن به دست

(۱) فرهنگ معین.

(۲) مخزن الادویه، ص ۲۲۶.

(۳) کلیده و دمنه، ص ۱۸۹، منتهی الارب و تذکره ضریب انطاکی.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۵۴.

(۵) لغت‌نامه.

(۶) کلیده و دمنه، ص ۱۸۹.

می‌آورند و پارچه را قرمز رنگ می‌کنند. ابوالفرج رونی در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم سروده است، خون دشمن او را به سبب قرمزی به سرخی بقم تشبیه کرده است، گوید:

خشك دارد حرارت فزعش / خون بدخواه او چو خون بقم<sup>۱</sup>  
 عثمان مختاری در ضمن قصیده‌ای که در مدح صاحب عمید منصور بن سعید عارض لشکر سروده است، گوید:

آن کز هراس خشمش وز شادی سخاش / یا قوت، کهر با شود وزعفران بقم<sup>۲</sup>.  
 کهر با شدن یا قوت مربوط به هراس و خشم است و بقم شدن زعفران مربوط به شادی سخاست که شاعر به طور صنعت لف و نشر آن را بیان کرده است.  
 قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن علی لشکری سروده است، گوید:

گر نخورد آب طبر خون و بقم لاله‌ستان  
 چون بیاراست چمن را به طبر خون و بقم<sup>۳</sup>  
 و در قصیده دیگری که در مدح ابوالعمر سروده است و در آن شمشیر و قلم را توصیف نموده است، گوید:  
 سرش چو قیر و شب دوستان ازو چو بلور  
 تنش چو زرد و رخ ناصحان ازو چو بقم<sup>۴</sup>  
 شاعر در این بیت قلم را وصف کرده و رخ و ظاهر آن را به بقم که قرمز است مانند کرده است.

بلسان

بلسان، گیاهی است از تیره سداییان به صورت درختچه که دارای گل‌های سفید است. همه اعضای این گیاه محتوی ماده صمغی است که در صورت

(۱) دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۰.

(۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۲۵.

(۳ و ۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۲۲۷ و ۲۳۱.

خراش یا نیش حشرات، این ماده صمغی از آن خارج می‌شود. ظاهراً دانه این گیاه را حب‌البلسان نیز گویند و به نام تخم‌بلسان در تداوی مصرف می‌شود. درنمن باید دانست که بلسان نام عام همه گیاهانی است که از آنها صمغ استخراج می‌شود و صمغ آن خوشبوست<sup>۱</sup>.

گویند بلسان نام درخت مشهوری است در مصر که از برگش روغن کشند<sup>۲</sup>.

در «فرهنگ نفیسی» آمده است: بلسان نام درختی است کوچک مانند درخت حنا. به فارسی بالسان و خنجیده نیز گویند و در اصطلاح دواسازی ماده سقزی مایع و یا نیم‌مایعی که از درخت مذکور و یا درختهای دیگر به خودی خود و یا به اعانت شکافهای مصنوعی تراوش می‌کند<sup>۳</sup>. مانند بلسان مکی.

شاعران و مورخان آن را بسیار توصیف کرده‌اند و اطبای قدیم نیز منافع بسیاری از قبیل شفای امراض و جراحات برای آن ذکر کرده‌اند.

منوچهری در یکی از بندهای مسط نخستین که در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی است، گوید:

آنگاه یکی ساتکنی باده برآرد      دهقان و زمانی به کف دست بدارد  
برد و رخ او رنگش ماهی بنگارد      عود و بلسان بویش در مغز بکارد  
گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد      الا که خورم یاد شهی عادل و مختار<sup>۴</sup>

مرجع ضمیر «ش» در هر دو مصرع بیت دوم، می است. مقصود شاعر آن است که باده معطر، درخت عود و بلسان را که دارای بوی خوش‌اند به یاد می‌آورد و گویا آنها را کاشته است. در این بیت بوی خوش باده به بوی عطر آگین عود و بلسان مانند شده است.

شاعران پارسی‌گوی دیگر از قبیل خاقانی شروانی و نظامی گنجوی

(۱) فرهنگ معین.

(۲) الابنیه، ذیل ص ۴.

(۳) فرهنگ نفیسی.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۱۲۳.

همین کلمه را در ایات زیر به کار برده اند، خاقانی گوید:  
به لسانش نگر که چون بلسان/روغن دیریاب می چکدش<sup>۱</sup>.  
نظامی گنجوی گوید:

بلسان مصر خواهی به لسان من نظر کن

چه عجب حدیث شیرین ز چنین رطب لسانی<sup>۲</sup>

علاوه بر اینکه نظامی در بیت مزبور صنعت جناس را به کار برده است؛ بلسان مصری را که برگ آن مشابهتی به سداب دارد ولی سفیدتر از آن است نیز معرفی کرده است.

در اشعار شاعران دوره های دیگر نیز شواهدی هست ولی از ذکر آنها خودداری می شود.

#### بنفشه

بنفشه، معرب آن بنفسج و پهلوی آن ونفشک (اسم مشتقی است از ونفش و لکپسوند) گیاهی است از تیره بنفشه، دارای گل های نامنظم و برگ های متناوب. در حدود یک صد گونه از این گیاه شناخته شده است. بنفشه را همه می شناسند. گل های آن کوچک و خوشبو و بنفش رنگ است<sup>۳</sup>. بنفشه دو جنس دارد: بنفشه معطر که گل آن به عنوان ملین به کار رود و دیگر بنفشه سهرنگ یا بنفشه فرنگی که برای زینت کاشته می شود<sup>۴</sup> یک نوع بنفشه سهرنگ که دارای کرک و گل کوچک سفید و یا زرد و بنفش یا بنفش یاسی کمرنگ است وجود دارد که در اسفندماه هر سال گل می دهد<sup>۵</sup>.

در «مخزن الادویه» چنین آمده است: گیاهی است که بلندی آن

۱ و ۲) لغت نامه.

۳) فرهنگ معین.

۴) راهنمای گیاهی، ص ۲۱۲.

۵) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۳) ج ۶؛ فلور ایران، ج ۱.

يك شبر تا يك شبرونيم با شاخهای باريك، برگ آن شبيه به برگ انار و حنا الا آنکه پايين برگ آن عريضتر و بزرگتر، از میان گیاه آن شاخهای باريك رسته و بر سر هر شاخی يك گل كوچك خوشبوی بنفش رنگ وجود دارد<sup>۱</sup>.

گل‌های بنفشه دارای عطر ملایم و مطبوعی است. وقتی بنفشه در کنار جویبارها و بیشه‌ها به گل می‌نشیند پیام‌آور بهار است.

آنچه در وصف بنفشه از زمانهای کهن گفته شده است مربوط به بنفشهٔ ایرانی است و اینکه شاعران بنفشه را به زلف یا گیسو تشبیه کرده‌اند و یا نسبت غمگینی و سوگواری و یا سر به‌گریبان فرو بردن و نظایر آنها را در ادب فارسی به کار برده‌اند مخصوص بنفشهٔ ایرانی است. رودکی سمرقندی گوید:

بنفشهٔ طبری خیل خیل سر بر کرد / چو آتشی که به گوگرد بروید کبود<sup>۲</sup>  
مقصود شاعر در این بیت کبودی و بنفش بودن گل بنفشه است.

کلمهٔ بنفشه با واژهٔ خط ترکیب شده است که مقصود از آن کسی است که دارای سبک کبود است. از این رو شاعران، این کلمه را برای وصف محبوب و معشوق به کار برده‌اند، چنانکه منجیک ترمذی که از شاعران بزرگ نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است، گوید:

منگر به ماه نورش تیره شود ز رشك      مگذر به باغ، سروسهی پاك بشکنی  
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو      لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی<sup>۳</sup>

در این بیت شاعر چهره و رخسارهٔ محبوب را به لاله و سیل کبود او را به بنفشه و بدن سپیدش را به یاسمن تشبیه کرده است.

رابعهٔ بنت کعب قزداري از شاعران مشهور قرن چهارم هجری که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل‌انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروف است در چند بیت که جلوهٔ گلها را مجسم می‌کند، گوید:

(۱) مخزن‌الادویه.

(۲) دیوان رودکی، ص ۴۸.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۲۵.

سر نرگس تازه از زر و سیم      نشان سر تاج کسری گرفت  
چو رهبان شد اندر لباس کبود      بنفشه مگر دین ترسا گرفت<sup>۱</sup>

شاعر در این بیت کبودی بنفشه را به لباس ترسایان و رهبانان مانند کرده است. نظیر همین مضمون و تشبیه را ناصر خسرو قبادیانی در بیت زیر بیان می‌کند گوید:

از برف تو بنفشه گر ایمن گشت / ایدون چرا چو جامه ترسا شد<sup>۲</sup>.

همین شاعر در بیت زیر اشاره به عطر بنفشه کرده است، گوید:

گل سرخ چون روی خوبان به خجالت / بنفشه چو زلفین جانان معطر<sup>۳</sup>

منوچهری دامغانی در اشعار خود از بنفشه خودرو نام برده است، گوید:

هر کجا یابی زین تازه بنفشه خودروی

همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر<sup>۴</sup>

همین شاعر ضمن قصیده‌ای که در مدح خواجه احمد، وزیر سلطان

مسعود سروده است، گوید:

وان بنفشه چون عدوی خواجه گیتی نگون

سر بزانو بر نهاده رخ به نیل اندوده باز<sup>۵</sup>

شاعر در این بیت خمیدگی بنفشه را به سرافکنندگی دشمن خواجه احمد بن

حسن میمندی تشبیه کرده است که سر بزانو نهاده است و چهره اش کبود شده

است.

فرخی سیستانی در مدح امیر ابویعقوب یوسف برادر سلطان محمود

گوید:

همه گره گره‌ست آن دو زلف چین در چین

گره به‌غالیه و چین به‌مشک نام عجین

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۵۱.

(۲) دیوان ناصر خسرو، صص ۱۳۹ و ۱۵۰.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۱۵۷.

(۴) همان کتاب، صص ۴۲.

شکسته زلف تو تازه بنفشه طبریست

رخ و دو عارض تو تازه لاله و نسرین<sup>۱</sup>

در طبرستان بنفشه بسیار است به همین سبب بنفشه طبری و نوع خودروی آن معروف است. در این بیت شاعر بنفشه را برای زلف استعاره آورده است و گونه و چهره ممدوح را به لاله و نسرین که سفید است مانند کرده است.

لامعی جرجانی در وصف دلبر خود گوید:

بنفشه دارد و زیر بنفشه برگ سمن / بت من آن بت عنبر عذار سیم ذقن<sup>۲</sup>.

این بیت نیز متضمن صنعت استعاره است که بنفشه و برگ سمن استعاره است برای زلف و چهره لطیف معشوق.

رنگ کبود بنفشه علامت سوک و عزا و اندوه است که سیدحسن

غزنوی گوید:

بنفشه هم به تکلف سفید پوشیده است

که تا کیش نگوید که سوگوار شده است<sup>۳</sup>

عمارة مروزی گوید:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نیید بنفشه بوی خوریم به یاد همت محمود شاه بار خدای<sup>۴</sup>

بنفشه گرد سمن دمیدن کنایه از قرار گرفتن موهای بناگوش بر گرد رخسار از جهت مشابهت زلف با بنفشه و رخسار یاسمن است.

فردوسی گوید:

به رخسارگان چون سهیل یمن / بنفشه دمیده به گرد سمن

سیدحسن غزنوی بنفشه را اینطور تعریف می کند

زود از قفا کشید زبانش بنفشه وار / چو سوسنش اگر چه زبان در زبان فتاد<sup>۵</sup>

(۱) دیوان فرخی، ص ۲۹۵.

(۲) دیوان لامعی، ص ۱۶۶.

(۳) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۱۷.

(۴) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۵۴.

(۵) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۳۲.

زبان از قفا کشیدن به بنفشه نسبت داده شده است که کنایه از نافرمان بودن است و نافرمان را زبان بر قفا نیز گویند و شعر بدرچاچ این است که، گوید:  
 باد از قفا کشیده زبانش بنفشه‌وار/ آن کس که ده زبان بخلافت چو سوسنست<sup>۱</sup>.  
 عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر ابوالفتح سروده است، گوید:

انجیل آغاز کرد ببلبل بر گل چون زبنفشه بدید حالت رهبان  
 شب‌همه‌شب کبک زعفران چرد از کوه روز هم‌روز ازان بخندد چندان<sup>۲</sup>  
 در بیت اول دو صنعت مراعات‌النظیر و استعاره به کار رفته است زیرا  
 «انجیل» کتاب مذهبی مسیحیان است و بنفشه از نظر ناتوانی و نزار بودن به  
 راهب تشبیه شده است که خود نوعی استعاره است.

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح یمن‌الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین سروده است بهترین تعبیر و تشبیهات زیبا را راجع به بنفشه و زلف ممدوح و معشوق به کار برده است، چنانکه گوید:

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان  
 مرا بنفشه و لاله به کار نیست که او  
 ز رنگ لاله او وز دم بنفشه او  
 همی ندانم کاین را که رنگ داد چنین  
 مرا روا بود ار سربسر بنفشه دمد  
 کنون زسنگ بنفشه دمد عجب داری  
 همی بنفشه پدید آرد از دولاله‌ستان  
 بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان  
 جهان نگار نمایست و باد مشک‌افشان  
 همی ندانم کان را که بوی داد چنان؟  
 به گرد لاله آن سروقد موی میان  
 اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان<sup>۳</sup>

رشیدی سمرقندی که از استادان قرن ششم هجری است گوید:  
 مانند بنفشه سرنگونی زهوس/ چون لاله ز تو رنگ به کار آید و بس  
 شاعر شخص مورد نظر خود را از جهت تسلیم شدن در برابر خواستها به بنفشه که  
 خمیده است مانند کرده است.

۱) فرهنگ آندراج، ج ۱.

۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۹۳.

۳) دیوان فرخی، ص ۲۵۴.

مسعود سعد سلمان از خمیدگی گل‌های بنفشه الهام گرفته است و مضمون بسیار زیبا و بدیع ساخته است. در این قصیده که در مدح سیف الدوله و وصف بهار سروده است، گوید:

به پیش لاله بنفشه سجود کرد چو دید

که هر دو برگی از لاله شد یکی محراب<sup>۱</sup>

شاعر دو برگ لاله را که به شکل خاصی درآمده است به محراب مانند کرده است که گل بنفشه در مقابل آن قرار گرفته است و آن را سجده می‌کند.

قطران تبریزی نیز در قصیده‌ای که در مدح ابومنصور مملان سروده

است، گوید:

سمن شکفته فراز چمن چو روی صنم / بنفشه خفته به زیر سمن چو پشت سمن<sup>۲</sup>  
چون پشت بت پرست بر اثر سجده بت خمیده می‌شود، بدین سبب شاعر خمیدگی بنفشه را در زیر گل یاسمن به پشت گوژ بت پرست مانند کرده است و یک نوع تشبیه بدیع و محسوس به کار برده است.

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح شرف‌الدین و شمس‌الدین سروده است، بنفشه را به زلف خوبان تشبیه کرده است چنانکه گوید:

بنفشه گر چو دل عاشقان کبود بود / به زلف خوبان ماند به بوی نایف<sup>۳</sup> چین<sup>۴</sup>.

چون زلف نکویان و خوب رویان مجعد و دارای چین و شکنج‌های فراوانی است به این سبب شاعر بنفشه را به زلف دلبران مانند کرده است و نیز همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابوالحسن علی لشگری سروده است گوید:

چمن بتخانه چین شد درخت گل بت چین شد

چو موی لعبتان چین بنفشه چین بر چین شد<sup>۴</sup>

امیر معزی که یکی از شاعران و استادان هنرمند زبان فارسی است

(۱) دیوان مسعود سعد، ص ۳۹.

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۴۶.

(۳) همان کتاب، ص ۳۳۷.

(۴) همان کتاب، ص ۴۱۳.

و در روانی عبارت و استحکام سخن در ادبیات منظوم کم نظیر است در قصیده‌ای که در مدح سلطان سنجر سروده است، بنفشه را این‌طور توصیف کرده است، گوید:

خضم سوسن گشت نرگس چشم او زان شد دژم

عاشق گل شد بنفشه پشت او زان شد دوتا<sup>۱</sup>

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح همین پادشاه سروده است بنفشه را که از عشق سرافکنده و نزار شده است چنین توصیف می‌کند، گوید: گشتست بنفشه چویکی عاشق مهجور/ کز هجر سرافکنده و از عشق نزارست<sup>۲</sup> قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح شرف‌الدین و شمس‌الدین سروده است از بنفشه طبری نام برده است و قرار گرفتن آنرا به زلف مهرویان مانند کرده است که بر رخسار سرخ و زیبای آنان جلوه‌ای خاص می‌دهد. گوید:

فتاده بر گل سوری بنفشه طبری/ چو خوبرویان آراسته به زلف جبین<sup>۳</sup>

این مقال با سه‌بیت از انوری ایوردی که متضمن معانی دقیق و

آموزنده است، پایان می‌یابد:

باغبانی بنفشه می‌بویید	گفت ای گوژپشت جامه کبود
این چه حالت از زمانه ترا	پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهرند	در جوانی شکسته باید بود

بوستان‌افروز

بوستان‌افروز یا بوستان‌افروز، گلی است سرخ‌رنگ و بی‌بو آن را تاج‌خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد

۲ و ۱) دیوان امیرمعزی، صص ۱۶ و ۹۸.

۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۳۷.

بستان افروز می گویند<sup>۱</sup>.

در «فرهنگ نظام» آمده است که گلی است سرخ که خوشبو و نام دیگرش تاج خروس است.

در کتاب «گیاه شناسی» چنین آمده است:

تاج خروس که برگ پای گل‌های کوچک آن رنگین و بزرگ می‌شوند و چون تشکیل سنبله‌های بزرگ می‌دهند اقسام آنرا برای زینت می‌کارند<sup>۲</sup>.

در «لغت نامه دیوان منوچهری» چنین نوشته شده است:

بوستان افروز، گل خودخروه یا تاج خروس است. هر یک گل، یک میوه می‌دهد که دارای دانه‌ای است سخت، صاف و درخشان و دارای رقم‌های متعدد؛ به رنگ‌های گوناگون سرخ، نارنجی، زرد، سفید و سمرنگ و مهمترین آنها تاج خروس دم‌رو باهی است که برگش بیضی‌شکل و گل‌های خوشه‌ای و آویزان است و در وسط تابستان گل می‌دهد. تاج خروس برگ قرمز که گلش ارغوانی است نوع دیگر آن است. گونه دیگر، تاج خروس مخملی است که گل‌هایش بهم پیوسته، شبیه به تاج حیوانی است که خروس نام دارد. نوع دیگر، تاج خروس سه رنگه است که برگ‌های سرنیزه‌ای روبه پایین و گلش سرخ یا ارغوانی و میانش زرد و سبز است.

در کلیه فرهنگها نظیر «غیاث اللغات، انجمن آرا، آندراج، برهان قاطع و فرهنگ نظام» بوستان افروز به نام تاج خروس ضبط گردیده است.

منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در وصف بهار و مدح میر کامگار (سلطان مسعود غزنوی) سروده است، گوید:

بوستان افروز پیش ضیمران / چون نزاری پیش روی فربهی<sup>۳</sup>.

شاعر در این بیت تاج خروس و ضیمران را وصف کرده است و بوستان افروز را مانند شخص لاغر و نازک اندامی فرض نموده است که در مقابل ضیمران چاق

(۱) برهان قاطع؛ لغت نامه.

(۲) گیاه شناسی، ص ۲۷۵.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۹۳.

و فربه قرار گرفته باشد.

غضایری رازی که از شاعران و ستایشگران سلطان یمین الدوله محمود غزنوی است، بوستان افروز را به سنان خون آلوده‌ای که در جنگ به کار می‌رود مانند نموده است، گوید:

بوستان افروز تازه در میان بوستان/ همچو خون آلوده در هیجاسنان کارزار!  
حکیم سنایی غزنوی در یکی از غزلیات شیوای خود که دو بیت آن درج می‌شود کلمه بوستان افروز را به کار برده است، گوید:

روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت

پاره‌ای از زلف کم کن مایه دهر روز را

آینه برگیر و بنگر تماشا بایدت

در میان روی نرگس بوستان افروز را<sup>۱</sup>

در دوره‌های بعد شاعرانی از قبیل سعدی کلمه بوستان افروز را در اشعار خود به کار برده‌اند چنانکه سعدی گوید:

خیری و خطمی و نیلوفر و بوستان افروز/ همچنانست که بر تخته دیا دینار<sup>۲</sup>

## بنگ

کلمه بنگ از واژه‌هایی است که هزار سال است در زبانهای ایران بوده است و هم‌اکنون به همان هیئت دیرین خود در زبان فارسی به جا مانده است.

بنگ از جنس گیاهی است که در یونانی و لاتین کنیسیس Cannabis خوانند و نوعی که بنگ می‌دهد Cannabisindica (کنب هندی) خوانده می‌شود، همین نوع را در گیلان «بنگ کنف» نامند. این واژه در فارسی کنب

۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۷۴.

۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۸۵.

۳) کلیات سعدی.

شده است و در فرهنگها آمده است که ریسمانی است که از الیاف گیاهی تابند. در بندهش نیز از منگ یاد شده است و از همین داروست که نخستین جانور سودمند نابود گردید پیش از اینکه گرفتار خشم اهریمن گردد.<sup>۱</sup> بنگ دانه یا بذر البنج، گیاه بوته‌ای دوساله به رنگ سبز تیره، چسناک، با بوی ناخوشایند است. ارتفاع آن از ۳۰ تا ۱۰۰ سانتیمتر است. ساقه آن پوشیده از کرکهای نسبتاً بلند و غده‌ای است. گل آن زردفام و در ناحیه گلو قرمز رنگ است و در لبه‌ها رگه‌های مشبک به رنگ قرمز متمایل به قهوه‌ای یا بنفش متمایل به سیاه وجود دارد.<sup>۲</sup>

منگ تخم گیاه بنگ یا دانه کنب (کنف) است که در عربی بذربنج گویند، و در فرهنگهای فارسی منگ به همین معنی گرفته شده است و گویندگان فارسی‌زبان آنرا به معنی دارویی که خورنده را گیج کند و هوشش بزداید و از خود بیخود گرداند گرفته‌اند، چنانکه فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

به پاسخ گفت ویس ماه پیکر      که از حنظل نشاید کرد شکر<sup>۳</sup>  
حریر مهربانی ناید از سنگ      نپید ارغوانی ناید از منگ

هرودت تاریخ‌نویس سده پنجم پیش از میلاد در سخن از سگه‌ها که تیره‌ای از آریاییها بودند گوید که چگونه آنان تخم کنب یا شاهدانه را به کار می‌بردند.<sup>۴</sup>

بنگ، گردی است که از کوبیدن برگها و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه گیرند که به‌مناسبت داشتن مواد سمی و مخدر در تداوی به‌مقادیر بسیار کم مورد استعمال دارد. شاهدانه گیاهی است از تیره گزنه‌ها که علفی و یکساله است، ارتفاعش بین یک تا دو متر و گاهی هم بیشتر است، دارای گونه‌های

(۱) ارداویر افنامه، صص ۸ و ۱۴۷.

(۲) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۵۸)، ج ۲؛ فلور ایران، ج ۴.

(۳) ویس‌ورامین، ص ۳۴۰.

(۴) هرودت، ج ۴، صص ۷۳-۷۵.

مختلف و بوی آن قوی و نامطبوع است، منشأ اصلی این گیاه آسیاست ولی امروزه در اکثر نقاط معتدل و گرم کشت می‌شود، از گونه‌های مختلف شاهدانه الیاف قابل استفاده در نساجی به‌دست می‌آید. از نظر درمانی سرشاخه‌های گلداری یا میوه‌دار این گیاه مورد استفاده است، مخلوطی از برگ‌های کوبیده و سرشاخه‌ی گلداری آن که بهم فشرده شده‌اند و به‌علت دارا بودن صمغ بهم چسبیده‌اند به نام بنگ به‌بازار عرضه می‌شود، بنگ مانند دیگر مخدرات به مصرف تدخین نیز می‌رسد.

از سرشاخه‌های این گیاه صمغ خاصی به‌دست می‌آورند که به نام چرس موسوم است و به‌صورت مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. سرشاخه‌های گلداری بدون برگ گیاه که به نام حشیش به‌بازار عرضه می‌شود، مورد استفاده و تدخین قرار می‌گیرد. چیزی که در نوشته‌ی ابن‌بیطار شایان توجه است کلمه‌ی حشیش است و حشیش در زبان عرب به‌معنی گیاه خشک است، ولی چون مصریها قنب‌الهندی (کنب‌هندی) را به‌کار بردند ناگزیر بنگیان آن سرزمین حشاشین نامیده شدند. گروهی از اسمعیلیان نیز از برای دلیرشدن در برابر هماوران عیسوی، حشیش به‌کار بردند و به‌کشتن دشمنان بیباک شدند<sup>۱</sup>.

به‌گفته‌ی ابن‌سینا در کتاب «قانون»، شجرة القنب و نزد برخی دیگر شاهدانج به‌خود گیاه قنب (کنب، کنف) گفته می‌شود<sup>۲</sup>.

در «تحفة حکیم مؤمن» آمده است: قنب... معرب از کنب فارسی است و برگ اورا بنگ و اسرار ورق‌الخیال و حشیش گویند و پوست ساق اورا کنب و تخم اورا شاهدانه و شکوفه و غبار اورا چرس خوانند<sup>۳</sup>.

فرخی سیستانی درضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان محمدبن سلطان محمود گفته‌است، گوید:

به‌هیچ‌گونه براو جادوان حیل‌ساز به‌کار برد ندانند حیل و نیرنگ

(۱) هرزدنامه، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

(۲) قانون، ص ۲۳۴، ذیل کلمه‌ی بنج، ص ۱۶۹.

(۳) تحفة حکیم مؤمن.

فصیحتر کس جایی که او سخن گوید چنان بود ز پلیدی که خورده باشد بنگ<sup>۱</sup>  
همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن  
ناصرالدین گفته است، گوید:

سخنوران ز سخن پیش تو فرو مانند/ چنان کسی که به پیمان خورده باشد بنگ<sup>۲</sup>.  
حکیم سنایی نیز کلمه بنگ را در قصیده‌ای در مدح سرهنگ امیر  
محمد هروی به کار برده است، گوید:

ای بعلم و بسخا مفخر اهل غزنین  
غزنی از فخر تو بر چرخ آرد اورنگ  
بنگ و افیون شود از بوی تو سرمایه عقل  
گر در آن کو که تو باشی بود افیون یا بنگ<sup>۳</sup>

کلمه بنگ را ناصر خسرو قبادیانی این طور وصف می‌کند، گوید:

سپس بیهشان دهر مرو/ گر نخوردی تو همچو ایشان بنگ<sup>۴</sup>

از این بیت و دیگر ابیات مزبور، این موضوع فهمیده می‌شود که  
بنگ برای بیهوشی و زداینده عقل است و اینکه بعضی کنف را مرادف با  
شاهدانه ذکر کرده‌اند اشتباه است زیرا کنف گیاهی است از تیره پنیرکیان و  
مشابهتش با شاهدانه به علت داشتن الیاف قابل استفاده در نساجی است.

قطران تبریزی کلمه بنگ را در ضمن قصیده‌ای که در مدح شمس‌الدین  
و ابوالمعالی گفته است به کار برده است، گوید:

مدح شمس‌الدین به جای بانگ بلبل گوش‌دار

جام می برزن به یاد او به جای جام بنگ<sup>۵</sup>

کلمه بنگیان در بیت زیر که از بسحاق اطعمه است به کار برده شده

است، گوید:

گفته بسحاق پیش بنگیان/ بر مثال ارده یا خرما خوشست<sup>۶</sup>.

۱) دیوان فرخی، صص ۲۱۱ و ۲۱۴. ۲) دیوان سنایی، صص ۳۴۸۵.

۳) دیوان ناصر خسرو، صص ۲۳۸.

۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۹۶.

۵) هرمزدنامه، صص ۱۰۴.

## بهار

بهار بر وزن سحاب، شکوفه هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً<sup>۱</sup>، و نیز گیاهی از تیره مرکبان که چهارگونه از آن شناخته شده است. گل‌های زرد رنگ و در کوهستانهای اروپای مرکزی و جنوبی و آسیای غربی و مرکزی می‌روید و به‌عنوان گل‌زینتی نیز در باغها کاشته می‌شود و نوعی گل گاوچشم و اقحوان اصغر است<sup>۲</sup>. بستان افروز که آن را تاج خروس گویند و گلی است سرخ‌رنگ جنسی است از او<sup>۳</sup>.

منوچهری شاعر طبیعت‌پرداز دوره غزنوی در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است، گوید:

این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود      این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار  
جوش پراز صنوبر و کوهش پراز سمن      راغش پراز بنفشه و باغش پراز بهار<sup>۴</sup>  
شاعر در این بیت باغ مدوح را وصف می‌کند و می‌گوید جوی آن باغ پراز درخت صنوبر و چراگاهش پراز بنفشه و باغ او پراز شکوفه‌های گل است.

بهرامی سرخسی از مشاهیر شاعران عصر اول غزنوی ضمن اییاتی که در وصف ترکستان و بستان آنجا سروده است، کلمه بهار را به‌معنی گل به‌کار برده است، گوید:

بتی شمن‌کش و جادو فریب و سحر نما/ به‌رخ بهار بهار و به‌قهر باد خزان<sup>۵</sup>  
شاعر در مصراع دوم بهار اول را به‌معنی گل و بهار دوم را به‌معنی فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا به‌کار برده است و متضمن صنعت جناس تام است.

در ادب پارسی گاهی نوبهار را به‌تخفیف بهار خوانده‌اند و آنرا به

(۱) برهان قاطع.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) ال‌ابنیه، صص ۶۷ و ۶۸.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۲۹.

(۵) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۵۶۹.

معنی بتخانه چین و آتشکده ترکستان گرفته‌اند<sup>۱</sup>. مسعود سعد سلمان گوید:  
این جهان را به عدل ورد آسا / همچو خانه بهار باید کرد<sup>۲</sup>.  
عثمان مختاری گوید:

تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر      تا عالم از بهار شود چون بت بهار  
رای تو باد گوهر انصاف را فروغ      روی تو باد عالم اسلام را بهار  
به‌طوری که ملاحظه می‌شود بهار در اشعار مزبور به دو معنی مختلف،  
فصل بهار و بتخانه نوبهار به کار رفته‌است. عثمان در دو بیت بالا صنعت جناس  
تام را نیز به کار برده است.

#### بهرمان

بهرمان (بروزن قهرمان) یا بهرامن بروزن تردامن در اصل لغت مرادف  
است با احریض و عصفیر به معنی کاذیره یا کاجیره که آنرا خسک‌دانه یا  
هسک‌دانه و به فارسی معمولی امروزی گل کافشه می‌گویند<sup>۳</sup>.

از دیدگاه گیاهشناسی کاجیره یا بهرامن و عصفیر، گیاهی است یکساله  
یا دوساله از تیره مرکبان که دارای ساقه‌ای به ارتفاع پنجاه سانتیمتر است.  
منشأ اولیه این گیاه را عربستان ذکر کرده‌اند ولی امروزه در نقاط دیگر نیز  
کشت می‌شود. برگهای این گیاه نرم و دندانه‌دار و پوشیده از تیغهای ظریف  
و نازک است. در سطح تحتانی پهنک، رگبرگهای برجسته مشاهده می‌شود.  
گل‌های منفرد و شامل برگه‌های خاردار در پایین کاسه و گل‌های لوله‌ای به  
رنگ زرد یا ارغوانی است<sup>۴</sup>.

در هر صورت بهرامن یا عصفیر و کاجیره گلی است هم‌رنگ زعفران

(۱) مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، ص ۳۲۶.

(۲) نیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۳۳.

(۳) دیوان عثمان مختاری، ذیل ص ۶۴؛ برهان قاطع.

(۴) فرهنگ معین، ذیل بهرامن و کاجیره.

که از عصاره‌اش رنگ قرمز شفاف طبیعی می‌گرفته‌اند و پارچه‌های ابریشمین و پشمین را با آن رنگ می‌کرده‌اند، و ثوب معصفر به معنی لباس رنگ‌شده با عصفور و گل کافشه است که سرخ‌رنگ است. یاقوت بهرمانی مثل یاقوت رُمّانی در اصطلاح جواهرشناسان قدیم بهترین انواع یاقوت آبدار خوش آب‌ورنگ است، شبیه دانه انار که آن را به رنگ عصاره بهرمان منسوب کرده‌اند، بهین مناسبت کلمه بهرمان در معنی یاقوت سرخ آبدار چندان استعمال شده و شهرت گرفته است که اغلب آن را معنی اصلی کلمه تصور کرده‌اند. همچنین ممکن است که آن را به علاقه‌مشابهت یا به مجاز مرسل، در معانی دیگر از قبیل غازه و گلگونه و مطلق رنگ‌سرخ یا مخصوص پارچه‌های ابریشمی و پشمی قرمز رنگ استعمال کرده‌اند و همین امر سبب شده است که در فرهنگها از قبیل «فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و برهان جامع» لغت بهرمان و بهرامن را به صورت کلمات مشترک که در اصل دارای چهار معنی مختلف است ضبط کرده‌اند:

۱- یاقوت سرخ

۲- نوعی از بافته ابریشمی نازک و لطیف

۳- گل عصفور یا کازیره

۴- غازه

و حال آنکه معنی حقیقی اصلی همان گل کافشه و کازیره است، و باقی استعمالات از توسعات مجازی است که گاهی در اثر کثرت استعمال، مرادف یا جانشین معنی اصلی می‌گردد. این نوع دگرگونی و تحولات را در اصطلاح علمای ادب و اصول وضع ثانوی و وضع تخصصی می‌گویند و تعدد معنی از جهت استعمال عصفور است در رنگ آمیزی.

عثمان مختاری در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر بوالفتح

سروده است، گوید:

(۱) السامی فی الاسامی؛ منتهی الارب؛ تاج العروس؛ مفردات طب؛ مخزن الادویه؛ تحفه حکیم مؤمن».

هزار نافه گشاید هوای مشک فروش زهرگلی که چویک پاره بهرمان آید  
 کند حکایت جام بلور و باده لعل سرشک ابر چو برگ ارغوان آید  
 یعنی هر گل سرخی مانند یک پاره یاقوت سرخ آبدار است. همین شاعر در جای  
 دیگر گوید:

آسمان از بوستان در آزمایش لعب خواست

تازخارا پرنیان رست و زسندان بهرمان<sup>۲</sup>

در این بیت پرنیان استعاره است از گل پرنیانی رنگ و مقصود از بهرمان  
 معنی اصلی آن یعنی گل ارغوانی رنگ کاجیره است. و نیز قطران تبریزی  
 گوید:

از رضای او شود چون بهرمان سرخ، سنگ

وز خلاف او شود چون مردم مسحور، حور

که بهرمان در بیت مزبور به معنی یاقوت است.

بید

بید که پهلوی آن Vet است، درختی است از تیره بیدها، بی میوه و  
 سایه دار. انواع مختلف آن بیدسفید، بید زرد و بیدمعلق (بید مجنون) است  
 که نوعی از درخت بید است که شاخه هایش به سوی زمین معلق است، گونه  
 دیگر آن بیدمشک است.<sup>۳</sup>

منجیک ترمذی که از شاعران نیمه دوم قرن چهارم هجری است گوید:  
 به سان ماهی زرین کنون فروریزد/زیید برگ به یک زلزله بر آب زلال<sup>۴</sup>  
 فردوسی در داستان سرگذشت سرکش و باربد رامشگر با خسرو پرویز  
 گوید:

۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۶۴ و ذیل ص ۶۵.

۳) فرهنگ معین.

۴) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۲۷.

ندیدند چیزی جز از بید و سرو/ خرامان به زیر گل اندر تذر و<sup>۱</sup>  
مقاومت درخت بید در مقابل وزش باد کم است و از این جهت در مثل گویند  
فلانی مانند بید لرزان است. فردوسی در داستان خواب دیدن نوشیروان گوید:  
تنش لرز لرزان به کردار بید/ دل از جان شیرین شده ناامید<sup>۲</sup>  
و یا این بیت که فردوسی گوید:  
تن هر کسی گشت لرزان چو بید/ که کوپال و شمشیرشان بدامید<sup>۳</sup>

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مهارت شاعران در انواع تشبیهات  
اعم از تشبیهات محسوس و معقول و خیالی و وهمی و نظایر آنها نسبتاً زیاد  
است و شاعران بیشتر کوشیده‌اند که مواد تشبیه خود را از عالم خارج بگیرند  
در نتیجه تشبیهات آنان محسوس یا تشبیهات مرکبی شده‌است که اساس آنها  
بر محسوسات نهاده شده است. استفاده از مواد جزئی موجود در عالم خارج  
یا در عرف عادت نیز برای قرار دادن آنها در یکی از طرفین تشبیه بوژه در  
طرف مشبه به بسیار معمول بوده‌است و همین امور است که به تشبیهات، بیشتر  
جنبهٔ وصفی بخشیده است و با آنها را توأم با وصف کرده است، مانند:  
شاخ بید سبز گشته روز باد/ چون یکی مست نوان سرنگون<sup>۴</sup>  
در این بیت شاخ درخت بید در موقع وزش باد به مستی که هنگام حرکت به  
این سو و آن سو میل می‌کند تشبیه شده است.

منوچهری در قصیده‌ای که در وصف بهار و مدح خواجه بو طاهر  
سروده است، گوید:

بلبل شیرین زبان بر جوزبن راوی شود/ زند باف زند خوان برید بن شاعر شود<sup>۵</sup>  
در قصیده دیگری که منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است  
شاخ درخت بید را به تیر تشبیه کرده است، گوید:  
قوس و قزح کمان کنم از شاخ بید تیر/ از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار<sup>۶</sup>

۱ و ۲ (۳ و ۲) شاهنامه، ج ۵، صص ۱۷۰۸ و ۲۰۵۳ و ۲۴۹۱.

۳ (۴) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۳۳۶.

۴ و ۵ (۶ و ۵) دیوان منوچهری، صص ۲۲ و ۳۰.

همان‌طور که اشاره شد درخت بید میوه ندارد و در بیت زیر به این موضوع اشاره شده است:

بهشتم بغریددیو سپید/ که ای شاه بی بر به کردار بید<sup>۱</sup>  
سایه درخت بید بسیار مطبوع است و با هر آب و هوایی سازگار است.  
برگ درخت بید خاصیت دارویی دارد.  
عثمان مختاری در ترکیب بندی که در مدح سیدالصدر عمید سروده است، گوید:

چون کمانی خمیده شاخ از گل      بید را شاخ تیر آرش گشت  
از بدیع اسپرغمها صحرا      همچو دیا همه منقش گشت<sup>۲</sup>  
در این بیت، شاخ بید به تیر آرش تشبیه شده است.  
قطران تبریزی راجع به فصل خزان و زرد شدن گیاهان گوید:  
بادشده سرد و برگ بید شده زرد/ چون رخ بیمار و آه عاشق غمخور<sup>۳</sup>  
در این بیت برگ زرد درخت بید در مهرگان به رخسار شخص بیمار، و باد سرد پاییزی به آه عاشق غمگین و افسرده مانند شده است.  
همین شاعر در جای دیگر گوید:

از بید همه باغ پراز شیشه میناست/ وز لاله همه دشت پراز حقه مرجان<sup>۴</sup>  
در این بیت برگهای بید به شیشه‌های سبز و لاله به حقه‌های مرجان مانند شده است.

حکیم ناصر خسرو قبادیانی گوید:  
تاک رز از انگور شد گرامی/ وز بی هنری ماند بید رسوا<sup>۵</sup>  
امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح سلطان سنجر سروده است، گوید:  
ز شاخ بید بیفتاد برگ چون خنجر  
چو روی خاک شد از برف ریزه چو سوهان<sup>۶</sup>

(۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۵۵۷.

(۱) شاهنامه، ج ۲، ص ۸۷.

(۳) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۵۶ و ۲۸۷.

(۵) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲.

(۶) دیوان امیر معزی، ص ۵۱۷.

در این بیت برگ درخت بید به خنجر و تیغ تشبیه شده است. نظیر همین تشبیه را انوری ایوردی در بیت زیر به کار برده است، گوید:  
تیغ در دست بید می چه کند/ وز چه معنی زره شمر دارد.

## بیدمشک

مشک بید یا بیدمشک که به نامهای شاهبید و بید طبری نیز خوانده شده است. درختچه یا درخت کوچکی است از گونه بید، دارای شکوفه‌های معطر که عرق آن مفرح است<sup>۱</sup>. برگهای آن بیضی شکل، رنگشان تیره و پشت آنها کبود است و از رنگ روشن برگهای درختان متمایز است<sup>۲</sup>. در دامنه‌های استپی البرز و زاگرس و اراک و همدان و آذربایجان و فارس دیده می‌شود<sup>۳</sup>. نام محلی این درخت در اغلب نقاط کوهستانی بیدمشک و مشک بید است و سایر نامهای محلی آن عبارت است از شاهبید، گربه بید، بید طبری، بید خشتی، و سرخ بید، ولی نام عمومی این درخت بیدمشک است<sup>۴</sup>، و به نظر می‌رسد که پایگاه آن جنوب غربی آسیا و بخصوص ایران باشد<sup>۵</sup>.

منوچهری دامغانی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوسهل زوزنی سروده است، کلمه مرکب مشک بید را به کار برده است، گوید:

بر ارغوان قلاده یاقوت بگسلی      برمشک بید نایژه عود بشکنی  
برگل همی نشینی و برگل همی خوری      برخم همی خرامی و بردن همی دنی<sup>۶</sup>  
عنصری که یکی از شاعران عصر سلطان محمود غزنوی است همین

(۱) فرهنگ معین.

(۲) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۳۳۷.

(۳) درختان جنگلی ایران، ص ۱۴۱.

(۴) چوبشناسی، ج ۱، ص ۵۷.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۱۰۶.

کلمهٔ مشک‌بید را در بیت زیر به کار برده‌است، گوید:  
 نه بویست باحلهٔ مشک‌بیدش / نه رنگست با کلهٔ ارغوانش.  
 مسعود سعد سلمان در ترکیب‌بندی که در مدح خواجه رشیدالدین  
 سروده است، گوید:

طبع پر گرد و مشک‌بید همه / راست چون عنکبوت پرده تنید<sup>۱</sup>  
 شاعر در این بیت کرکها و ذرات ریزی که بر روی شکوفه‌های درخت بیدمشک  
 قرار دارد به تار عنکبوت مانند کرده است.

سیدحسن غزنوی معروف به سید اشرف همین کلمهٔ مشک‌بید را در  
 بیت زیر به کار برده‌است و آن را به مجموعه‌ای از عطرهاى مختلف مانند کرده  
 است، گوید:

مشک‌بید از جهت تحفهٔ باغ / کرده صد لخلخه از مشک ختن<sup>۲</sup>  
 حکیم ناصر خسرو قبادیانی در مطلع قصیده‌ای که در وصف بهار است  
 نیز واژهٔ مشک‌بید را به کار برده‌است، گوید:

گل سرخ بر سر نهاد و بیست عقیقین کلاه و پرندین ازار  
 ز جور زمستان به پیش بهار به بازوی پر خون درون بید سرخ  
 بدرید بر تن سلب مشک‌بید بزد دشنه زین غم هزاران هزار<sup>۳</sup>  
 شاعر در ابیات بالا گل‌سرخ و مشک‌بید و بید سرخ را وصف کرده‌است و ظاهر  
 شدن آنها را در فصل بهار و رهاییشان را از ستم و جور زمستان بیان کرده  
 است.

چنانکه گفته شد یکی از نامهای بیدمشک، گربه بید است و بعضی  
 گویند نوعی از بیدمشک است و آن از جمله هفده بیداست و گل آن به پنجهٔ  
 گربه شبیه است و آن را بید طبری نیز گویند.<sup>۴</sup>  
 در «فرهنگ آندراج» آمده است که آن چیزی است پشم‌دار مانند

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۳۶.

(۲) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۱۵۸.

(۳) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۹.

(۴) برهان قاطع.

سر گربه که از بیدمشک برآید و از آن عرق گیرند<sup>۱</sup>. استعمال واژه گربه بید در اشعار شاعران دوره‌های مورد بحث دیده نشد ولی شاعران دوره‌های بعد، از قبیل ابن‌یمین و امیر خسرو دهلوی و نظایر آنان، آن را به کار برده‌اند، چنانکه ابن‌یمین گوید:

سر برآورد از کمینگه گربه بید از بهر صید  
چون همی بینی که پای ببط برآمد از چنار<sup>۲</sup>  
امیر خسرو دهلوی گوید:  
گربه بید از گل و لعل سپید / گربه مشکین شده از مشک بید<sup>۳</sup>  
میرزا عبدالغنی گوید:  
عبیر افشاند از بس دلبر عطار من برخود  
شمیم گربه بید از بن هر موش می‌آید<sup>۴</sup>  
در این بیت شاعر به بوی بیدمشک اشاره کرده است.

پده

پده یا پنده یا پد و یا بد و پود، درختی است بی‌بر، که تیره بیدها و یکی از گونه‌های سپیدار است. این گیاه در اغلب نقاط ایران به حال خودرو وجود دارد و یا کشت می‌شود. این درخت هرگز بار و میوه نمی‌دهد و جزو پنج درختی است که بی‌بر است<sup>۱</sup>. رودکی گوید:

این پنج درختند که می‌نارد بار      بید و پده و سرو و سفیدار و چنار  
از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب      تا سرو سبز باشد و بر ناورد پده<sup>۲</sup>

(۱) فرهنگ آندراج.

(۲) لغت‌نامه ذیل گربه بید، برهان قاطع، ذیل ص ۱۷۸۴؛ فرهنگ رشیدی.

(۳) فرهنگ آندراج؛ لغت‌نامه.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) برهان قاطع.

(۶) لغت‌نامه؛ لغت‌فوس؛ برهان قاطع.

برخی از فرهنگ‌نویسان گفته‌اند، پده درختی است که بار ندهد و برای سوزاندن و آتش‌گیره است.<sup>۱</sup> رودکی گوید:  
آتش هجرانت را هیزم منم / و آتش دیگرت را هیزم پده<sup>۲</sup>  
شهید بلخی گوید:

عطای باد چو باران دل موافق خوید / نهیب آتش و جان مخالفان پده باد<sup>۳</sup>  
فردوسی شاعر گرانمایه کلمه پده را در بیت زیر به کار برده است، گوید:  
همه چوب گز بود و چوب پده / جهان چون سیه‌دیک تاری شده<sup>۴</sup>  
نزاری قهستانی نیز گوید:

سهم تو او فکند به پیکان بید برگ / بر پیکر معاند تو لرزه چون پده<sup>۵</sup>

یعنی برگ بید که مانند تیروپیکان است در پیکر دشمن تو لرزشی به وجود آورد که باد بر درخت پده، آن حرکت و لرزش را به وجود می‌آورد. در این بیت نیز تیروپیکان برای درخت بید استعاره است.

در فرهنگ معیار جمالی واژه پده به دو معنی آمده است: یکی به معنی آتشگیره (حراقه) و دیگر به معنی درختی است که هیچ بار نیاورد:  
خسرو اعظم جمال‌دینی و دین آنکه هست  
آتش تیغ و را جان و تن اعدا پده  
آنکه طفلان امل را دایه کام و مراد  
جز به شهد و شکرش بنگشاید کده<sup>۶</sup>

و نیز در همین قصیده گوید:

گر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین / میوه باغ بهشت البته بار آرد پده  
مقصود شاعر آن است که اگر از بخشش و فیض دست ممدوح قطره‌ای بر زمین ریزد درخت پده که درختی بی‌ثمر است بارور خواهد شد و میوه بهشتی از آن به دست خواهد آمد.

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ لغت‌نامه.

۶ معیار جمالی.

پژند

پژند، در لغت نامه اسدی آمده است: برگست است و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا به تازی قتاءبری خوانند، گلکی زرد دارد. صاحب برهان قاطع گوید: پژند نوعی از برگست است و آن گیاهی است خودروی و خوشبوی مانند اسفناج که داخل آتش کنند و آنرا به عربی قتاءبری خوانند.<sup>۱</sup> در تحفه حکیم مؤمن آمده است: قتاءبری را در اصفهان موچه و در خراسان برگست گویند و او شبیه به اسفناج و با اندک تلخی، ساقش باریک و گلش سفید و ریزه و تخمش در غلاف است و به اندازه نخود است، در هر غلاف چهار عدد و بسیار شبیه به خردل است.<sup>۲</sup>

لغت نویسان پژند را خیار صحرایی و قتاء الحمار نامیده اند.<sup>۳</sup> واژه های غملول و یا کملول و یا هجند به معنی برگست آمده است، و درباره برگست قبلا بحث شده است.<sup>۴</sup> واژه پژند در آثار منظوم و منثور گذشتگان به کار رفته است چنانکه عسجدی که از معاصران محمود غزنوی و مداح او بود در بیت زیر واژه پژند را به کار برده است، گوید:  
نه هم قیمت لعل باشد بلور / نه همرنگ گلنار باشد پژند.<sup>۵</sup>

در تاریخ سیستان آمده است: یعقوب روزی پیرزنی دید و چیزی

- 
- (۱) لغت فرس.
  - (۲) برهان قاطع.
  - (۳) تحفه حکیم مؤمن.
  - (۴) فرهنگ نعمت الله.
  - (۵) فرهنگ رشیدی؛ لغت نامه؛ فرهنگ نظام.
  - (۶) همین کتاب، ذیل برگست.
  - (۷) دیوان عسجدی، ص ۱۷؛ لغت نامه.

در بغل گرفته، گفتا زالا چه داری؟ گفت نکانک\* و پژند، گفت بیار، خصمان را بخواند و بهدوازده هزار درم مرد را بازخرد. ازهر گفت من نکانک و پژند زال خورده‌ام، عمرو سیم از خزینه بداد و مرد را بگذاشت و خلعت داد. پس از آن معروف گشت و از بزرگان یکی گشت اندر حدیث عمارت و سروکیل ازهر بود. چنان شد که عمرو را با همه لشکر به پژند مهمان کرد<sup>۱</sup>.

از عبارت بالا چنین نتیجه می‌شود که پژند نوعی از برغست بوده است که داخل آش میکرده‌اند و می‌خورده‌اند. در فرهنگهای «برهان قاطع و جهانگیری» کلمه پژند به معنی حنظل نیز آمده است که شرحش بموقع داده خواهد شد.

بوی خلقت به هر زمین که گذشت/ نیشکر آورد به جای پژند<sup>۲</sup>

#### پسته

پسته که معرب آن فستق است نام میوه‌ای است که درخت آن از تیره سماقیهاست. درخت پسته دوپایه است و در دامغان و کرمان و رفسنجان و قزوین بفروانی کشت می‌شود و به حالت خودرو در سوریه و افغانستان می‌روید<sup>۳</sup>.

در قسمتهای شمال خراسان به صورت وحشی دیده می‌شود، پوست آن برای رنگ کردن مصرف می‌گردد<sup>۴</sup>.

پسته وحشی در کوهها و کوهستانهای خشک و استپی فارس و در استان خراسان و استپهای اطراف قزوین و کرج وجود دارد و دارای دو گونه نسبتاً

\* نکانک که معرب آن نغانق است و آن روده آکنده به گوشت و پیه است.

(۱) تاریخ سیستان، صص ۲۷۰ و ۲۷۱.

(۲) فرهنگ نعمت‌الله.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) لغت‌نامه.

مشابه است.<sup>۱</sup>

پسته Pistacia Vera در نواحی گرم و خشک می‌روید و لپه‌های آن به‌علت وجود کلروفیل سبز رنگ است و مخصوصاً برای دانه آن کاشته می‌شود.<sup>۲</sup>

درخت پسته اصلش از کشورهای خاورمیانه و نواحی مدیترانه است و مغز دانه‌هایش سبز است، آن‌را بو داده و نمک‌زده می‌خورند. اقسام دیگر آن پسته چینی است که فقط برای زینت در آمریکا کاشته می‌شود.<sup>۳</sup> مؤلف «قاموس مقدس» گوید: پسته دراصل از آسیای صغیر به‌سایر امکانه مشرق و اروپای جنوبی انتشار یافته است.

شاعران دهان معشوق را به‌پسته مانند کرده‌اند، چنانکه شهید بلخی گوید:

دهان دارد چو یک پسته لبان دارد به‌می شسته

جهان برمن چنین بسته بدان پسته دهان دارد<sup>۴</sup>

منجیک ترمذی کلمه مرکب مغز پسته را در بیت زیر به‌کار برده است

گوید:

تو شادمانه و بدخواه تو ز انده و رنج

دریده پوست به‌تن بر، چو مغز پسته سفال<sup>۵</sup>

سفال را به‌ضم یا به‌کسر اول به‌معنی پوست گردو و پسته و بادام و

فندق و پوست انار خشک‌شده و امثال آن نیز گویند.<sup>۶</sup>

مقصود شاعر آن است که ممدوح او شاد و خرم است و دشمنان او

دچار درد و اندوه‌اند و پوست بدن آنها مانند پوست پسته از تن آنان جدا

(۱) درختان جنگلی ایران، ص ۵۲.

(۲) رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۷۸.

(۳) دایره‌السماعف، ج ۱، ص ۵۴۵.

(۴) لغت‌نامه؛ بیت مزبور در لغت‌نامه اسدی چاپ پاول هورن به ابوشکور منسوب است.

(۵) لغت‌نامه.

(۶) برهان قاطع.

شده است.

رودکی واژه پسته را در بیت زیر به کار برده است و مضمون و تعبیر بسیار زیبایی به وجود آورده است، گوید:

منم خو کرده با بوش چنان چون باز برسته  
چنان بانگ آرم از بوش چنان چون بشکنی پسته<sup>۱</sup>  
مسته به معنی چاشنی که به مرغان شکاری مانند باز و شاهین و چرخ دهند.

منظور شاعر آن است که همان طور که مرغان شکاری با چاشنی خووانس گرفته اند من هم با بوسه ها الفت گرفته ام و صدای بوسه های من مانند صدا و بانگ شکستن پسته است.

پسته دهان و پسته لب به معنی دهان تنگ معشوق است. فردوسی گوید:

دو چشمش چو دو نرگس آبگون / لبانش چو پسته رخانش چو خون<sup>۲</sup>  
در این بیت شاعر چشم را به نرگس و دهان را به پسته و رخسار و چهره را به سرخی خون مانند کرده است.

در کتاب «ارشادالزراعه» که در اوایل سلطنت پادشاهان صفوی تألیف گردیده است و یکی از رسایل فارسی در علم کشاورزی است و درباره شناخت زندگی گیاهان و درختان نگارش یافته است، بیت زیر آمده است:

بگشاد دهان پسته درین باغ بخنده  
بر اهل جهان بین که چوسان خنده ز ناست<sup>۳</sup>  
ناصر خسرو قبادیانی درباره اینکه خلق و خوی بد بشر را تحت فشار قرار می دهد و موجب عدم آسایش انسان می شود، گوید:  
جز خوی بد فراخ جهانی را / بر تو که کرد تنگتر از پسته

(۱) لغت نامه؛ لغت فرس.

(۲) لغت نامه.

(۳) ارشادالزراعه، ص ۱۹۵.

شاعر در این بیت، گیتی فراخ و بیکران را در نظر بدخو کوچکتر و تنگتر از پسته دانسته است.

قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابومنصور وهسودان سروده‌است تعبیر بسیار زیبایی از لب‌معشوق کرده‌است، گوید:

لبش ماننده پسته برش ماننده سوسن

به‌زیر پسته‌اش لؤلؤ به‌زیر سوسنش سندان<sup>۱</sup>

شاعر در این بیت دهان محبوب را به دهان پسته و سینۀ او را به سوسن و دندانهای سپیدش را به مروارید و پستان برجسته‌اش را به سندان مانند کرده است.

همان‌طور که گفته شد یکی از صفات معشوق، دهان چون پسته است.

سوزنی سمرقندی گوید:

ای بت بادام چشم پسته دهان قندلب / درغم عشق تو چیست چاره این مستمند.

پسته خندان به معنی پسته دهان باز است. صائب در بیت زیر گوید:

مهر زن بر دهن خنده که در باغ جهان

سر خود می‌خورد آن پسته که خندان باشد<sup>۲</sup>

### پلپل

پلپل که معرب آن فلفل است، گیاهی است از راسته دولپه‌ایهای بی‌گلبرگ که جزو تیره خاصی به نام تیره کبابه‌هاست. گیاهان این تیره شباهت به تیره بیدها دارند از این رو بیشتر در کتب گیاهشناسی گیاهان هردو تیره تحت نام تیره بیدها ذکر می‌شود.

پلپل گیاهی است بالارونده و دارای ریشه‌های ساقه‌خیز و کوتاه که به کمک آنها به درختان مجاور خود اتصال پیدا می‌کند و به‌طور همزیستی

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۲۲.

(۲) فرهنگ شعوری.

یا انگلی به سر می برد به طوری که اگر این گیاه را از درختان تکیه گاه خود جدا کنند بزودی از بین می رود. برگهای پلپل (فلفل) منفرد و بیضوی و نوک تیز است و بر روی شاخه های مولد میوه آن، میوه های کوچک و کروی به تعداد ۲۰ تا ۳۰ بر روی پایه ها به طور آویخته به وجود می آید. منشأ این گیاه هندوستان است ولی امروزه در نقاط مساعد نظیر هندوچین و حوالی آن نیز پرورش می یابد. قسمت مورد استفاده این گیاه میوه آن است که به دو صورت فلفل سیاه و فلفل سفید در بازرگانی عرضه می شود. پلپل دارای اثر تحریک کننده مخاط و عطسه آور است و معمولاً به مقدار کم و به طور چاشنی اغذیه مصرف می شود. فلفل شامل ۱۵ تا ۲ درصد اسانس با بوی مطبوع و سوزاننده است.<sup>۱</sup>

در «ذخیره خوارزمشاهی» آمده است که پلپل از ابزار دیگ است و از آن سپید و هم سیاه باشد، گرم و خشک است و پلپل سفید قویتر از سیاه است. پلپل یکی از ادویه های است که در طعام به کار می برند.

منوچهری دامغانی در قصیده ای که در مدح و ستایش وزیر سلطان مسعود غزنوی گفته است، واژه پلپل را دوبار به کار برده است، گوید:

نگار من چو حال من چنین دید      بیارید از مژه بزاران و ابل  
تو گویی پلپل سوده به کف داشت      پراکند او ز کف بر دیده پلپل<sup>۲</sup>

چون پلپل تند و تیز است بدین سبب شاعر ریش اشک چشم دلبر را ناشی از تندی فلفل تصور کرده است که در چشم محبوب اثر کرده است و اشکش جاری شده است.

قطران تبریزی در ابتدای قصیده ای که در مدح عمیدالملک ابونصر سروده است، گوید:

به زلفین کردیم بسته به مژگان کردیم خسته  
گره بر بستگی مفکن مکن بر خستگی پلپل<sup>۳</sup>

(۱) فرهنگ معین.

(۲) لغت نامه.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۲۳.

مقصود شاعر آن است که دو زلف محبوب، مرا اسیر و مزگانش مرا خسته و دل‌ریش کرده است و از او می‌خواهد که فلفل تند و سوزاننده را بر دل مجروح او نریزد.

در بیت زیر پلپل به معنای واقعی آن به کار رفته است. چون فلفل در هندوستان فراوان است بنابراین پلپل یا فلفل به هندوستان بردن نظیر زیره به کرمان بردن است. سعدی گوید:

گل آورد سعدی سوی بوستان/ به شوخی و فلفل به هندوستان.

ابن‌یمین نیز همین ضرب‌المثل را در بیت زیر آورده است.

هنر به حضرت تو عرضه داشتن چونست/ چنانکه بار به هندوستان بری پلپل<sup>۱</sup>  
و ضرب‌المثل «فلفل مبین که ریز است بشکن بین چه تیز است»<sup>۲</sup>  
نیز مشهور است و اصطلاح «فلفل در آتش افکندن» کنایه از بیقرار گردانیدن کسی در عشق دیگری نیز در زبان فارسی متداول است، چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را به خود مهربان کند به نوعی که تا عاشق را نبیند آرام نگیرد، اسمی چند بر فلفل بخواند و بر آتش ریزد، معشوق بیقرار گردد. برای این کار عزیمت بر فلفل می‌خوانده‌اند. و «نمل در آتش افکندن» یعنی اورا بی‌تاب و بی‌آرام کردن و به هیجان آوردن نیز به همین معنی است.<sup>۳</sup>  
خواجوی کرمانی اصطلاح «فلفل در آتش افکندن» را در بیت زیر با بیان شیوا و نغز خویش این‌طور به کار برده است:

مینداز به نام من دلسوخته فلفل در آتش رخسار

کافتادم ازان دانه مشکین تو یارا، در دام بلایی

فلفل دارای انواع گوناگون است از قبیل: فلفل قرمز، فلفل سبز، فلفل سیاه، فلفل سفید، فلفل فرنگی، فلفل هندی، فلفل کافور، فلفل کبیر، فلفل کوهی فلفل مول و فلفل نمکی و نظایر آن<sup>۴</sup>. چون بحث در آنها خارج از

۱ و ۲) لغت‌نامه، نقل از امثال و حکم.

۳) لغت‌نامه؛ فرهنگ معین؛ ذیل فلفل.

۴) لغت‌نامه؛ فرهنگ معین، ذیل فلفل.

موضوع بحث ماست از این رو از شرح و تفصیل آنها خودداری می‌شود.  
حکیم ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای که راجع به موجودات عالم  
و کمال و دانش و بینش بشر سروده‌است، گوید:

بار درخت جهان چه آمد هر دم      بار درختان ز تخمهاست دلایل  
بار چو فرزند و تخم او پدر اوست      از جو جو زاید وز پلپل پلپل<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر آن است که هرچیز به اصل خود برمی‌گردد.  
همین شاعر در جای دیگر واژه پلپل را که تندوتیز و دارای اثر  
تحریک‌کننده است به کار برده‌است، گوید:  
گر سر که چکاندت کسی بر ریش / برپاش تو بر جراحتش پلپل<sup>۲</sup>

پله

پله، به فتح اول و ثانی مخفف، نام درختی است خودرو که برگش  
به پنجه آدمی و گلش به ناخن شیر ماند و بیخ گل سیاه و برگ آن نارنجی  
می‌شود و در جنگلهای هندوستان بسیار است.<sup>۳</sup> در «فرهنگ معین» آمده  
است که پله نوعی درخت بید است که برگش به شکل پنجه است.<sup>۴</sup> صاحب  
«برهان قاطع» گوید: پله درخت بیدی است که برگش پنجه را ماند و بعضی  
گویند درخت بید مشککی است که بیدمشک آن پنجه‌دار است.<sup>۵</sup> در «فرهنگ  
نقیسی» نیز به معنی نوعی از درخت بید و بیدمشک ضبط شده است.<sup>۶</sup> و در  
مبحث بیدمشک و یا مشک‌بید شرح داده شده است. تقریباً هفده نوع بید  
وجود دارد که به نامهای بیدطبری، شاه‌بید، گربه‌بید، پنجه‌گربه... نامیده  
شده‌اند که پایگاه اصلی آنها جنوب غربی آسیاست.

۱ و ۲) دیوان ناصر خسرو، صص ۲۴۳ و ۲۴۷. ۳) فرهنگ آندراج.

۴) فرهنگ معین.

۵) برهان قاطع؛ لغت‌نامه.

۶) فرهنگ نقیسی (ناظم‌الاطباء).

ناصر خسرو قبادیانی در ضمن قصیده پندآمیز خود که در ابتدای آن درباره خدمتگزاری موجودات برای بشر بحث کرده است، گوید:

آهو و نخجیر و گوزن و تذرو هرچه مراورا ز گیاهان چراست  
گوشت همی سازند از بهر تو از خس و خار و پله کاندرا فلاست<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر این است که تمام جانوران خدمتگزار تواند و خود را  
برای خورد و خوراک تو آماده می کنند. امیر خسرو دهلوی همین کلمه پله  
را در بیت زیر به کار برده است، گوید:

پنجه نهاده گل لعل پله / غرغه به خون ناخن شیر یله<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت به رنگ گل قرمز مایل به نارنجی و شکل آن که به  
ناخن شیر مانند است اشاره کرده است.

### پوپل

پوپل یا فوفل، درختی است از تیره نخلها که در مناطق گرم خاور دور  
(هندوستان و جزایر سند و جاوه) می روید. درختی است نسبتاً بلند و برگهایش  
شانه‌ای هستند که در انتهای تنه برافراشته این درخت مانند تاجی قرار دارند.  
این درخت مانند خرما دو پایه است... چوب این درخت را در نجاریهای ظریف  
به کار می برند. از پوست آن الیاف قابل نساجی به دست می آورند و جوانه  
انتهای تنه آن را به نام کلم فوفل، چون مانند پنیر نرم است به مصرف تغذیه  
می رسانند<sup>۳</sup>.

چوب معطری دارد که برای تهیه بخورات و عود از آن استفاده  
می کنند. درخت پوپل مانند درخت صندل و آبنوس دارای چوب ظریف و

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۵۷.  
(۲) لغت نامه؛ فرهنگ آندراج.  
(۳) فرهنگ معین.

ارزنده‌ای است و گویند میوه درختی است هندی که بردرخت، در خوشه‌ای شبیه به خوشه خرما قرار دارد<sup>۱</sup>.

فرخی سیستانی ضمن قصیده‌ای که راجع به فتح سومنات و شکستن منات و بازگشت سلطان محمود سروده است از پوپل نام می‌برد و گوید در هر سال دوبار میوه می‌دهد:

در او درختان چون گوز هندی و پوپل / که هر درخت بسالی دهد مکرر بر<sup>۲</sup>  
شاعر در بیت مزبور از دو درخت که در هند می‌رویند به نام جوز هندی و فوفل نام برده است.

#### پیاز

پیاز گیاهی است از تیره سوسنیاها، جزو تک‌لپه‌های جام و کاسه رنگین که پایاست و برگهای استوانه‌ای و نوک‌تیز و توخالی و گل‌های سفید و مجتمع و آن پوست بر پوست است<sup>۳</sup>.

پیاز، گیاهی است خوردنی که حصه داخل زمینی آن مدور شبیه تخم مرغ، کوچکتر یا بزرگتر از آن با شاخی سبز و باریک و طعمی تند است<sup>۴</sup>. پیازها به رنگهای قرمز، زرد یا سفید دیده می‌شوند در همه جا کاشته میشوند. موطن اصلی پیاز آسیا در نواحی بین فلسطین و هندوستان است. قدمت آن به ادوار خیلی قدیمی تاریخ می‌رسد<sup>۵</sup>.

در کتاب «قاموس مقدس» آمده است که پیاز نباتی است شبیه به زنبق که در مصر بسیار می‌روید و پیاز مصری به واسطه بزرگی و نیکی طعم معروف است، بدین سبب اسرائیلیان خوردن آن را بر من‌وسلوی ترجیح

۱) الابنیه، ذیل ص ۲۴۷.

۲) دیوان فرخی، ص ۷۰.

۳) گیاهشناسی، ص ۲۸۲.

۴) لغت‌نامه.

۵) باغبانی، صص ۱۲۰ و ۱۲۴.

می دهند<sup>۱</sup>.

پیازهای اسپانیولی جزایر برمودا بزرگترین و شیرینترین نوع پیازهاست. بهترین پیازهای ایران در طارم به عمل می آید<sup>۲</sup>.

پیاز دارای ارزش غذایی زیاد است از نظر خوش طعم و معطر کردن غذاها مورد استفاده قرار می گیرد. پیاز جزو مواد غذایی مفید و مهمی است که به صورت خام یا پخته مصرف می شود و به صورت ترشی نیز مورد استفاده قرار می گیرد. در تداوی پیاز را نیز مصرف می کنند<sup>۳</sup>.

ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خود که راجع به معایب حرص و جمع ثروت و مال سخن گفته است و آن را نکوهش کرده است، گوید:

چون نیوشی چه خز و چه مهتاب / چون نبویی چه نرگس و چه پیاز<sup>۴</sup>  
قطران تبریزی در یکی از قصاید خود که در مدح شاه ابونصر محمد

و تهنیت عید گفته است بوی مشک را با پیاز مقایسه کرده است، گوید:

هر که او بر تو بدل جوید هوشش نبود / مردم بیهش بوید بدل مشک پیاز<sup>۵</sup>

شیخ فریدالدین عطار در اسرارنامه خویش گوید:

بمانی چون پیازی پوست بر پوست / همی سوزی چو مغزت نبود ای دوست<sup>۶</sup>

مولانا جلال الدین رومی عارف ربانی گوید:

خوان چو رسید از آسمان دست بشوی و هم دهان

تا که نیاید از کفت بوی پیاز و گندنا<sup>۷</sup>

استاد سخن سعدی شیرازی چنین گوید:

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز / پوست بر پوست بود همچو پیاز<sup>۸</sup>

(۱) قاموس، کتاب مقدس.

(۲) دایره المعارف، ج ۱، ص ۵۴۵.

(۳) فرهنگ معین؛ الاینه؛ تحفه حکیم مؤمن.

(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۴.

(۵) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۸۲.

(۶) لغت نامه.

(۷) دیوان کبیر، ج ۱، ص ۳۶.

(۸) لغت نامه.

شاعر در این بیت افراد عاقل و متفکر و اندیشمند را به مغز پسته و اشخاص توخالی و سبکسر را به پیاز مانند کرده است.  
سوزنی سمرقندی اصطلاح «کسی را از نرخ پیاز خبر دادن» را در بیت زیر به کار برده است، گوید:

چو سیر کوفته دارد سر ستم پیشه / خبر دهد ستم اندیش را ز نرخ پیاز  
مقصود شاعر این است که سزای کار زشت ستم اندیش را خواهد داد.  
ضرب المثلهایی از قبیل: پیاز برای کسی یا به ریش کسی خرد نکردن،  
و یا پیاز کسی کونه کردن، و یا کسی نان نداشت بخورد پیاز می خورد اشتهاش  
باز شود، و یا هم چوب می خورد هم پیاز و هم پول می دهد و سرانجام حرام  
خورد، آن هم پیاز، در زبان فارسی متداول است و هریک از آنها بنا بر مقتضای  
مقال دارای معنی خاصی است.

### پیلگوش

پیلگوش یا پیلغوش و یا فیلگوش و بالاخره آذان الفیل، به قول اسدی  
طوسی سوسن منقش است و صاحب «صحاح الفرس» گوید: برکنار او یعنی  
برکنار گلبرگهای باریک زبانه‌ای آن، نقطه سیاه باشد و رخنه کوچک. و در  
فرهنگهای دیگر آمده است که برگ آن مانند گوش فیل است.<sup>۲</sup>

بعضی گویند پیلگوش نوعی سوسن است که آنرا آسمانگون گویند  
و برکنار آن نقطه‌های سیاه، مانند خالی که بر روی خوبان باشد وجود دارد.<sup>۳</sup>  
و نوع دیگر آن سوسن منقش است، بنابراین دو نوع پیلگوش وجود دارد،  
یک نوع آنرا سوسن آزاد گویند و نوع دیگر آنرا آسمانگون و منقش  
نامند.<sup>۴</sup>

(۱) لغت‌نامه.

(۲) کلیله و دمنه، ص ۱۶۹.

(۳) لغت‌نامه؛ صحاح الفرس.

(۴) لغت فرس، ذیل ص ۲۱۰.

کسای مروزی که از شاعران عهد غزنوی است قطره باران را به  
 مروارید ناسفته و برگ پیلگوش را به پر باز سفید مانند کرده است، گوید:  
 بر پیلگوش قطره باران نگاه کن چون اشک چشم عاشق گریان غنزه  
 گویی که پر باز سفید است برگ آن منقار باز لؤلؤ ناسفته برچده<sup>۱</sup>  
 منوچهری در ضمن قصیده‌ای که در وصف نوروز و مدح خواجه  
 ابوالحسن بن حسن سروده است، گوید:

می خور کت باد نوش برسمن و پیلگوش

روزرش ورام وجوش روز خور و ماه و باد<sup>۲</sup>

همین شاعر در مسقط معروف خود که در وصف بهار و مدح محمد بن  
 نصر سپهسالار خراسان سروده است و نرگس و خماری آن را توصیف کرده  
 است، گوید:

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم وز عشق پیلگوش در آورده سر بهم  
 زودسته بست هر کس مانند صد قلم بر هر قلم نشانده بر او پنج شش درم  
 اندر میان هر قلمی زویکی شکم آگنده آن شکمش به کافور وزعفران<sup>۳</sup>

شاعر در بیت اول علت خماری و غمگین بودن نرگس را پیلگوش  
 دانسته است و گل نرگس را در دو بیت بعد توصیف کرده است.  
 عثمان مختاری در ابتدای تغزلی که در وصف بهار و مدح سلطان  
 شاه ابراهیم سروده است، گوید:

با بناگوش چو عاج پیلگوش از بهر بوس

غنچه سوری چو لعل سفته بگشاید شفاه<sup>۴</sup>

از تشبیهی که عثمان مختاری کرده است سفیدی پیلگوش باز هم تأیید

(۱) لغت‌نامه.

(۲) روزهای رش و رام وجوش، روزهای هجدهم و بیست و یکم و چهاردهم از ماههای  
 پارسیان و روزهای خور و ماه و یاد روزهای یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم هر ماه  
 پارسی است. («دیوان منوچهری»، ص ۱۸).

(۳) همان کتاب، ص ۱۶۷.

(۴) دیوان عثمان مختاری، ص ۴۸۹.

می‌شود، زیرا شاعر آن‌را به عاج مانند کرده‌است. درحقیقت پیلگوش نوعی از سوسن سفید است که درمقابل سوسن زرد قرار دارد. با توجه به بیت مزبور و دوبیتی که کسای مروزی دربارهٔ پیلگوش گفته‌است و برگ آن‌را به پر باز سفید مانند کرده‌است، ارزقی شاعر نیز سفیدی برگ آن‌را به‌سان سفید و گل زرد را به‌سپر طلایی تشبیه کرده‌است، گوید:

برفرازد پیلگوش از بوستان سیمین سنان

برسر آرد گلستان از زرد گل زرین سپر

کسای مروزی کلمهٔ پیلغوش را که همان پیلگوش است در بیت زیر

به‌کار برده‌است، گوید:

یاسمن لعل‌پوش سوسن گوهرفروش / برزنج پیلغوش زخمه‌زد و بشکلید<sup>۱</sup>

رودکی سمرقندی نیز همین کلمهٔ پیلغوش را در بیت زیر به‌کار برده

است، گوید:

چون گل‌سرخ از میان پیلغوش / یا چو زرین گوشوار از خوب‌گوش<sup>۲</sup>

## تاغ

تاغ و یا تاغ بروزن باغ، درختی است که چوب آن‌را هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و به‌عربی غضا گویند<sup>۳</sup>. در «صحاح‌الفرس» آمده‌است: تاغ چوبی بود به‌قوت که آتش آن ده شبانه‌روز بماند و عرب غضا گوید. درخت تاغ معروف است. در مناطق کوهستانی و معتدل و فلات ایران می‌روید. میوهٔ آن دانه‌هایی است گرد به‌اندازهٔ دانه‌های فلفل و لسی زرد و شیرین که قشری مختصر بر روی هسته‌ای چوبین و سخت دارد. شاخسار آن باگذشت روزگاران انبوه می‌شود. چوب آن محکم و سخت است و از نوع چوبهای جنگلی است.

(۲۰۱) لغت‌فرس، بشکلید از مصدر شکلیدن یعنی نشان و رخنه سرانگشت درافکند.  
(۳) برهان‌قاطع.

تاغ گیاه پایا، دارای بوته‌های چوبی یا درختچه‌هایی به طول يك تا يك ونیم متر با تنه ضخیم و پوست سفید متمایل به خاکستری است. گل آن در سنبله‌های تنگ و کوتاه است.<sup>۱</sup>

تاخ بروزن شاخ نیز همان درخت تاغ است که از چوب آن هیزم تهیه می‌نمایند و آتش آن بسیار بماند. اسدی طوسی همین کلمه تاخ را در بیت زیر بافراخ قافیه کرده است، گوید:

پراز کوه و پیشه جزیری فراخ/ درختش همه عود و بادام و تاخ<sup>۲</sup>  
قطران تبریزی کلمه تاغ را در قصیده‌ای در مدح ابونصر سعدبن مهدی به کار برده است، گوید:

آبست جود او و دل دوست چون خوید

نارست خشم او و تن خصم خشک تاغ<sup>۳</sup>

مقصود شاعر این است که بخشش و سخاوت ممدوح مانند آب روان است و قهر و غضب او مانند آتش، و جسم و پیکر دشمن بمانند چوب خشک تاغ است.

کلمه توغ که بظاهر به معنی تاغ و هیزم کوهی و سخت است در بیت زیر به کار رفته است، منجیک گوید:

گویی همچون فلان شدم نه همانا/ هرگز چون عود کی تواند شد توغ<sup>۴</sup>

تاك

تاك کلمه‌ای است پهلوی و در لهجه گیلکی و خوانساری رز و در زبان عربی کرم گویند. درختچه‌ای است بالارونده از تیره رزها و جزو رده

(۱) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۴).

(۲) فرهنگ آندراج، ذیل تاخ؛ لغت‌نامه.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۹۱.

(۴) لغت فرس، ذیل توغ.

دولپه‌ایهای جداگلیبرگ است. ساقه‌های این گیاه فاصله بفاصله دارای گرههایی است که از محل این گرهها برگ و پیچک و گل و ساقه فرعی خارج می‌شوند. گل‌های مو مجتمع و به شکل خوشه مرکب است، و چون هر گل تبدیل به يك میوه کوچک می‌شود مجموع میوه‌ها هم به‌طور فراهم بر روی يك دمگل اصلی ضخیم قرار می‌گیرند. مجموع میوه‌های واقع بر روی این دم گل اصلی را يك خوشه انگور نامند. تاك ویا مو گیاهی است که در نواحی معتدله و نیز در نواحی گرم می‌روید. منشأ این گیاه را در نواحی مختلف آسیا ذکر کرده‌اند. ولی امروزه تقریباً در سراسر کره زمین کشت می‌شود. گونه‌های متعدد درخت انگور در نقاط مختلف ایران بویژه خراسان قزوین، همدان، اراک، شیراز و رضائیه کشت می‌شود.<sup>۱</sup> درخت مو در ازمنه قدیم در تمام ممالک اسلامی کاشته می‌شد، به‌طوری که حمدالله مستوفی و دیگر نویسندگان متذکر شده‌اند در آن دوره انواع انگور با دانه‌های گرد و دانه‌های کشیده و سفید، قرمز، زودرس، شیرین و میخوش وجود داشته است. رزبانها و کشاورزان این رشته بخوبی از کشت انگور اطلاع داشته‌اند و اگر کمی به عقب‌تر برگردیم و آثار دوره ساسانیان را از نظر بگذرانیم می‌بینیم که در فصل ۲۷ بندهش یادین آگاسی درباره ۲۳ چنین آمده است که، میوه‌های عمده سی گونه‌اند: ده نوع آنها مانند انجیر سیب، انگور، توت، امرو و نظایر آن، قسمت بیرون و اندرون آن قابل خوردن است. از این موضوع چنین استنباط می‌شود که کاشتن درخت مو از قدیم مورد توجه بوده است.<sup>۲</sup>

کلمه تاك نیز در اشعار شاعران از جمله عتاره مروزی به کار رفته است؛ چنانکه گوید:

يك قحف خون بچه تاكم فرست از آنك/ هم بوی مشك دارد وهم گونه عقیق.<sup>۳</sup>

در بعضی از اشعار شاعران کلمه تاك بارز همراه است و آن را به صورت

(۱) فرهنگ معین.

(۲) تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، به نقل از هرمزنامه.

(۳) احوال و اشعار رودکی، ج ۳، ص ۱۱۹۳.

تاك رز به كار برده اند، چنانكه لامعی جرجانی در بیت زیر گوید:

دختران تاك رز را گر ببیند باده‌خوار

آرزوش آید که جانشان و روان کابین کند<sup>۱</sup>

دختران تاك رز کنایه از شراب انگور است که شاعر معتقد است اگر میگسار آن را ببیند جسم و روان خود را برای به دست آوردن آن مهریه آن قرار می‌دهد و خود را فدای آن می‌کند. قطران تبریزی نیز در بیت زیر تاك را به رز اضافه کرده است، گوید:

لؤلؤ لالا شود همچون شبه بر تاك رز/ هم شبه مانند عقد لؤلؤ لالا شود<sup>۲</sup>

رز بتهایی مجازاً به معنی باغ انگور و رزبان نیز به معنی باغبان به کار رفته است. چنانکه منوچهری در یکی از مسمطهای خود که در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی است کلمه رزبان را به معنی باغبان به کار برده است.

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی/ مادر این بچگان را ندهد شیر همی<sup>۳</sup>  
باز هم در همین مسمط گوید:

رفت رزبان چو رود تیر به پرتاب همی/ تیز رانده بشتاب از ره دولاب همی.  
همین شاعر کلمه رز را در بیت زیر به معنی باغ انگور به کار برده است، گوید:

رزبان تاختی کرد به شهر از رز خویش

در رز بست به زنجیر و به قفل از پس و پیش<sup>۴</sup>

تربند

تربند به ضم اول و ثالث برون قنذ\* گیاهی است از تیره پیچکیان که پایاست و ساقه اش پیچنده و زاویه دار و برگهایش قلبی شکل است و ریشه

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۷۲.

(۴) همان کتاب، ص ۱۲۹.

(۱) دیوان لامعی، ص ۱۶.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۱۲۸.

(۵) مخزن الادویه.

و ساقه این گیاه در تداوی به عنوان یک مهمل قوی مصرف می‌شود و چون سمی است در استعمال آن باید احتیاط کرد.<sup>۱</sup> در فرهنگهای «برهان قاطع و آندراج» از آن فقط به عنوان دوايي که اسهال آورد نام برده شده است. در کتاب «گیاهشناسی» دکتر حسین گل‌گلاب چنین آمده است: تربد از تیره پیچکیان، و ریشه‌های ضخیم آن مهمل است.<sup>۲</sup>

در کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» نیز آمده است که تربد اسهال آرد به رفق.<sup>۳</sup>

ناصر خسرو قبادیانی در بیت زیر از آن یاد کرده است، گوید:  
جستی بسی زهر تن جاهل/سقمونیا و تربد و افسنتین<sup>۴</sup>

منظور شاعر این است که انسان به کلیه داروهای که برای جسم و تن او مفید است پی برده است ولی روح و روان خود را آن‌طور که سزاست پرورش نداده است و تربیت نکرده است.

در «مخزن الادویه» آمده است که ریشه آن مایل به سیاهی و باطن آن سبک و مجوف و منبت آن حوالی خراسان و هند و سنداست و گیاه آن ساقدار و برگ آن شبیه به برگ لوییا و لبلاب کبیر و اطراف آن باریک است. ثمر آن مانند لسان العصفیر و آنچه اندرون آن سیاه و غیر مجوف باشد سم است و زرد آن بد است و بهترین آن تازه کرم نخورده سفید مجوف است.<sup>۵</sup>

خاقانی شروانی در «تحفه العراقین» در مدح عم خویش که طیب بوده است و نکوهش دشمنان او آنان را از نظر دانش پزشکی از تربد که مجوف و توخالی است تهی تر دانسته است و شاید نظر شاعر از واژه تربد در ابیات زیر چوب و نی میان خالی باشد، چنانکه گوید:

- 
- (۱) فرهنگ معین.
  - (۲) گیاهشناسی، ص ۲۴۱.
  - (۳) الابنیه، ص ۸۳.
  - (۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۳.
  - (۵) مخزن الادویه.

چون غاریقون کریه و منکر      وز تربد هم میان تهی‌تر  
 وانگاہ چو نقش تربد از کین      قتال حسین دانش و دین<sup>۱</sup>  
 غاریقون به معنی قارچی است که در جنگلها و چمنزارها فراوان است  
 و بیشتر بر روی اشجار سالخورده می‌روید و زشت و نازیباست. مصحف تربد  
 یزید و معنی آن چنین است: یعنی مانند قارچ نازیبا، و از تربد میان خالیتر  
 و مانند یزید کشته‌امام حسین (ع) و از میان برنده مظهر دانش و دین است.

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی گوید:

ورنه در عالم که را زهره بدی / کور بودی از ضعیفی تربدی؟<sup>۲</sup>  
 مقصود شاعر آن است که در دنیا کسی جرأت آن را ندارد که تربد  
 مجوف و میان‌تهی را بردارد و همراه خود ببرد.

#### ترنج

ترنج که معرب آن اترج و کلمه پهلوی آن واترنک است، در فصل  
 ۲۷ بندش پاره ۲۳ آمده است: میوه‌های عمده سی‌گونه است ده‌گونه  
 میوه‌هایی است که اندرون و بیرون شاید خوردن، چون انجیر، سیب، واترنک  
 و واترک همان ترنج می‌باشد. در فامه خسرو کواتان ورتیک در فقره ۴۵ به  
 واترنک و خار و اترنک یعنی بادرنگ خاردار برمی‌خوریم.<sup>۳</sup>

در گیاهشناسی انواع مرکبات بسیار است و در تاریخ و ادبیات کشور  
 عزیز ما ایران کلمات ترنج، بادرنگ و نارنگ یاد شده است.  
 در ایران پرتقال، نارنگی و لیموی جنوب ایران مانند کرمان و فارس  
 از حیث بو و مزه و بسا شکل آنها با پرتقال و نارنگی و لیموی شمال ایران تفاوت  
 دارد.

(۱) تحفه‌المراقین، ص ۲۱۰.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) هرمزدنامه، صص ۷۱-۷۲.

درخت این گونه میوه‌ها (ترنج، نارنگی و لیمو) بسیار زیبا و پردوام است. با اینکه عمرش چندبار از عمر آدمی بیشتر است همیشه با نیروی جوانی بریاست و همواره سبز و خرم، برگش خوشبو و گل سفیدش (بهار) خوشبوتر از آن است. این درخت از ده متر هم بلندتر می‌شود، چوبش سخت و رنگ آن سفید است که اندکی به زردی می‌گراید، میوه آن خوشرنگ و دارای رنگ نارنجی و لیمویی است پیشینیان جوهر پوست و برگ درخت آن را از برای گزش مار و کژدم سودمند می‌دانستند، درخت مزبور (نارنج) در سراسر سال از گل و میوه برخوردار است. این درخت بسیار زیبا و دلکش در سرزمینی پرورش می‌یابد که دچار زمستان سخت نباشد. همین موضوع می‌رساند که این گیاه پیش از اینکه در باغ و بوستان رشد نماید در سرزمین‌هایی می‌روید که گرفتار سرمای سهمگین زمستان نبود. بنا به گفته ناصر خسرو آن را در تغاری می‌کاشتند و در زمستان در پناهگاهی جای می‌دادند تا گزندى به آن نرسد. روزی که این گیاه به ایران آمد، در سرزمین پهناور ایران هر جا که هوا را با طبع لطیف خود سازگار یافت همانجا ریشه گرفت، پایدار ماند، گل و بار داد و تا اندازه‌ای رنگ‌وبو و مزه دیار دیرین خود را از دست داد و یا اندکی دگرگون گردید و آن‌چنان زیبا ماند که توجه اهل ذوق را به خود جلب کرد، چنانکه منجیک ترمذی که از شاعران نیمه دوم قرن چهارم هجری است گوید: سر پرده صحبت کشید سيب و ترنج / به طبل رحلت بر زد گل بنفشه دوال<sup>۱</sup>

رودکی سمرقندی گوید:

رز خواهی و ترنج اینک ازین دوزخ من

می خواهی و گل و نرگس ازان دوزخ جوی<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت زردی چهره خود را به رنگ ترنج که زرد است مانند

کرده است.

فردوسی طوسی نیز کلمه ترنج را در بیت زیر به کار برده است، گوید:

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۲۷.

(۲) دیوان رودکی، ص ۱۹۸.

اگر تند بادی برآید ز گنج/ به خاک افکند نارسیده ترنج.  
ناصر خسرو در بیت زیر خود را به ترنج لطیف و خوشبو مانند کرده  
است، گوید:

مباش ماحد خویش و مگوی خیره مرا  
که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود  
همین کلمه ترنج در کتابهای نظم و نثر کهن زیاد به کار رفته است.  
چنانکه در «تاریخ بیهقی» در ذکر خروج امیرمسعود از غزنه به سوی جرجان  
و رسیدن وی به ساری در مازندران گوید:

و سه روز دیگر امیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت  
ترنج و فارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین  
بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای بابر باز  
کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون  
فردوس بیاراستند. واژه واترنک (بادرنک) که همان ترنج است در یک نوشته  
پهلوی یاد شده است و آن در گزارش پهلوی «اوستا» (زند) است. در تفسیر  
پاره ۲۸ از فرگرد (فصل) دوم و ندیداد، در این فرگرد از طوفان سخت سخن  
رفته است. به عقیده ایرانیان اهورامزدا جمشید را از این آسیب آینده که  
مهرکوشا خوانده می شود آگاه ساخت و بدو گفت چگونه گیتی را گزندی  
آید و آنچه در روی زمین است نابود گردد. آنگاه اهورامزدا به جمشید  
دستور داد که باغی (ور) بسازد و از هر یک از آفریدگان پاك آفریدگار، چون  
مردمان و مرغان و چارپایان سودمند و آنچه از برای زندگی مردم به کار آید  
چون آتش و گیاه و تخمهای رستنیها در آن باغ نگاه دارد و پس از سپری  
شدن آسیب دیو مهرکوشا و فرونشستن آن طوفان سهمگین، در باغ بگشاید  
و از آن پناهگاه به درآید و جهان را دیگر باره با همان چیزهای نگاهداری  
کرده و از نیستی رها نیده، آبادان کند.<sup>۲</sup> در تفسیر پاره ۲۸ درباره رستنیهای

۱) تاریخ بیهقی، ص ۴۵۳.

۲) هرمزدنامه، ص ۷۳.

بلند و خوشبوتر روی زمین چنین آمده است:  
 «خوردنی‌ترین میوه روی زمین چون خرما و خوشبوی‌ترین آنها  
 چون به و واترنگ است».

بالنگ که در بسیاری از لهجه‌های ایران رایج است همین کلمه  
 بادرنگ است. در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است: بالنگ به فارسی اترج است  
 و در جای دیگر گوید: اترج را به فارسی بالنگ و ترنج نامند.

در خاصیت ترنج از همه کتب مفرده عقاید دانشمندان و پزشکان  
 یونانی و رومی مانند جالینوس، پلینوس و دیگران تکرار شده است، از آن  
 جمله نویسند: اترج میوه درخت یک کشور گرمسیری است، اگر برگ آن را  
 بجایند بوی دهان را خوش گرداند و بوی سیروپیاز برکنار کند. اگر پوست  
 آن را در میان رخت نهند از آسیب سوس (بید) برهد. در کتاب «قانون»  
 ابن‌سینا آمده است که دانه کوبیده ترنج درد نیش کژدم را فرونشاند.

در «گیایه» که کتابی است در دانش پزشکی و مؤلف آن از اطباء  
 معروف شیراز به نام نجم‌الدین محمود بن الیاس بوده است و آنرا در سال  
 ۶۸۸ نوشته است آمده است: «اترج... پازهر همه زهرهای جانوران است».<sup>۲</sup>  
 چنانکه در پیش اشاره شد کلمه ترنج در اشعار شاعران دوره‌های  
 گوناگون به کار رفته است. ناصر خسرو گوید:

درخت ترنج از برو برگ رنگین / حکایت کند کله قیصری را<sup>۳</sup>

شاعر در این بیت درخت ترنج را به سبب میوه و برگ آن، به چادر و  
 خیمه قیصر مانند کرده است و یادآور عظمت و بزرگی شاه است که گاهی  
 در چادر ظریف و زیبا زندگی می‌کرده است.

لامعی جرجانی در مورد هجران و فراق یار گوید:

(۱) قانون، کتاب الثانی، ص ۱۶۲.

(۲) هرمزدنامه، ص ۸۰.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۵۹.

داد گلنار مرا فرقت تو رنگ ترنج/ داد یاقوت مرا فرقت گل رنگ سفال<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر آن است که رنگ قرمز من بر اثر هجران و دوری یار  
به رنگ ترنج زرد تبدیل شده است.

قطران تبریزی در وصف پاییز و مدح ابونصر گوید:

لاله سیراب رفته آمده آبی      سوسن آزاد خفته خاسته عبهر  
سیب و ترنج آمده به باغ و از ایشان      گشته ملوئن درخت و باد معنبر  
چون به درخت ترنج برگذرد باد      شاخ وی از باد و بار چفته کند سر<sup>۲</sup>  
ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خود واژه دباله را که به معنی  
ترنج است<sup>۳</sup> به کار برده است و چهره زرد خود را به رنگ زرد آن مانند کرده  
است، گوید:

آمدن لاله و گذشتن او کرد/ لاله رخسار من چون زر و دباله<sup>۴</sup>

در ضمن باید توجه داشت که ترنج از طرحهای قراردادی هنرهای  
تزیینی است و آن چهار گوشه پیچ و خم داری است که در وسط آن برگهایی  
طرح شده است.

تره

تره که در پهلوی Tarak و معرب آن ترج و طرح است به معنی هر  
سبزی است که باطعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً<sup>۵</sup>. تره در تهران  
نوعی از سبزیهای خوردنی است و در آذربایجان به معنی کاهوست<sup>۶</sup>. از نظر  
گیاهشناسی گیاهی است از تیره سوسنیها جزو دسته گل سوسن که گیاهی است

(۱) دیوان لامعی، ص ۹۹.

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۵۶.

(۳) فرهنگ جهانگیری؛ برهان قاطع.

(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۸۹.

(۵) برهان قاطع؛ لغت نامه.

(۶) ارمغان.

دوساله و در اروپا و آسیا و آفریقا می‌روید. ارتفاعش در بعضی گونه‌ها ممکن است تا ۶۰ سانتیمتر برسد. گل‌هایش به شکل کره‌ای در انتهای ساقه قرار دارند. برگ‌های این گیاه جزو سبزیهای خوردنی مصرف می‌شود. موقع کشت آن اوایل بهار یا اواسط شهریور است و هر دو یا سه سالی یک بار کاشت آن را می‌توان تجدید کرد و اگر زمین را کود دهند چهار تا پنج چین تره در سال می‌توان برداشت<sup>۲</sup>.

فردوسی در دو بیت زیر آن را به کار برده است، گوید:  
 بیاورد خوانی بر شهریار/ برو خایه و تره جویبار.  
 باز هم گوید:

بیاورد زن خوان و بنهاد راست/ برو تره و سرکه و نان و ماست<sup>۳</sup>.  
 ناصر خسرو در یکی از قصاید خود که درباره اهمیت دین و نکوهش شخص جاهل گفته است، کلمه تره را به کار برده است، گوید:  
 ای حجت پند نشنود جاهل/ چون سبز کنی به پیش او تره<sup>۴</sup>.  
 مسعود سعد سلمان گوید:

ابلهی کن برو که تره فروش/ تره نفروشدت به عقل و تمیز<sup>۵</sup>.  
 در زبان فارسی تره نماینده بی‌ارزش بودن چیزی است چنانکه سعدی گوید:

مرغ بریان به چشم مردم سیر/ کمتر از برگ تره بر خوانست.  
 همین شاعر در جای دیگر گوید:

سرکه از دسترنج خویش و تره/ بهتر از نان دهخدا و بره<sup>۶</sup>.

خاقانی شروانی در قصیده معروف خود که در سفر دوم خویش به حج گفته است و با مطلع:

- 
- (۱) فرهنگ معین.
  - (۲) باغبانی، (سبزیکاری)، ص ۱۶۳.
  - (۳) لغت‌نامه.
  - (۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۰.
  - (۵) لغت‌نامه.
  - (۶) لغت‌نامه.

هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبرکن هان/ ایوان مداین را آیینۀ عبرت دان  
آغاز می‌شود و دربارهٔ عظمت پادشاهان ساسانی است و اژده زرین تره را به کار  
برده است گوید:

پرویز به هر بزمی زرین تره آوردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گوی

زرین تره کو برخوان رو کم تر کوا برخوان<sup>۱</sup>

به طوری که گفتیم تره هم به معنی سبزی معروف و گندناست و هم  
به معنی تره بار از قبیل خیار و کدو و اقسام سبزی است و چون در زمستان  
تره بار نایاب بوده است زرگرهای مخصوصی برای خسرو پرویز تره بار از طلا  
و جواهر درست می‌کردند و بر سر سفره می‌نهادند. و اما آیهٔ کم تر کوا اشاره  
است به آیاتی که خداوند کریم در «قرآن مجید» می‌فرماید: کم تر کوا من  
جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین، كذلك و اورثناها  
قوماً آخرین<sup>۲</sup>.

یعنی: چه بسیار به جا گذاشتند از باغها و چشمه‌ها و نعمتی که در آن  
منتعم بودند و همچنین آنها را به ارث به گروهی دیگر دادیم.

## تنبول

تنبول (بروزن مقبول) یا تملول و یا تامول و تانبول، درختچه‌ای از  
تیرهٔ بیدها، از دستهٔ فلفلهاست که گیاه بومی هند و مالزی و فیلیپین است و  
در هندوچین و ماداگاسکار و آفریقای شرقی نیز می‌روید. برگ خشک شدهٔ  
این گیاه طعمی معطر دارد.

دراثر جویدن برگ تنبول، ترشحات بزاق زیاد می‌گردد و اشتها را

(۱) دیوان خاقانی، صص ۳۵۸-۳۵۹.

(۲) قرآن مجید، سورهٔ دخان، آیات ۲۱-۲۸.

تحريك می کند و ضمناً رنگ بزاق نیز قرمز می شود.<sup>۱</sup>  
 برخی از فرهنگ نویسان گویند: تنبول برگ گیاهی است هندی که  
 اهل هند با فوفل و آهک ترکیب کنند و بخایند و لبراً سرخ کند و آن را  
 پان و تامول گویند.<sup>۲</sup>

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح یمین الدوله سلطان محمود  
 غازی غزنوی گفته است، گوید:

چشم درست باز نداند میان خون/ خاڪ و خس حصار ز تنبول و از بقم.<sup>۳</sup>  
 شاعر در قصیده مزبور از عظمت و قدرت سلطان محمود یاد کرده  
 است و گوید: به قدری از کافران و دشمنان شاه کشته شده‌اند که خاڪ و خس  
 قلعه و حصار از خون مانند تنبول و بقم سرخ شده است.  
 اسدی طوسی سراینده «گرشاسنامه» گوید:

به کف طاس روغن کهان و مهان/ چو تنبول و فوفلش اندر دهان.<sup>۴</sup>  
 مسعود سعد سلمان گوید:

کرده به شانه دوتاه سیصد حلقه/ کرده به تنبول لعل سی و دو دندان.<sup>۵</sup>  
 عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوالفتح مظفرالدین  
 مسعود و وصف خزان سروده است برگهای زرد و آبی (به) و انار را توصیف  
 کرده است و کلمه تنبول را به کار برده است، گوید:  
 اگر تنبول کرده دیده‌ای دندان که می خندد

و گرنه شو تعجب را به نار گفته در بنگر<sup>۶</sup>

چون تنبول ماده‌ای است قرمز رنگ که هندوان از برگ پان و آهک  
 و فوفل آن را می سازند و می جویند، به طوری که رنگ دندانها و بزاق دهانشان

(۱) فرهنگ معین.

(۲) برهان قاطع؛ فرهنگ انجمن آرا؛ فرهنگ جهانگیری؛ فرهنگ آندراج، الابنیه،  
 ذیل ص ۸۱.

(۳) لغت نامه؛ در دیوان فرخی، ص ۲۲۸، به جای تنبول کلمه قنبیل که نباتی است  
 زرد رنگ و سرخی آن غلبه دارد ضبط شده است.

(۴) لغت نامه.

(۵) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۲۲.

اغلب اوقات سرخ است بدین سبب شاعر دانه‌های افار را به دندانهایی که بر اثر جویدن تنبول قرمز شده است مانند کرده است.

همین شاعر در تغزل بهاریه‌ای که در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح سروده است، گوید:

پر گهر شب چراغ شد کمر کوه چون کمر مهد پیل خسرو ایران  
رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ شش مه تنبول کرده دارد دندان  
شاعر در بیت دوم نیز گل لاله را به رنگ قرمز تنبول که دندانهای سفید را قرمز می‌کند مانند کرده است.

#### تورك

تورك (بروزن کوچک) یا خرفه و یا خفرج، گیاهی است از تیره‌ای به نام خرفه، جزو رده‌ جدا گلبرگها که خودرو و دارای ساقه‌های سرخی است که روی زمین می‌خوابد. گلبرگهای سفید یا زرد و تخمهای آن ریز و سیاه است. تخم آن در پزشکی به کار می‌رود.<sup>۲</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» خرفه به نام بقله الحمقاء ضبط شده است که از لحاظ پزشکی آب آن برای برطرف کردن صفرای زیاد مفید است و قاطع نزف الدم است. دارای فواید بسیار است که از لحاظ طبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در بیت زیر که منسوب به عسجدی شاعر دوره غزنوی است کلمه تورك به کار رفته است:

اگرچه چنارست برگش بزرگ/ نباشد در آن نفع برگ تورك  
در این بیت به علت رعایت قافیه با دوضم تلفظ می‌شود.<sup>۳</sup>

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۹۳.  
(۲) فرهنگ معین، ذیل خرفه.  
(۳) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۱۷۰.

درضمن باید دانست که خرفه برای نرم کردن سینه و رفع سرفه مفید است چنانکه بیت زیر مبین معنای مذکور است، طیان گوید:

کسی را کو تو بینی درد سرفه/بفرمایش تو آب دوغ و خرفه<sup>۱</sup>

به طوری که از ایات مزبور استنطاق می شود خرفه یا تورک از نظر پزشکی قابل استفاده و مورد توجه بوده است و در اشعار شاعران به کار رفته است. در «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی در بخشی که به نام انجام کتاب است کلمه خفرز ذکر گردیده است چنانکه گوید:

خفرز آید ترا ریک رونده/شمر آید ترا بحر دمنده<sup>۲</sup>.

واژه خفرز در فرهنگهای فارسی نیامده است، اما لغت مشابه آن در «برهان قاطع و آندراج و فرهنگ رشیدی» به صورت خفرج آمده است که به معنی گیاه خرفه است. می توان احتمال قوی داد که حرف «ج» در آخر آن واژه تبدیل به «ز» شده است و بسا که حرف «زا» فارسی در عربی به حرف «ج» تبدیل شده باشد مانند مرز که در عربی مرج گفته می شود، در فارسی هم حروف «ز» و «ج» بهم تبدیل شده اند مانند جوجه و جوزه و امثال آن. در هر صورت کلمه خفرز همان واژه، خفرج است که بامعنی بیت بالا تناسب دارد زیرا مقصود شاعر آن است که ریک رونده در نظر مدوح او مانند خفرز معالجه کننده درد است و او را فاراحت نمی کند.

#### ثغام

ثغام پروزن سحاب، گیاهی است که آنرا به فارسی درمنه سفید گویند<sup>۳</sup>. سپیدخار نام دیگر آن است. در ترجمه کتاب «صیدنه» ابوریحان

(۱) لغت فرس، ص ۴۵۲.

(۲) ویس و رامین، (۱)، ص ۳۸۴.

(۳) منتهی الارب؛ دیوان امیرمعزی، ذیل ص ۴۷۴.

بیرونی آمده است: گفته‌اند نبات ثغام از نباتی که اورا سفید گیاه گویند باریکتر است و ضعیفتر و به او مشابَهت دارد و لیث گوید ثغامه نباتی است با ساق و سر او به سر شیخ مشابَهت دارد و گل و میوه او سفید بود و سفید شدن موی را در پیری بدان تشبیه کنند و ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که ثغام درختی است که نبات او سفید بود مانند برف، و در این معنی شعری ایراد کرده است که مضمونش این است:

«می بینم قامت خمیده گردید و موی سرم مانند ثغامه سفید شد و از سلامت و تندرستی ناامید گردیدم»<sup>۱</sup>.  
امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح خواجه نظام‌الملک سروده است همین کلمه ثغام را به کار برده است، گوید:

هر که بیند مر ترا داند که صدر عالمی  
جهل باشد گر کسی خورشید را گوید کدام  
و هم تو نیرنگ محتالان بیوبارد همی  
همچنان چون آتش سوزان بیوبارد ثغام<sup>۲</sup>  
مقصود شاعر آن است که همه کس به بزرگی و عظمت تو معترف است  
و هم و خیال تو مانند آتشی است که درمنه سپید را در کام خود فرومی برد،  
نیرنگ و مکر حیل‌گران را می‌بلعد و حیل‌آنان را خنثی می‌کند.

جعفری

جعفری دو نوع است: يك نوع آن گیاهی است همعطر از تیره چتریان، ریشه‌اش راست و مایل به زردی، شبیه به زردک، برگ‌هایش شفاف و دنداندار و دارای بریدگی‌های بسیار و گل‌های چتری و سفید و کوچک و

(۱) لغت‌نامه.

(۲) دیوان امیرمعزی.

میوه‌اش کوچک و تخمش بسیار معطرا، برگ آن ماکول است و در آنها و قورمه‌سبزی مصرف می‌شود. نوع دیگر آن هم گلی است زردرنگ و مجازاً به معنی مطلق رنگ زرد و در «بهار عجم و غیاث اللغات و آندراج» به نام نوعی از صدبرگ یاد گردیده است.<sup>۲</sup> جعفری، گیاه علفی با بوی بسیار تند به ارتفاع ۱۵ تا ۴۰ سانتیمتر است. گل آن دارای گلبرگهای سفیدرنگ است. منوچهری دامغانی در مسمطی که در وصف بهار و مدح محمد بن نصر، سپهسالار خراسان است، از جعفری یاد کرده است، گوید:

برگ گل سپید به مانند عبقری      برگ گل دو رنگ به کردار جعفری  
برگ گل مورعد بشکفته طبری      چون روی لربای من آن ماه سعتری\*  
چون گل دو رنگ گلی است که یک روی آن زرد و روی دیگر آن  
سرخ است، بدین سبب شاعر زردی گل دورنگ را به زردی گل جعفری مانند کرده است.

قطران تبریزی رنگ زرد جعفری را به دینار مانند کرده است، گوید:  
جعفری دینار داده شاخ لؤلؤ را عوض / ششتری دیبا گرفته باغ عبهر را بدل<sup>۳</sup>  
مقصود شاعر آن است که گل جعفری جایگزین گلهای سفید شده است و به عوض پول سفید طلای زرد بخشیده است و دیبای ششتری در باغ، بدل نرگس قرار گرفته است.

نظامی گنجوی در بیت زیر زردی گل جعفری را وصف کرده است

گوید:

شمع کن این زرد گل جعفری / تا چو چراغ از گل خود برخورداری<sup>۴</sup>  
شاعر در این بیت زردی گل جعفری را به نور زرد شمع تشبیه کرده است.

(۱) فرهنگ معین.

(۲) لغت نامه.

\* سعتر، به معنی نوعی از آویشن است، ولی در بیت مزبور به معنی شوخ، بیباک، شاطر و رند است.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۹۹.

(۴) لغت نامه.

جو

جو، غله‌ای است معروف که به اسب و استر و امثال آن دهند.<sup>۱</sup>  
 در اوستا yava (گندم) در پهلوی jav یا yav است.<sup>۲</sup>  
 در «آندراج» آمده است که جو، غله‌ای است معروف که به تازی  
 شعر گویند.<sup>۳</sup>

جو hordeum از دسته غلات است و سنبله آن ساده و شاخه‌های انتهایی  
 زبانک آن دراز است و دانه‌های آن به زبانچه چسبیده است.<sup>۴</sup>

از نظر گیاهشناسی، جو از خانواده گندمیان جزو دسته غلات است  
 که دارای سنبله ساده‌ای است که در هر بند آن سه سنبله بی‌دم در دو ردیف  
 قرار گرفته است و هر سنبله دارای یک گل است.<sup>۵</sup> جو معمولاً زودتر از گندم  
 به دست می‌آید و ترتیب کشت آن تقریباً مانند گندم است. محصول آن برای  
 مصرف چارپایان به کار می‌رود و در برخی نقاط مردم نیز آن را مصرف می‌نمایند.  
 فردوسی کلمه جو را در بیت زیر به کار برده است، گوید:

تو نان جو و ارزن و پوستین / فراوان بجستی زهر کس به چین.<sup>۶</sup>

در امثال و ادب فارسی، تعبیر «جوفروش گندم‌نما» که به معنی دغل  
 و منافق و دوروست به کار رفته است، چنانکه سنایی گوید:  
 همه گندم‌نمای جو دارند / همه گل صورتند و پرخارند.<sup>۷</sup>

سعدی گوید:

به بازار گندم‌فروشان در گرای / که این جوفروشست و گندم‌نمای.<sup>۸</sup>

(۱) برهان قاطع.

(۲) لغت‌نامه؛ برهان قاطع، ذیل ص ۵۹۴.

(۳) فرهنگ آندراج.

(۴) گیاهشناسی، ص ۲۹۴.

(۵) فرهنگ معین.

(۶) لغت‌نامه.

(۷ و ۸) همان کتاب.

نظامی گوید:

تو آن گندم‌نمای جو فروشی / که در گندم جو پوسیده پوشی<sup>۱</sup>  
 در زبان فارسی کلمه جو، به معنی مقدار کم و ناچیز است و یک جو  
 و دوجو و جوی به معنی بی‌ارزش و بی‌ارج و بهاست. خاقانی گوید:  
 خاقانیا خزینه گیتی به جو مخر / کز کیمیای عاقبتش فرد کرده‌اند<sup>۲</sup>  
 سعدی گوید:

هوی و هوس خرمنش سوخته / جوی نیکنامی نیندوخته<sup>۳</sup>  
 بازهم خاقانی گوید:

گر زان رخ گندمگون اندک نظری یابم  
 زین جان که جوی ارزد بسیار نیندیشم<sup>۴</sup>

شیخ فریدالدین عطار در «منطق الطیر»، آنجا که هدهد به مرغ دیگر  
 جواب می‌دهد گوید:

گر تو یک جو زر دهی درویش را      گاه او را خون خوری گه خویش را  
 نی چو عمروی و چو زیدی بایست      گر جوی بدهی جنیدی بایست<sup>۵</sup>

و در جای دیگر گوید:

لشکرش گفتند ای ابله خموش / این دو جو ارزد زهی ارزان فروش<sup>۶</sup>  
 یعنی لشکر پادشاه از روی تمسخر به مرد احمق و نادان گفتند خاموش  
 باش، ارزش آن به اندازه دو جو است یعنی خیلی کم بها و بی‌ارزش است.  
 منوچهری دامغانی در یکی از مسمطهای معروف خود عبارت «بر من  
 بهجوی» را که به معنی من آنرا به هیچ می‌شمارم و برای من یکسان است  
 به کار برده است گوید:

ورشان نوحه کند بر سر هر راهروی / بلبل از دور همی گوید بر من بهجوی<sup>۷</sup>

(۱) امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۹۲.

(۲) و ۳ و ۴) لغت‌نامه.

(۵) و ۶) منطق الطیر، صص ۱۱۱ و ۱۳۵.

(۷) لغت‌نامه؛ دیوان منوچهری؛ ورشان به معنی قمری و کبوتر جنگلی است.

و اصطلاح «بهجوی گرفتن» و «بهیک جو نگرفتن» را که به معنی بی ارزش دانستن و بی اهمیت شمردن است، سعدی در بیت زیر به کار برده است گوید:

با من چو جوی ندید معشوق / نگرفت حدیث من بهیک جوا.

## چغز

چغز به فتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار به معنی بوته گیاهی است شبیه به درمنه لیکن مانند جاروب سفید است.<sup>۱</sup>

اگر گیاه مزبور از خانواده درمنه باشد، از تیره مرکبان جزو دسته آفتابیه است که منشأ آن را ترکستان دانسته اند. ساقه اش راست نسبتاً سخت و چوبی در ناحیه قاعده است. برگهای قاعده ساقه بهم فشرده و دارای بریدگیهای ریز و پوشیده از کرکهای مایل به سفیدی است. خودرو و بیابانی است و ارتفاعش در حدود نیم متر است.<sup>۲</sup>

معنی این کلمه در «فرهنگ نظام»، ژاژ نوشته شده است و درباره ژاژ مفصلاً بحث خواهد شد.<sup>۳</sup>

حکیم ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قطعات حکمی خود که درباره دنیای فریبنده و ضعف و پیری سروده است واژه چغز را که رنگ آن سفید است به کار برده است، گوید:

کار دنیای فریبنده همه تاختست

پس دنیای فریبنده تازنده متاز

چون چغز گشت بناگوش چو سیسبر تو

چند تازی پس این پسرزن زشت چغاز<sup>۴</sup>

(۱) لغت نامه.

(۲) برهان قاطع؛ فرهنگ انجمن آرا؛ فرهنگ آندراج؛ فرهنگ معین.

(۳) فرهنگ معین، ذیل درمنه.

(۴) فرهنگ نظام؛ فرهنگ جهانگیری؛ فرهنگ رشیدی.

(۵) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۲.

کلمه چغاز به معنی زن دشنام‌ده و سلیطه و بیحیاست.  
مقصود شاعر این است که چون کار دنیای مکار و فریبنده ترکتازی  
است بنابراین از او پیروی مکن و هنگامی که شقیقه و بناگوش قرمز تو به رنگ  
سفید درآمده است چرا دنبال این عجزه بیشترم و بیحیا میروی؟ شاهد مثال  
دیگری به دست نیامد به همان بیت اکتفا شد.

### چکری

چکری برون قمری به معنی ریواج و یا ریباس و ریواس است که  
گیاهی است خوردنی از تیره ترشکها و برای رفع تشنگی و تقویت قلب و  
معه و معالجه خارش پوست بدن به کار می‌رفته است.<sup>۱</sup>  
ساقه‌های هوایی و دمبرگهای آن محتوی مواد ذخیره‌ای و اسیدی  
است و بدین سبب مورد استفاده خوراکی قرار می‌گیرد. شربت ریواس از  
عصاره ریواس تهیه میشود.

کسایی مروزی که از شاعران بزرگ دوره غزنوی است و در اشعارش  
وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت می‌توان یافت کلمه چکری را در بیت  
زیر به کار برده است، گوید:

خوانچه تنماج باید و سر بریان / سود ندارد مرا سفرجل و چکری<sup>۲</sup>.

واژه تنماج، لفظی ترکی است که به معنی نوعی آش بوده است که از  
آرد می‌ساختند، مقصود شاعر آن است که چون گرسنه هستم به سر بریان و  
سفره غذا احتیاج دارم و به به و ریواس نیاز ندارم و آن دو نمی‌توانند مرا  
بی‌نیاز سازند و برای من مفید باشند.

(۱) الابنیه، ذیل ص ۱۶۳.

(۲) لغت‌نامه، ذیل چکری که نوعی ریواس وحشی است.

## چنار

چنار، درختی است از تیره گزنه‌ها که یکی از درختان زیبا و پردوام و بی‌بار و پرشاخ و برگ و تنومند است که عمر آن زیاد است و در بعضی مناطق معتدل و سردسیر ایران کاشتن آن از قدیم معمول بوده است و هم‌اکنون در بسیاری از شهرها و بیلاقات ایران اقسام کهنسال این درخت موجود و معروفند.

کسایی گوید:

بنفشه زار پیوشید روزگار به برف / درونه گشت چنار و زیر شد سنگرف<sup>۱</sup>.  
 بیت زیر عمر طولانی درخت چنار را بیان می‌کند:  
 درختی بداندر بر او چنار / بدو برگزشته بسی روزگار<sup>۲</sup>.  
 فرخی سیستانی در ترجیع‌بندی که در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید

تو لغتی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید<sup>۳</sup>

شعرا برگ درخت چنار را به کف دست و پنجه گشاده تشبیه کرده‌اند، چنانکه عنصری گوید:

چنار کرد دعا تا مگر بود محلش / ازان چو پنجه مردم شده است برگ چنار<sup>۴</sup>.  
 و یا این بیت:

در باغ چنار آمده از بهر مناجات / برداشته گردست دعا بهر همانست<sup>۵</sup>.  
 و فرخی نیز گوید:

تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل

پنجه‌های دست مردم سر برون کرد از چنار

بازهم فرخی در قصیده‌ای که در مدح امیر ابویعقوب عضدالدوله

۱ و ۲) لغت‌نامه.

۳) دیوان فرخی، ص ۴۰۵.

۴ و ۵) دیوان عنصری، ص ۶۹؛ ارشادالزرعاع، ص ۱۹۸.

یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:  
 بردست حنابسته نهد پای بهر گام/هرکس که تماشاگه او زیر چناریست<sup>۱</sup>  
 شاعر برگ زرد چنار خزان شده را به دست حنابسته مانند کرده است  
 که متضمن صنعت استعاره است.

مسعود سعد سلمان در صفت اسب و مدح عارض لشکر عمادالدین  
 منصور بن سعید گوید:

دل افروزی که اندر جوی چشم خیالش رست چون سیمین صنوبر  
 گل از جور جمالش روی پر خون چنار از رشک قدش دست بر سر  
 بیت دوم متضمن صنعت استعاره است زیرا شاعر برای چنار که برگ  
 آن شبیه به پنجه دست آدمی است، دستی فرض کرده که از حسادت و رشک  
 به آن قد و قامت چون صنوبر، بر سر خویش نهاده است.

قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابونصر میلان سروده است،

گوید:

ز عشق توام عبهری گشت لاله/زهجر توام چنبری شد چنار<sup>۲</sup>  
 مقصود شاعر آن است که چهره گلگون من به رنگ نرگس زرد تبدیل  
 شد و قد و قامت تنومند من که مانند چنار بود بر اثر فراق و دوری محبوب  
 به شکل چنبر و کمان درآمده است. بیت مزبور نیز متضمن صنعت استعاره  
 است. همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابوالخلیل جعفر سروده است،  
 قامت دوست را به درخت چنار که تشبیهی زشت و نازیباست مانند کرده است،  
 گوید:

ز درد فرقت آن چون چنار قامت دوست/همی بنالم چون فاخته به شاخ چنار<sup>۳</sup>  
 مقصود از چنار در مصراع اول قامت تنومند محبوب است که تشبیهی  
 زشت است و در حقیقت ذم است نه مدح، در مصراع دوم مقصود از آن  
 درخت چنار است.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۴.

(۴) همان کتاب، ص ۱۷۶.

(۱) دیوان فرخی، ص ۲۴.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۹۶.

## چندن

چندن برون کنندن به معنی چنل یا سنل، درختی کوچک از تیره سنلیهاست. منشأ اصلی این درخت هندوستان و بعضی گویند بومی آفریقای خاوری و زنگبار است<sup>۱</sup>، ولی امروزه در نقاط دیگر مناطق حاره نیز پرورش می‌یابد.

سنل درختی است که چوب آن معطر و سه‌نوع است: سفید، زرد و سرخ. چوب این درخت سخت است که در منبت‌کاری و مبل‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد و چون موریانه آنرا نمی‌خورد در ساختمانها بسیار به‌کار برده می‌شده است.

در «هفت‌پیکر» نظامی گنجوی در داستان خیر و شر خواص بسیار برای سنل ذکر شده است که خلاصه آن از این قرار است:

چون شر چشم خیر را کور می‌کند، دختر کردی اورا می‌بیند و داستان کور شدن خیر را برای پدر خود می‌گوید. پدر دستور می‌دهد که برگ درخت سنل را بکوبند و آبش را بگیرند و آب یا برگ آنرا بر چشم او بگذارند تا تاب و سوزش را از چشم او دور کند و چشمش بهبود یابد... چون دختر پادشاه به بیماری صرع دچار بوده است، خیر، برگ درخت سنل را برای معالجه او به‌کار می‌برد و اورا مداوا می‌کند و دختر پادشاه را به همسری خود برمی‌گزیند و همچنین چشم دختر وزیر پادشاه را که بر اثر آبله کور شده بود معالجه می‌کند... چون خیر به کمک سنل از نعمت بینایی برخوردار شده بود جامه خود را هم رنگ سنل می‌ساخت و جامه‌ای جز رنگ سنل نمی‌پوشید زیرا سنل موجب آسایش روح و روان او بود. در طب قدیم سنل ساییده را برای رفع دردسر و تب نیز به‌کار می‌بردند<sup>۲</sup>.

رودکی سمرقندی در دویتی زیر کلمه چندن را به‌کار برده است،

گوید:

(۱) لغت‌نامه، ذیل چنل.

(۲) هفت‌پیکر.

بهشت آیین سرایی را پیرداخت      زهرگونه درو تشالها ساخت  
 زعود و چندن اورا آستانه      درش سیمین و زرین پالکانه<sup>۱</sup>  
 (پالکانه به معنی دری کوچک در دیوار است که از آن به بیرون نگاه کنند.)  
 فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح امیر ابویعقوب یوسف و  
 تهنیت ولادت پسر وی سروده است کاخ اورا توصیف کرده است، گوید:  
 بهسقفش اندر عود سپید و چندن سرخ/ بهخاکش اندر مشک سیاه و عنبر تر<sup>۲</sup>  
 و در قصیده دیگری که در مدح سلطان محمد بن محمود سروده است،  
 گوید:

هم زره روم سوی چین رو و برگیر/ از چمن و باغ چین نهاله چندن<sup>۳</sup>  
 منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله  
 صادق سروده است و شب را توصیف کرده است چنین گوید:

مرا در زیر ران اندر کمیتی      کشنده نی و سرکش نی و توسن  
 عنان بر گردن سرخش فکنده      چو دو مار سیه بر شاخ چندن<sup>۴</sup>  
 در طب قدیم گلاب را با صندل برای رفع دردسر به کار می‌برده‌اند  
 بدین سبب است که لامعی جرجانی گوید:  
 دردسرست وز آن فشانده/ از دیده سر گلاب و چندن<sup>۵</sup>

نظیر این مضمون را خاقانی شروانی در قصیده معروف ایوان مداین  
 سروده است، چنانکه گوید:  
 از نوحه جغد الحق ماییم به دردسر/ از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان.  
 عبدالواسع جبلی در وصف ابر گوید:

۱) دیوان رودکی، ص ۲۷۶.  
 ۲) دیوان فرخی، صص ۱۳۱، ۲۷۲.  
 ۳) دیوان منوچهری، ص ۵۷.  
 ۴) دیوان لامعی، ص ۱۶۲.

گهی باشد چو برطرف زمردیخته عنبر  
 گهی باشد چو بر لوح خماهن ریخته چندن<sup>۱</sup>  
 قطران تبریزی در وصف بهار و خطاب به ابر گوید:  
 نهفته باغ در لؤلؤ نهفته شاخ در دیبا  
 سرشته شاخ در کافور و سوده آب در چندن<sup>۲</sup>  
 مقصود شاعر آن است که باغ و بوستان در زیر قطره‌های باران چون  
 در و مروارید شده است و شاخه‌های درختان در زیر برگهای سبز پنهان  
 شده‌اند و از سوی دیگر شاخه‌های درخت باشکوفه‌های سفید آمیخته‌اند و  
 آب در صندل که به منزلهٔ هاون است ساییده شده است.

## چینی

واژهٔ چینی علاوه بر اینکه صفت نسبی است و به مردم چین اطلاق  
 می‌شود، نیز به معنی نوعی از نسرین است که به عربی وردالصینی گفته  
 می‌شود.<sup>۳</sup>

در بعضی از فرهنگها نوشته شده است که چینی نام گلی است، و  
 ورد چینی نام گل سفید و گل مشکین است.<sup>۴</sup>

منوچهری دامغانی شاعر طبیعت پرداز در قصیده‌ای که در مدح سلطان  
 مسعودغزنوی گفته است، کلمهٔ چینی را به معنی گل به کار برده است، گوید:  
 تا بوی دهد یاسمن و چینی و سنبل      تا رنگ دهد دیسه رومی والانی  
 جاوید بزی بار خدایا سلامت      با دولت پیوسته و با عمر بقایی<sup>۵</sup>  
 واژهٔ الانی منسوب به الان است که مشرق و جنوب آن سریر و مغرب

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۵۳.

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۴۳.

(۳) لغات دیوان منوچهری.

(۴) لغت‌نامه، ذیل وردچینی.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۸۳.

آن روم است و بعضی گویند نام ولایتی از ایران و ترکستان است<sup>۱</sup>. ولی به قرینه لفظ روم به نظر می‌رسد که همان محلی است که با روم همسایه بوده است و کلمه الابی که با کلمات بقایی و بسایی و بزدایی قافیه آورده شده است صحیح نیست و مشکوک است. بهر حال، شاعر بوی گل چینی را در ردیف بوی گل‌های یاسمن و سنبل قرار داده است و آن را نوعی از گل نسرین دانسته است که دارای بویی معطر است.

### حنا

حنا، گیاهی است از ردهٔ دولپه‌ایهای جداگلبرگ که خود نیز تیرهٔ مشخصی را به نام حنا می‌سازد. این گیاه به صورت درختچه‌ای است که در شمال و مشرق آفریقا و عربستان و ایران و هند کشت می‌شود.<sup>۲</sup> نباتی است که ساقش به اندازهٔ نیم ذرع و سرخ و برگش شبیه به برگ مورد و عریضتر از آن و نرم و گلش سرخ مایل به سفیدی و خوشبوست و در سال دوبار گل می‌دهد.<sup>۳</sup> برگ‌هایش شبیه به برگ انار و گل‌هایش سفید و معطر است، نباتی است دائمی و در حدود بیست سال محصول می‌دهد. حنای معروف که در رنگ کردن مو و صابون‌سازی و غیر از آن به کار می‌رود از برگ این نبات به دست می‌آید. مرکز عمدهٔ حنای ایران کرمان است. در بنادر جنوب هم زراعت می‌شود. این درختچه بومی آفریقا و مناطق حاره است.<sup>۴</sup> نام فارسی آن در همه جا حناست و نام‌های عربی آن ارقان و القطب است.<sup>۵</sup> باید توجه داشت که حنای مذکور با گل حنا balsamina که از گیاهان نزدیک به تیرهٔ شمعدانیان و دارای گل‌های نامنظم است و تخمدانی پنج

(۱) لغت‌نامه.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) تحفه حکیم مؤمن.

(۴) فرهنگ روستایی (دایره المعارف فلاحتی)، ج ۲، ص ۶۶۳.

(۵) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۲۰۱.

خانه دارد که در هر يك دانه‌های بسیار است و چون برسد به واسطه شکافهایی ناگهان باز می‌شود و دانه‌های خود را می‌پراکند فرق دارد<sup>۱</sup>.

برگ حنا را که سبز و خوشبوست می‌ساییدند و موی را با آن رنگ و دستها را خضاب می‌کردند، از این رو رودکی سمرقندی در بیت زیر گل لاله را به پنجه و دست عروسی که با حنا خضاب شده باشد مانند کرده است، گوید:

لاله میان کشت بخندد همی زدور / چون پنجه عروس به حنا شده خضیب<sup>۲</sup>  
عثمان مختاری در جایی که گل لاله را وصف کرده است واژه حنا را به کار برده است گوید:

همچو حنابسته و سیه‌شده بعضی / هر سه قلم گیر کودکان دبستان<sup>۳</sup>.  
کلمه مرکب سه قلم گیر به معنی سه انگشت خط‌نویس است که برای گرفتن قلم به کار می‌آید.

بیت مزبور، مربوط به بیت ما قبل آن است که شاعر لاله سرخ رنگ را که بخشی از ته کاسه برگش سیاه است به انگشتان قلم گیر حنابسته کودکان دبستان تشبیه کرده است، که بعضی از آن در اثر آلودگی به مرکب دوات سیاه شده باشد.

### حنظل

حنظل، هندوانه ابوجهل، کبست، خربزه ابوجهل و شرنگ، همه اینها نام و لقب ثمر يك گیاه است، و آن گیاهی است از تیره کدویان که دارای ساقه خزنده پوشیده از کرک است. این گیاه در جنوب اروپا و آفریقا و آسیا و ایران بفروانی می‌روید. در حاشیه کویر خراسان، قسمتی از اراضی قاینات و بیرجند را فرا گرفته است و مردم نیز از آن استفاده می‌کنند، آن را بازحمت

(۱) گیاهشناسی، ص ۲۱۷.

(۲) دیوان رودکی، ص ۱۶.

(۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۹۴.

زیاد شیرین می‌کنند و از آن مربا می‌سازند و آن را به‌منظور استفاده دارویی نیز کشت می‌کنند. میوه‌اش به‌بزرگی يك نارنج است و بسیار تلخ است. میوه این گیاه مسهلی است قوی و بعلاوه در بیماریهای کبدی از آن استفاده می‌شود و مصرف آن موجب افزایش ترشحات صفرا می‌گردد<sup>۱</sup>.

در ادب فارسی حنظل را در مقابل عسل می‌گذارند و یکی از شاعران دوره اول ادب فارسی، حنظله بادغیسی نام دارد. شاید تلخی و زندگی آن را نشان مقاومت و شدت می‌شناخته‌اند.

فردوسی در داستان زادن نوشزاد پسر انوشیروان گوید:

اگر تخم حنظل بود تروخشك / نشاید که بار آورد بوی مشک<sup>۲</sup>.

و در داستان سرگذشت سرکش (سرگس) و باربد رامشگر با خسرو

پرویز چنین گوید:

به‌سرکش چنین گفت کای بدهنر / تو چون حنظلی باربد چون شکر<sup>۳</sup>.

شاعر سرکش را به‌سبب بدی هنر به‌حنظل که میوه آن بسیار تلخ و ناراحت‌کننده است و باربد را که نوازنده توانا و موسیقیدان معروف دربار خسرو پرویز بوده است به‌شکر مانند کرده است. این نوع تشبیه، تشبیه حسی است و از اختصاصات دوره غزنوی به‌کار بردن تشبیهات حسی و ساده است.

حکیم ناصر خسرو قبادیانی درباره بیوفایی دنیا و عدم آسایش در آن،

گوید:

بیحاصل و مکار جهانست پر از غدر

باید که چو مکار بخواندت برانیش

جز حنظل وزهرت نچشانند چو بخواندت

هرچند که تو روز و شبان نوش‌چشانیش<sup>۴</sup>

امیر معزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح امیر ارسلان ارغو سروده

(۱) فرهنگ‌معین، ذیل هندوانه ابوجهل.

(۲) شاهنامه، ج ۵، صص ۲۰۳۸ و ۲۴۹۲.

(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲۳.

است کلمه حنظل را به کار برده است، گوید:

یکی را باد در حنجر ز تلخی گشت چون حنظل

یکی رامغز در تارک ز سردی گشت چون افیون<sup>۱</sup>

کلمه حنظل که تلخی و زندگی خاصی دارد در اشعار شاعران زیاد به کار رفته است، چنانکه سعدی در حکایت دهم از باب سوم «گلستان» همین کلمه حنظل را به کار برده است، گوید:

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی / به از شیرینی از دست ترشروی<sup>۲</sup>.

#### خارمغیلان

خار مغیلان یا مغیلان که مخفف امغیلان است و به آن خارشتر یا خاراشتر گویند، گیاهی است از تیره پروانه‌واران، دارای گل‌های خوشه‌ای به رنگ سرخ یا سفید و دارای خارهای بیشمار<sup>۳</sup>. در بادیه بویژه در صحاری عربستان و سرزمین حجاز می‌روید، و دو نوع است: قسمی از آن به قد درخت سیب و از آن کوچکتر، که در اول سفید است و چون کهن گردد مانند آبنوس سیاه می‌شود.

قسمی دیگر پر خار و ساقش سیاه‌رنگ است و بسیار بلند می‌شود و برگ هر دو قسم ریزتر از برگ سیب و گلش سفید و میوه‌اش سرخ است و با آن پوست حیوانات را دباغی می‌کنند<sup>۴</sup>. در ترجمه «سیدنه» ابوریحان چنین آمده است:

درخت امغیلان بزرگ و خار آن کج است و صمغ آن نیکوترین صمغهاست و دارای خارهای بسیار است و بعضی گویند آن را گلی خوشبوی بود و چون گل آن زرد شود از وی تخمی بیرون آید باندازه باقلا که عرب

(۱) دیوان مغزی، ص ۵۲۵.

(۲) شرح گلستان، ص ۴۲۵.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۳۲.

آن را علف گوید<sup>۱</sup>.

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوعلی حسن معروف به حسک وزیر گفته است، گوید:

آن جایها که خار مغیلان گرفته بود/ امروز بوستان و گلستان شد و چمن<sup>۲</sup>  
 منوچهری دامغانی در یکی از قصاید خود که در مطلع آن نام سید احرار که گویا همان احمد بن عبدالصمد، وزیر باتدبیر سلطان مسعود غزنوی است ذکر گردیده است خار مغیلان را به کار برده است، گوید:

جز به چشم عظمت هر که درو درنگرد      مژه در دیده او خار مغیلان گردد  
 گر نسیم کرمش بر در دوزخ بجهد      هاویه خوبتر از روضه رضوان گردد<sup>۳</sup>  
 فردوسی در داستان رسیدن خسرو پرویز به بهرام چوینه کلمه مغیلان را به کار برده است گوید:

گراز تو یکی شهریار آمدی      مغیلان بی بر به بار آمدی  
 ترا دل پر اندیشه مهتر است      بینیم تا رای یزدان به چیست<sup>۴</sup>  
 چنانکه در بیت بالا ملاحظه می‌شود، فردوسی کلمه مغیلان را بدون ذکر کلمه خار به کار برده است که معنی آن همان خارستر و یا خار مغیلان است.

مسعود سعد سلمان در ضمن قصیده‌ای که در مدح سیف الدوله محمود گفته است، گوید:

برتن حاسد و بدخواه تو و کام عدو  
 خز چون خار مغیلان شود و شهد شرننگ<sup>۵</sup>  
 شاعر در بیت بالا خز را که لطیف و نرم است برای تن حسود به خار مغیلان و عسل را برای کام دشمن به شرننگ و زهر مانند کرده است.

(۱) صیدنه، ابوریحان نسخه‌خطی.

(۲) دیوان فرخی، ص ۳۳۴.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۱۷۶.

(۴) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۳۲۴.

(۵) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۰۷.

قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح شمس‌الدین و ابوالمعالی سروده است گوید:

بر عدوی شه شرار آتش شمشیر او

لاله دارد چون مغیلان نوش دارد چون شرنگ<sup>۱</sup>

مقصود شاعر آن است که شمشیر بران ممدوح که با خون دشمنان آلوده شده است مانند گل‌های خوشه‌ای سرخ‌رنگ خار مغیلان است. همین شاعر در قصیده دیگری که درباره زلزله تبریز و مدح ابونصر میلان و پسرش سروده است، گوید:

بر دشمن او شهد بود زهر هلاهل بر حاسد او لاله شود خار مغیلان  
از بسکه برد قیمت زرینه گه بذل از بسکه برد قیمت سیمینه گه خوان<sup>۲</sup>  
منظور شاعر این است که سخاوت ممدوح به اندازه‌ای است که زهر هلاهل بر دشمن او تبدیل به عسل می‌شود و خار مغیلان بر حسود او مبدل به لاله می‌گردد.

#### خجسته

خجسته یا گل همیشه‌بهار، گیاهی است از تیره مرکبان و از دسته آفتابیها، در حدود پانزده گونه از آن شناخته شده‌اند که در اکثر نقاط آسیا و اروپا و آفریقای شمالی می‌رویند. گل‌هایش زرد مایل به نارنجی و میان آن سیاه است و به‌عنوان گیاهی زینتی نیز کشت می‌شود و اغلب ایام سال دارای گل است. نوع مشهور آن همین گل همیشه‌بهار است که در خانه‌ها و گلخانه‌ها به‌طور فراوان موجود است و آنچه منوچهری وصف می‌کند و به آن اشاره خواهد شد با اوصاف این گل کاملاً تطبیق می‌کند. در «تاریخ طبری» آمده است:

آدم علیه‌السلام... از شادی که خدای عزوجل توبه وی پذیرفت،

گریستن بروی افتاد... پس این آب که از چشم بیرون آمده به کوه فرو دوید و همه کوه و دشت اسپرغم بدمید چون نرگس و خجسته و گاوچشم و بوستان افروز برست و آنچه بدین ماند. عماره مروزی گوید:  
گل پروند دسته بسته بود/ مست در دیده خجسته نگر<sup>۱</sup>.

عنصری استاد قصیده پرداز و مدح سرای قرن پنجم خجسته را این طور وصف می کند:

خجسته باز گشاده دهان مشکین دم/ گشاده نرگس چشم دژم ز خواب خمار<sup>۲</sup>.

منوچهری دامغانی خجسته را چنین توصیف کرده است:

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند/ دهن زر خجسته به عبیر آکندند.

همین شاعر در قصیده ای که در مدح خواجه احمد عبدالصمد و وصف نوروز سروده است، گوید:

چشم خجسته را مژه زرد و میان سیاه/ پرده زبرجدین و عقیقین رمد بود<sup>۳</sup>.

و باز هم در مسمط معروف خود که در مدح سلطان مسعود غزنوی و وصف خزان گفته است، گوید:

شبگیر نبینی که خجسته بچه در دست

کرده دور خان زرد و بر و پرچین کردست

دل غالیه فامست و رخس چون گل زردست

گوئی که شب دوش می غالیه خوردست

بویش همه بوی سمن و مشک ببردست

رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار<sup>۴</sup>

در زبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است Souci

گویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آن را با همین صفت تعبیر نموده است، زیرا شاعر رنگ زرد آن را به چهره عاشق بیمار و

(۱) لغت نامه.

(۲) همان کتاب.

(۳ و ۴) دیوان منوچهری، صص ۲۶، ۱۱۹.

درون سیاه‌رنگ آن‌را به غالیه که معطر است مانند نموده است و بوی آن‌را از بوی گل یاسمن برتر دانسته است.

مسعود سعد سلمان در ستایش سیف‌الدوله محمود و وصف بهار، سنبل و لاله و خجسته و شاه اسپرغم را این‌طور توصیف کرده است، گوید:

به بوی نوافه آهوست سنبل بویا  
به روی رنگ تذرست لاله سیراب  
ازان خجسته و شاه اسپرغم هر دو شدند  
یکی چو دیده چرخ و یکی چو چنگ عقاب<sup>۱</sup>

چرخ و یا چرخ که در عربی صقر نامیده شده است پرنده‌ای است شکاری که جثه‌اش از باز و حتی از کلاغ معمولی نیز کوچکتر است و به رنگهای خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید دیده می‌شود، چشمش زرد است که اطراف مردمک سیاه او را فرا گرفته است.

بیت دوم متضمن صنعت لف‌ونشر و درعین حال شامل صنعت تشبیه است زیرا شاعر گلهای زردرنگ خجسته را به‌چشمان چرخ و شاه اسپرغم را به‌چنگال عقاب مانند کرده است.

### خدنگ

خدنگ درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و آن چوب دارای پوستی به‌نام توز است که کمانها و سپرها را بدان می‌پوشانند که آن پوست را توزی می‌نامیدند. تیرخدنگ وزین‌خدنگ به‌مناسبت آن است که تیر و زین اسب را از چوب خدنگ می‌ساخته‌اند و مجازاً اسم تیر شده است و گاهی تیر خدنگ با‌ضافه به‌کار رفته است و

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹.

جگردوز از صفات آن است<sup>۱</sup>.

فردوسی در داستان بیژن و منیژه گوید:

برو بر نهادند زین خدنگ / گرفته به دل گیوکین پلنگ<sup>۲</sup>

و در داستان سیاوش گوید:

کمان خواست با تیرهای خدنگ / شش اندر میان زد سه چوبه به تنگ<sup>۳</sup>.

فرخی سیستانی در ذکر شکارگاه و شکار کردن سلطان محمودغز نوی

گوید:

همی کشید به نام رسول سخت کمان / همی گشاد به نام خدای تیر خدنگ<sup>۴</sup>؛

و در جای دیگر گوید:

به وقت صلح دل من خلد به تیر مژه / به وقت جنگ دل دشمنان به تیر خدنگ<sup>۵</sup>.

شاعران مژه معشوق و محبوب را به تیر خدنگ تشبیه می کنند، چنانکه

فرخی سیستانی گوید:

ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت به چه کار / تیر مژگان تو دل دوزتر از تیر خدنگ<sup>۶</sup>.

تیر خدنگ و تیر مژه کنایه از مژه ای است مانند تیر گدازنده و خلدنده.

ترکیبات خدنگ ترکی و خدنگ ترکان، یعنی تیری که ترکان سازند یا تیری

که همچون تیر ترکان ساخته شده باشد در اشعار شاعران به کار رفته است،

چنانکه فرخی سیستانی در قصیده ای که راجع به سومنات و فتح آن سروده

است، گوید:

خدنگ ترکی بر روی و سر همی خوردند / همی نیامد بر رویشان پدید غیر<sup>۷</sup>.

چون زین اسب را هم از چوب خدنگ می ساخته اند عثمان مختاری در

(۱) لغت نامه؛ برهان قاطع.

(۲) شاهنامه، ج ۵، ص ۳۵ و ج ۳، ص ۱۲۱.

(۳) دیوان فرخی، ص ۲۰۸.

(۴) لغت نامه.

(۵) دیوان فرخی، صص ۲۰۶، ۲۳.

داستان رفتن ارهنگ دیو برای جنگ با زال در سیستان گوید:  
 یکی دیو دیگر درآمد به جنگ / رساندش به خاک از فراز خدنگ<sup>۱</sup>.  
 یعنی از زین خدنگ اورا به زمین انداخت که بر سیل مجاز به علاقه  
 مشابعت یا جزء به کل است.  
 قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح شاه ابوالخلیل جعفر  
 سروده است، گوید:

از رخ شاهان برون آرد به هیئت شنبلید  
 وز تن شیران برون آرد به ضربت ارغوان  
 از کمان او تن ناصح بیلا چون خدنگ  
 از خدنگ او تن حاسد بچفتد چون کمان<sup>۲</sup>

شاعر قد و قامت ناصح و خیراندیش را به بلندی تیر خدنگ مانند  
 کرده است که حسود از تیر او مانند کمان خمیده می‌شود و می‌ترسد.  
 همین شاعر در مقدمه قصیده دیگری که در مدح شمس‌الدین و  
 ابوالمعالی گفته است و فصل خزان را توصیف کرده است، گوید:  
 آسمان چون توزی و خزاشدی از خیل ابر  
 راست‌گشته روز و شب مانده تیر خدنگ<sup>۳</sup>  
 شاعر در این بیت تساوی شب‌وروز را در پاییز به تیر خدنگ راست  
 و مستقیم تشبیه کرده است.  
 امیر معزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح پادشاه سروده است برتری  
 چوب خدنگ را بر چوب صندل و عود این‌طور ذکر می‌کند:  
 خدنگ فخر کند بر درخت صندل و عود  
 از آن قبل که بود تیر توز چوب خدنگ<sup>۴</sup>

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۸۱۵.  
 ۲) و ۳) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۹۵ و ۳۳۵؛ چفتیدن به معنی خمیدن و خم شدن  
 است.

۴) دیوان امیر معزی، ص ۴۳۴.

## خربق

خربق بروزن ابلق، گیاهی است از تیره آللاه‌ها، دارای برگهای دراز و ساقه کوتاه با گل‌های پنج‌برگ و سرخ کمرنگ و بیش دراز، مانند پیاز و ریشه‌های باریک. طعم آن تلخ است و انواع بسیار دارد که مهمترین آنها دو نوع سیاه و سفید است. برگ خربق مانند برگ درخت چنار است.<sup>۱</sup> در «فرهنگ آندراج» چنین آمده است:

خربق کجعفر، گیاهی است، برگش شبیه به برگ بارتنگ و آن دو قسم است: خربق ایض، خربق اسود. سفید آن را به گیلانی پلخم و پلاخم گویند گیاه آن به لسان‌الحمل شبیه است و بیخ آن به بیخ کبر می‌ماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آن را بخایند لعاب داشته باشد.<sup>۲</sup>

ناصر خسرو قبادیانی گوید:

وین عیش چو قند کودکی را / پیری چو کبست کرد و خربق.<sup>۳</sup>  
شاعر در این بیت دوران پیری را که عصر نارسایی فرد است به تلخی هندوانه ابو جهل و خربق مانند کرده است.

در مصراع دوم پیری که مشبه است به دو چیز که هر دو مشبه به است تشبیه شده است. این نوع تشبیه در اصطلاح علم بیان تشبیه جمع نامیده می‌شود. قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح قوم‌الدین ابوالمعالی فخرالملک سروده است، گوید:

فادان چه شناسد ز گفتار او را / چه شناسد خر زعود خربق را.<sup>۴</sup>

مقصود شاعر این است که فادان گفتار خوب را از بد تمییز نمی‌دهد، همان‌طور که خر زعود را که خوشبوست با گیاه خربق که تلخ است نمی‌تواند

(۱) فرهنگ معین؛ ترهت القلوب.

(۲) فرهنگ آندراج.

(۳) لغت‌نامه دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۶.

(۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۳.

از یکدیگر تمیز دهد. گویند خریق سیاه سودا را دفع کند و نیکوترین آن سفید آن است.<sup>۱</sup>

خو

خو، گیاه خودرو که در میان غله‌زارها و باغها روید و غله را ضعیف کند و آنرا علف هرزه نامند و به معنی هر گیاهی است که خود را به درخت پیچد عموماً و عشقه و لبلاب را گویند خصوصاً، و تا آنرا از زمین نکنند زراعت نشوونما نکند.<sup>۲</sup>

فردوسی در داستان رسیدن خسرو پرویز با بهرام چوینه به یکدیگر گوید:

بکوشم که آباد گردد زنو/ نمائم که ماند پراز خار و خو.<sup>۳</sup>

مقصود فردوسی آن است که خسرو پرویز به بهرام چوینه خطاب می‌کند که کلیه موانع و علفهای هرزه را نابود خواهد کرد و کشور را از نو بنا خواهد نمود. همین شاعر در داستان رزم خسرو با بهرام چوینه نیز گوید: کرا بخت خواهد شدن کندرو/ سر نیزه او شود خار و خو.<sup>۴</sup>

فردوسی در جای دیگر گوید:

گرایدون که رستم بود پیشرو/ نماند برین بوم و بر خار و خو.<sup>۵</sup>

به طوری که می‌دانیم خار، گیاهی است که دارای شاخه‌های باریک و نوک‌تیز است و هر یک از سیخهای نوک‌تیز شاخه‌های درختان و هر چیز نوک‌تیز و خراشنده را خار نامند. منظور فردوسی از خار و خودریت مزبور این است که با پیشروی رستم در آن سرزمین هیچ‌گونه اثری از موجودات و گیاهان مضر و بی‌خاصیت باقی نخواهد ماند که کنایه از قدرت و توانائی رستم است

(۱) صیدنه، نسخه خطی.

(۲) برهان قاطع؛ لغت فرس؛ فرهنگ معین.

(۳ و ۴) شاهنامه، ج ۵، صص ۲۳۲۵ و ۲۳۹۶.

(۵) لغت فرس.

در نابود کردن دشمنان و افراد شرور. بازهم رستم در داستان جنگ رستم و اسفندیار چنین گوید:

زشادی دل خویش را نو کنم / همه روی پالیز بی خو کنم<sup>۱</sup>  
و شاعر دیگری به نام ابوالمثل، در آغوش گرفتن محبوب سیمین تن را به گیاه خودرو و خو که خود را به بوته گیاهان می‌چسباند مانند کرده است، گوید:

چنان چون خو که در پیچد به گلبن / بیچم من بر آن سیمین صنوبر<sup>۲</sup>.

#### خیری

خیری یا خيرو وهیری که پهلوی آن هیریک است در لغت فارسی و عربی هردو به کسر اول برون پیری و در «مخزن الادویه» به فتح ضبط شده است. صاحب «مخزن الادویه» می‌نویسد: گیاهی است که به فارسی شب‌بو گویند و آنرا انواعی است از بری و بستانی و سفید و زرد و سرخ و بنفش و چون مطلق گویند، زرد را اراده‌کنند و خیری بری قسم سرخ آن است<sup>۳</sup>.

صاحب «برهان قاطع» می‌نویسد: خیری گلی است و انواع آن بسیار است: یکی از آنها سیاه‌رنگ می‌باشد و آنرا خیری خطایی می‌گویند و دیگری بنفش است و آنرا خیری هفت‌رنگ خوانند. نوع دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی می‌باشد و یک نوع دیگر زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه‌بهار همان است و به عربی عصفیره و عصفره خوانند<sup>۴</sup>.

از نظر گیاهشناسی، خیری از خانواده چلیپاییان است و شب‌بوی زرد پیش از همه گل‌های بهاره گل می‌دهد. منظور از گل خیری که در ضمن اشعار گویندگان ادوار مختلف پارسی زبان آمده است همین گل است، زیرا گل‌هایش

(۱) شاهنامه، ج ۶، ص ۲۶۵.

(۲) لغت فرس، ص ۴۱۷.

(۳) الابنیه، ص ۱۳۱؛ مخزن الادویه.

(۴) برهان قاطع.

دارای رنگ طلائی و تلائو خاصی است. خیری از جمله گل‌های خوشبوست. در «فرهنگ نفیسی» آمده است: خیری زرد است که آنرا خیری شیرازی نامند و گل همیشه بهار همان است.<sup>۱</sup>

رودکی سمرقندی که اورا استاد شاعران و مقدم شعرای عجم خوانده‌اند، در قصیده‌ای که در وصف می و مدح ابوجعفر احمد بن محمد معروف به ابوجعفر بانویه سروده است از خیری الوان یاد کرده است، گوید: مجلس باید بساخته ملکانه/ از گل و از یاسمین و خیری الوان.<sup>۲</sup>

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح فضل بن محمد حسینی و وصف بهار سروده است آنرا به روی زرد ممدوح تشبیه کرده است، گوید:

تا کل خیری بود چو روی معصفر      تا تن سنبل بود چو زلف مجعد  
تا بچرد رنگ در میانه کھسار      تا بچمد گور در میانه فدفد  
باش همیشه ندیم بخت مساعد      باش همیشه قرین ملک مؤید<sup>۳</sup>

در بیت اول رنگ خیری به روی زرد مانند شده است و نوع زرد خیری در بیت مزبور اراده گردیده است. مسعود سعد سلمان گوید:

لاله لعل شد ز خون چشم/ خیری خشک شد ز کف رویم.

مقصود شاعر آن است که بر اثر اندوه فراوان و از زیادی گریه، دیده‌ام مانند لعل سرخ شد و رویم از شدت گرفتگی و غصه فراوان زرد گردید.

شاعر در این بیت سرخی چشم را به لعل و زردی و گرفتگی چهره‌اش را به خیری زرد مانند کرده است.

همین شاعر در ضمن وصف جلوه‌های طبیعت و گریز به مدح محمود گوید:

عبر چشمش گرفته سرخی لاله      لاله رویش گرفته زردی عبهر

(۱) فرهنگ نفیسی.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران،

ج ۱، ص ۳۸۳.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۱۷؛ رنگ به معنی بزکوهی و فدفد به معنی فلات و زمین هموار است.

برگش از زخم دست کاشته خیری برمهش از آب چشم خاسته اخترا<sup>۱</sup>  
در بیت دوم، خیری برای روی دلبر استعاره است، زیرا بر اثر سیلی  
رخسار گلگون او بنفش شده است. شاعر همچنین قطره‌های اشک او را به  
ستاره‌درخشان مانند کرده است، بنابراین شاعر در بیت مزبور نوع خیری  
بنفش را که یکی از گونه‌های خیری است بیان نموده است. در بیت اول  
رخسار گلگون محبوب را به زردی گل نرگس و چشم خمارآلود او را بر اثر  
گریه زیاد به سرخی لاله مانند کرده است.

فرخی سیستانی در بیت زیر کلمه خيرو را که به معنی خیری است  
به کار برده است گوید:

تا خوید نباشد به رنگ لاله/ تا خار نباشد به بوی خيرو<sup>۲</sup>.

در قصیده‌ای که ابوالفرج رونی در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم  
و پسرش شیرزاد سروده است، کلمه خیری را بدون وصف رنگ آن به کار برده  
است، گوید:

این گنبد ثابت که درو ثابت گشتند خورشیدو مه و مشتری و زهره و پروین  
این مجلس خرم که درو چهره نمودند خیری و گل و نسترن و سوسن و نسرين<sup>۳</sup>  
قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالخلیل جعفر سروده است  
گوید:

خیری چو روی عاشق بیچاره از فراق/ لاله چو روی دلبر میخواره از حیا<sup>۴</sup>  
در این بیت گل زرد خیری به روی عاشق دلسوخته که بر اثر رنج‌دوری  
رویش زرد شده است و گل لاله به روی دلبر میگسار زیبا که بر اثر شرم روی  
او قرمز شده است مانند گردیده است.

لامعی جرجانی که از شاعران اواسط قرن پنجم هجری است قصیده‌ای  
در مدح عمیدالملک کندی سروده است و به زردی گل خیری تلویحاً اشاره

(۱) دیوان مسعود سعد، ص ۲۵۸.

(۲) لغت فرس.

(۳) دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۶.

(۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۶.

کرده است، گوید:

بلای خیری و درد شقایق را پزشك آید  
غم نسرین و گرم یاسمن را غمگسار آید  
برآرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله  
بیفتد شنبلید از بارو آذرگون به بار آید!

بلای خیری کنایه از زرد بودن چهره آن و درد شقایق عبارت از داغدار بودن شقایق است که شاعر آرزو می‌کند با آمدن پزشك بر بالین آنها با آنان همدردی کند و غم و اندوه زردی را از روی آنان بزدايد. با مراجعه به فرهنگهای متعدد و دواوین شاعران این مطلب مسلم است که خیری نام یکی از گلهای شب‌بو و یا همیشه بهار است و همان‌طور که اشاره شد صاحب‌کتاب «مخزن‌الادویه» معتقد است که خيرو یا خیری همان گل شب‌بوست.

خیزران

خیزران، قسمی نی مغزدار است از تیره گندمیان جزو دسته غلات صنعتی، دارای ساقه‌های راست بند بند، محکم و توخالی و خوشرنگ. ارتفاعش حتی به سی‌متر و قطر آن به بیست‌سانتیمتر می‌رسد. برگهایش دراز و شبیه به برگ خرماست<sup>۲</sup>. از شاخه‌های آن عصاره و نیزه و چوبدستی سازند. در ساختن خانه، پل، مبل، پرده، سبد، چوب مخصوص ماهیگیری و لوله‌های آب از آن استفاده می‌کنند.

در سرزمینهای گرم و مرطوب می‌روید و گفته‌اند وطن اصلی آن چین است. در برخی از نقاط آسیا و بسیاری از جزایر اقیانوس کبیر بوفور می‌روید، در سرعت نمو و زیادی حجم معروف است. دانه و جوانه‌های تازه آن را

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۸۹.

(۲) فرهنگ معین؛ گیاهشناسی، ص ۲۹۶.

می‌خورند، برگ آن را به گاو می‌دهند و از آن کاغذ هم می‌سازند.  
در ضمن باید توجه داشت که همه خیزرانها همه ساله دانه نمی‌دهند  
بلکه نوع خاصی از آن پس از ۶۰ سال دانه می‌دهد.

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح فضل بن محمد حسینی و وصف  
بهار گفته است، چنین گوید:

بلبل بر گل به سان قول‌سرایان / پایش دیبا و خیزرانها درید<sup>۱</sup>.

همین شاعر در مدح منوچهر بن قابوس گوید:

می‌زعفری خور زدست بتی / که گویی قضیست از خیزران<sup>۲</sup>.

چون چوب خیزران محکم و سخت است، بدین سبب در زمانهای کهن  
مردان جنگی سپر خود را از آن درست می‌کرده‌اند، چنانکه منوچهری در  
ضمن وصف صبوچی در یکی از مسطهای خویش گوید:

مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار / چون سپر خیزران بر سر مرد سوار<sup>۳</sup>.

نی خیزران کنایه از شخص دراز و بلند قامت و لاغر نیز می‌باشد،  
چنانکه فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح امیر محمد ولیعهد سلطان  
محمود سروده است، گوید:

به بالای بر رسته چون زاد سروی      به روی دل‌افروز چون بوستانی  
نحیفست چون خیزرانی ولیکن      چو تابنده ماهیست بر خیزرانی<sup>۴</sup>  
شاعر در بیت مزبور پیکر ضعیف ولیعهد را به نی خیزران و چهره  
تابان او را به ماه درخشنده تشبیه کرده است.

و لامعی جرجانی در سنگدلی یار و زیبایی او گوید:

سیمین‌بری به قامت همتای زادسروی / سنگین‌دلی نحیف هم مثل خیزرانی<sup>۵</sup>  
شاعر در این بیت بدن و یا سینه معشوق را به گل یاسمن که سفید  
و خوشبوست و قامت او را به سرو آزاد، و ظرافت وی را به خیزران مانند  
نموده است که این نوع تشبیهات در این دوره معمول و متداول بوده است.

۱ و ۲ و ۳) دیوان منوچهری، صص ۱۵ و ۶۲ و ۱۴۷.

۴) دیوان فرخی، ص ۳۸۵.

۵) دیوان لامعی، ص ۱۹۶.

چون ساقه خیزران نازک و نرم است و می‌توان آن را خم کرد، بنابراین شاعران قدخمیده را به آن مانند نموده‌اند، چنانکه سیدحسن غزنوی در مرگ یکی از کسان شاه‌سلطان سعید ملک‌شاه بن محمود گوید:

قد چو سرو او شکن خیزران گرفت / رخسار چون گلش صفت زعفران گرفت<sup>۱</sup>  
یعنی قد سرو مانند او خمیده گشت و چهره زیبا و سرخش مانند زعفران زرد شد.

عثمان مختاری در لغز شمع و مدح عضدالدوله مغیث‌الدین فنا خسرو شهنشاه بویی گوید:

سیم داری در میان و اندر دهن گوگرد سرخ  
مار داری در گلو و اندر زبان دندان مار  
آفتاب چرخ سوزی و شهاب ماه تخت  
شبلید گل گذاری، خیزران لاله بار<sup>۲</sup>  
شاعر تنه شمع را به خیزران مانند کرده است که از آن لاله سرخ که کنایه از شعله آتش است نمودار می‌گردد.

قطران تبریزی نیز قد خمیده و تن لاغر و ناتوان را به خیزران تشبیه کرده است، چنانکه در قصیده‌ای که در مدح ابونصر میلان سروده است گوید:

به‌سان سرو سیمینی میان باغ نیکویی  
مرا در بوستان غم چو زرین خیزران کردی<sup>۳</sup>

در این بیت زرین برای خیزران صفت آورده شده است که صفت بر موصوف مقدم گردیده است. مقصود شاعر آن است که قامت راست من در بوستان حزن و اندوه به‌سان خیزران، ضعیف و زرد شده است.

امیر معزی در اواخر قصیده‌ای که در تهنیت وزارت خواجه ابوالمحاسن عبدالرزاق برادرزاده خواجه نظام‌الملک سروده است، گوید:

(۱) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۲۱۹.

(۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۰۵، در نسخه دیگر به صورت «شهاب ماه‌بخش» ضبط شده است.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۶۱.

تو به خلق مصطفایی او به شکل خیزران/ تو به علم مرتضائی او به فعل ذوالفقار<sup>۱</sup>  
در این بیت خیزران به معنی نی است که عبارت از کلک توانای  
اوست. شاعر خلق و خوی مدوح را به خلق محمدی و شکل قلم او را به نی  
ظریف و نازک مانند کرده است.

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح خواجه فخرالملک گفته  
است و متضمن صنعت سؤال و جواب است، گوید:

گفتم که هست کلکش چون خیزران به بحر  
گفتا بلی به بحر بود جای خیزران<sup>۲</sup>  
و باز هم در قصیده دیگر گوید:  
دست او بحرست و او چون خیزرانست و صدف  
بیشک اندر بحر باشد هم صدف هم خیزران<sup>۳</sup>

#### دارپرنیان

دارپرنیان در فرهنگها و تذکره‌های طبی به معنی چوب بقم که در  
رنگ به قرمزی معروف است تفسیر شده است.<sup>۴</sup> صاحب «برهان قاطع» گوید:  
چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند.<sup>۵</sup> و آنرا دارنهال نیز  
گویند.<sup>۶</sup>

عثمان مختاری در ضمن قصیده‌ای که در وصف میدان کارزار و  
هنرنمایی مدوح گفته است، دارپرنیان را به کار برده است، گوید:  
در چین و هند لشکر فغفور و جیش رای  
آثار عزم و حزم تو دیدند ناگهان

(۱) دیوان معزی، ص ۳۰۳.

(۲) همان کتاب، صص ۵۹۶ و ۶۴۵.

(۳) فرهنگ آندراج، فرهنگ جهانگیری؛ تحفه حکیم مؤمن؛ لغت‌نامه.

(۴) برهان قاطع، فرهنگ آندراج.

تا زاستخوان سوخته و خون بسته‌شان

زان دار چینی آمد و زین دارپرنیان<sup>۱</sup>

در کتاب «حدود العالم» آمده است که از جزیره‌ای در حدود سرن‌دیب دارپرنیان به دست می‌آید و برای کلیه زهرها به عنوان پازهر به کار می‌رود. مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که در مدح و توصیف قدرت علاءالدوله سلطان مسعود سروده است دارپرنیان را به کار برده است، گوید:

نیلوفری حسام تو گشت آن گروه را      بر پشت و سینه لاله و بر چهره زعفران  
در هر تنی پراکند آن پرنیان پرند      خاکی کزو نروید جز دارپرنیان<sup>۲</sup>

شاعر در بیت دوم کلمه مرکب دارپرنیان را که استعاره از خون است به کار برده است، گوید:

آن تنی خاک می‌شود که از او جز دارپرنیان یعنی خون نمی‌روید.

#### دارچینی

دارچین به معنی شاخه‌های درختی است که منبع آن جزیره سیلان و قسمت شمالی آن است. چوبی است معروف و سرخ‌رنگ که در طعم شیرین و تند است و چون به قلم مانند است از این رو آن را قلم دارچینی نیز می‌نامند<sup>۳</sup>. دارچینی که معرب آن دارصینی است، درختی است از تیره غاریها جزو رده دولپه‌ایهای جداگلیبرگ که همیشه سبز است و برگهای صاف و شفاف‌اند و گل‌های منظم و سفید مایل به زرد دارد و در هندوستان و چین می‌روید<sup>۴</sup>.

بسیار خوشبو و معطر است و ارتفاعش بین ۵ تا ۷ متر است. پوست

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۵۷.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۶۹.

(۳) لغت‌نامه.

(۴) فرهنگ معین.

درخت دارچین را می‌کوبند و به‌صورت گرد در غذا می‌ریزند و مصرف می‌نمایند و گویند در داخل چوب آن درخت مقداری کافور وجود دارد.<sup>۱</sup>  
شاعری گوید:

به‌خود پیچید فلفل از سواد خال هندویت

قلم شد دارچینی از حدیث تنسی خویت<sup>۲</sup>

و شاهد مثال دیگر بیتی است که از عثمان مختاری در مورد دارپرنیان درج گردید. عثمان مختاری در وصف میدان کارزار و هنرنمایی مدوح گوید:  
تاز استخوان سوخته و خون بسته‌شان/زان دارچینی آمد و زین دارپرنیان<sup>۳</sup>

درخت

درخت دوستی بنشان که کام دل به‌بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

حافظ

گیاهشناسان، گیاهان را از لحاظ نمو در گردش سالانه به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

اول گیاهان یکساله - گیاهان یکساله عبارت از گیاهانی هستند که دوره حیات آنها در مدت یک سال یا مدت چند هفته در بهترین فصل سال است و بنابراین بیش از یک دوره گردش سالانه را در مدت حیات خود نمی‌پیمایند. دانه این گیاهان در اوایل بهار جوانه می‌زند و رشد می‌کند و پس از آن گیاهک آن به گیاه کامل تبدیل می‌شود و گل می‌دهد و فقط یک مرتبه در سال در آن میوه به‌وجود می‌آید و سپس پیر می‌شود و ازین می‌رود، از قبیل: گندم، جو، لوبیا، شاهدانه و خشخاش.

(۱) مخزن الادویه، ذیل دارچینی.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۴۵۷.

دوم گیاهان دوساله- گیاهان دوساله عبارت از گیاهانی هستند که مدت حیات و رشد آنها در طی دوسال صورت می‌گیرد. بنابراین در آنها دو گردش متوالی مشخص دیده می‌شود. معمولا ساقه و برگ این گیاهان در فصل زمستان که دوره آرامش گیاه است خشک می‌شود و سپس در سال دوم، گیاه مجدداً ساقه و برگ می‌کند و سرانجام گل می‌دهد، مانند: هویج، چغندر، کلم و شلغم که از گیاهان دوساله‌اند.

بعضی از گیاهان مابین گیاهان یکساله و چندساله‌اند ولی مانند گیاهان یکساله دارای يك گردش رشدند مانند گندم پاییزه که دانه آن در فصل پاییز کاشته می‌شود.

سوم گیاهان چندساله- گیاهان چند ساله که شامل کلیه درختها و درختچه‌ها و بسیاری از گیاهان علفی است که دوره رشد آنها در طی چندین سال صورت می‌گیرد. این گیاهان در اوایل بهار با سرعت رشد می‌کنند و در فصل زمستان نمو در آنها متوقف می‌گردد. در گیاهان چندساله برعکس گیاهان یکساله برگهای گیاه در اوایل پاییز هر سال فرو می‌ریزد و از بین می‌رود ولی ریشه و ساقه و اندامهای ذخیره آنها به حالت زنده باقی می‌مانند و دوره نامساعد سالانه را به حالت آرامش طی می‌کنند. بلندی درختان ممکن است از ۵ر۴ متر و درختچه‌ها از ۱۵ر۱ متر و بته‌های علفی از يك متر تجاوز کند و گیاهان پایا معمولا شامل دسته سوم است.

ضمناً لازم به نظر می‌رسد که شرح مختصری درباره کلمات خار، علف، بوته، نهال از لحاظ لغوی و گیاهشناسی داده شود.

خار در لغت به معنی هر چیز نوک‌تیز است ولی در اصطلاح گیاهشناسی، گیاهی است که دارای شاخه‌های باریک و نوک‌تیز و خراشنده است.

هر گیاه سبز را در اصطلاح علف گویند ولی در گیاهشناسی نام کلیه گیاهانی است که ساقه آنها کم‌مقاومت است و چوبی نشده است. این نوع گیاهان ارتفاع زیادی پیدا نمی‌کنند و یا اگر رشد زیادی کنند به تکیه‌گاههای

اطراف خود می‌پیچند و یا به روی زمین می‌خزند و معمولاً گیاهان علفی در مقابل گیاهان درختی توجیه می‌شوند. گیاهان علفی معمولاً علفهای مراتع را تشکیل می‌دهند و یا زمینه جنگلها و مراتع و لبرودخانه‌ها و پهنه دره‌ها را می‌پوشانند. در بین گیاهان علفی معمولاً گیاهان مفیدی جهت استفاده دارویی یافت می‌شوند و نیز بهترین غذای دامها را تشکیل می‌دهند، مانند یونجه و شبدر و نظایر آنها.

بوته، به معنی رستنی است که بسیار بلند نشود و به زمین نزدیک باشد، و نهال به معنی درخت نونشانده و یا درخت نورسته است.<sup>۱</sup> همان‌طور که گفته شد درخت که عربی آن شجر است، عبارت از گیاه بزرگ و ستر است که دارای ریشه و ساقه و شاخه است که چوب آن به مصارف مختلف می‌رسد.

کلمات درخت و گیاه در آثار منظوم و مشور شاعران و نویسندگان فارسی زبان زیاد به کار رفته است، هنگامی که کیکاووس به شاهی می‌رسد و به‌ماز ندران می‌رود، فردوسی چنین گوید:

درخت و گیادید و آب روان/ چنان چون بود جای مرد جوان.

همین شاعر در داستان جنگ کیخسرو با افراسیاب گوید:

وفا چون درختی بود میوه‌دار/ همی هر زمانی نو آید به بار.

در این بیت وفا به درخت میوه‌دار مانند شده است و کنایه از وفاداری و نشکستن پیمان است و نیز در داستان رسیدن خسرو پرویز به بهرام چوبینه گوید:

چنین گفت کای روشن دادگر/ درخت امید از تو آید به بر<sup>۲</sup>

درخت امید در بیت مزبور ترکیب اضافی است که امید به درختی مانند شده است که دارای ریشه‌های کهن و بادوام است.

عنصری کلمه درخت را در بیت زیر که راجع به آتش سده است به کار

(۱) فرهنگ معین.

(۲) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۳۲۵.

برده است، گوید:

چه چیز است آن درخت روشنایی / که برگش اصل و شاخش صد هزار است<sup>۱</sup>  
 که مراد از درخت روشنایی آتش سده است.  
 حکیم ناصر خسرو قبادیانی در ضمن ابیات پندآموز خود گوید:  
 درخت تو گر بار دانش بگیرد / به زیر آوری چرخ نیلوفری را<sup>۲</sup>  
 در این بیت وجود توبه درخت تشبیه شده است.  
 از آوردن شواهد و به کار بردن کلمه درخت در آثار مشهور به علت  
 اجتراز از تطویل کلام خودداری می‌شود.

#### درخت طوبی

طوبی نام درختی است در بهشت که به هر خانه از اهل جنت شاخی از  
 آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبویی از آن حاصل آید.<sup>۳</sup>  
 بعضی از مفسرین گفته‌اند که اصل این کلمه حبشی و به عقیده بعضی  
 هندی است.<sup>۴</sup> از میوه این درخت حلی و حلل و هرچه آرزوی مؤمن است  
 بیرون می‌آید. صوفیان طوبی را به معنی طیب وقت و حالت خوشی گرفته‌اند.  
 بهار خندان از برگ آن درخت اثر / درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال<sup>۵</sup>  
 فرخی سیستانی در وصف باغ نو و دریاچه عمارت سلطان محمود  
 گوید:

به باغی کز آب و گلش بازیابی      نسیم گلاب و دم مشک اذفر  
 به باغی در او سایه شاخ طوبی      به باغی در او چشمه آب کوثر  
 درخت طوبی به سبب خرمی و زیبایی و پاکی معروف است و ناصر

(۱) گنج‌سخن، ج ۱، ص ۱۱۷.

(۲) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳.

(۳) لغت‌نامه.

(۴) تفسیر ابوالفتح، ج ۲، صص ۱۹۲-۱۹۳؛ تفسیر طبری، ج ۱۳، صص ۸۷-۸۸.

(۵) حقایق سلمی؛ لطایف الاشارات.

(۶) گنج بازیافته، ص ۱۶.

خسرو گوید:

درختی ساختم مانند طوبی خرم و زیبا  
 که هر لفظش دیناریست هر معنیش خرمایی  
 و یا این بیت از مسعود سعد سلمان که در مدح بهرامشاه گفته است:  
 سایه و مایه که دولت را و نعمت را ازوست  
 از درخت طوبی و از چشمه کوثر گرفت<sup>۱</sup>  
 طوبی قامت و طوبی قد برای محبوب استعاره است و خواجه آصفی  
 قامت محبوب را به آن مانند کرده است، گوید:  
 زطوبی قامتان بس باشدم سرو خرامانم  
 چرا قمری صفت هر لحظه بر شاخی دگر باشم<sup>۲</sup>  
 امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح قطب‌الدین عمادالدوله سادتکین  
 سروده است گوید:

خدا بهشت دوتا آفرید در دو جهان	یکیست خلد و دگر ملک پادشاه‌زمین
دران بهشت درختیست نام او طوبی	درین بهشت درختیست اصل او زرین
بران درخت زیاقوت لاله و گلنار	برین درخت زکافور سوسن و نسرین <sup>۳</sup>

درمنه

اسم فارسی درمنه، شیخ بروزن پیه است<sup>۴</sup>. و آن گیاهی است از تیره  
 مرکبان جزو دسته آفتابیا که منشأ آن را ترکستان دانسته‌اند. ساقه‌اش راست  
 و نسبتاً سخت و چوبی در ناحیه قاعده است. برگهای قاعده ساقه بهم فشرده  
 و دارای بریدگیهای ریز و پوشیده از کرکهای مایل به سفید است ولی برگهای

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۷۵.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) دیوان امیر معزی، ص ۶۵۲.

(۴) الابنیه؛ تحفه حکیم مؤمن.

قسمتهای فوقانی کوچک و بدون کرک اند. درمنه، دارای گونه‌های متعددی است که موجب بروز علائم عصبی و کمخونی و اسهال در گوسفند و گاو می‌شود.<sup>۱</sup>

درمنه، خودرو و بیابانی است و ارتفاعش تا نیم‌متر می‌رسد. آب و عصاره آن در طب مستعمل است.<sup>۲</sup> از درمنه که در نقاط خشک رویده می‌شود ساتونین به‌دست می‌آید و با ساقه‌های باریک و سخت آن جاروب می‌سازند.<sup>۳</sup> در «تحفه حکیم مؤمن» به‌دو نوع درمنه ترکی یا شیخ خراسانی اشاره شده است.<sup>۴</sup>

در «فرهنگ آندراج» آمده است که درمنه گیاهی است معروف که خاصیت دوایی دارد.<sup>۵</sup> و در کتاب «الابنیه» آمده است که شیخ (درمنه) خوب آن است که خودرو باشد و رنگش مایل به سفیدی باشد.<sup>۶</sup>

در هر حال درمنه گیاهی است تلخ که از آن دواي ضد کرم به‌دست می‌آورند و برای دفع آن مصرف می‌شود. نوع دیگر آن گیاه یکساله بدون کرک به ارتفاع ۳۰ تا ۷۰ سانتیمتر است با ریشه‌های عمودی، دارای گل‌های زرد متمایل به قرمز کوچک به‌شکل تخم‌مرغی.<sup>۷</sup>

خاقانی شروانی که از فحول شعرای درجه اول فارسی در قرن ششم هجری است، در ضمن قصیده‌ای که در مدح شروانشاه منوچهر و وصف شکارگاه او سروده است در بیت زیر کلمه درمنه را به‌کار برده است، گوید:  
کی برند آب درمنه برب آب حیات/ کی شود سنگ منات اندر خورسنگ منات<sup>۸</sup>  
شاعر در این بیت به‌طور مبهم به‌خاصیت دوایی درمنه اشاره و آن را

(۱) گیاهان سمی و تأثیر مسمومیت آنها در حیوانات.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) گیاهشناسی، ص ۲۹۳.

(۴) تحفه حکیم مؤمن.

(۵) فرهنگ آندراج.

(۶) الابنیه، ذیل شیخ.

(۷) فلور رنگی ایران، (۱۳۶۵)، ج ۹، فلور ایران، ج ۳.

(۸) دیوان خاقانی، ص ۲۲.

با آب حیات مقایسه نموده است.

شیخ فریدالدین عطار در کتاب «منطق الطیر» اثر معروف خود، در آنجا که در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و ذم تعصب گفتگو می‌کند، در وصف عمر که ملقب به فاروق است، گوید:

باز فاروقی که عدلش بود کار گاه می‌زد خشت و گه می‌کندهار  
بند هیزم را به خود برداشتی با درمنه شهر را بگذاشتی<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر آن است که عمر مرد دادگر و فعالی بود که خود  
شخصاً در حالی که هیزم بر پشت داشت دور شهر می‌گشت. درمنه در این بیت  
مجازاً به معنی هیزم است. ولی معنی حقیقی آن، گیاهی است که برای دفع  
کرم از آن استفاده می‌شود.

#### دفلی

دفلی به کسر اول و سکون فاء و فتح لام به معنی خرزهره که معرب آن خرزهرج است، گیاهی است از تیره زیتونیان، دارای ساقه بسیار و برگهای سه‌تائی و گلهای سرخ و سفید و برگهای آن دراز و شبیه به برگ بید و خوش‌رنگ و تلخ و سمی است.<sup>۲</sup> اگر حیوانات برگ آن را بخورند هلاک شوند، از این رو آن را به عربی سم الحمار خوانند.<sup>۳</sup> خرزهره از گیاهان زینتی است. وحشی این درختچه در جنوب ایران از جمله در شیراز و کرمان و حوالی جهرم و جزایر خلیج فارس و سیرجان وجود دارد و در قم فراوان است. آن را در جنوب، گیش می‌نامند.<sup>۴</sup>

در «مخزن الادویه» آمده است که ارتفاع آن در هند و بنگاله تا به دو

(۱) منطق الطیر، ص ۳۱.

(۲) گیاهشناسی، ص ۲۵۱؛ فرهنگ معین.

(۳) برهان قاطع؛ مخزن الادویه.

(۴) لغت‌نامه دیوان منوچهری؛ لغت‌نامه، ذیل خرزهره.

قامت می‌رسد.

منوچهری در یکی از قصاید خود که متضمن صنعت جمع و تقسیم است واژهٔ دفلی را به کار برده است و به تلخی آن اشاره کرده است، گوید:

خداوندی که حزم و عزم و خشنودی و خشم او

رسید ستند این هریک به حد غایة القصوی

یکی پران‌تر از صرصر دوم پران‌تر از خنجر

سیم شیرین‌تر از شکر چهارم تلخ چون دفلی<sup>۱</sup>

شاعر در ابیات مزبور خشم ممدوح را به سبب شدت و حدت آن به

تلخی (دفلی) خرزهره مانند نموده است که خشم مشبه و دفلی مشبه به است و در ضمن دارای صنعت جمع و تقسیم است.

امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح خواجه مجدالملک اسعد بن

محمد بن موسی گفته است و از ناهمواری راه، شکوه کرده است، کلمهٔ دفلی را به کار برده است، گوید:

صعب رهی کاندرو نصیب نیاید آدمی از زاد و گوسفند زمرعی

خار درو تیزتر ز نشتر و سوزن آب درو تلختر حنظل و دفلی<sup>۲</sup>

دقیقی طوسی در بیت زیر دشمن خود را به دفلی و خوره (خرزهره)

مانند کرده است، گوید:

دفلست دشمن من و من شهدجان نواز / چون شهدطعم حنظل و خوره به جا بود<sup>۳</sup>

رغل

رغل یا سلمه، گیاهی است از تیرهٔ اسفناجیان که در نواحی گرم و

معتدل آسیا و اروپا روید، در خراسان نیز رویده می‌شود و گیاهی است

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۱۰.

(۲) دیوان امیر معزی، ص ۷۳۳.

(۳) لغت فرس.

یکساله و علفی که گل‌هایش منظم و کامل‌اند و جزو سبزیهای صحرائی است، در آش و غذاهای مختلف مصرف می‌شود.<sup>۱</sup> در «فرهنگ منتهی‌الارب»، رغل به معنی نوعی از علف شور یا سرمق که معرب سلمه است آمده است.<sup>۲</sup> لامعی جرجانی در قصیده‌ای که در مدح عمیدالملک کندری گفته است، کلمه رغل را به‌کار برده است، گوید:

خون‌بارم از شوق حبیب از دیده چندان برق‌ضیب<sup>۳</sup>  
 ایدون که پنداری طیب از دیده بیریدم سبل<sup>۴</sup>  
 جایی همی بینم خراب اندر میان او سحاب  
 آتش‌زده گاه کراب<sup>۵</sup> از قوت برق و هطل<sup>۶</sup>  
 گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل  
 آورده بر روی نخیل اینک کراث<sup>۷</sup> اینک رغل<sup>۸</sup>

شاعر در این ابیات حزن و اندوه و تأثر فراوان خود را در مورد آثار و بقایای منزل و مأوای محبوب از دست‌رفته خویش شرح داده است، گوید: به‌سبب از دست‌دادن محبوب به‌جای اشک از دیدگانم خون جاری است، به‌طوری‌که چشمانم تیره و تار گردیده‌است و شدت تأثر و ریزش اشک دایم من به‌قدری است که زمین خشک و بی‌آب و علف آن تبدیل به جایگاهی گردید که گیاهان وحشی و درختان خودرو در آن رشد نمودند و مانند درخت خرما سر به آسمان کشیدند.

(۱) فرهنگ معین.

(۲) منتهی‌الارب.

(۳) قضیب = چوب‌دستی، شاخه درخت.

(۴) سبل = بیماری چشم که تیرگی آرد.

(۵) کراب = به‌کسر اول، بار بستن بر ستور.

(۶) هطل = باران دایم.

(۷) کراث = به‌فتح اول، درختی است خودروی و بیابانی.

(۸) دیوان لامعی، ص ۸۶.

روین

روین (بروزن سوسن) یا روناس، رویناس، ویا روغناس، گیاهی است از تیرهٔ روناسیان، دارای برگهای نوک‌تیز و گل‌های کوچک زرد. ارتفاع آن به دو متر می‌رسد و از ریشهٔ آن مادهٔ قرمز رنگی به دست می‌آید که در رنگرزی به کار رود<sup>۱</sup>. روناس Rubiatic Torium گیاه یکسالهٔ علفی به رنگ سبز تیره، گل آن زرد مجتمع و جام آن دارای لبه‌های تخم‌مرغی است<sup>۲</sup>.

در آذربایجان و یزد می‌روید و جزو گیاهان صنعتی محسوب می‌شود. عنصری گوید:

زبسکه ریخته گردید خون در آن دره/ به رنگ روین روید گیاه و برگ شجر<sup>۳</sup>.  
مقصود شاعر آن است که بر اثر کشتار بسیار، برگ درختان و گیاهان از جذب خون به رنگ سرخ درآمده‌اند. نظیر مضمون مزبور راعسجدی که یکی از معاصران عنصری و از شاعران معروف دربار غزنوی است در بیت زیر آورده است، گوید:

آنجا که حسام او نماید روی/ از خون عدو شود گیاه روین<sup>۴</sup>  
منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سپهسالار علی بن عبیدالصادق سروده است و شب و ستارگان را توصیف نموده است، گوید:

دم عقرب بتایید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن  
یکی پله‌ست این منبر مجره زده گردش نقط از آب روین<sup>۵</sup>  
مسعود سعد سلمان در ستایش استاد رشیدی قصیده‌ای گفته است که در ضمن آن گوید:

بنفشه کارد بر روی من طپانچه همی/ چه سان نرویدم از دیدگان همی روین<sup>۶</sup>.

(۱) فرهنگ معین؛ برهان قاطع.

(۲) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۷)، ج ۱۱؛ فلور ایران، ج ۴.

(۳) دیوان عنصری، ص ۶۰.

(۴) لغت‌نامه.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۵۷.

(۶) دیوان مسعود سعد سلمان، ۴۲۲.

مقصود شاعر آن است که روزگار آنقدر برچهره من سیلی زده است که رخسار من کبود شده است، لازمه این کبودی آن است که در چشمان من نیز گیاه روناس رشد نماید که دیدگانم سرخ گردد. روین در این بیت استعاره است برای خون که بر اثر اندوه و تأثر فراوان به عوض اشک، خون از چشمانش جاری گردیده است. همین شاعر در ضمن قصیده‌ای که در ستایش سیف‌الدوله محمود و وصف بهار سروده است گوید:

اینجا زنهیب زرد چون شمشاد/ آنجا ز نشاط سرخ چون روین<sup>۱</sup>  
شاعر در مصرع دوم بیت مزبور برافروختگی چهره و صورت را که بر اثر شادی و شغف پیدا شده است به قرمزی ریشه روناس مانند کرده است.

منثوری که یکی از گویندگان عهد غزنوی است در بیت زیر از روین رومی یاد کرده است، گوید:

اگر بر شاخ سیسنبر بتابد سایه تیغت/ به رنگ روین رومی بر آید شاخ سیسنبر<sup>۲</sup>  
مقصود شاعر آن است که قدرت و عظمت ممدوح به اندازه‌ای است که اگر سایه شمشیرش بر شاخه سیسنبر که سبز است بیفتد، از ترس و ابهت او شاخه آن به رنگ روناس که قرمز است درمی‌آید.

#### ریحان

ریحان یا شاهسپرم که سپرغم نیز گویند و در فارسی شاه سفرغم خوانند، گیاهی است علفی از تیره نعنائیان که یکساله و معطر است، برگهایش سبز شفاف، بیضوی و گلهایش معطر و به رنگهای سفید و گلی و گاهی بنفش و مجتمع، در کنار برگهای انتهائی ساقه قرار دارند و به معنی هر گیاه

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹۲.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۵۴.

خوشبوست<sup>۱</sup>. در «زهدالقلوب» چنین آمده است:  
 «شاه اسپرغم چند نوع است: عرب هرچه کوچکتر بود آنرا ریحان  
 و آنچه بزرگتر بود آنرا ضمیران خواند» در «آندراج» آمده است:  
 ریحان به معنی گیاه خوشبوست و نیز به معنی گلهایی است که سوای  
 گل سرخ باشند<sup>۲</sup>.

رودکی که شاعر استاد قرن چهارم هجری است در قصیده معروف خود  
 که می را وصف نموده است و ابوجعفر احمد بن محمد را مدح کرده است  
 ترکانی را که در مقابل شاه به صف ایستاده اند و بر سر هر یک تاجی از برگ  
 سبز و یا از گل قرار گرفته است، چنین توصیف کرده است:  
 هر یک بر سر بساک مورد نهاده / لبش می سرخ و زلف و جعدش ریحان<sup>۳</sup>.  
 فرخی سیستانی در قطعه‌ای که در حسب حال و رنجش خاطر سلطان و  
 طلب عفو سروده است، گوید:

باغها داشتم پر از گل سرخ      دشتها پرشقایق نعمان  
 از چپ و راست سوسن و خیری      وز پس و پیش نرگس و ریحان<sup>۴</sup>  
 منظور شاعر از کلمه ریحان در بیت مزبور فقط گیاه معطر مورد نظر  
 بوده است. همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح سلطان مسعود سروده  
 است، گوید:

به دل برخورداری که او را خوانده‌ای دلبر  
 بپر درکش نگارینی که نامش کرده‌ای جانان  
 گهی از دست او می خور گهی از دولش برخوردار  
 گهی از روی او گل چین گهی از زلف او ریحان<sup>۵</sup>  
 عنصری بلخی در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمود گفته است  
 چنین گوید:

(۱) فرهنگ معین.  
 (۲) فرهنگ آندراج؛ زهدالقلوب.  
 (۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۸۳.  
 (۴) دیوان فرخی، صص ۲۶۰ و ۲۶۹ و ۲۷۰.  
 (۵) عنصری بلخی در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمود گفته است

چه چیزست آن خط مشکین و آن لب/ که دارد رنگِ راح و بوی ریحان<sup>۱</sup>  
این بیت متضمن صنعت لف و نشر است زیرا شاعر لبراً به باده سرخ و  
خط سیاه که کنایه از خط سبز و تازه محبوب است به ریحان عطرآگین مانند  
کرده است.

سیدحسن غزنوی در قصیده‌ای که در مدح خاقان محمودخان گفته  
است، همین کلمه ریحان را در ادبیات عربی و شعر ملمّع به کار برده است، گوید:  
طلع الشمس علی الندمان فاشرب الراح علی الريحان  
شاید ار داد ز گل بستانی که به رخ رشک گل بستانی  
و یا این بیت عربی که گوید:

غرر الورد علی الاغصان/ لمعت من طرف الريحان<sup>۲</sup>  
شاعر در این ابیات نوشیدن باده را در کنار ریاحین و ازهار توصیه  
می‌کند.

قطران تبریزی در آخر قصیده‌ای که در مدح ابونصر میلان سروده  
است او را دعا می‌کند و گوید:

الا تا در بهاران گونه‌گون گلها و ریحانها  
بیاریند چون فردوس اعلی باغ و بستان را  
بود سرسبز چون ریحان رخس بشکفته همچون گل  
به دست اندر می گلگون که دارد بوی ریحان را<sup>۳</sup>

همین شاعر در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابومنصور وهسودان  
سروده است، گوید:

به روز خشم چون دوزخ به روز مهر چون ریحان  
بدین ریحان کند آتش بدان آتش کند ریحان<sup>۴</sup>  
ظاهراً منظور شاعر از کلمه ریحان در این بیت گل است، زیرا ملک

(۱) دیوان عنصری، ص ۱۲۷.

(۲) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۱۹۳.

(۳ و ۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۸ و ۲۷۳.

به روز مهر و لطف چو زریحان شاداب و خرم است و از اینکه دارای مهر و محبت است آتش را همچون خلیل تبدیل به گل و ریحان می‌کند و روزی که خشمگین است ریحان را نیز به آتش تبدیل می‌کند.

### ریواس

ریواس یا ریباس و یا ریواج، گیاهی است از تیره ترشکها که گونه خوراکی ریوند چینی است. ساقه‌های هوایی و دمبرگهای آن محتوی مواد ذخیره‌ای و اسیدی است و بدین جهت مورد استفاده خوراکی قرار می‌گیرد.

ریواس هرچه ستبرتر باشد بهتر است و آن سرد است و حرارت را بشکند و تشنگی را ببرد و برای معده و جگر مفید و سودمند و باعث تقویت معده است<sup>۱</sup>. در خراسان خصوصاً در زمینهای ماسه‌ای می‌روید و اقسام مختلف دارد. يك قسم آن خوراکی است، دمبرگهای ضخیم دارد که در بهار برای ساختن مربا و شربت از آن استفاده می‌شود. برگهای پاییزی و دانه‌های سه‌پهلوی آن دارای ماده مسهلی قوی است و سابقاً در پزشکی معمول بوده است<sup>۲</sup>.

در فرهنگها ریواس به دو معنی مختلف آمده است: یکی به معنی همین ریواس که گیاه است و عمده ساق آن سبزرنگ و به‌طور کلی بسیار ترش مزه است و در فصل بهار و پاییز می‌روید و دیگر اینکه به معنی مکر و حيله و افسون است<sup>۳</sup>.

در کتاب «گیاه‌شناسی» آمده است که ریواس نوعی از ریوند است که در نقاط مرطوب و شنزار می‌روید و دمبرگهای آن بسیار ضخیم است و

(۱) الابنیه، ص ۱۶۳؛ تحفه حکیم مؤمن؛ فرهنگ معین.

(۲) دایرة المعارف، ج ۱، ص ۵۴۵.

(۳) فرهنگ جهانگیری؛ فرهنگ نظام؛ برهان قاطع.

آنها را برای ساختن مربا و شربت به کار می‌برند<sup>۱</sup>. ریواس Rikum Ribes گیاه پایا، بلند باریشۀ ضخیم به ارتفاع یک متر یا بیشتر است. گل آن سفید مایل به سبز، کوچک مجتمع است و به صورت دسته‌ای در نقاط مختلف ایران می‌روید<sup>۲</sup>.

همان‌طور که گفته شد در اشعار شاعران دوره مورد بحث ریواس به معنی مکر و حيله به کار رفته است چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

ای فلک شرم تا کی این نیرنگ / ای جهان توبه تا کی این ریواس<sup>۳</sup>

اما شاهد مثالی برای ریواس خوردنی در اشعار شاعران این دوره به دست نیامد. تنها شاهدهی که می‌توان در این مورد ذکر کرد لغزی است که در «دیوان رودکی» آمده است و آن این است:

آن چیست بر آن طبق همی تابد      چون ملحم زیر شعر عنابی  
ساقش بمثل چو ساعد حورا      پایش بمثل چو پای مرغابی<sup>۴</sup>

ملحم به معنی نوعی پارچه است که تار آن از ابریشم است و شعر عنابی به معنی نوعی پارچه ابریشمین نازک و اعلاست.

شاعر در این دو بیت تسلط و قدرت خود را در مورد تشبیه ساقۀ ریواس به بازوان سفید و زیبای زنان سیاه‌چشم و مانند کردن برگهای آن به پنجه و پای مرغابی نشان داده است الحق تشبیه بسیار زیبا و مناسبی است. دو مطلب از این لغز استنباط می‌شود، یکی انتهای ساقۀ ریواس که رنگی است. یعنی سبز و سرخ و کاملاً به صورت پنجه مرغابی است، دیگر اینکه رودکی همیشه کور نبوده است و ریواس را با چشم دیده است و وصف کرده است و شخص نایبنا به این خوبی و دقت نمی‌تواند ریواس را وصف کند. در کتاب «ارشاد الزراعة» که در اوایل سلطنت پادشاهان صفویه

(۱) گیاهشناسی، ص ۲۷۴؛ رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۱۶.  
(۲) فلور رنگی ایران (چ ۱۳۶۷)، ج ۱۰؛ فلور ایران، ج ۵؛ رستنیهای ایران، تألیف مبین، ج ۳ ص ۱۹۸.  
(۳) فرهنگ نظام؛ فرهنگ جهانگیری.  
(۴) دیوان رودکی، ص ۱۰۰.

تألیف گردیده است و یکی از رسایل فارسی در علم زراعت است، در آنجا که دربارهٔ ریواس بحث گردیده است، بیت زیر آمده است:

با ساعد سیمین به چمن آمده ریواج/ دل می برد از جمله مگر ساق بتانست<sup>۱</sup>  
 گویندهٔ این بیت ساقهٔ ریواس را به بازوان سیمین بتان و دلبران  
 طنز مانند کرده است.

زادسرو

زادسرو، (ترکیب وصفی) مخفف آزادسرو است که به معنی سرو آزاد است و آن را به پهلوی سرب و سرو گویند. درختی است سبز از راستهٔ بازدانگان از تیرهٔ مخروطیان که دارای برگهای سوزنی است و ارتفاعش تا بیست و پنج متر می رسد و به شکل مخروط بالا می رود. در مناطق کوهستانی ایران سرو فراوان است.

گویند: از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست، چرا هیچک را آزاد نمی گویند مگر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد؟ گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان است.<sup>۲</sup>

سرو آزاده و سرو آزاد و زادسرو همه به یک معنی است.

فردوسی شاعر گرانمایه و توانا در داستان منوچهر و زال پسر سام  
 زیمان چنین گوید:

چو آن کودک خرد پرمایه گشت      بران کوه بر روزگاری گذشت  
 یکی مرد شد چون یکی زادسرو      برش کوه سیمین میانش چو غرو<sup>۳</sup>

(۱) ارشادالزراعه، ص ۱۲۹.

(۲) برهان قاطع، ذیل آزاد.

(۳) شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۱.

فرخی در قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوالحسن علی بن فضل سروده است، گوید:

پیچان درختی نام او نارون      چون سرو زرین پرعقیق یمن  
 نازنده چون بالای آن زادسرو      تابنده چون رخسار آن سیمتن<sup>۱</sup>  
 کلمه ترکیب وصفی زادسرو مجازاً برای شخص بلندقامت و کشیده  
 قد به کار برده شده است و استعاره است برای معشوق.  
 و نیز فردوسی همین معنی و استعاره را برای دلبر به کار برده است،  
 چنانکه گوید:

نگه کرد خسرو بدان زادسرو/ به رخ چون بهار و به رفتن تدرو.  
 منظور فردوسی از زادسرو خواهر بهرام چوینه است و او را به سبب  
 بلندی قامت و خوش اندام بودن به سرو مانند کرده است و در این بیت زادسرو  
 استعاره است برای خواهر بهرام چوینه. فرخی سیستانی در ابتدای قصیده‌ای  
 که در تهنیت عید و مدح سلطان محمود غزنوی سروده است، گوید:

باده اندر دست و خوبان پیش روی      خوب رویانی بخوبی داستان  
 هر یکی با قامتی چون زادسرو      هر یکی با چهره چون ارغوان<sup>۲</sup>  
 شاعر در بیت بالا قامت خوب رویان را به درخت سرو آزاد و چهره  
 هر یک را از لحاظ سرخی به گل ارغوان مانند کرده است.

سرو سهی به معنی سرور است و کنایه از معشوق خوش قد و قامت  
 است که در اغلب اشعار شاعران دوره‌های مختلف نیز به کار رفته است.<sup>۳</sup>  
 مسعود سعد سلمان در قطعه‌ای که در تیره‌روزی خویش سروده است، گوید:  
 فلك چو شادی می‌داد مر مرا بشمرد      کنون که می‌دهدم غم همی نیماید  
 چوزاد سرو مرا راست دید در همه کار      چوزاد سروم از آن هر زمان پیراید<sup>۴</sup>  
 چون درخت سرو آزاد. راست است، بیت مزبور بهترین شاهد مدعاست،

(۱) دیوان فرخی، ص ۳۱۷.

(۲) همان کتاب، ص ۲۶۴.

(۳) کتاب حاضر، ذیل سرو.

(۴) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۲۲.

که شاعر در برابر ناملایمات و سختیها ایستادگی کرده است، و خود را برای قبول انواع مصایب آماده کرده است. همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح سیف الدوله و وصف بهار است، گوید:

به باغ رایت عالیش سرو آزادست / به کوه مطرد رنگینش لاله نعمان<sup>۱</sup>  
یعنی سرو آزاد در باغ به منزله رایت عالی اوست همچنانکه در کوه لاله نعمان مطرد (درفش و نیزه کوتاه) و علم سرخ رنگ اورا تشکیل می دهد.  
در «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی چنین آمده است:  
ترا من هم گوزنم هم تذروم / چو هم شمشادم و هم زادسروم.  
نظامی گنجوی همین کلمه زادسرو را در بیت زیر به کار برده است  
گوید:

به چاره گری چون ندارم توان / کنم نوحه بر زاد سرو جوان.  
امیر خسرو دهلوی محبوب خود را به سرو آزاد مانند کرده است که زیباییش مانند طاووس است، گوید:  
در آغوشم در آمد زادسروی / چو طاووسی به مهمانی تذروی<sup>۲</sup>  
آزادسرو نیز نام یکی از راویان بزرگ «شاهنامه» است که فردوسی در آغاز داستان کشتن رستم، اخبار مربوط به وی را به آزادسرو نسبت داده است.<sup>۳</sup>

### زرد گل

زرد گل و یا گل زرد، یکی از گونه های گل سرخ است که اصلش از ایران است. بوی آن چندان مطبوع نیست. از گلبرگهای آن حلوا تهیه می کنند.

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۸۹.

(۲) لغت نامه.

(۳) مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی.

گل‌زرد در نقاط خشک و قسمتهای استپی ایران وجود دارد. برگهای آن سبز مایل به کبودی است، گل‌های آن در اوایل بهار ظاهر می‌شود. نام فارسی آن گل‌زرد است و در کتب قدیم آن را ورد اصغر نامیده‌اند. بومی اروپا و مشرق افغانستان است و از کرمان و شیراز نامبرده شده است، در قسمتهای کوهستانی همدان و قزوین مانند گونه دیگر گل‌زرد به‌عنوان پرچین کشت می‌شود.<sup>۱</sup>

منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است، گوید:

زردگل بینی نهاده‌روی را برنسترن/ نسترن بینی گرفته زردگل را در کنار.<sup>۲</sup>  
همین شاعر در وصف بهار در ابتدای قصیده‌ای که در مدح خواجه بوطاهر سروده است چنین گوید:

زردگل بیمار گردد فاخته بیمار پرس/ یاسمین ابدال گردد سروین زامر شود<sup>۳</sup>  
مقصود شاعر آن است که گل‌زرد در فصل بهار به‌صورت بسیاری نمودار می‌شود و فاخته (کوکو) به‌عیادت او می‌رود و چون گل یاسمین سفید است از این رو به‌خاصان و مردان خدا مانند شده است که به‌علت فی‌زدن سرو به‌وجد و طرب آمده است. یعنی گل یاسمین ظاهر شده است و بلبان بر روی درخت سرو به‌نغمه‌سرایي مشغول‌اند همین شاعر در قصیده دیگری گوید:

گل سرخ و پر تیهو، گل زرد و پر نارو

به‌شعر عشق‌این‌هردو، کنند این هردو تن‌دعوی<sup>۴</sup>

منوچهری در یکی از مسمطات خود که در وصف خزان و مدح سلطان مسعود گفته است، از گل‌خجسته و گل‌زرد یاد کرده است گوید:

شبگیر بینی که خجسته به چه دردست

کرده دورخان زرد و برو پرچین کردست

۱) درختان و درختچه‌های ایران.

۲) دیوان منوچهری، صص ۲۲ و ۲۷.

۳) دیوان منوچهری، ص ۲۲.

۴) همان کتاب، ص ۱۰۹.

دل غالیه فامست و رخس چون گل زردست  
 گویی که شب دوش می غالیه خوردست  
 بویش همه بوی سمن و مشک ببردست  
 رنگش همه رنگ دوزخ عاشق بیمارا

شاعر درحالی که گل همیشه بهار را که رنگ گلهای آن زرد است توصیف می کند، آنرا به گل زرد که از خانواده گل سرخ است وصف می نماید و چهره آنرا به گل زرد تشبیه کرده است.

عنصری ضمن قصیده ای که در مدح سلطان محمود سروده است، گوید:  
 همی تا برزند هنگام نوروز نسیم باغ با عود قماری  
 شود گلبن عماری و گل زرد چو کوبهای زرین بر عماری  
 زیروزی و کام دل همی باد ترا با ملک و دولت پایداری<sup>۲</sup>  
 عود به معنی چوبی معروف و خوشبوی که دود آن نیز بوی خوش دارد و عود قماری به معنی عودی است که در «قمار» شهری که در منتهای هند است به دست می آید و بسیار معروف و خوشبوست. شاعر در ابیات بالا نسیم جانفزای بهار را توصیف کرده است و درخت گل را به محمل و کجاوه و گل زرد را به ستاره های طلایی مانند کرده است که این ستاره های زرین بر روی کجاوه قرار گرفته اند.  
 این نوع تعبیر و تشبیه را در این دوره فقط می توان در شعر عنصری پیدا کرد.

فرخی سیستانی در پایان قصیده ای که در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتکین سروده است، گوید:  
 تارخ بیدل کند حدیث گل زرد تارخ دلبر کند حدیث گل نزار  
 برگ گل ناز بادوبرگ گل زرد قسم تو و قسم دشمنان تو از خار<sup>۳</sup>

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۱۹.

(۲) دیوان عنصری، ص ۳۳.

(۳) دیوان فرخی، ص ۹۷.

شاعر در این بیت رخسار عاشق و معشوق را به گل زرد و گل نار تشبیه کرده است و گل نار و گل زرد را برای ممدوح آرزو کرده است و برای دشمنان گیاه بی گل را خواسته است.

مسعود سعد سلمان در ضمن اثبات صانع و بینش خویش گوید:

اگر به بینم از هر کس عجب نیست      بتاریکی فراوان به توان دید  
ز سر من از آن دشمن خبر یافت      که بر رویم ز خون دل نشان دید  
گل زردم به رخ برغم از آن کاشت      که از چشمم دوجوی آب روان دید<sup>۱</sup>

شاعر در بیت آخر گوید: بدان سبب گل زرد در رخسار و صورت من کاشته شده است که آن گل از اشک دوجشم من سیراب می شود. مقصود شاعر از گل زرد چهره زرد خویش است. عثمان مختاری در یکی از رباعیات خود گل زرد را این طور توصیف کرده است:

امروز نشاط گلستان باید کرد      و امروز به روی باغ می باید خورد  
کز چشم شکوفه و چراغ گل زرد      شد باغ به رخ چشم و چراغ زن و مرد<sup>۲</sup>  
شاعر در بیت دوم شکوفه ها را به چشم و گل زرد را از نظر زردی آن به نور چراغ تشبیه کرده است. در حقیقت شاعر آنها را چشم چراغ مردم تصور کرده است که برای دیدن باغ همراه خود دارند و می توانند همه چیز را بخوبی بینند.

امیر معزی در ابتدای قصیده ای که در مدح ابوشجاع حبشی بن آلتوتاق گفته است، گل زرد را چنین وصف کرده است، گوید:

درست گویی دینارهای بی سکه ست / چو بنگری به گل زرد و سرخ در گلزار<sup>۳</sup>  
شاعر در این بیت گل های زرد و سرخ را به دینارهای غیر مسکوک که زرد و سرخ بوده اند مانند کرده است. در آنجا که ناصر خسرو قبادیانی از جهل و نادانی مردم سخن می گوید و تأثرات خود را از این امر ابراز می دارد رخسار

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۰۵.

(۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۶۱۶.

(۳) دیوان امیر معزی، ص ۲۳۰.

خود را به گل زرد مانند کرده است، گوید:  
رویم چو گل زرد شد از درد جهالت/ وین سرو به ناوقت بخمید چو چنبر.

### زرنگ

زرنگ بروزن خدنگ، درختی است کوهی و بسیار محکم، از آن تبر و نیزه و گوی چوگان و جناغ زین سازند و اگر آتش آن را در خاک پيوشند ده روز می ماند<sup>۱</sup>.

ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی که شاعری زبان آور و سخن-پرداز و بلیغ و نکته‌دان بود و در نیمه دوم قرن چهارم هجری می زیست در ابتدای یکی از قصاید خود گوید:

فغان من همه زان زلف کاندرا آن نقشست  
همه طراز ملاحه بر آستین جمال  
چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد  
که خاره خون شود اندر شیخ و زرنگ زکال<sup>۲</sup>

کلمه شیخ در بیت مزبور به معنی زمین سخت و استوار و زکال همان واژه زغال است. شاعر در ایات مزبور شکایت از عدم توجه یار می کند و می گوید اگر دلبر زیبا و خوش نقش و نگار من اجازه دیدار ندهد فریاد من به اندازه ای شدید خواهد بود که از سنگ خارا خون جاری خواهد شد و از آه و ناله سوزان من درخت زرنگ (درخت کوهی بی بار) به زغال تبدیل خواهد شد.

امیر معزی در ضمن قضیده‌ای که در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه سروده است، گوید:

۱) فرهنگ معین؛ برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ لغت فرس.  
۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۲۶.

شود به دولت تو در کفم چو پاره زر/ اگر به نام تو کلکی کنم ز چوب زرننگ<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر این است اگر قلمی از چوب زرننگ که بسیار محکم  
است در دست بگیرم و اوصاف تو را به رشته تحریر در آورم، آن چوب در دست  
من از دولت و اقبال تو مانند طلا خواهد شد. در این بیت شبهه به بر شبه  
مقدم شده است. اسدی طوسی نیز همین کلمه را که از آن گوی چوگان  
می ساخته اند در بیت زیر به کار برده است، گوید:

به چوگان چو برداشت گوی زرننگ/ زیمش بگرد رخ مه زرننگ<sup>۲</sup>

زرننگ در مصراع اول به معنی چوب محکم و پایداری است که از آن  
گوی چوگان می ساخته اند و زرننگ در مصراع دوم مخفف ازرننگ است.  
بیت مزبور متضمن صنعت تجنیس مرکب است. چنانکه گفته شد از چوب  
زرننگ زین می ساخته اند.

منوچهری در بیت زیر زین زرننگ را به کار برده است، گوید:

آفرین زان مرکب شبذیز رنگ رخسارو

آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرننگ<sup>۳</sup>

مسعود سعد سلمان در ضمن شکایت از روزگار و نالیدن از زندان

چنین گوید:

خیز مسعود سعد رنجه مباش بازدار از جهان و اهلس چنگ

نوش خواهی همی ز شاخ کبست عود جوئی همی ز یسخ زرننگ<sup>۴</sup>

چون زرننگ چوب گیاهی است بسیار سخت و محکم بدین سبب شاعر  
به خودش خطاب می کند که از حنظل، انگبین، و از زرننگ، عود که معطر است  
انتظار نداشته باش. درباره کبست که به معنی هندوانه ابوجهل و یا حنظل است  
در آینده بحث خواهد شد.

(۱) دیوان امیر معزی، ص ۴۳۶.

(۲) فرهنگ آندراج.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۴۸.

(۴) دیوان مسعود سعد سلمان، صص ۳۰۳ و ۳۰۴.

## زریر

زریر، گیاهی است دارای ساقه کوتاه و گل‌های زرد و برگ‌های زرد مایل به سفیدی و بدان جامه رنگ نمایند<sup>۱</sup>. در «تحفه حکیم مؤمن» چنین آمده است: زریر را به فارسی اسپرک نامند و به یونانی ارجیقن و صباغان از او چیزها زرد کنند، ساقش به قدر شبری و گلش زرد و شبیه به گل عصفری و مستدیر و برگش زرد مایل به سفیدی و کوچک و بیخش زیاده بر شبری و طعم گیاه او شبیه به کنگر است.

کسای مروزی که یکی از شاعران اوایل قرن پنجم هجری است، گوید: بنفشه زار پیوشید روزگار به برف / درونه گشت چنار و زریر شد سنگرف<sup>۲</sup>.

مقصود شاعر آن است که برف روی بنفشه‌ها را پوشاند و رنگ برگ‌های چنار و گل‌های سرخ مانند درونج (درونه) که گل‌های زرد است زرد شد. شاعر در این بیت رنگ زرد زریر را به طور صریح و روشن مشخص کرده است.

فردوسی در داستان رفتن بهرام گور به نخجیر چنین گوید: چنین پاسخ آورد بر زین به شاه که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه ابا رنگ زرین تنش همچو قیر همه چنگ و منقار او چون زریر<sup>۳</sup> فردوسی در این بیت رنگ چنگ و منقار مرغ مورد نظر را به زریر مانند کرده است.

همین شاعر در داستان چنگ کیخسرو با افراسیاب گوید: به یک سو پر از منجیق و زتیر / رخ سرکشان بود همچون زریر<sup>۴</sup>. فردوسی چهره سرکشان را از ترس به زریر که زرد است تشبیه نموده است. این نوع تشبیهات ساده که چهار رکن تشبیه در آن ذکر شده است در

(۱) فرهنگ معین.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۷۸؛ لغت‌نامه.

(۴) شاهنامه، ج ۵، ص ۳۱۲ و ج ۴، ص ۲۴۲.

اشعار شاعران دوره غزنوی بسیار معمول بوده است و نیز در داستان خاقان چین گوید:

همه دشت یکسر پر از جوی خون به هر جای چندی فکنده نگون  
چو پیلان فکنده بهم میل میل به رخ چون زریر و به لب همچونیل<sup>۱</sup>  
فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوعلی، حسنک  
وزیر سروده است، گوید:

همواره سبزاباد سر او و سرخ‌روی/ روی مخالفان بداندیش چون زریر<sup>۲</sup>

بازهم در قصیده‌ای دیگر که در مدح خواجه ابوسهل روزنی دیسر  
گفته است، چنین گوید:

تا همی سرخ بود همچو گل سرخ عقیق  
تا همی زرد بود همچو گل زرد زریر  
شادمان باد و بدو خلق جهان یکسر شاد  
دشمنش تنگدل و مانده به تیمار وزحیر<sup>۳</sup>

به‌طوری که از ابیات مذکور فهمیده می‌شود زریر به معنی گیاه زرد  
رنگ به کار رفته است.

عنصری که یکی از شاعران قصیده‌سرای دوره غزنوی است و معانی  
دقیق را در اشعار خود به کار برده است، گوید:

به‌دشت سنبل و مینا سپه‌کشید و نشست/ یکی به معدن برف و دگر به جای زریر<sup>۴</sup>  
مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که در مدح محمود بن ابراهیم و  
توصیف خزان سروده است به (آبی) را به سبب زردی آن به زریر تشبیه کرده  
است، گوید:

از فراق نوبهاران در دل نارست نار/ وز غم هجران لاله روی آبی چون زریر<sup>۵</sup>

- (۱) شاهنامه، ج ۴، ص ۲۴۲.
- (۲) دیوان فرخی، ص ۱۹۳.
- (۳) همان کتاب، ص ۱۸۸.
- (۴) دیوان عنصری، ص ۳۸.
- (۵) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۲۸.

عثمان مختاری در قصیده‌ای که تاج‌الدوله فخرالدین عثمان بن عبدالله بن اسماعیل حاجب را مدح و غلام زیبایی را توصیف می‌کند گوید:

گفتم ای جانم فدای روی چون ماه تو باد  
گرت بفروشد به جان، دون باشد او و جان حقیر  
گفت رو تدبیر زرکن جان‌مده زیرا که نیست  
چون ترا از جان، خداوند مرا از زر گریز  
نیک ترسم روی زرت نیست الا زر روی  
گر زرت بودی نبودی رنگ‌رویت چون زریر  
گرت باید کاستین از بهر من پرزر کنی  
دامن عثمان عبدالله اسمعیل گیر<sup>۱</sup>

قطران تبریزی در پایان قصیده‌ای که در مدح شاه ابوالمظفر سرخاب و سخاوت او سروده است، گوید:

شد حقیر از تو زر همچو زریر / خوار گشت از تو سیم چون سیماب<sup>۲</sup>  
شاعر طلا را از دید پادشاه به گیاه زریر که با آن جامه‌ها رنگ می‌کنند  
مانند کرده است و مقصود او آن است که زر در نزد شاه بی‌ارزش است. و در  
قصیده دیگری که در مدح ابونصر میلان سروده است در ابتدای آن گوید:

روی رنگینش ربوده نور ماه و رنگ گل  
زلف مشکینش گرفته بوی مشک و رنگ قیر  
بر زریر از مهر او هر ساعتی بارم عقیق  
بر عقیق از چهر او هر ساعتی بارم زریر<sup>۳</sup>

زریر در بیت مزبور کنایه از چهره زرد عاشق است که اشک خونین  
او بر آن ریزد.

امیرمعزی در تهنیت مهمانی رفتن ملک سنجر به خانه مجیرالدوله  
اردستانی وزیر و عظمت و قدرت مدوح گوید:

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۲۰۷.  
۲) و ۳) دیوان قطران تبریزی، صص ۴۳ و ۱۴۳.

از خنجر تو بر لب جیحون و به توران/ خالخورخ اعدا چو طبرخون و زریرست<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر آن است که از تیغ پادشاه رخسار دشمنان زرد و روی  
زمین مانند طبرخون (عناّب) سرخ شده است. زریر در این بیت به معنی گل زرد  
و یا رنگ زرد است و بیت مزبور نیز دارای صنعت لف و نشر است.

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح یکی از وزرا سروده است

گوید:

پیام دادم کز عشق تو رخ و تن من  
چرا زریر و کمان شد که بود لاله و تیر  
جواب داد که در عشق چون تو بسیارند  
ز تیر کرده کمان و ز لاله کرده زریر<sup>۲</sup>

کلمه زریر در بیت مزبور به معنی رنگ زرد است که شاعر رخ زرد را  
به زریر و جسم خمیده را به کمان مانند نموده است که متضمن صنعت لف و نشر  
است. شاعر نظیر همین مضمون را در بیت زیر که در ابتدای قصیده‌ای که در  
مدح ابوطاهر سعد بن علی سروده است بیان کرده است، گوید:

همی ندانم که عاشقست یا معشوق/ که گه به گونه لاله‌ست و گه به رنگ زریر<sup>۳</sup>  
ناصر خسرو گوید:

سروی بدی به قد و به رخ لاله/ اکنون به رخ زریر و به قد نونی<sup>۴</sup>

همین شاعر زریر را به زعفران مزور مانند کرده است، گوید:

زر مغشوش کم بهاست برنج/ زعفران مزورست زریر<sup>۵</sup>

در ضمن باید توجه داشت که زریر به معنی برگ زرد چوبه نیز آمده

است چنانکه منوچهری گوید:

(۱) دیوان امیرمعزی، ص ۱۱۲.

(۲) همان کتاب، ص ۲۳۷.

(۳) همان کتاب، ص ۳۹۶.

(۴) لغت‌نامه.

(۵) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۱.

گویی که شبلید همه شب زیر کوفت/ تا برنشست گرد بهرویش بر از زیر<sup>۱</sup>  
 نام برادر گشتاسب شاه نیز زیر بوده است چنانکه فردوسی گوید:  
 یکی نام گشتاسب دیگر زیر/ که زیر آوریدی سر نره شیر<sup>۲</sup>

## زعفران

زعفران، گیاهی است پایا و بصلی از تیره زنبقها، پیازهای آن سخت و مدور و پوشیده از غشاهای نازک و قهوه‌ای است. از وسط پیاز و از ساقه زیرزمینی آن تعدادی برگهای باریک و دراز به رنگ سبز بیرون می‌آید و از وسط برگهای مزبور ساقه مولد گل ظاهر می‌شود. گل‌های آن منظم و گلبرگها بنفش یا گلی و یا ارغوانی است. قسمت مورد استفاده این گیاه ناحیه انتهایی خامه و کلاله آن است که به نام زعفران خرید و فروش می‌شود. عطر زعفران قوی و طعمش تلخ و کمی تند است. زعفران دارای انواع مختلف از قبیل زعفران سفید و زعفران زرد است که دارای گل‌های زرد و کلاله زرد رنگ است و به عنوان گل زینتی کاشته می‌شود. زعفران سفید نیز در ردیف گل‌های زینتی است.<sup>۳</sup>

زعفران علاوه بر خوشرنگ کردن و معطر نمودن غذا، خاصیت خنده‌آوری نیز دارد.<sup>۴</sup> و مقوی قلب و مضعف معده است.<sup>۵</sup>

CROCUS گونه‌ای زعفران است. گیاه پایا، کوتاه، به ارتفاع ۵ تا ۱۵ سانتیمتر است. دارای پایه نسبتاً بزرگ کروی شکل است. گل آن آبی متمایل به بنفش، و بنفش یاسی کم رنگ و گاهی سفید است.<sup>۶</sup> این گل خنده‌آفرین برعکس بعضی از گلها در فصل پاییز می‌شکوفد و

(۱) دیوان منوچهری، ص ۳۳۳.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) تحفه حکیم مؤمن؛ فرهنگ آندراج.

(۵) ارشاد الزراعه، ص ۲۱۰.

(۶) فلور رنگی ایران، (چ ۱۳۶۷) ج ۱۰؛ فلور ایران، ج ۵.

گل آنرا باید پیش از طلوع آفتاب چید، زیرا با برآمدن خورشید به خواب می‌رود و کنایه معروف «مگر زعفران می‌فروشی؟!» حاکی از اهمیت و ارزش زعفران است. زعفران در میهمانیها زینت بخش غذاهاست، هنگام کشت آن پاییز است. اصل زعفران پیازهای عادی است به اندازه یک گردو و رنگ آن زرد است. در هنگام کشت، زنان و دختران بانشاط و شادمانی سرشار به کشتزار می‌روند و با ترانه‌های دل‌انگیز محلی شور و غوغایی در صحرا برپا می‌کنند و می‌گویند: گل شادی می‌کاریم و میوه نشاط می‌چینیم. هنگام گل‌چینی، چنانکه گفته شد سحرگهان که خورشید سر بر نیاورده است آغاز می‌شود و به محض طلوع آفتاب کار تعطیل می‌شود و معروف است که گل زعفران با خورشید قهر، ولی دوست مهتاب است.

گل زعفران مانند گل شیپوری است و داخل هر گل سه رشته قرمز رنگ وجود دارد که همان گل گراتر از طلاست.

خراسان اصولاً زعفران خیز است ولیکن زعفران قاینات مرغوبتر از نقاط دیگر است. زعفران از محصولات ارزنده‌ای است که صادرات خارجی دارد. مصرف زیاد زعفران موجب بیماری خنده می‌شود. در بعضی از نقاط مرسوم است که در مراسم عروسی به عروس و داماد اندکی زعفران می‌خورانند تا خنده از لبانشان دور نشود. زبان حال زعفران این است که می‌گوید: چشم خورشید مرا ندیده است، دوست ماه هستم و ماه تا سحرگاه هبraz و همدم من است و نیز گوید: منم آن گل که گوشه کلاهم به صدخرمن گل می‌ارزد. در زیبایی هر کس به من حسد می‌ورزد، گلی از طلا هستم که با خورشید قهرم. در مهتان تن می‌شویم، این است افسانه من.

چون زعفران گرانبهاست، بدین سبب در زمانهای کهن آنرا زیر پای شاهان و بزرگان می‌ریخته‌اند، چنانکه فردوسی در داستان پذیره‌شدن ایرانیان از بهرام گور چنین گوید:

درم ریختند از کران تا کران/ همان مشک و دینار و هم زعفران.

همین شاعر در داستان رفتن خسرو به شکار و دیدن او شیرین را،

چنین گوید:

دو صد مرد بر ناز فرمانبران / ابادسته نرگس و زعفران<sup>۱</sup>

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود  
غزنوی سروده است، گوید:

هر زمان جوری کند بر من به نو معشوق من  
راضیم راضی به هرچ آن لاله رخ با ما کند  
گر زخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن  
زعفران قیمت فزون از لاله حمرا کند<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت چهره زرد خود را به علت دوری از معشوق به زعفران  
مانند کرده است و در ضمن قیمت زعفران را بالاتر از بهای گل لاله دانسته  
است، یعنی ارزش چهره زرد من از رخسار گلگون که مانند لاله بود بالاتر  
است. در این بیت زعفران و لاله استعاره است برای چهره زرد و گلگون  
عاشق.

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمد بن سلطان  
محمود سروده است، گوید:

گفتم به آب دیده من روی تازه کن      گفتا به آب تازه توان داشت بوستان  
گفتم به روی روشن تو روی برنهم      گفتا نه آب گل ببرد رنگ زعفران<sup>۳</sup>

منظور شاعر آن است که رنگ رخسار عاشق چنان زرد شده است که  
رنگ سرخ چهره معشوق با بوسیدن آن، لطافت خود را از دست خواهد داد و  
زیبایی صورت معشوق نقص پیدا خواهد کرد. مقصود از زعفران در بیت  
مزبور روی عاشق است که در فراق محبوب به رنگ زرد درآمده است. در  
ضمن اضافه می‌نماید که بیت مزبور دارای صنعت سؤال و جواب است. دقیقی  
طوسی که از شاعران نیمه اول قرن چهارم بوده است دو بیت زیر را به عنوان

(۱) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۴۷۹.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۲۴.

(۳) دیوان فرخی، ص ۲۷۳.

زر و زور گفته که لغت زعفرانی را در آن به کار برده است، گوید:  
 به دو چیز گیرند مرممکت را      یکی پرنیانی یکی زعفرانی  
 یکی زر نام ملک برنشته      دگر آهن آبداده یمانی<sup>۱</sup>  
 پرنیان به معنی حریر و دیبای چینی منقش و مراد از پرنیانی در اینجا  
 تیغ صیقلی است و مقصود از زعفرانی زر و مسکوک زرین است از باب  
 شباهت رنگ آن به زعفران. به طور کلی منظور شاعر آن است که مسلط شدن  
 بر مملکت یا از طریق قدرت و اعمال زور است و یا از داشتن ثروت و بخشش  
 آن.

فردوسی در داستان خاقان چین چنین گوید:

بیامد به نزدیک خاقان چو گُرد      پراز خون رخ و دیده پر آب زرد  
 سراپرده او پر از ناله دید      زخون کشته بر زعفران لاله دید<sup>۲</sup>

یعنی چهره‌های زرد آنان را باخون آغشته دید، مقصود از زعفران در  
 این بیت روی زرد است. عثمان مختاری در چیستانی که در وصف اسب ساخته  
 است، گوید:

زعفران گاه ساید از نسرین / گاه پولاد سوند از پروین<sup>۳</sup>

کلمات پروین و نسرین در این بیت کنایه است از دندان، و زعفران  
 کنایه است از گاه، یعنی آن اسب، گاهی گاه و گاهی آهن سرافسار را به  
 دندان میخاید.

همین شاعر در قصیده‌ای که در مدح خواجه حسن اسعدی و وصف  
 خزان سروده است، گوید:

گلوی نرگس پر زعفران شده است از ان / به طبع باز نیاسایدش زخنده دهن<sup>۴</sup>  
 چون در وسط گل نرگس معمولا حلقه‌ای زرد رنگ دیده می‌شود که

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۱۷.

(۲) شاهنامه، ج ۴، ص ۲۲۶.

(۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۷۴۰؛ فعل سوند از سونیدن، مرادف ساییدن است و از  
 این ماده کلمه سونش در فرهنگها آمده است.

(۴) همان کتاب، ص ۴۱۶.

زیبایی خاصی به گل این گیاه می‌دهد، بدین سبب شاعر زردی آن را به زعفران مانند کرده است و باز شدن غنچه را به سبب خوردن زعفران دانسته است، زیرا خوردن زعفران موجب نشاط و خنده می‌شود. نظامی گنجوی گوید:

از آن میوه زعفران ریز شد / که چون زعفران شادی انگیز شد<sup>۱</sup>

چنانکه در پیش اشاره شد، گل زعفران در فصل پاییز می‌شکند، به همین علت لامعی جرجانی در بیت زیر که در وصف خزان سروده است، گوید:

چو هنگام خزان آید همایون مهرگان آید

شود گل زعفران آید ترنج آید شود ریحان

چون ترس سبب پریدگی رنگ چهره و زردی آن می‌شود بدین سبب است که سید حسن غزنوی چنین گوید:

ز تیغش زعفران رنگست روی خصم وهم شاید

که دندان در شکم تیغش به سان معصفر دارد<sup>۲</sup>

قطران تبریزی در شکایت از معشوق خود گوید:

ای به رخ چون ارغوان عشق تو کرد / رنگ رخسار مرا چون زعفران<sup>۳</sup>

در این بیت رنگ رخسار عاشق به زردی زعفران مانند شده است. همین شاعر می‌زغفرانی را در قصیده‌ای که در مدح امیر ابونصر جستان سروده است، به کار برده است، گوید:

می زغفرانی فرازی من آرد / ز عکس رخ او شده ارغوانی<sup>۴</sup>

در مورد ترکیب عطر، خصوصاً عبیر از زعفران استفاده می‌کرده‌اند. صاحب «ذخیره خوارزمشاهی» آن را از عطرها شمرده است و بیت زیر از فردوسی در شمار عطرها آمده است:

نشسته بهر جای رامشگران / گلاب و می و مشک با زعفران<sup>۵</sup>

چون خوردن زعفران موجب شادی می‌شود خاقانی شروانی گوید:

۱) لغت‌نامه؛ فرهنگ آندراج.

۲) دیوان سید حسن غزنوی، ص ۴۱.

۳ و ۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۳۷۹ و ۲۶۴.

۵) لغت‌نامه.

گر کسی را زعفران شادی فزاید گو فزای  
چون تو باغم خو گرفتی زعفران کس مخور

### زقوم

ازقوم، در قرآن و در روایات اسلامی، نام درختی است در جهنم که دارای میوه‌های بسیار تلخ است و دوزخیان از آن خورند<sup>۱</sup>. فرهنگ‌نویسان گویند: زقوم گیاهی است به بادیه که شکوفه‌آن بر اطراف شاخه‌های او به شکل یاسمین است<sup>۲</sup>. در «اقراب‌الموارد» گفته شده است که زقوم، درختی است در بادیه و گل آن مانند گل یاسمین است و در بادیه‌ها به انواع مختلف آن را می‌پرورند؛ از میوه و شیره یعنی صمغ آن استفاده طبّی می‌شود، خصوصاً در روزگار قدیم یکی از مراکز کشت آن سرزمین اریحا در فلسطین بوده است. بنوامیه آن را در اریحا کاشتند و بعد از مرور ایام زمین اریحا او را از طبیعت او برگردانید و دیگرگون ساخت. در «اقراب‌الموارد» نیز آمده است که زقوم درختی است در اریحای غور، میوه آن مانند تمر است با طعمی شیرین و تنمزه.

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که زقوم از اشجار است و حجازی و شامی می‌باشد. حجازی او به قدر قامتی و برگش از برگ انار عریضتر و با تشریف و گلش در اطراف شاخه‌های او به هیئت یاسمین و زرد و ثمرش سیاه‌رنگ و شبیه به هلیله و در جوف آن دانه‌ای مثل کنجد و برگ و بار تازه این نوع جهت جراحات تازه نافع و رادع است. درخت نوع شامی بزرگتر از حجازی و خاردار و گلش زرد و ثمرش از هلیله بزرگتر و رسیده او شیرین بیمزه است. همان‌طور که گفته شد از درخت زقوم در «قرآن مجید» یاد شده است، چنانکه در سوره الصافات آمده است که اذک خیر نزلا ام

(۱) ترجمان‌القرآن؛ غیاث‌اللغات؛ فرهنگ آندراج؛ اقراب‌الموارد.

(۲) منتهی‌الارب؛ فرهنگ نفیسی؛ اقراب‌الموارد.

شجرة الزقوم<sup>۱</sup>. و در سورة الدخان و سورة الواقعة آمده است که ان شجرة الزقوم طعام الایم<sup>۲</sup>. و لاکلون من شجر من زقوم<sup>۳</sup>.  
باتوجه به آیات «قرآن کریم»، زقوم غذای بدکاران است و از خوردن آن به عذاب سخت گرفتار می‌شوند.

در اشعار فارسی واژه زقوم استعمال شده است چنانکه مسعود سعد سلمان ضمن قصیده‌ای که در مدح عارض لشکر عمادالدین (منصور بن سعید) و وصف اسب گفته است، چنین گوید:

همی بگذارم اینجا قرص خورشید      نهم روی از ضرورت سوی خاور  
به زقوم و حمیم افکند خواهم      به تیمار و عنا رنجور و مضطر<sup>۴</sup>  
مراد از کلمه زقوم در بیت مزبور تلخکامی و قبول رنج و زحمت  
است. گفته شد که میوه درخت زقوم تلخ است از این رو مسعود سعد سلمان  
گوید:

آب حوضش به طعم چون زقوم / برگ شاخش به شکل چون نشتر<sup>۵</sup>  
حکیم ناصر خسرو قبادیانی گوید:  
رسته زدیشان خلاف آل محمد / همچو درخت زقوم رسته زیولاد<sup>۶</sup>

لامعی جرجانی نیز گوید:

جور و جفا و رنجی      درد و بلا و ییمی  
زشتی به روی و گویی      زقومی و حمیمی<sup>۷</sup>

خاقانی شروانی در ضمن قصیده‌ای که در وصف مناسک حج و تخلص  
به مدح جمال‌الدین موصلی است، گوید:

در بادیه زشمة قدسی عجب مدار / گر بردم زینخ زقوم آب کوثرش<sup>۸</sup>

(۱) قرآن کریم، سورة ۳۷.

(۲) همان کتاب، سور ۴۴ و ۵۶.

(۳) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۹۶.

(۴) لفت‌نامه.

(۵) دیوان لامعی، ص ۲۰۹.

(۶) دیوان خاقانی، ص ۲۱۶.

چون میوه درخت مزبور بی اندازه تلخ است از این رو سعدی گوید:  
 اگر همه فیلسوفان کوشش نمایند که طعم تلخ آن را تغییر دهند و آنرا شیرین  
 نمایند ممکن نیست. چنانکه گوید:  
 همه فیلسوفان یونان و روم/ ندانند کرد انگین از زقوم.  
 و باز هم در کتاب «بوستان» معروف خود گوید:  
 درخت زقوم ار به جان پروری/ مپندار هرگز کزو برخورداری.  
 مقصود سعدی آن است که از درخت مزبور میوه و ثمر شیرین هرگز  
 به دست نخواهی آورد.

### زنجبیل

زنجبیل یا زنجفیل و یا جنزیل و زنزیل، گیاهی است پایا از تیره زنجبیلها از راسته تک‌لپه‌ایها که دارای ریزوم Rhizum غده‌ای ناهموار و ۳ تا ۴ ساقه یکساله به ارتفاع ۳۰ سانتیمتر تا یک متر است. برگهایش متناوب و دراز نوک‌تیز و دارای یک رگبرگ اصلی مشخص و رگبرگهای فرعی مایل است.<sup>۱</sup>  
 گلهایش مجتمع به صورت سنبله، رنگ گلها مایل به زرد و دارای لکه‌های متمایل به قهوه‌ای است. قسمت مورد استفاده این گیاه، ریزوم<sup>۲</sup> آن است که پس از خشک کردن به بازار عرضه می‌شود. بوی زنجبیل قوی و معطر و مطبوع و طعمش تند و سوزان است. زنجبیل را بیشتر به سبب خاصیت طبی که گرم است و تولید حرارت در مزاج می‌کند به کار می‌بردند و هنوز هم به کار می‌برند. در ادویه غذایی نیز به عنوان چاشنی گرم و تند به کار می‌رود.  
 زنجبیل شامی نوع دیگر زنجبیل است که گیاهی زیبا و پایا از تیره مرکبان است که غالباً در چمنزارها و نواحی مرطوب به حالت خودرو می‌روید.

(۱) فرهنگ معین.

(۲) در گیاهشناسی به معنی نوعی ساقه زیرزمینی است که زیر خاک و در مجاورت سطح خاک به طور افقی قرار دارد.

قطعات خشک‌شده ریشه آن و مربای آن درطب به‌کار می‌رود.  
 برگ و ریشه آن جنبه دارویی دارد و ریشه آنرا درخورشها هم  
 می‌ریزند و مزه تندی دارد<sup>۱</sup>. فرخی سیستانی ضمن قصیده‌ای که در مدح  
 سلطان مسعود بن سبکتکین سروده است، گوید:  
 تا به‌رنگ و بوی چون سوسن نباشد شنبلیله  
 تا به‌طعم و فعل چون زیتون نباشد زنجبیل  
 روز تو فرخنده باد و ملک تو پاینده باد  
 بخت نیکت یار باد و دولت عالی عدیل<sup>۲</sup>  
 چون زنجبیل گرم و قابض و طعم آن تند و تیز و کمی شیرین است  
 شاعر آنرا با زیتون از نظر خواص متضاد<sup>۳</sup> و متفاوت دانسته است و تا این  
 تفاوت باقی است عمر جاودان و سلطنت ابدی ممدوح خودرا از ایزد متعال  
 خواستار شده است.  
 ضیاءالدین عبدالرافع بن ابی‌الفتح هروی از شاعران اواخر قرن ششم  
 و پایان دوره غزنوی است و از فاضلان مشهور عهدخود بود که درطب ولغت نیز  
 استاد بود، وی از خاصیت طبی زنجبیل یاد کرده است، گوید:  
 زنجبیل عذب داری در لب نوشین خویش  
 و زعم عشق تو دارم من تنی زار و علیل  
 جان من یابد شفا و کم‌شود رنج دلم  
 گر لب‌نوشین تو بخشد به جانم زنجبیل<sup>۴</sup>  
 در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که زنجبیل رافع تشنگی و مقوی  
 معده و جگر و قوه حافظه است<sup>۵</sup>، از این‌رو شاعر آنرا برای درمان درد درون  
 مفید دانسته است و آنرا شفابخش جان تشخیص داده است.

(۱) فرهنگ نظام.

(۲) دیوان فرخی، ص ۲۲۴.

(۳) تحفه حکیم مؤمن.

(۴) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۱۶.

(۵) تحفه حکیم مؤمن.

## زهر گیاه

زهر گیاه به معنی هر گیاهی که زهر دار و کشنده باشد که خوردن آن موجب هلاکت گردد و شاید گل زهر به معنی زهر گیاه که نوعی گیاه سمی است باشد. «زهر گیاه کاشتن» یعنی گیاه سمی کشت کردن و سود نداشتن<sup>۱</sup>. و کنایه از پدید آوردن چیزی است که عاقبتی تلخ و سهمناک و مسموم دارد. در «برهان قاطع» چنین آمده است:

زهر گیاه به کسر کاف فارسی، گیاهی است که هر کس اندکی از آن بخورد فی الحال هلاک گردد<sup>۲</sup>. سید حسن غزنوی در ترجیع بندی که در مرثیه سلطان مسعود گفته است همین کلمه زهر گیاه را به کار برده است، گوید:

ای آفتاب رفتی و ماهی گذاشتی      وی پادشه گذشتی و شاهی گذاشتی  
 ای نوش کرده زهر گیاهی زباغ عمر      الحق خجسته مهر گیاهی گذاشتی<sup>۳</sup>

مقصود شاعر آن است که گیاه سمی را که موجب مرگ است خوردی و شبیه و مانندی از خود باقی گذاشتی و رفتی. درباره مهر گیاه در صفحات بعد به طور تفصیل ذکر خواهد شد.

## زیتون

زیتون درختی است که سرسته تیره زیتونیان است و ارتفاعش حداکثر به پانزده متر می رسد، چوبش سخت و بامقاومت و زرد رنگ و دارای خطوط قهوه ای مشخص است، برگهایش بیضی شکل و دراز و نوک تیز است و رنگ آن سبز خاکستری رنگ یا تیره است. میوه آن سفت، بیضی و هنگام رسیدن متمایل به سیاه است<sup>۴</sup>. گلهایش در اردیبهشت ماه ظاهر می شوند و رنگ آنها سفید و مجتمع به صورت خوشه در کنار برگها جای دارند<sup>۵</sup>. درخت

(۱) کلیله و دمنه، ص ۱۴۳.

(۲) برهان قاطع.

(۳) دیوان سید حسن غزنوی، ص ۲۱۳.

(۴) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵)، ج ۸؛ فلور ایران، ج ۴.

(۵) فرهنگ معین.

زیتون از نباتات سواحل مدیترانه است که حتی در تابستانهای گرم و خشک هم می‌روید و خوب نمو می‌کند، زیرا ریشه‌های عمیق آن، آب را از اعماق زمین بخوبی جذب می‌کند، خاک و خاکستر آتشفشانی بهترین کود برای زیتون است. در سواحل مدیترانه عمر و دوام این درخت بسیار است و به همین دلیل قطر زیاد پیدا می‌کند، ثمر آن هم بسیار می‌شود و به همین دلیل قدما ضرب‌المثلی دارند که «هر که درخت زیتون بکارد نوه‌اش را به ثروت می‌رساند.» در شمال ایران بخصوص در رودبار و منجیل و گرگان فراوان است<sup>۱</sup>. درخت زیتون از کرانه‌های مدیترانه به نقاط دیگر نیز منتقل شده است و از جمله در منطقه رودبار ایران پرورش می‌یابد. روغن آن مصرف زیاد دارد و بسیار مقوی، سالم و صفا بخش بدن و مزاج است و زیانهای روغنهای دیگر را برای کبد ندارد، به هضم غذا یا لنت جهاز هاضمه کمک می‌کند. تجارت ترشی و روغن آن در دنیا موجب ثروت‌های سرشار است، کلیه کشورهای عربی مدیترانه‌ای که به عنوان غذا و یک عامل مهم اقتصادی از آن استفاده می‌کنند به زیت یعنی روغن زیتون علاقه‌ای خاص دارند، شاید از این حسن شهرت و این همه فواید باشد که خداوند در «قرآن مجید» به آن قسم یاد فرموده است که و التین و الزیتون و طور سینین...<sup>۲</sup> یعنی سوگند به انجیر و زیتون و قسم به طور سینا که انسان را در نیکوترین تقویمی آفریدم. زیتون دارای انواع گوناگون است از قبیل: زیتون بری، زیتون وحشی و زیتون تلخ<sup>۳</sup>، و نوع دیگر زیتون که خودروست و برخلاف نوع معمولی آن درختی است خاردار. ساقه و برگ زیتون حتی پیش از دوره مسیح نشانه صلح بوده است<sup>۴</sup>. در یونان قدیم مرسوم بود که بر سر برنده مسابقات المپیک تاجی از برگ زیتون می‌گذاشتند. چون درخت زیتون به موجب نص «قرآن مجید» درخت مبارک است از این جهت گفته‌اند: کسی که درخت زیتون می‌نشانند می‌باید که پرهیزگار و زاهد باشد تا از آن

(۱) چوبشناسی، ج ۱، ص ۴۶.

(۲) قرآن مجید، سوره التین، آیات ۱ و ۲ و ۳، تفسیر المیزان، ج ۴۰.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) دایره المعارف، ج ۱، ص ۱۱۹۷.

درخت بار بسیار به دست آورد<sup>۱</sup>.

فرخی سیستانی در ضمن قصیدای که در مدح یمن الدوله محمود بن ناصرالدین گفته است، کلمه زیتون و زنجبیل را به کار برده است، گوید:

تا به رنگ و بوی چون سوسن نباشد شنبلید

تا به طعم و فعل چون زیتون نباشد زنجبیل

روز تو فرخنده باد و ملک تو پاینده باد

بخت نیکت یار باد و دولت عالی عدیل<sup>۲</sup>

زنجبیل گرم و قابض و طعم آن تند و کمی شیرین است، در حالی که زیتون از نظر خواص و طعم کاملاً با آن فرق دارد<sup>۳</sup>.

قطران تبریزی در اواخر قصیده‌ای که در مدح امیر ابوالفضل گفته است، کلمه زیتون را که نوع خاردار آن را مورد نظر داشته است، به کار برده است، گوید:

چو اسکندر همی گیرد جهان بی گنج اسکندر

چو افریدون همی بندد عدو بی خیل افریدون

نه زو هرگز بدی خیزد نه از بدخواه او نیکی

چو زیتون بر نیارد خار و نارد خار بر زیتون<sup>۴</sup>

حکیم ناصر خسرو قبادیانی در جایی که درباره باغ شریعت پیمبر بحث می‌کند کلمات تین و زیتون را به کار برده است، گوید:

تین و زیتون بین درین باغ / وان شهر امین و طور سینین<sup>۵</sup>

در این بیت شاعر از سوره التین و طور سینا یاد کرده است. همین

شاعر در جای دیگر کلمه زیتون را به کار برده است، فرماید:

گیتی یکی درخت بد و مردم      اورا به سان زیتون همواره

رفتست پاک روغن این زیتون      جز دانه نیست مانده و کنجاره<sup>۶</sup>

(۱) ارشاد الزراعة، ص ۱۷۳.

(۳) تحفه حکیم مؤمن.

(۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۹۶.

(۶ و ۵) دیوان ناصر خسرو، صص ۳۱۲ و ۳۸۷.

(۲) دیوان فرخی، ص ۲۲۴.

ژاژ

ژاژ، بوته گیاهی است به غایت سفید و شبیه به درمنه در نهایت بیزگی و هرچند شتر آن را بخاید نرم نشود و به سبب بیزگی فرو نبرد، همین گیاه خاردار خودروست که در صحراها و برسر تپه‌ها می‌روید. درباره هویت این گیاه اختلاف است، مؤلف برهان قاطع آن را علفی خاردار دانسته است که در ماست داخل می‌نمایند و نیز آن را کنگر دانسته است! علامه فقید، دهخدا آن را همان کاکوتی دانسته است و در لغت‌نامه گوید: از تعریفهای فرهنگ- نویسان خوب پیدا است که ژاژ کاکوتی معروف است که آن را نتوان جویدن چه آب به خود نگیرد و آن گیاهی خرد است و در صحرا چون خارهای خرد و برشاخه‌های خرد و معطر که برای عطر در دوغ و ماست کنند، و هیچ مصرف دیگر جز این ندارد. عسجدی شاعر دوره غزنوی گوید:

ژاژداری توو هستند بسی ژاژخوران/

وین عجب نیست که یا ز ندسوی ژاژخران.<sup>۲</sup>

در بیت مزبور معنی حقیقی ژاژ که همان گیاه بی‌طعم و بیزه است بیان شده است. ابوالعباس گوید:

ژاژ می‌خایم و ژاژم شده خشک/ خار دارد همه چون نوک بغاز.<sup>۳</sup>

ژاژ خاییدن کنایه از بیهوده گفتن و سخنان یاوه و هرزه است و ژاژ دوم که به قرینه آن در مصراع دوم جمله خار دارد قید گردیده است به معنی همان گیاه خاردار است که بدان اشاره شد.

ترکیبات ژاژخاییدن و ژاژ درآیدن در اشعار فارسی کنایه از سخنان بیهوده و بیزه و یاوه گفتن و نیز به معنی هذیان و سخنان مهمل و بی‌معنی است.

فرخی سیستانی مکرر این ترکیبات را به معنی هذیان و بیهوده سخن گفتن به کار برده است:

(۱) فرهنگ معین؛ برهان قاطع.  
(۲ و ۳) لغت‌نامه؛ بغاز، چیزی است که در میان شکاف چوب نهند تا زودتر و آسانتر شکافد.

من این همه ز طریق مطایبت گفتم / مگر نگویی کاین ژاژ باشد و هذیان  
 همین شاعر در جای دیگر گوید:  
 گر کسی گوید مانده او هیچ شهست / گو برو خام درایی مکن و ژاژ مخای.  
 و نیز گوید:  
 کسی که ژاژ دراید به درگهش نشود / که چرب گویان آنجا شوند کند زبان<sup>۱</sup>  
 ناصر خسرو قبادیانی گوید:  
 برخوان ژاژ خای پای من هرگز / این خوب قول پخته و خایسته<sup>۲</sup>  
 کلمه ژاژ به معنی گیاه خادار در آثار منشور فارسی نیز به کار رفته  
 است چنانکه در ترجمه طبری چنین آمده است:  
 ملك به وقت بهار هر سال به دشت بیرون شدی با خاصگان خویش و  
 آنجا خیمه زدی و تا گرم نشدی آنجا بودی و از آن چیزها که از زمین روید  
 چون گیاهان و ژاژها چیدندی و همی خوردندی<sup>۳</sup>.

## ساج

ساج، معرب ساگ است که به هندی آنرا ساگون و ساکهو نامند<sup>۴</sup>.  
 درختی است بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان می روید و طبیعت آن سرد و  
 خشک است<sup>۵</sup>؛ و نیز درختی است زیبا از تیره شاه پسند، دارای برگهای پهن  
 کامل، گلهايش منظم است، این درخت بسیار مرغوب و مقاوم است و در ساختن  
 کشتیها به کار می رود. گفته اند کشتی نوح از صنوبر ساخته شد و صنوبر  
 نوعی از ساج است<sup>۶</sup>. گویند درختی است بسیار بزرگ که جز در هند درجایی

(۱) لغت فرس. ڈ

(۲) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۳؛ خایسته بروزن شایسته به معنی خاییده شده است.

(۳) ترجمه تاریخ طبری.

(۴) فرهنگ آندراج.

(۵) برهان قاطع؛ فرهنگ رشیدی؛ غیاث اللغات؛ لغت نامه.

(۶) تاج العروس.

نمی‌روید، چوب آن سیاه و سخت است<sup>۱</sup>.  
 دراختیارات بدیعی آمده است: ساج درختی است درهندوستان و  
 هیچ درخت از وی بزرگتر نبود و چوب وی صلیب بود و سیاه، درخت ساج  
 ستبر باشد و ساق او دراز بود و بوی او خوش باشد و به بوی برگ جوز  
 شبیه بود و لطافت ورقه او بیشتر باشد از برگ جوز، فیل را به برگ او و برگ  
 درخت موز رغبتی عظیم بود، و منبت او در هند و زنگبار بود<sup>۲</sup>.

فردوسی در ستایش خرد انوشیروان گوید:

یکی گنبد از آبنوس و زعاج / به پیکر زیلسته و شیز و ساج<sup>۳</sup>  
 فرخی در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمد بن سلطان مسعود سروده است  
 گوید:

سموم خشمش اگر برفتند به کشور روم      نسیم لطفش اگر بگذرد به کشور زنگ  
 ز ساج باز ندانند رومیان راگون      زعاج باز ندانند زنگیان را رنگ<sup>۴</sup>  
 منظور شاعر آن است که رنگ مردم روم از خشم سلطان مانند رنگ ساج سیاه  
 می‌شود. همین‌شاعر در قصیده دیگری که در مدح همین شاهزاده سروده است  
 گوید:

بتی به دست کنم من ازین بتان بهار      به حسن پیشرو نیکوان ترکستان  
 به زلف و عارض ساج و عاج سفید      به روی و بالا تمام و سرو روان<sup>۵</sup>  
 در این بیت کلمه ساج باصفت سیاه آورده شده است که شاعر زلف  
 سیاه محبوب را به درخت ساج، و چهره سفید و تابان او را به دندان فیل و ماه  
 و قامت دلبر را به سرو تشبیه کرده است که بیت دوم متضمن صنعت لف و نشر  
 نیز می‌باشد، و نیز کنایه از شب است، چنانکه فردوسی گوید:

چو خورشید بنهاد بر چرخ تاج / به کردار زر آب شد روی ساج.  
 فردوسی قد را از لحاظ بلندی و راستی و موزونی بدان مانند کرده است.

(۱) اقرب الموارد.

(۲) صیدنه.

(۳) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۰۸۶.

(۴) دیوان فرخی، صص ۲۱۰ و ۲۷۵.

چنانکه گوید:

گوی چون درختی بدان تخت عاج/ به‌دیدار ماه و به بالای ساج.  
و در جای دیگر گوید:

ز سر تا میانش به‌کردار عاج/ به‌رخ چون بهشت و به بالای ساج<sup>۱</sup>  
و نیز در جای دیگر گوید:

به بالای ساجست و هم‌رنگ عاج/ یکی ایزدی بر سر از مشك تاج<sup>۲</sup>  
همین شاعر در داستان رفتن بهرام‌گور به نخجیر و خواستن دختران برزین  
دهقان گوید:

به‌دیدار ماه و به بالای ساج/ بنازد بتو تخت شاهی و تاج<sup>۳</sup>  
منوچهری در قصیده‌ای که متضمن صنعت جمع و تقسیم است گوید:

کنار آبدان گشته به شاخ ارغوان حامل  
سحاب ساجگون گشته به طفل عاجگون حبلی  
یکی چون دیده یعقوب و دیگر چون رخ یوسف

سدیگر چون دل‌فرعون چهارم چون کف موسی<sup>۴</sup>  
در مصراع دوم بیت اول، ابرسیاه به‌دل فرعون مانند شده است که کلمه ساج  
در اینجا به معنی مطلق سیاهی است که مقصود از آن بیرحمی فرعون است.  
حکیم سنایی در عقل‌نامه راجع به مراتب انسان چنین گوید:

گاه‌سازی تو شاخ گل را ساج گه کنی شاخ گل تاراج  
باغ را گه عبیر و مشك آری گه ز کافور برزینباری<sup>۵</sup>  
منظور شاعر آن است که ایزد یکتا موجود بشر را که به سبب ظرافت  
مانند گل است به درخت زیبا و تنومندی مبدل می‌کند و باغ وجود را تکامل  
می‌بخشد.

(۱) شاهنامه، ج ۱، ص ۱۵۷.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۷۹.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۱۰۹.

(۵) مثنویهای حکیم سنایی، ص ۵.

## سپست

درباغ سپست آمده پس تازه و خرم

کز خرمیش صحن چمن همچو جانست<sup>۱</sup>

سپست، مخفف اسپست است که معرب آن فصفصه است و به ترکی آنرا یونجه گویند. گیاهی است پایا، از تیره پروانه‌واران و از دسته شیدرها که برگهایش شامل سه برگچه است؛ گل‌هایش غالباً بنفش‌رنگ و کوچک و گاهی زرد رنگ است، این گیاه از علفهای بسیار مرغوب مراتع است و خوراک خوبی جهت دامهاست؛ به همین جهت آنرا به مقدار زیاد کشت می‌کنند، معمولاً یونجه بین چهار تا ده سال در زمین که کشت می‌شود می‌ماند و هر دفعه که آنرا درو کنند مجدداً رشد می‌کند، این گیاه در اکثر نقاط دنیا کشت می‌شود و بخوبی رشد می‌کند.

سپست یا یونجه به صورت خام و یا پخته در اغذیه مصرف می‌شود و گاهی تازه آنرا با سرکه می‌خورند، بهتر است به صورت پخته شده مصرف شود، زیاد آن موجب نفخ در دامها می‌شود. در زمستان کوفته آنرا با کاه مخلوط می‌کنند و به ستوران می‌دهند.<sup>۲</sup>

سپست و مرادفات آن «اسپست» و «اسبست» و «اسفست» و «سبست» و «سفست» در نظم و نثر فارسی فراوان آمده است.<sup>۳</sup> ذرق برون سرد، گیاهی است که آنرا خند قوق گویند و به فارسی اسپست رشتی است، و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک است. و ذرق بافتح سرگین است.<sup>۴</sup> سپست را در فرهنگها به دو معنی ضبط کرده‌اند، یکی با فتح اول و کسر ثانی یا برعکس آن، به معنی گیاهی است که آن را چنانکه گذشت یونجه می‌گوییم و ظاهراً مأخوذ از ترکی است و فصفصه

(۱) ارشادالزراعه.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) برهان قاطع؛ فرهنگ جهانگیری.

(۴) منتهی‌الارب ذیل ذرق.

به کسر هردو فاء نیز نامیده شده است که معرف همان اسفست فارسی است. دیگر به ضم اول و ثانی برون «درست» به معنی بوی ناخوش، مانند بوی قیر و نفت و امثال آن. در ترجمه فارسی صید نه‌چنین آمده است: رطبه سبست را گویند چون سبز باشد و جمع آنرا اورطاب گویند<sup>۱</sup>. در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده است: رطبه را اسپست گویند به پارسی<sup>۲</sup>. انفیلوخنس در کتابی که درباره اسپست نوشته است گوید: پیش از اینکه گل بدهد باید آنرا درو کرد و درسال شش بار می‌توان آنرا درو کرد و نباید گذاشت که تخم بدهد. محصولی که تا سه سال از این گیاه درو شود از بهترین علوفه به‌شمار است و دارای گل زرد رنگ زیبایی است. سپست گیاهی است باریشه بلند و توانا، به سنگ و کلوخ چیره می‌شود، مقدار زیادی به زمین فرو می‌رود و آب را به‌خود می‌کشد و چندان نیازمند آبیاری نیست از اینرو ارزش آن از گیاهان دیگر این نوع مانند شبدر بیشتر است بویژه اینکه از کشتزار اسپست ده یا پانزده سال می‌توان بهره برداشت.

استرابو جغرافی‌نویس یونانی در نخستین سده میلادی نوشته است که این گیاه سی سال پایا می‌ماند و درسال شش بار می‌توان آنرا دروید. در گیاهشناسی گفته شده است پنج بار درسال می‌توان آنرا چید، اما در ایران در صورتی که زمین مساعد و آماده باشد هفت‌چین آن معروف است. در بسیاری از جاهای ایران نخستین چین آنرا که هنوز گیاه نازک و تازه است مانند کاهو با سرکه می‌خورند، بویژه در روز سیزده سال در کنار کشتزاران مردم این گیاه نارس را می‌خورند و نزد گروهی از سنتهای دیرین است. در کشور ایران که نسبتاً اسبخیز است، اسپست مایه زندگی و خوراک چهارپایان و اسبان است.

شبدر هم که در کشتزاران پرورش می‌یابد و گاهی هم خودروی آن دیده می‌شود از همان نوع اسپست است، اما از آن کم‌عمرتر و کوتاه‌تر است،

(۱) صیدنه.

(۲) الابنیه، ص ۱۶۴.

وهوای نمناک دوست دارد. در گیاهشناسی چندین گونه شبدر شناخته شده است و آن را سه برگه و شبدر سرخ و شبدر سفید نام داده‌اند. گیاه شبدر در گیاهشناسی از رستنیهایی است که در شب به خواب می‌رود و برگهای آن در شامگاه شکل دیگری می‌پذیرد<sup>۱</sup>.

همان‌طور که در پیش اشاره شد کلمه سپست در آثار منظوم دوران غزنوی به کار رفته است، چنانکه ناصر خسرو گوید:  
از لشکرشان جدا نماندم/ تا بو که چو کاهشان سپستم.  
حکیم سنائی در بیت زیر گوید:  
سنبل و سوسن کجا آید پدید از روضه‌ای  
کاندرو تخم سپست و سیر سیسنبر برند<sup>۲</sup>

و بسحق اطعمه گوید:

نخوردی يك شكم اسپست هرگز/ چراگاهت بود صحرای پر خار<sup>۳</sup>  
شبدر نیز از همان نوع اسپست است ولی عمر آن از یونجه کوتاه‌تر است و بلندی آن نیز از بلندی یونجه کمتر است و هوای نمناک دوست دارد و از گرما و خشکی زود فرسوده می‌شود. در گیاهشناسی شبدر سه برگه را شبدر سرخ و شبدر سفید و شبدر ارغوانی نیز گویند<sup>۴</sup>.

سپند

سپند، مخفف اسپند است و به آن اسفند نیز گفته می‌شود، تخم گیاهی است از تیره سدابیان که بیشتر در نواحی مرکزی و شرقی و جنوبی و غربی آسیا در آب و هوای معتدل می‌روید. تخم آن را برای دفع چشم بد در

(۱) هرمزدنامه، صص ۱۷ و ۱۸.  
(۲) لغت‌نامه ذیل سپست و اسپست.  
(۳) هرمزدنامه، ص ۱۸.  
(۴) برهان قاطع.

آتش می‌ریزند. سوختن آن توام با انفجارهای کوچکی است که در ادب منظوم فارسی به رقص سپند معروف شده است.<sup>۱</sup>

حفظه بادغیسی که یکی از شاعران پارسی‌گوی کهن ایران است. کلمه سپند را سه بار در دو بیت زیر به کار برده است و خال چهره گلگون دلبر را به دانه سپند که سیاه است مانند کرده است، گوید:

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند      از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند  
او را سپند و مجبر ناید همی به کار      باروی همچو آتش و باخال چون سپند<sup>۲</sup>  
فرخی سیستانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح امیر ابوالاحمد محمد بن محمود گفته است، کلمه سپند را به کار برده است و از آن معنی دور کردن بلا را از ممدوح خود اراده کرده است، گوید:

چو علم خواهد گفتن سپند باید سوخت      که بیم چشم بدان دور باد ازان مهتر  
به خوب سیرتش گر بخواهدی کندی      مصنفی به زمانی دوصد کتاب سیر<sup>۳</sup>

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح امیر محمد بن محمود و تهنیت عید فطر سروده است کلمه سپند را به کار برده است، گوید:

ایزد از چهره او چشم بدان دور کناد      خاصه امروز که فزون دارد فر  
ای سپندی منشین خیز و سپند آر سپند      تا ترا سازم ازین چشم گرامی مجمر  
و گوید:

چشم بدرا ز چنان شاه بگردان به سپند / کافرین باد بر آن صورت نیکو منظر<sup>۴</sup>  
سید حسن غزنوی در تهنیت صحت ملکزاده خسرو شاه گوید:

خود را چو سپند از جهت دفع گزندش / بر مجمر خورشید زدی کوکب سیار<sup>۵</sup>  
مسعود سعد سلمان از ماههای فارسی و از سپندار مذک که نام روز پنجم از هر ماه شمسی است و فارسیان این روز را در این ماه مبارک شمرند وعید کنند

(۱) فرهنگ معین؛ لغت‌نامه.

(۲) سخن و سخنوران، ج ۱، ص ۶.

(۳) دیوان فرخی، ص ۱۱۹.

(۴) همان کتاب، ص ۱۰۸.

(۵) دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷۳.

و جشن سازند یاد کرده است، کلمه سپند را نیز به کار برده است، گوید:  
 سپندارمذ روز خیز ای نگار      سپند آر ما را و جام می آر  
 می آر از پی آنکه بی می نشد      دلی شادمان و تنی شاد خوار  
 سپند از پی آنکه چشم بدان      بگرداند ایزد ازین روزگار<sup>۱</sup>  
 شیخ فریدالدین عطار شاعر و عارف نام آور ایران در مورد سوختن  
 سپند و دفع چشم بد گوید:

آخر سپند باید بهر چنان جمالی/ دردا که هیچکس را این کار بر نیاید<sup>۲</sup>  
 و سعدی شیرازی نیز گوید:

یا چهره بیوش یا بسوزان/ بروی چو آتشت سپندی.

در همه ایات مذکور که به عنوان شاهد ذکر شد، سپند را برای دفع  
 نظر بد در آتش می ریخته اند و اغلب شاعران پارسی گوی ایران این عقیده را  
 داشته اند.

همان طور که در پیش اشاره شد سوختن سپند با انفجارها و جست و  
 خیزهای مختصری همراه است که شاعران از آن به رقص سپند تعبیر کرده اند.  
 چنانکه خاقانی شروانی در بیت زیر گوید:

همچو سپند تو سوزم و رقص می کنم  
 خود به فدا چنین شود مرد برای چون تویی

باز هم گوید:

بر سر آتش غمت چو سپند/ باخروش و گداز می غلطم.

صائب نیز گوید:

خبر از خود ندارم چون سپند از بیقرارها  
 نمی دانم کجا خیزم نمی دانم کجا افتم<sup>۳</sup>

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۶۶۰.

(۲) لغت نامه.

(۳) همان کتاب.

## سپیدار

سپیدار یا اسپیدار و یا سفیددار، درختی است از تیرهٔ بیدها که در نیمکرهٔ شمالی گونه‌های مختلفش فراوان می‌روید، درختی دوپایه است. جوانه‌های سپیدار آلوده به مادهٔ صمغی چسبنده‌ای است، بلندی آن بالغ بر بیست متر می‌شود، پشت پهنک برگ‌سفیدار، سفیدرنگ است از جمله درختهای بی‌ثمر است<sup>۱</sup>. به واسطهٔ سپیدی چوبش آن را اسپیدار گویند و سپیدار مخفف آن است<sup>۲</sup>. گویند پنج درخت وجود دارد که هیچیک بار ندارند و اسپیدار یکی از آن پنج درخت است چنانکه رودکی گوید:

این پنج درختند که می‌نارد بار / بید و پده و سرو و سفیدار و چنار<sup>۳</sup>.

فرخی سیستانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح عمیدالملک خواجه ابوبکر علی بن حسن قهستانی عارض سپاه سروده است گوید:

تا نبود بار سپیدار سبب	تا نبود نار بر نارون
تا چو شقایق نبود شنلید	تا چو بنفشه نبود نسترن
شاد زی ای مایهٔ جود و سخا	شاد زی ای مایهٔ دین و سن <sup>۴</sup>

شاهد مثال در ایات مزبور کلمهٔ سپیدار است که بی بر می‌باشد و مانند درخت میوه‌دار نمی‌تواند باشد.

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح خواجه علی بن محمد و وصف بهار سروده است شبیه مضمون مزبور را بایمان دیگری ادا کرده است چنانکه گوید:

از مردم بداصل نخیزد هنر نیک / کافور نخیزد ز درختان سپیدار<sup>۵</sup>

این بیت دال بر آن است که از درخت سپیدار هیچ چیز حاصل نمی‌شود. ناصر خسرو گوید:

- (۱) فرهنگ معین.
- (۲) فرهنگ آندراج.
- (۳) لغت‌نامه، ذیل پده.
- (۴) دیوان فرخی، ص ۳۲۱.
- (۵) دیوان منوچهری، ص ۳۷.

اگر بار خرد داری و گرنی/ سپیداری سپیداری سپیدار<sup>۱</sup>  
 همین شاعر در جای دیگر گوید:  
 همه دیدار و هیچ فایده نه/ راست چون سایه سپندارند.  
 همین شاعر گرانمایه که شعرش پرمایه و طریقه بیانش در نهایت درجه  
 متانت و جزالت است و اشعارش متضمن معانی فلسفی و اخلاقی است، گوید:  
 سپیدار ماندست بی هیچ چیزی/ ازیرا که بگزید مستکبری را<sup>۲</sup>  
 امیر معزی در تغزلی که در ابتدای مدح شرف‌الملک ابوسعید محمد بن  
 منصور سروده است و از یار لاغرمیان و تنگ‌دهان تعریف نموده است، گوید:  
 یار لاغر به همه حال ز فربه بهتر      ورندانی زمن آگاه شو و نیک بدان  
 خوشتر از شاخ سپیدار بود شاخ سمن      بهتر از نارون و مشک بود سرو روان<sup>۳</sup>  
 یکی از شاعران به جای سپیدار کلمه سفیدار را به کار برده است و آن  
 را این‌طور توصیف کرده است:  
 باساق سپید آمده در باغ سفیدار/ بیچاره دل از دیدن او در طیرانست<sup>۴</sup>

### سترنگ

سترنگ، صورت دیگرش استرنگ است که به معنی مهر گیاه و مردم-  
 گیاه می‌باشد، گیاهی است از تیره بادنجانیان که غلفی است و غالباً آنرا یکی  
 از گونه‌های گیاه بلادون محسوب می‌دارند. این گیاه دارای ریشه ضخیم  
 و گوشت‌دار و غالباً دوشاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل  
 آدمی دارد و به همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه  
 از قدیم رواج یافته است. برگ‌هایش نسبتاً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۴.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۵۹.

(۳) دیوان معزی، ص ۶۵۷.

(۴) ارشاد الزراعه، ص ۱۹۹.

می‌شوند، گل‌های به‌رنگهای سفید و صورتی و قرمز و بنفش دیده شده‌اند. گونه‌های مختلف این گیاه در سواحل رودخانه‌های مناطق بحرالرومی به فراوانی می‌رویند.

ارتفاع آن بین یک تا یک‌متر و نیم است و در اماکن مرطوب و سایه‌دار مناطق مختلف کره زمین بخصوص نواحی مرکزی آسیا و جنوب‌اروپا و آسیای صغیر و ایران به‌حالت وحشی و خودرو می‌روید و ممکن است به منظور استفاده‌های طبی آنرا پرورش دهند. اثر دارویی و درمانی این گیاه کاملاً شبیه گیاه بلادون است و در موارد مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. این گیاه در نواحی شمالی و شرقی ایران به‌فراوانی می‌روید و در تداول عامه به مردم گیاه موسوم است و آنرا یبروح‌الصنم نیز می‌گویند.<sup>۱</sup>

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در ذکر شکارگاه و شکارکردن سلطان محمود غزنوی سروده است کلمه سترنگ را به‌کار برده است، گوید:

همیشه تا زدرخت سمن نروید گل  
 برون نیاید از شاخ نارون نارنگ  
 همیشه تا به زبان گشاده از دل پاک  
 سخن نگوید همچون تو و چو من سترنگ  
 خدایگان جهان شادکام و کامروا  
 کمینه چاکر بر درگش دوصد هوشنگ<sup>۲</sup>

معنی کلمه سترنگ در بیت دوم بالا همان مردم گیاه و یا مهر گیاه است که شبیه آدمی است، و قطران تبریزی در بیت زیر راجع به اینکه مهر گیاه مانند آدمی است، گوید:

همچو تو دارند میران نام و نی شبه تواند  
 هم به مردم ماند و مردم نباشد استرنگ<sup>۳</sup>

(۱) فرهنگ معین، ذیل مهر گیاه. (۲) دیوان فرخی، ص ۲۱۰.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۹۴.

گویند مهر گیاه در زمین چین روید و هر که آنرا بکند در حال بمیرد  
و به نوشته صیادله قدیم، بیخ لفاع بری است که در معالجات به کار می‌رفته است.

اتساب سترنگ به کشور چین در اغلب فرهنگها تصریح شده است و  
شعرا نیز همه‌جا آنرا تایید کرده‌اند، چنانکه عسجدی گوید:

هندچون دریای خون شد چین چو دریا بار او  
زین قبل روید به چین برشبه مردم استرنگ<sup>۱</sup>

عثمان مختاری نیز همین عقیده را دارد و گوید:

و گر هزیمتیا نش گذر کنند به چین / سلاح دار نماید به چشمشان سترنگ<sup>۲</sup>

همین شاعر در ضمن قصیده‌ای که در مدح صاحب عمید منصور بن  
سعید عارض لشکر سروده است، گوید:

لطف نظم تو رسیده‌ست به چین در نه‌شگفت

گر ز خاکش پس ازین زنده بر آید سترنگ<sup>۳</sup>

عثمان مختاری مانند عسجدی معتقد است که مهر گیاه در چین  
می‌روئیده است. اما کلمه بیروح که در بیروح‌الصنم آمده است به ضبط  
«قاموس و منتهی‌الارب و تاج‌العروس» تلفظ صحیحش بروزن یعقوب است  
به تقدیم یا مثناه بر باء موحده اما مترجم «قاموس» از قول بعضی ضبط بیروح  
را با تقدیم باء یک نقطه بر باء ترجیح می‌دهد، وی گوید: چون این گیاه به  
صورت بتی است و معنی آن محتاج روح باشد آنرا بیروح گفته‌اند. «معیار  
جمالی» سترنگ و استرنگ را به معنی درخت افسانه‌ی واق واق یا وقواق تفسیر  
کرده و گفته است که آنرا بیروح نیز گویند.

عثمان مختاری در قصیده دیگری که درباره مدح شمس الوزرا قطب

الدین یوسف بن یعقوب است گوید:

۱) همین مضمون را ازرقی در دیوان خود چاپ سعید نفیسی، ص ۱۸۷، چنین بیان کرده  
است: بدان سبب که ورا بندگان ز چین آرنند/ به شبه مردم روید ز حد چین سترنگ.

۲ و ۳) دیوان عثمان مختاری، صص ۲۸۷ و ۲۹۷.

چون بزد رعد نهیب توبه هند اندر طبل  
 چون براند ابر سخای توبه چین اندر هین  
 بی‌روان زاید فرزند برهمن در هند  
 جانور روید شکل سترنگ اندر چین<sup>۱</sup>

شاعر ابهت و عظمت ممدوح را بیان می‌کند و می‌گوید در چین سترنگ که بیروح است زنده و جاندار می‌روید و مؤید این است که در چین گیاه مزبور می‌روید و شکل ظاهری ریشه آن شباهت کاملی به هیكل آدمی دارد. با اینکه اسدی طوسی در «لغت فرس» خود اختصاص سترنگ را به سرزمین چین تصریح کرده است و شعر عسجدی را که بدان اشاره شد شاهد آورده است، اما در «گرشاسب‌نامه» اش آن را با همان خصوصیت که «هر که آن گیاه را از زمین بکند در حال بمیرد» از عجایب یکی از جزایر داستانی هندوستان شمرده است و در این باره گوید:

همه خاک او نرم چون توتیا      برو مردمی رسته همچو گیا  
 سر روی و موی و تن و پا و دست      چو اندام ماهم برین سان که هست  
 همه چیزشان بد نباشان توان      چه باشد تن مردم بی‌روان  
 هم از آن گیاهان با بوی و رنگ      شناسنده خوانده ورا سترنگ  
 از آن هر که کندی فتادی زیبای      چو ایشان شدی بی‌روان هم به جای

در غالب اشعار مذکور چنین می‌نماید که سترنگ یا سترنگ را بیروح خوانده‌اند و از معجزات ممدوح چنین ذکر می‌کنند که از قدرت تو عجب نیست که این موجود بیروح، جاندار، یا جانور زنده شود و نوشته‌های لغت‌نویسان فارسی و عربی در ضبط لفظ بیروح و معنی سترنگ و یا سترنگ از مرحله تحقیق و واقع‌بینی تجاوز کرده است و با افسانه‌سازی مخلوط شده است و اختلاف‌گویی اسدی دربارهٔ اینکه محل رویدن این گیاه در هند و یا چین است بدان سبب است که در فن جغرافیا و شناسایی اقلیمها دقت و امعان نظر و تحقیق امروز را نداشته است.<sup>۲</sup>

(۲) همان کتاب، ذیل صص ۲۸۸ و ۲۸۹.

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۸۰.

## سذاب

سذاب بروزن گلاب که معرب آن سذاب است، گیاهی است از رده دولپه‌ایها که سرده تیره سداییان است. این گیاه از قدیم مورد توجه بوده است و در اکثر نقاط می‌روید، ارتفاعش بین ۳۰ تا ۸۰ سانتیمتر و برگهایش به دو صورت ساده و یا دوتایی و سه‌تایی است و ضخیم و آبدار و سبز مایل به آبی است. گلهایش زرد رنگ، مجتمع در خوشه‌های تقریباً کوتاه و تنگ دیهیمی شکل دارای نوک تیز و گلبرگهای تخم‌مرغی دندان‌دار است.<sup>۱</sup> و میوه‌اش به شکل کپسول و شامل دانه‌هایی به رنگ مایل به قهوه‌ای است. از همه قسمت‌های این گیاه بویی نامطبوع و مهوع استشمام می‌شود. گیاه مزبور در تداوی به عنوان قاعده آور و ضد کرم و معرق استعمال می‌شود.<sup>۲</sup> سذاب سه نوع است: بستانی، بری، جبللی.

بستانی آن تا دو ذرع، و پرشاخ و برگ آن ریز و بدبو و بسیار سبز. برگ سداب بری باریکتر و کم‌شاختر و بدبوتر از بوستانی است.<sup>۳</sup> چون برگ او را کوییده ضماد نمایند موجب جذب مواد و احراق و موت آن عضو می‌شود.<sup>۴</sup>

به عقیده دکتر گل گلاب مهمترین نوع سداب، سداب کوهی "Ruta" است، دارای برگهای باریک و بسیار متعفن که برای گریزاندن حشرات به کار رود.<sup>۵</sup>

در «السامی فی الاسامی» و «صراح اللغه» چنین آمده است:

سذاب به ضم سین نام درختی است از جنس مورد که برگش درسبزی و تازگی ضرب المثل است و آنرا در عربی فیجن گویند. در «منتهی الارب»

۱) فلور رنگی ایران، (چ ۱۳۶۴)، ج ۷؛ فلور ایران، ج ۱.

۲) فرهنگ معین.

۳) مخزن الادویه.

۴) تحفه حکیم مؤمن.

۵) گیاهشناسی، ص ۲۱۴.

نیز فیجن به معنی گیاه سداب آمده است.<sup>۱</sup>  
 در کتاب کافی از حضرت ابوالحسن نقل شده است که سداب عقل  
 را زیاد می گرداند و نیروی دماغی را تقویت و زیاد می کند و نیز آمده است  
 که جهت درد گوش نافع است.<sup>۲</sup> گفته شد که برگ سداب بسیار سبز است،  
 ناصر خسرو گوید:  
 گرچه خاک و آب سبز و تازه نیست / سبز از آب و خاک شده تازه سداب.  
 خاقانی گوید:

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه / زمین به شکل صنوبر فلک به لون سداب.  
 در خاصیت طبی سداب آمده است که خوردن سداب دفع قوه باه کند  
 و آب مردی بخشکاند و عنن از آن زاید.<sup>۳</sup> و به همین مناسبت مضامین شعری  
 از آن ساخته اند، چنانکه عثمان مختاری در قصیده ای که در مدح معزالدین  
 ابوالحارث ارسلان شاه ابن کرمانشاه سروده است، گوید:  
 تیغ سداب رنگ تو ببرد نسل شرک / نشگفت از آنک نسل ببرد همی سداب<sup>۴</sup>  
 و اثیرالدین اخسیکتی گوید:

تیغ سداب رنگ تو آمد سداب طبع / کز وی رحم فشرده شد ایام فتنه زای<sup>۵</sup>  
 عثمان مختاری و هم اثیرالدین اخسیکتی در دو بیت مزبور رنگ  
 شمشیر ممدوحان خود را به رنگ سبز سداب مانند، و در عین حال خاصیت طبی  
 آن را که موجب ضعف قوه باه می شود بیان کرده اند.

مسعود سعد سلمان در ضمن بیان صفت بانوی قوال گوید:

این همه چیزها گران نبود / و ربود هم چرا بود در تاب  
 بچه باید که در میان نبود / نه بریده شد دست تخم سداب<sup>۶</sup>

(۱) منتهی الارب؛ الابنیه.

(۲) مخزن الادویه.

(۳) تحفه حکیم مؤمن؛ برهان قاطع.

(۴) دیوان عثمان مختاری، ص ۲۵.

(۵) لغت نامه.

(۶) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۷۸.

و لامعی جرجانی گوید:

ز تندباد خلاف تو در مزاج عدو/ قوای باه کند چون سداب قطع نژادا

و نیز در خاصیت طبی آن گفته‌اند که مفتوح سده‌ها و محلل ریاح باشد و اگر آن را داخل نیذ و فقاع کنند مضرت آن دفع شود و بر خوشبویی و کیفیت شراب بیفزاید<sup>۲</sup>، و به علت داشتن همین خاصیت است که در قدیم رسم بوده است که برگ سداب را در شراب و فقاع می‌ریخته‌اند، بدین مناسبت مابین لفظ سداب و فقاع صنعت تناسب و مراعات‌النظیر است که استادان پیشین بدان توجه داشته‌اند. خاقانی گوید:

چرخ سداب‌ی از لبش دوش فقع گشاد و گفت

اینست نسیم مشک‌پاش اینست فقاع شکری

توضیح اینکه فقاع گشادن و یا فقع گشودن به معنی آروغ زدن است و مجازا به معنی تفاخر کردن به کار برده می‌شود. فقاع مشروبی است از جو و برنج و ارزن و ذرت و خرما که گاه بر آن سداب اضافه کنند و پس از خروج از حمام می‌آشامیده‌اند و چون دارای گازی بوده است ایجاد آروغ می‌کرده است و درحقیقت خوردن فقاع موجب اشتهای کاذب می‌شده است<sup>۳</sup>. قطران تبریزی در آخر قصیده‌ای که در ستایش شاه ابوالمظفر سرخاب سروده است. گوید:

گر به نامت سداب کارندی/ آب‌مردی فزون‌شدی ز سداب.

مقصود شاعر آن است که نه تنها سداب قوه باه را کم نمی‌کند بلکه اگر به نام تو کاشته شود موجب تقویت و افزایش قوه باه می‌گردد. بدیهی است شاعر در این بیت صنعت اغراق و مبالغه را رعایت و قدرت و توانایی ممدوح را بیان کرده است.

در این دوره می‌توان شواهد فراوانی درباره خاصیت سداب و رنگ

(۱) دیوان لامعی، ص ۳۵.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) دیوان خاقانی، ص ۱۰۲۵؛ امثال و حکم، ذیل فقاع شکستن.

سبز آن ذکر کرد ولی به منظور احتراز از اطالۀ کلام تنها به ذکر چند بیت زیر از ناصر خسرو قبادیانی که راجع به نکوهش دنیا و سبزی سداب است بسنده می‌شود:

ز آنکه مدهوش گشته‌اند همه	اندرین خیمهٔ چهار طناب
گر ندیدی طنابهایش ببین	جملگی خاک و باد و آتش و آب
از چه شد همچو ریمان کهن	آن سر سبز و تازه همچو سداب
خوش خوش این گنده پیر بیرون کرد	از دهان تو درهای خوشاب <sup>۱</sup>

سدر

سدر به کسر سین و سکون دال و راء مهمله که آنرا کنار گویند<sup>۲</sup>. درختی است از تیرهٔ مخروطیان که شباهت زیادی با کاج دارد، ولی از کاج بسیار تنومندتر و بلندتر می‌شود و تا بیش از سه هزار سال عمر می‌کند. شاخه‌های درخت سدر کشیده و دور از یکدیگر است، برگش مانند کاج سوزنی و میوه‌اش نیز شبیه کاج است که به عربی آنرا نبق گویند. چوب این درخت سفید و کلفت و محکم است و در برخی گونه‌ها چوب کمی سرخ‌رنگ هم دیده می‌شود، در چوب درخت سدر مقادیر زیادی صمغ وجود دارد که عطر مخصوصی بدان می‌دهد و مقدار زیادی از این صمغ از تنهٔ درخت هر ساله استخراج می‌شود و تحت نام «من» درتداوی به کار می‌رود. سدر دارای گونه‌های مختلف است و مشهورتر از همه سدر لبنان است که بلندیش تا ۴۰ متر نیز می‌رسد و درخت سلیمان نام همین درخت است<sup>۳</sup>.

سدر بر دو گونه است: بری و بستانی. بری آن پر خار، ثمر آن کوچکتر و خوشبو و به شکل سنجد است که بعد از رسیدن سرخ و زردرنگ

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۳.

(۲) مخزن الادویه.

(۳) فرهنگ معین.

می‌گردد. بستانی آن کم‌خار و ثمره آن بزرگتر و لذیذتر و خوشبوتر و در بلاد گرمسیر عمل می‌آید و بهترین آن بزرگ، پرگوشت، رسیده شاداب زردرنگ و یا سرخ‌رنگ آن است. برگ آن برای ضماد و شستن بدن درحمام به‌کار می‌رود و برای تقویت مو نیز مصرف می‌شود.<sup>۱</sup>

سدره واحد سدر و به معنی يك درخت سدر است. سدره و سدره المنتهی نیز به معنی درخت کنار است بر فلك هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل هم آنجاست و گویند هیچکس از آن نگذشته است مگر پیغمبر (ص)<sup>۲</sup>. استعمال واژه سدر در اشعار شاعران دوره مورد بحث به نظر نرسید ولی کلمه سدره به‌کار رفته است چنانکه امیرمعزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح شرف‌الملک ابوسعید محمد بن منصور صاحب دیوان استیفا در عهد ملک‌شاه سروده است، گوید:

به شاخ سدره برغم شکوفه بادام همی فشاند ز بادام لؤلؤ خوشاب  
همی کشید و همی کند او چودل‌شدگان ز گل بنفشه و سنبل به فندق از عناب<sup>۳</sup>  
حکیم سنایی در مثنوی طریق‌التحقیق در فصل ذکر قلب گوید:

اندربین ملک پادشاه دلست در ره سدره بارگاه دلست  
کالبد هیچ نیست عین دلست ساکن (بین اصبعین) دلست<sup>۴</sup>  
دل در بیت مزبور به معنی قلب است و از نظر عرفا به معنی لطیفه ربانی و روحانی و حقیقت انسانی و نیز به معنی مخزن اسرار حق است.

بین اصبعین اشاره به حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء است، یعنی دل مؤمن میان دو انگشت از انگشت‌های خدای بخشنده است و او آنرا هرطور که بخواهد می‌گرداند. مقصود سنایی آن است که در بارگاه حقیقت و رسیدن به سدره المنتهی، دل ارزش دارد و آنچه که معتبر است و حقیقت دارد دل و قلب است که مهبط انوار حق است.

(۱) مخزن‌الادویه.

(۲) غیاث‌اللغات؛ منتهی‌الارب؛ فرهنگ آندراج.

(۳) دیوان معزی، ص ۵۷.

(۴) مثنویهای سنایی، ص ۱۰۸.

حکیم ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خود کلمه سدره را به کار برده است، گوید:

سدره و فردوس مزخرف شود / چون بزندش به صحاری خیام<sup>۱</sup>  
خاقانی شروانی نیز گوید:

از اوج آسمان به سر سدره بگذرم / وز سدره سر به گلشن رضوان بر آورم<sup>۲</sup>  
و نظامی گنجوی نیز گوید:

سرا پرده به سدره سرکشیده / سماطینی به گردون برکشیده<sup>۳</sup>  
سعدی گوید:

چنان گرم در تیه قربت براند / که بر سدره جبریل ازو باز ماند.

#### سرخ بید

سرخ بید، گونه‌ای درخت است که ساقه‌های جوانش در سبذبافی به کار می‌رود و در اماکن مرطوب و کنار نهرها بفروانی می‌روید و آن دارای انواع مختلف است.<sup>۴</sup>

در فرهنگ «برهان قاطع» آمده است که سرخ بید همان بیدمجنون است.

در «جنگل‌شناسی» ساعی آمده است که سرخ بید در فلات زیاد، و برای سبذبافی بسیار شایسته است.<sup>۵</sup> سرخ بید ویژه نواحی خشک و استپی است.<sup>۶</sup>

به طوری که از نام سرخ بید پیداست، پوست این درخت سرخ و

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۷.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) فرهنگ فارسی معین.

(۴) جنگل‌شناسی، ص ۱۹۵.

(۵) چوب‌شناسی نیلوفری.

(۶)

ارغوانی است. رودکی و دیگر شاعران رنگ آن را به سرخی وصف کرده‌اند. چنانکه رودکی گوید:

سرخی خفچه\* نگر از سرخ بید/ معصفرگون پوستش او خود سپید.  
رودکی در این بیت سرخی طلا و نقره گداخته را ناشی از رنگ سرخ سرخ‌بید که پوستش قرمز و خودش سفید است دانسته است و آن را وصف نموده است.

فردوسی نیز در بیت زیر سرخ‌بید را به کار برده است، گوید:

به ساسانیان تا مدارید امید/ مجوید یا قوت از سرخ بید<sup>۱</sup>  
اسدی طوسی در بیت زیر، قرمزی ریشه گیاهی را که به او ارائه داده‌اند به سرخی سرخ بید مانند کرده است، گوید:

نمودند دیگر گیاهی سپید/ سیاهش گل و بیخ چون سرخ بید<sup>۲</sup>  
شاه ابورجا که یکی از شاعران دوره دوم غزنوی است در قطعه‌ای که راجع به رنگ‌زدن گفته است، واژه سرخ‌بید را به کار برده است، گوید:

ملك به خوردن باده چو مطربان بنشاند  
به برگرفتن خون قصد کرد ورگزن خواند  
بچشك فرخ فرخنده مبارک پی  
به جوی سیم درون شاخ سرخ بید نشاند  
به نوك آهن پولادی جوی سیم بکند  
زدست زرفشان ملك عقیق فشانند<sup>۳</sup>

نظامی گنجوی گوید:

گر عود نه صندل سپید است/ با سرخ گل تو سرخ بیدست<sup>۴</sup>

(۱) لغت‌نامه ذیل سرخ‌بید.

\* خفچه به معنی زر و سیم است.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۱۸.

(۴) لغت‌نامه.

## سرشك

سرشك برون زرشك نام درختی است در بلخ که گلهای سفید مایل به سرخی دارد و آنرا آزاد درخت می‌گویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشك نام دارد. در ذیل صفحه ۶۶ «لغت فرس» آمده است که سرشك، اشك بود و درختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد، برگش چون گل ارغوان بود به رنگ و لونهاش که به بنفشه زند چون گل خیری گلهایش سفید بود<sup>۲</sup>. و در ذیل همان صفحه ذکر گردیده است که سرشك قطره باران و آب چشم و مانند این و سرشکی دیگر هست که گل سفید دارد و به سرخی زند و گویند که آن درخت را سرشك خوانند و آزاد درخت گویند. در «فرهنگ رشیدی» و دیگر فرهنگها نظیر مطالب فوق آمده است، بنابراین سرشك دارای دو معنی است یکی به معنی قطره اشك و یا اشك چشم و دیگر اینکه نام درختی است که گلهای سفید دارد و مایل به سرخی<sup>۳</sup>.

عنصری بلخی که شاعر معروف دربار محمودغزنوی است، گوید:

رخ ز دیده نگاشته به سرشك / وان سرشكش به رنگ تازه سرشك<sup>۴</sup>.

شاعر در بیت بالا اشك چشم را به سرشك که گلهایش سفید مایل به سرخی است مانند کرده است و در ضمن بیت مزبور دارای صنعت جناس تام است. در «فرهنگ فارسی معین» سرشك به معنی زرشك آمده است که بوته آنرا سرشك نامند و زرشك گیاهی است از رده دولپه‌ایها که تیره مخصوصی به نام تیره زرشکیان را که از تیره‌های نزدیک به تیره آلانگان است به وجود می‌آورد. زرشك معمولی درختچه‌ای است که معمولاً در حاشیه جنگلهای غالب نقاط اروپا و ایران می‌روید. برگهای دندانه‌دار و گلهایش زرد رنگ به صورت خوشه و آویخته است و میوه آن کوچک و قرمز رنگ است<sup>۵</sup>.

(۱) برهان قاطع.

(۲) لغت فرس.

(۳) فرهنگ رشیدی.

(۴) برهان قاطع، ذیل ص ۱۱۲؛ لغت‌نامه.

(۵) فرهنگ معین.

اسدی طوسی در «گرشاسنامه» در جایی که رفتن مهرج با گرشاسب را شرح می‌دهد گوید:

هم از خیری و گاوچشم و سرشک/بشسته رخ هریک ابر از سرشک<sup>۱</sup>  
 سرشک در مصراع اول به معنای همان گلی است که مایل به سرخی  
 است و وصفش گذشت و سرشک در مصراع دوم استعاره از قطره باران و  
 اشک چشم است که ابر چهره هریک از گلهای خیری و گاوچشم و سرشک  
 را که خصوصیات و اوصاف هریک از آنها داده شد و یا بعداً داده خواهد  
 شد شستشو داده است. شاعر در این بیت صنعت جناس تام را رعایت کرده  
 است.

در «فرهنگ رشیدی» شاهد دیگری از شمس فخری آمده است که  
 به درج آن مبادرت می‌شود:

زانکه گر ره بدیش از فیضت/لعل رستی به جای گل ز سرشک<sup>۲</sup>

سرو

همانطور که در بحث زادسرو گفته شد، سرو درختی است که  
 همیشه سبز است و در خزان برگ نمی‌ریزد و از رسته بازدانگان و تیره  
 مخروطیان محسوب می‌شود. چوب سرو سفید و در برخی گونه‌ها زردرنگ  
 یا کمی مایل به قرمز است و بوی مطبوعی دارد و بسیار محکم و گرانبهاست.  
 میوه‌های آن شبیه میوه کاج ولی بمراتب کوچکتر از آن و به اندازه یک فندق  
 است که مخروطی شکل و دارای بوی تند و مطبوعی است و در مناطق  
 کوهستان ایران فراوان می‌روید،<sup>۳</sup> و سه نوع است:

سرو ناز که شاخه‌هایش متمایل، سرو آزاد که شاخه‌هایش راست رسته

(۱) گرشاسنامه، ص ۱۲۶.

(۲) فرهنگ رشیدی.

(۳) فرهنگ معین.

و سرو سهی که دوشاخه‌اش راست رسته است. شاعران سرو را آزاد نامند، به سبب اینکه از بار میوه آزاد است و یا به مناسبت این که از برگریزی خزان آزاد و همیشه سبز و خرم است<sup>۱</sup>. و یا اینکه چون همیشه سرسبز و تازه است و پژمرده و بی برگ نمی‌شود، از این رو آن را سرو آزاد نام نهاده‌اند.

رودکی سمرقندی گوید:

برکنار جوی بینم رسته بادام و سرو/ راست پندارم قطار اشتران آبره<sup>۲</sup>  
 همین شاعر در قصیده‌ای که در مدح ابوجعفر احمد بن محمد معروف به ابوجعفر بانوبه پادشاه شجاع و دانشمند صفاری سروده است و می‌را توصیف کرده است، گوید:

از کف ترکی سیاه چشم پربروی قامت چون سرو زلفکانش چو چوگان  
 زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان<sup>۳</sup>  
 فرخی سیستانی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح یمین الدوله سلطان محمود سروده است، گوید:

تو سرو جویباری تو لاله بهاری/ تو یار غمگساری تو حور دلربایی.  
 و نیز گوید:

سرو و مهت نخوانم خوانم چرانخوانم هم ماه باکلاهی هم سرو باقبایی  
 ماهی به روی لیکن ماه سخن نیوشی سروی به قد ولیکن سرو سخن سرایی<sup>۴</sup>  
 فردوسی گوید:

یکی سرو بد سبز و برگش گشن/ برو شاخ چون رزمگاه پشن.  
 دقیقی طوسی که یکی از بزرگترین شاعران قرن چهارم است و در انواع شعر قدرت و توانایی خاص داشته است و دارای تغزلات بدیع و غزلهای لطیف و دل‌انگیز بوده است، گوید:

پری چهره بتی عیار و دلبر نگاری سرو قد و ماه منظر

(۱) فرهنگ نظام؛ فرهنگ رشیدی.

(۲) دیوان رودکی، ص ۸۰.

(۳) همان کتاب، ص ۹۸.

(۴) دیوان فرخی، ص ۳۶۳.

سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم سرشکم خون شدست و بر مشجر  
و در ضمن همین قصیده گوید:

به‌سان آتش تیزست عشقش چنان چون دورخش همرنگ آذر  
به‌سان سرو سیمینست قدش ولیکن بر سرش ماه منورا<sup>۱</sup>

صفاتی برای سرو بیان شده است که برخی از آنها از این قرار است:  
راستین، بلند، سرفراز، سرکش، تازه، جوان، نوحاسته، پایدار و  
بوستان‌آرای؛ و اگر کنایه از معشوق باشد، با این کلمات او را تعریف می‌کنند:  
موزون، سیم‌اندام، سیمین‌اندام، سهی‌بالا، طوبی‌خرام، خرامان، خوشرفتار،  
صنوبر خرام، خرامنده و نظایر آن.

فردوسی در داستان سرگذشت باربد رامشگر و خسرو پرویز گوید:  
فروید آمد از شاخ سروسهی/همی‌رفت بارامش و فرهی<sup>۲</sup>  
و یا در داستان زادن نوشزاد پسر نوشیروان از زنی که به‌دین عیسوی  
بود چنین گوید:

بیالید برسان سرو سهی/هنرمند و زیبای شاهنشهی<sup>۳</sup>  
و نیز در داستان سیاوش و فرنگیس گوید:

چنین دیدم ای سرو سیمین به‌خواب/که بودی یکی بیکران رود آب<sup>۴</sup>  
فرخی در دو بیت زیر گوید:

به قد تو گویی سرویست در میان قبا  
به روی گفتمی ماهیست برنهاده کلاه<sup>۵</sup>  
چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو  
کمر نبندد سرو و کله‌ندارد ماه (قبا زپوشد سرو...)

شاعر در دو بیت بالا با ذکر کلاه و قبا فرق میان سرو و قد دوست

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، صص ۴۱۵ و ۴۱۶.

(۲) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۴۹۱.

(۳) همان کتاب، ص ۲۰۳۸.

(۴) شاهنامه، ج ۳، ص ۱۳۹.

(۵) دیوان فرخی، ص ۳۴۴.

و تفاوت مابین ماه و روی یار را ظاهر گردانیده است. این نوع تشبیه به نام تشبیه تفضیل نامیده می‌شود.

سرو دیگری نیز وجود دارد که به نام سرو ناز خوانده شده است و آن سرو زینتی است که در باغها و منازل پرورش می‌یابد و دارای شکل مخروطی بسیار زیاست. یک نوع سرو دیگری به نام سرو شیرازی نامیده شده است و آن سروی است که در شیراز بخوبی رشد می‌کند و به نام سرو کاشی و یا سرو شیرازی خوانده می‌شود. در شیراز سرو بسیار زیبا و کهنسالی به نام سرو ناز در باغ ارم وجود دارد که عده‌ای از جهانگردان ایرانی و خارجی از آن دیدن می‌کنند و موجب اعجاب بینندگان می‌شود. سرو خرامان که تکیه کلام عده‌ای از مردان خوش ذوق و باسلیقه است به معنی معشوق خوش قد و قامت است و خرامیدن سرو به همین معنی است.

منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که متضمن صنعت جمع و تقسیم است گوید:

حما مو فاخته برشاخ سرو و قمری اندر گل

همی خوانند اشعار و همی گویند یالهنی<sup>۱</sup>

همان‌طور که گفته شد منظور از سرو در اشعار فارسی معشوق و

محبوب است که قامتش مانند سرو است. مسعود سعد سلمان گوید:

که مرا داد شکرش بوسه / گاه سروش مرا گرفت کنار.

فردوسی در مورد جدا شدن سر سیاوش از تن وی گوید:

چو از سرو بن شد جدا آفتاب سر تاجدار اندر آمد به خواب

چه خوابی که چندین زمان برگذشت نه جنید هرگز نه بیدار گشت

همین شاعر درباره شاه‌ی کیخسرو گوید:

همی تافت از تخت شاهنشهی / چو ماه دو هفته ز سرو سهی.

فردوسی در داستان زال و رودابه، زیبایی رودابه را این‌طور وصف

کرده است، گوید:

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۰۸.

ز سرتا به پایش گلست و سمن / به سرو سهی بر سهیل یمن<sup>۱</sup>  
 همین شاعر در جای دیگر رودابه را چنین وصف می‌کند:  
 سپهد سوی کاخ بنهاد روی چنان چون بود مردم جفت جوی  
 برآمد سیه چشم گلرخ به بام چو سرو سهی بر سرش ماه تام<sup>۲</sup>  
 فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس و رامین» در جایی که آن دو به هم  
 می‌رسند، رامین ویس را مخاطب قرار می‌دهد و با او چنین سخن می‌گوید:  
 دگر باره زبان بگشاد رامین بدو گفت ای رونده سرو سیمین  
 ندانم کشوری چون کشور ماه که دروی رست چون تو سرو باماه<sup>۳</sup>  
 شاعر در ابیات مزبور ویس را به سرو روان سیمین، و رخسار او را  
 به ماه مانند کرده است. علاوه بر اینکه شاعران قدو قامت معشوق را به سرو  
 تشبیه می‌کنند او را به صفت پایداری و شکیبایی نیز توصیف کرده‌اند. عثمان  
 مختاری در ضمن قصیده‌ای که در مدح خواجه صدر عمید ابو منصور بن ابراهیم  
 قاینی سروده است، گوید:  
 به دیر صبوری سروی به زود سیری گل / به جان فروزی ماهی به دلفریبی حور<sup>۴</sup>  
 کلمه مرکب دیر صبوری از ترکیبات شیوای قدیم به معنی تحمل و  
 پایداری و شکیبایی است که سرو را بدان صفت، تعریف شاعرانه کنند یعنی  
 در پایداری و شکیبایی مانند سرو هستی، که ادات تشبیه در کلمات سروی،  
 گل، ماهی و حور حذف شده است.  
 حافظ شیرین سخن و لسان الغیب از صبر و تحمل سرو تعبیر زیبایی  
 کرده است، فرماید:  
 نهر درخت تحمل کند ز جور خزان / غلام همت سروم که این قدم دارد.  
 سیل حسن غزنوی در ضمن مدح سلطان بهرامشاه سرو گلنار را به کار

(۱) منتخب شاهنامه، ص ۴۲.

(۲) همان کتاب، ص ۴۸.

(۳) ویس و رامین، ص ۱۱۸.

(۴) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۸۳.

برده است، گوید:

چون دلم در خدمت آن سرو گلنار ایستد  
 دیده در نظاره آن لعل دربار ایستد<sup>۱</sup>  
 در این بیت سرو گلنار برای مدوح استعاره است که صفت گلنار  
 را برای آن ذکر کرده است. چون درج همه شواهد موجب اطالۀ کلام خواهد  
 شد، بنابراین به ذکر چند شاهد اکتفا می شود.  
 در اشعار شاعران این دوره کلمه مرکب سرو غاتفر به کار رفته است.  
 توضیح اینکه غاتفر محله‌ای بزرگ بود که جزو شهر سمرقند محسوب  
 می شد و درختان سرو آن مشهور بود. شاعران قامت خوبان و مهرویان را به  
 سروهای آن مانند کرده اند.

شاه ابورجا که از شاعران هم عصر یمین الدوله بهرامشاه غزنوی و  
 هم زمان با سید حسن غزنوی و مختاری است در بیت زیر سرو غاتفر را به کار  
 برده است، گوید:

نازنین سرو بارور نگرش	که برد سجده، سرو غاتفرش
زیر آن بگذرد شگفتی بین	کافتابی شکفته بر زبرش
کس ندیدست بارور سروی	کافتابی دهد ز برگ و برش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد	دیده کرد از کنار من شمرش <sup>۱۷</sup>

قطران تبریزی در مدح شاه ابوالنصر جستان و ابوالمعالی شمس الدین  
 نیز سرو غاتفر را به کار برده است، گوید:

بوستان شد چون بهار چینیان از رنگ و بو  
 کوه چون یاقوت و چون پیروزه سرو غاتفر<sup>۲</sup>  
 همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابوالیسر سروده است، گوید:  
 به قد سروی گر سرو ماه دارد بر/ به روی ماهی گر ماه مشک آرد بار<sup>۴</sup>

(۱) دیوان سید حسن غزنوی، ص ۳۷.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۱۵.

(۳ و ۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۱۱ و ۱۷۱.

این بیت متضمن تشبیه مشروط است که یکی از انواع تشبیه است.  
 کلمه سرو آزاد را قطران تبریزی در یکی از قصاید خود که در مدح  
 ابوالیسر سروده به کار برده است، گوید:

سرو آزاد آن سپهسالار ابوالیسر آنکه هست

پیشکارش روزگار و یارمندش کردگار

در بیت عربی زیر که در کتاب «کلیله و دمنه» مندرج است، جنبش  
 درختان سرو به خرامیدن و رفتن معشوقه تشبیه شده است. شاعر عرب گوید:  
 و اشجار سرو بینهن کان مشت/ بها زینب فی نسوة خضرات<sup>۱</sup>  
 یعنی درختان سرو در میان آن باغها چنان بود که زینب در میان زنان  
 شرمگین و باحیا راه برود.

حکیم سنائی در سیرالعباد الی المعاد راجع به مراتب نفس نامیه بر  
 طریق حسن ظاهر فرماید:

گلبنان زوگشاده خدّ بودند      سروها زو کشیده قد بودند  
 زو کشید و گشاده شد به بهار      پنجه بر سرو و چهره بر گلزار<sup>۲</sup>

یعنی گشادگی گلبنان و تازگی و روشنی ایشان و قد و بالای راست  
 سروها از اوست.

شاعران، معشوق خوش قد و قامت و موزون و متناسب را به سرو  
 روان تعبیر کرده اند، چنانکه معزی در بیت زیر دلبر ظریف و نازک اندام خود  
 را بهتر از درخت نارون دانسته است، گوید:

یار لاغر به همه حال ز فربه بهتر      ورندانی زمن آگاه شو و نیک بدان  
 خوشتر از شاخ سپیدار بود شاخ سمن      بهتر از نارون و مشک بود سرو روان<sup>۳</sup>  
 در پایان لازم است به این نکته توجه شود که سرو خمیده یکی از  
 شعارهایی است که در جامه های ترمه و فرشها و قالیها منقوش است و ظاهراً  
 مبین سرسبزی و خرمی است.

(۱) کلیله و دمنه، ص ۵۵.

(۲) مثنویهای حکیم سنائی، ص ۱۸۳. (۳) دیوان معزی، ص ۶۵۷.

## سروکشم

کاشمر نام قریه‌ای است از قرای ولایت ترشیز که بعداً کاشمر نامیده شده است. به طوری که تاریخ نشان می‌دهد این شهر در زمان تسلط اعراب و حمله مغول ویران گردیده است. ساختمان شهر کاشمر قبل از ظهور زرتشت است اکنون از آثار آن منارکشمرباقی است. بنای قدیمی را که در قریه کاشمر وجود دارد مقبره زردشت می‌دانند در آن قریه و نواحی آن سرو می‌روید.<sup>۱</sup>

درخت سرو از دیرباز علامت و نشانه ایران باستان بود همچنانکه درخت بلوط نشانه ملت ژرمانی است. اینکه در قالیها، نقش سروهای شاخه برگشته بسیار دیده می‌شود بقایای آثار همان سنت ملی است. سرو کاشمر دارای سرگذشتی است که شمه‌ای از آن در «تاریخ بیهق» مندرج است و بدین قرار است:

زردشت که صاحب‌المجوس بود دو طالع اختیار کرد و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشند، یکی در دیه کاشمر طرثیت<sup>۲</sup> و دیگری در دیه فارمد یا فریومد از قرای طوس، و در کتاب «ثمارالقلوب»، خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملک فرمود تا بکشند، المتوکل علی‌الله جعفر بن المعتصم خلیفه را این درخت وصف کردند و او بنای جعفریه آغاز کرده بود، نامه نوشت به عامل نیشابور، خواجه ابوالطیب و به امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند و به بغداد فرستند و جمله شاخه‌ها به میخ بهم بازبندند، چنانکه هیچ شاخه و فرع از آن درخت ضایع نشود، تاوی آن ببیند، آنگاه در بنا به کار برند، پس گبرگان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند: پنجاه هزار دینار نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم، در خواه تا از این بریدن درخت درگذرد، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته‌اند و این در سنه

(۱) «فرهنگ جغرافیایی ایران»، ج ۹.

(۲) بهضم اول و فتح دوم و کسر سوم نام ترشیز است.

اثنین و ثلاثین و مأتین (۲۳۲) بود و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهارصد و پنج سال بود، و گفتند که قلع و قمع این مبارک نیاید و بدین ارتفاع دست ندهد، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن ورق الشاعر الشیبانی را و او از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود بدین عمل نصب کرد و استادی درودگر بود در نیشابور که مثل او نبود، اورا حسین نجار گفتندی مدتی روزگار صرف کردند تا اره آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند، و استداره ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی و ربعی به ذراع شاه، و گفته اند در سایه آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی و وقتی که آدمی نبودی و گوسپند و شبان نبودی، وحوش و سباع آنجا آرام گرفتندی و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخه ها مأوی داشتند که اعداد ایشان کس در ضبط حساب نتواند آورد، چون بیفتاد، در آن حدود زمین بلرزد و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت و به انواع اصوات خویش نوحه و زاری می کردند بر وجهی که مردمان از آن تعجب کردند و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشر به جعفریه بردند، و شاخه ها و فروع آن بر هزار و سیصد اشتر نهادند. آن روز که به یک منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان، متوکل را بکشتند و آن اصل سرو ندید و از آن برخوردار نیافت.

قول مؤلف کتاب «تاریخ بیهق» راجع به سرو کشر و تاریخ قطع آن با تاریخ قتل متوکل عباسی که مردی هرزه و عیاش و شهوتران بوده است یکسال ذکر گردیده است که درست نیست، زیرا متوکل در سال ۲۴۷ به قتل رسید و سال ۲۳۲ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است.

تاریخ کاشتن سرو مزبور در حدود سال ۵۵۰ ق.م. است و این عدد

فقط اندکی با تاریخ معمول سنتی زردشتیان اختلاف دارد، چونکه زردشت در ۶۶۰ ق.م. متولد و در هفتاد و هفت سالگی در سال ۵۸۳ شهید شد، بنابراین روایت در سال ۵۵۰ ق.م. سی و سه سال از وفات زردشت گذشته بود. نظیر گفته ابوالحسن علی بن زید بیهقی در «تاریخ بیهق»، در «تاریخ ایران» تألیف ژنرال سرپرسی سایکس نیز آمده است: خلیفه عباسی آن درخت را که در آن وقت معتقد بودند هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر دارد، دستور داد آنرا بیندازند و با وجودی که مبالغ هنگفت و زیادی برای جلوگیری از این عمل و نجات درخت داده شد، آنرا انداختند و قطعه قطعه نمودند و قطعات آنرا به بغداد حمل کردند، و گویند در همان روز که الوار و چوبهای درخت سرو را وارد بغداد کردند متوکل به دست پسرش کشته شد. نکته جالب توجه اینکه زردشتیان آن محل را از دست نداده‌اند و تا به امروز در آن نقطه که بعدها موسوم به قهستان گردید باقی ماندند!

سرو کشر از لحاظ تنومندی و عظمت یمانند بود و مردم آن را اعجاز زردشت می‌دانستند و از اطراف و اکناف به زیارت آن می‌آمدند، چنانکه معروف است سرو مزبور دارای بلندی زیادی بوده است و در بین شاخه‌هایش هزاران پرندۀ کوچک و بزرگ زندگی می‌کرده‌اند. ایرانیان باستان و پارسیان زردشتی معتقد بودند که زردشت پیامبر آنرا از بهشت آورده است. در کتاب «مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی» چنین آمده است:

یکی سرو آزاده را زرد هشت	به پیش در آذر اندر بکشت
نشش بر آن زاد سرو سهی	که پذیرفت گشتاسب دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را	چنین گستراند خرد داد را
چو چندی برآمد برین سالیان	بید سرو بالا ستبرش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند	که برگرد او برنگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ	بکرد از براو یکی خوب کاخ
چهل رش بیالا و پهنا چهل	نکرد از بنه اندرو آب و گل

چو ایوان برآوردش از زر پاك  
 برو بر نگارید جمشید را  
 فریدون ابا گرزه گاوسار  
 همه مهتران را بدانجا نگاشت  
 چو نیکو شد آن نامور کاخ زر  
 به گردش یکی باره آهنین  
 فرستاد هر سو به کشور پیام  
 زمینو فرستاد زی من خدای  
 کنون جمله این پند من بشنوید  
 زمینش همه سیم و عنبرش خاک  
 پرستنده ماه و خورشید را  
 بفرمود کردن بر آنجا نگار  
 نگر تا چنین کامکاری که داشت  
 به دیوارها بر نهادش گهر  
 نشست اندرو کرد شاه زمین  
 که چون سرو کشر به گیتی کدام  
 مرا گفت ازینجا به مینو گرای  
 پیاده سوی سرو کشر رویدا

این بود داستان سرو کشر که به طور اختصار بدان اشاره شد.  
 در ادب فارسی نام سرو کشر شهرت دارد و شاعران، معشوق و دلبر  
 زیبای خود را به سبب داشتن قد و قامت متناسب و موزون بدان تشبیه  
 کرده اند چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

به روی حوری رویش چو نقش مانی      زدست ترکی قدش چو سرو کشر  
 به روی ماه تمام و به چشم زرگس      به زلف عنبر ناب و به قد صنوبر<sup>۲</sup>  
 شاعر در ابیات بالا قد ممدوح و معشوق خود را يك بار به بلندی  
 سرو کشر و بار دیگر به صنوبر مانند کرده است که در حقیقت يك مشبه و دو  
 مشبه به آورده است. همین شاعر در قصیده‌ای که در مدح سیف الدوله محمود  
 سروده است، گوید:

آن لعبت کشمیر و سرو کشر      چو ماه دو هفته آمد از در  
 در زلف دوتایش جمال پیدا      در چشم سیاهش دلال مضمرا<sup>۳</sup>

و نیز در حق دلبر موزون فرماید:

ای بت کشمیر و سرو کشر      ای حور دلارام و ماه دلبر  
 چون بتکده آزرست مسجد      از روی تو ای نگار آزر<sup>۴</sup>

۱) مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، صص ۳۳۹ و ۳۴۰.  
 ۲) دیوان مسعود سعد، صص ۲۳۸ و ۲۴۱.

عثمان مختاری در یکی از قصاید خود که در آن شمشیر را توصیف کرده است، گوید:

کنون ز فخر بنازم چو ماه بر گردون/ کنون ز لهو بیالم چو سرو در کشر<sup>۱</sup>  
لامعی جرجانی گوید:

از کف سنگین دل سیمین بر یاقوت لب

رخ چو کشمیری بت و بالا چو سرو کشمیری

شاعر در این بیت دلبر خود را از دو جهت وصف کرده است، یکی اینکه چهره زیبای او را به خوبان کشمیری و دیگر اینکه قد و قامت وی را به سرو کشمیری مانند کرده است. چنانکه در پیش اشارت رفت کلمات مرکب سروکشر و سروکاشمر در اشعار شاعران این دوره به کار رفته است، چنانکه عبدالواسع جبلی در قصیده‌ای که در ستایش ملک الوزراء ابوالمظفر نصیرالدین عبدالصمد سروده است کلمه مرکب سروکاشمر را به کار برده است، گوید:

از گرمی عتاب تو ای ماه قندهار

وز سردی جواب تو ای سروکاشمر

سردست روز و شب چو جوابت مرا نفس

گرمست سال و مه چو عتابت مرا جگر<sup>۲</sup>

امیر معزی که یکی از شاعران زبردست و مشهور و ممتاز است قامت دلبر را بلندتر از سروکاشمر دانسته است، گوید:

نقش کشمیری نماید زشت پیش روی تو

پیش بالای تو باشد پست سروکشمیری

همین شاعر در توصیف قامت محبوب خویش گوید:

بلند قامت ایشان چو سرو در کشر/ بدیع صورت ایشان چو نقش در کشمیر

همین شاعر باز هم در جای دیگر گوید:

ترك نزايد چو تو به کاشغر اندر/ سرو نبالد چو تو به کاشمر اندر

در این بیت شاعر قامت متناسب و موزون و زیبای محبوب را برتر از سروکاشمر دانسته است.

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۲۰۵. ۲) دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۱۵۱.

## سقمونیا

سقمونیا با میم بروزن افلونیا، یونانی اسکامونیا Skammonia و اسکامینیا Skamonia، لاتینی اسکامونیا Scammonia، انگلیسی اسکامونی Scamony، فرانسوی اسکامونه Scammonée، به لغت یونانی دواپی است که آنرا به عربی محموده نامند و آن عصاره‌ای باشد به‌غایت تلخ و مسهل صفا بود<sup>۱</sup>.

در «تحفه حکیم مؤمن» چنین آمده است:

سقمونیا که آنرا به عربی محموده گویند، عصاره نباتی پرشیر است که شاخه‌های بسیار از يك بیخ می‌روید و به‌قدر سه‌چهار ذرع بر زمین پهن می‌شود و در بعضی مکان گاه باشد که راست ایستد و برگش مثل برگ لبلاب و نرم و سبز و تر و باریکتر از آن و گلش سفید و کروی و میان‌تهی و ثقیل الرایحه و ریشه‌اش سفید و به‌قدر زردک کوتاه و بدبو و پراز رطوبت<sup>۲</sup>. در «منتهی‌الارب» چنین آمده است:

«محموده و آن عصاره نباتی است که بیخ آنرا قطع کرده اطرافش را از خاک خالی نموده برگها فرش کند تا از اندرون آن رطوبت لبنی بر برگها جمع شده و خشک‌شود و آنرا به اسم نباتش خوانند<sup>۳</sup>». در «گیاهشناسی» دکتر گل‌گلاب چنین آمده است: سقمونیا یا محموده گیاهی است از تیره پیچکها که دمبرگهای دراز دارد و دانه‌های آن مسهل قوی است<sup>۴</sup>.

باتوجه به کتابهای لغت و کتب ادویه از قبیل «الابنیه عن حقایق الادویه» و «مخزن الادویه» و «تحفه حکیم مؤمن» و کتابهای گیاهشناسی، سقمونیا یا محموده، گیاهی است پایا از تیره پیچکها که درحقیقت یکی از گونه‌های نیلوفر به‌شمار می‌رود. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت‌دار و ساقه

(۱) برهان قاطع؛ لغت‌نامه.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) منتهی‌الارب.

(۴) گیاهشناسی، ص ۲۴۱.

بالارونده و پیچنده به ارتفاع بین ۲ تا ۵ متر است. گیاه مزبور در نواحی کریمه، قفقاز، سوریه، عراق، یونان و نواحی غربی ایران به حالت خودرو می‌روید. برگ‌های این گیاه متناوب و زاویه‌دار و نوک‌تیز و بی‌کرك و کمّانی شکل است. جام گل نسبتاً بزرگ و قیفی‌شکل و سفیدرنگ و دارای پنج نوار به‌رنگ گلی روشن است، میوه‌اش به‌شکل کپسول و دوخانه و شامل دانه‌های زاویه‌دار شفاف است. از ریشه این گیاه صمغ و سقزی به‌دست می‌آورند که به‌نام اسکامونه مشهور است، نوع مرغوب آن سقمونیای حلب است که در بازار به‌مین نام عرضه می‌شود. اسکامونه از مسهل‌های بسیار قوی است و از قدیم الایام مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید پندآمیز، از سقمونیا نام برده است، گوید:

جستی بسی ز بهر تن جاهل / سقمونیا و تربد و افسنتین<sup>۱</sup>

در باره تربد و افسنتین و مقصود شاعر از بیت مزبور قبلاً گفته شده است. اینک از تشریح بیت مورد بحث به‌منظور جلوگیری از اطالة کلام خودداری می‌شود.

در دوره‌های بعد شاعرانی از قبیل سعدی شیرازی و اوحدی مراغه‌ای همین واژه سقمونیا را در اشعار خود به‌کار برده‌اند، چنانکه سعدی گوید:

مگو شهد و شیرین شکر فایقست / کسی را که سقمونیا لایقست

و نیز اوحدی مراغه‌ای گوید:

آنکه سقمونیاش باید داد / گرش افیون دهی بقای تو باد<sup>۲</sup>

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۳.

(۲) لغت‌نامه.

## سماروغ

سماروغ ویا سماروخ به قارچهایی که در مزارع و اماکن مرطوب و دیواره چاهها و درختان می‌روید گفته می‌شود و رشد آنها زیاد است، در تداول عامه هر نوع قارچ خوراکی را سماروغ گویند<sup>۱</sup>.

در فرهنگهای «صاح الفرس» و «لغت فرس اسدی» طوسی چنین

آمده است:

سماروغ نباتی است که بر جایگاه نمناک روید، چون کناره چاه، دیوار حمام و زمینهای نمناک و در زیر خمهای سرکه و در شورستانها نیز روید و آنچه در صحراها روید می‌توان خورد و آنچه در جاهای دیگر بروید، به سبب سمیتی که دارد نمی‌خورند<sup>۲</sup>. منجیک گوید:

یاد نداری به هر بهاری جدت/ توبره برداشته ز بهر سماروغ<sup>۳</sup>.

عنصری گوید:

ناید زور هژبر و پیل زپشه/ ناید بوی عبیر و گل ز سماروغ<sup>۴</sup>.

و نیز گوید:

کجا من چشم دارم در سخایت/ گل و لاله نروید از سماروغ<sup>۵</sup>.

ناصر خسرو در «جامع الحکمتین» می‌نویسد:

از موالید نباتی... بعضی آن است که مراورا اصلی و تخمی نیست

چو کشمش و سماروغ<sup>۶</sup>. در «ذخیره خوارزمشاهی» نوشته شده است:

بباید دانست که از خوردن فطر (نوعی از قارچ) که به پارسی سماروغ

گویند... زفان آماس کند<sup>۷</sup>.

سماروغ یا قارچ در تداول عامه به قارچهایی خوراکی و قارچهایی

چتری و کلاهک‌داری اطلاق می‌شود که در اماکن نمناک می‌روید. قارچ از

شاخه ریشه‌داران است که جزو رده قارچهاست و به عربی آنرا فطر گویند<sup>۸</sup>.

۱) فرهنگ معین. ۴ و ۳ و ۲) صحاح الفرس؛ برهان قاطع؛ لغت فرس.

۵) لغت‌نامه و احوال و اشعار رودکی، ج ۳، ص ۱۱۵۳.

۶) لغت‌نامه؛ جامع الحکمتین، ص ۱۲۹.

۷) ذخیره خوارزمشاهی. ۸) فرهنگ معین.

## سمن

سمن بروزن چمن، درختچه‌ای است از تیرهٔ زیتونیان که دارای گونه‌های برافراشته و یا بالارونده است، گل‌هایش درشت و معطر و به‌رنگ‌های سفید یا زرد و یا قرمز است، گل‌هایش گاهی منفرد و گاهی به‌صورت آرایش‌گرزن در انتهای شاخه قرار می‌گیرند. در حدود یک‌صد گونه از این گیاه شناخته شده است که غالباً از گل‌های گونه‌های معطر آن در عطرسازی استفاده می‌کنند. یاسمن سفید که دارای گل‌های سفید است در ایران و قفقاز و چین می‌روید و اغلب به‌نام یاس سفید مشهور است و چون آن را در گلدان‌های بزرگ پرورش می‌دهند، و دارای ساقهٔ بالارونده است به‌همین جهت به‌نام یاس گلدانی پیچ موسوم است.<sup>۱</sup> فرهنگ‌نویسان گویند:

سمن نام گلی است سپید و خوشبو و آن را یاسمن و یاس گویند.<sup>۲</sup> سمن را گل سه برکه نیز گویند.<sup>۳</sup> چون سمن در شعر مشبه به و بدن معشوق است پس باید هم سفید باشد و هم خوشبو، و مقصود از سمنبر در اشعار فارسی آن است که بدن یا سینهٔ دلبر مثل گل سمن لطیف و سفید و خوشبوست. در غالب اشعار شاعران پارسی‌گوی، کلمهٔ سمن به‌معنی حقیقی آن و یا به‌معنای استعاری به‌کار رفته است.

رودکی سمرقندی گوید:

هر باد که از سوی بخارا به‌من آید/ با بوی گل و مشک و نسیم بسمن آید؛<sup>۴</sup>

کسایب مروزی گوید:

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود/ میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرينا.<sup>۵</sup>

دقیقی طوسی که از فحول شعرای عهد سامانی است، گوید:

- 
- (۱) فرهنگ معین.  
 (۲) برهان قاطع؛ صحاح الفرس؛ غیث‌اللغات؛ فرهنگ رشیدی؛ فرهنگ آنندراج؛ فرهنگ نفیسی.  
 (۳) ارشادالزراعه، ص ۱۵۸.  
 (۴) دیوان رودکی، ص ۳۳۴.  
 (۵) لغت‌نامه.

اکنون فکنده بتی از ترك تا یمن / يك چندگاه زیر پی آهوان سمن  
 فردوسی شاعر حماسه‌سرای بزرگ جهان فرماید:  
 بنفشه گل و نرگس و ارغوان / سمن شاخ و سنبل به‌دیگر کران  
 منطقی رازی که از شاعران معروف قرن چهارم هجری است در  
 تعریف محبوب خود گوید:  
 نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر لبش جای جان و رخس جای آذر  
 بهار بتانست و محراب خوبی به روی دلارام و زلفین دلبر  
 شاعر در این ابیات بوی خوش معشوق و سفیدی او را وصف کرده  
 است.

فرخی سیستانی روی سفید کودک خود را به سمن سفید مانند کرده  
 است، گوید:  
 بوستانیست روی کودک من / واندران بوستان شکفته سمن  
 در شعر منوچهری که در وصف بهار و مدح ابوالحسن گفته شده  
 سمن سرخ چنین توصیف شده است:  
 سمن سرخ به‌سان دولب طوطی نر / که زبانش بود از زر زده بر دهن<sup>۱</sup>  
 فرخی سیستانی در قصیده دیگری که در مدح شمس الکفات احمد بن  
 حسن میمندی سروده است و متضمن صنعت سؤال و جواب است، گوید:  
 گفتم گلست یاسمنست آن رخ و ذقن / گفتا یکی شکفته گلست و یکی سمن<sup>۲</sup>  
 شاعر در بیت بالا علاوه بر رعایت صنعت سؤال و جواب کلمه سمن  
 را مجازاً از جهت سفیدی و گودی برای ذقن و زنفخ به‌کار برده است و نیز  
 متضمن صنعت لف و نشر مرتب است.

عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح شمس الوزرا قطب‌الدین  
 یوسف بن یعقوب سروده است، گوید:

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۳۲.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۴۰.

(۳) دیوان فرخی، ص ۳۱۲.

مهرگان دیدی حال عدوی دولت خویش      باغ عمرش را در موسم نوزد بین  
بادسوهان و هوا آتش و باران الماس      لاله شمشیر و سمن نشتر و سوسن زوبین<sup>۱</sup>

شاعر در بیت بالا سمن را در پاییز به نیشتر و سوسن را به نیزه کوچک  
که سر آن دو شاخه است مانند کرده است.

ابوالفرج رونی در قصیده‌ای که در مدح منصور سعید گفته است  
گوید:

برج ثورست مگر شاخ سمن / که گلش را شبه پروین است<sup>۲</sup>  
شاعر گل یاسمن را به ستاره پروین که خوشه‌ای شکل است تشبیه  
کرده است و چون شاعر بهره‌ای از نجوم داشته است بدین سبب شاخ درخت  
یاسمن را نیز به برج ثور مانند کرده است.

عثمان مختاری در مطلع قصیده‌ای که در مدح سلطان ملك ساخته  
است، گوید:

باز بخندید جهان از بهار      خیز نگارا می خندان بیار  
زان چو گل لعل میان سمن      بر سمن خویش گل لعل کار  
ماه می اندر قدح لاله ریخت      تا نهد اندر کف شاخ چنار<sup>۳</sup>

کلمه سمن در بیت دوم مصراع دوم برای رخسار محبوب استعاره  
است و به نام استعاره تحقیق نامیده می‌شود.

همین شاعر در قطعه‌ای که در مدح محمد و شکایت از درد فراق و  
ضعف و رنجوری ساخته است، گوید:

سمن از مشك من به گل بر ریخت / لؤلؤ از جزع من به زر بر بست<sup>۴</sup>  
تمام بیت بالا مبتنی بر صنعت استعاره است زیرا سمن کنایه است از  
موی سفید، و مشك، موی سیاه، و گل، چهره گلفام جوانی و لؤلؤ، اشك و جزع  
چشم و زر به معنی رخسار زرد است و مفهوم بیت مزبور این است که موی

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۸۲.

(۲) دیوان ابوالفرج رونی، (۲)، ص ۲.

(۳) دیوان عثمان مختاری، صص ۱۱۴ و ۵۹۰.

سیاه من به سپیدی گرایید و اشک چشم بر چهره زرد من فرو ریخت. چنانکه در پیش اشاره شد یک نوع یاسمن در ایران وجود دارد که گل‌هایش سفید است بدین سبب قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح شرف‌الدین و شمس‌الدین سروده است، گوید:

ز نرگس و سمن و سنبل و بنفشه و گل یکی به دشت نظر کن یکی به باغ بین  
 بساط جوهریانت باغ پنداری ز سرخ و زرد و سیاه و سپید و سبز نگین<sup>۱</sup>  
 در این آیات مقصود شاعر رنگ سپید یاسمن است که در مصراع آخر بیت دوم سرخی گل و زردی نرگس و سیاهی سنبل و سپیدی سمن بیان گردیده است و متضمن صنعت لف و نشر نامرتب است. فخرالدین اسعدگرگانی در نامه دهم که ویس به رامین می‌نویسد و به او درود می‌فرستد، چنین گوید:  
 درود از من بدان سرو سمن روی / که نهد همچو بوی او سمن بوی<sup>۲</sup>

در این بیت شاعر قامت محبوب را به سرو و روی سفید او را به سمن و بوی خوش وی را به بوی سمن مانند کرده است. و در جای دیگر که ویس به رامین پاسخ می‌دهد کلمه سمنبر را به کار برده است، گوید:

سمنبر ویس گریان بر لب بام لب بام از رخس گشته و شی فام  
 نشد مسکین دلش بر رام خشنود که نقش از سنگ خارا نستر زدود<sup>۳</sup>  
 لامعی جرجانی معشوق خود را این‌طور توصیف کرده است، گوید:

برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا

بر تو دل من آیدون هرگز نبرد ظن

زین روی چون شقایق و بالای همچو سرو

زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن<sup>۴</sup>

در این بیت شاعر رخسار دلبر را از لحاظ سرخی به گل شقایق و قامت کشیده او را به سرو و موی را به بنفشه و پیکر و بدن سفید وی را به سمن

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۳۷.

(۲) ویس و رامین، ص ۲۸۵.

(۳) همان کتاب، ص ۳۲۴.

(۴) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۹۶.

تشبیه کرده است.

به طوری که قبلا گفته شد گل‌های یاسمن به رنگ‌های سفید و زرد و قرمز است.

قطران تبریزی در رباعی زیر چهره عاشق را به علت دوری از معشوق، به سمن زرد مانند کرده است، گوید:

چون بی تو بوم جفت غم و درد بوم      چون با تو بوم ز درد و غم فرد بوم  
باتو به دو رخ سرختر از ورد بوم      بی تو به دو رخ چون سمن زرد بوم<sup>۱</sup>

چون سمن به معنی رخساره است از این رو شاعران اشعار فراوانی در این مورد سروده‌اند چنانکه شرف‌الدین شفروه‌ای که از شاعران اواخر قرن ششم است، گوید:

رخت ز سنبل تر بر سمن نقاب کشید / خطی ز غالیه بر روی آفتاب کشید.  
در این بیت مقصود از سنبل تر زلف خوبان و سمن رخساره معشوق است.

چون گل یاسمن معطر و خوشبوست امیر معزی در یکی از غزلیات خود دلبر خود را این طور وصف می‌کند، گوید:

رخ ایشان چو لاله بر سر کوه      قد ایشان چو سرو بر لب جوی  
عالم از رنگ و بویشان چو نگار      چون گل و چون سمن به روی و به بوی<sup>۲</sup>  
شاعر در این ابیات رنگ رخسار خوبان را به لاله و حشی و قامت آنان را به درخت سرو و رویشان را به گل و عطر آنان را به بوی یاسمن تشبیه کرده است.

امیر معزی کلمه مرکب سمنبر را که به معنی سپیدن و یا دلبر سمنبر است در بیت زیر به کار برده است، گوید:

ماند به صنوبر قد آن ترک سمنبر      گر سوسن آزاد بود بار صنوبر  
آن سوسن آزاد پر از حلقه زنجیر      وان حلقه زنجیر پر از توده عنبر<sup>۳</sup>

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۵۳۶.  
(۲ و ۳) دیوان معزی، صص ۷۸۸ و ۲۴۰.

شاعر در اینجا قامت بلند و سپید و خوشبوی محبوب را به سمن و سوسن سفید مانند کرده است که نموداری از قدرت و خلاقیت شاعر در ایراد تشبیهات زیبا و بدیع است.

## سنبل

سنبل بروزن بلبل که به صورتهای زمبل و زومبول آمده است در لغت به معنی خوشه جو، گندم و مانند آن است؛ ولی در اصطلاح گیاهشناسی، گیاهی است از تیره سوسنیها، جزو تک‌په‌ایها با جام و کاسه رنگین و دارای گل‌های بنفش خوشه‌ای است. چون زود گل می‌دهد و گلش زیبا و خوشرنگ و خوشبوست مورد توجه است و جزو گیاهان مرغوب زینتی است، و پیاز آنرا در گلدانها می‌کارند. بهترین نوع آن سنبل هلندی است. برگهای سنبل دراز و نوک‌تیز است و گل‌های آن به شکل خوشه‌های بلند و بهم‌فشرده و معطر و به رنگ‌های قرمز، آبی، ارغوانی، سفید و زرد است. در ایران اقسام خودروی سنبل وجود دارد. سنبل ایرانی گونه‌ای سنبل است که گل‌های سفیدرنگ است و به‌عنوان زینت کشت می‌شود، گلی خوشبوست که در باغها به‌سبب قشنگی و خوشبویی آنرا تربیت می‌کنند. سنبل زرد، گیاهی است از تیره صلیبیان که به‌عنوان گیاه زمینی در باغها نیز کشت می‌شود<sup>۱</sup>.

نوع دیگر آن H. Litwinowi است که پیاز آن تخم‌مرغی با بزرگی ۲ تا ۴ سانتیمتر و پوشیده از فلس‌های پوششی بنفش است. گل آن بنفش یاسی و کمرنگ یا آبی متمایل به سفید است. موسم گل آن در فروردین و اردیبهشت ماه است<sup>۲</sup>.

در «ذخیره خوارزمشاهی» آمده است:

(۱) فرهنگ معین؛ منتهی‌الارب؛ برهان قاطع؛ فرهنگ نفیسی.  
 (۲) فلور رنگی ایران، (۱۳۶۲) ج ۴؛ فلور ایران، ج ۵؛ رستنیهای ایران، تألیف مبین، ج ۱.

سنبل دو نوع است هندی و رومی، هندی را سنبل الطیب و سنبل  
عصافیر و رومی را ناردین گویند<sup>۱</sup>. در ادب فارسی سنبل به معنی موی وزلف  
و سنبل تر به معنی خط جوانان و خال و زلف خوبان است و استعاره است.  
رودکی سمرقندی استاد شاعران گوید:

به غنچه تو شکر خنده نشانه باده      به سنبل تو در گوش مهره افعی  
برده نرگس تو آب جادوی بابل      گشاده غنچه تو باب معجز موسی<sup>۲</sup>  
منوچهری دامغانی کلمه سنبل را در بیت زیر به کار برده است، گوید:  
خجسته خواجه والادران زیبا نگارستان

گرازان روی سنبلها و تازان زیر عرعرها<sup>۳</sup>

فرخی سیستانی در مدح سلطان محمد بن محمود گوید:

همی کند به گل سرخ بر بنفشه کمین      همی ستاند سنبل ولایت نسرین  
بنفشه و گل و نسرین و سنبل اندر باغ      به صلح باید بودن چو دوستان نه به کین<sup>۴</sup>

همین شاعر در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید:

زبس پیچ و چینست و خم زلف دلبر      گهی همچو چوگان شود گاه چنبر  
گهی لاله را سایه سازد ز سنبل      گهی ماه را درع پوشد ز عنبر<sup>۵</sup>  
منظور شاعر از سنبل در بیت بالا زلف مجعد دلبر است که چهره  
گلگون و تابان او را زلف سیاه پوشانده است، در این بیت لاله برای چهره  
و سنبل برای زلف پیچیده دلبر استعاره است.

در «ترجمان البلاغه» بیت زیر در مورد حسن مطلع از عنصری نقل

گردیده است که سنبل برای زلف محبوب استعاره شده است:

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب / لاله عنبر حجابی یا گل سنبل تقاب<sup>۶</sup>  
مقصود آن است که زلف سیاه دلبر، رخسار تابان او را که مانند ماه

(۱) ذخیره خوارزمشاهی.

(۲) دیوان رودکی، ص ۱۰۲.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۲.

(۴) دیوان فرخی، صص ۲۸۲ و ۱۴۸ و ۱۴۹.

(۶) ترجمان البلاغه، ص ۵۵؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۳۷۴.

می درخشد پوشانیده است.

ناصرخسرو قبادیانی در اوایل یکی از قصاید که از اشعار خود  
تعریف کرده است، گوید:

در باغ و راع دفتر و دیوان خویش      از نظم و نثر سنبل و ریحان کنم  
میوه و گل از معانی سازم همه      وز لفظهای خوب درختان کنم<sup>۱</sup>  
فردوسی در جایی که از مازندران یاد می‌کند و کیکاوس را وصف  
می‌نماید، گوید:

که مازندران شهر ما یاد باد      همیشه بر و بومش آباد باد  
که در بوستانش همیشه گلست      به کوه اندرون لاله و سنبست<sup>۲</sup>  
عثمان مختاری در مدح خواجه ابوالمظفر محمد بن ابوالفتح مظفر بن  
ابی‌مسعود قصیده‌ای سروده است که به اعمال صنایع بدیعی مخصوصاً نظر  
داشته است و از مطلع تا مقطع چند نوع صنعت، تشبیه و استعاره را بالف و نشر  
و تقسیم و رد القافیه و تسمیط بترتیبی خاص ملتزم شده است، بطریقی که  
قصیده را از لختهای سه‌گانی تشکیل داده است و قافیه آخر بیت اول هر بندی  
را در آخر بیت سوم آن تکرار کرده است و هر بندی متضمن تشبیه چهارگانی  
است، به این ترتیب:

در بیت اول چهارچیز را با چهارچیز در تشبیه بارعایت صنعت لف و  
نشر و تقسیم، قرینه‌بندی می‌کند و در بیت دوم برای چهار مشبّه به چهار صنعت  
ادبی می‌آورد و در بیت سوم باز همان چهارمشبه به بیت اول را مورد تشبیه  
چهارچیز دیگر قرار می‌دهد، مانند بند زیر:

سینه و سیمین ز نخدان و خط و زلفین او  
آن چو عاجست این چو سیمست آن چو مورست این چو مار  
آن چو عاجی در حریرست این چو سیمی در بلور  
آن چو موری گل‌نوردست این چو ماری مشکبار

(۱) دیوان ناصرخسرو، ص ۳۰۳.

(۲) شاهنامه، ج ۲، ص ۷۷.

نار و سیب و سنبل و شمشاد او باشد همی  
 آن چو عاج و این چو سیم و آن چو مور و این چو مارا  
 در اینجا زلف دراز دلبر به مار تشبیه شده است و مقصود شاعر از  
 نار و سیب و سنبل و شمشاد چهره گلگون و زرخندان و زلف محبوب است،  
 که شاعر در آن صنعت استعاره را رعایت کرده است.  
 همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابوالملوک سلطان ارسلان  
 غزنوی گفته است کلمات سنبل و نسترن را به کار برده است، گوید:  
 به صد هزار کرشمه به زلف درنگرد/ چو باد سنبلش از نسترنش بردارد.  
 مقصود شاعر از سنبل و نسترن در این بیت، زلف و رخسار و بناگوش  
 معشوق است که به طور استعاره محققه بیان شده است.  
 عبدالواسع جبلی عارض و زلف محبوب را این طور وصف کرده است.  
 گوید:

ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل  
 بر دانه لعلت ترا نقطه عنبر بر گوشه ماهست ترا خوشه سنبل<sup>۲</sup>  
 قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابوالمعر سروده  
 است، گوید:

به چین زلف چون سنبل به تاب جعد چون عنبر  
 چو چوگان بسته در چوگان چو چنبر بسته در چنبر  
 به گرد بسدش لؤلؤ به گرد نرگش نشتر  
 زیبکان زخم این بهتر ز شکر طعم آن خوشتر<sup>۳</sup>

در این دو بیت شاعر زلف دلبر را به سنبل و چشم او را به نرگس و  
 مزگانش را به نشتر مانند کرده است که دارای صنعت تشبیه و استعاره است.  
 همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابونصر مملان گفته است  
 برای سنبل صفت فتان را آورده است، گوید:

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۲۹.

۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۷۳.

۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۵۴.

کردی تن من خسته به دو نرگس مفتون      کردی دل من بسته به دو سنبل فستان  
این دل چه گنه کرده که زلفین تو اورا      در چاه ز نخدان تو کرده ست به زندان  
امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح ملک‌شاه گفته است زلف مجعد  
معشوق را با کلمه زره وصف کرده است، گوید:

صد زره دارد ز سنبل بر گل آن شیرین‌پسر

حلقه‌های آن زره‌ها سرزده در یکدگر<sup>۲</sup>

واژه سنبل در ادب فارسی فراوان به کار رفته است و هریک از  
گویندگان و نویسندگان کهن و متأخر آنرا در آثار خود استعمال کرده‌اند  
چنانکه سعدی در دیباچه «گلستان» گوید:

«دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت

شهر کرده...»<sup>۳</sup>

سنجد

سنجد میوه درختی است که در ممالک سردسیر به هم می‌رسد و  
اندازه آن به اندازه عناب است و هسته‌اش مثل هسته خرماست.

درخت سنجد از تیره سنجدها نزدیک به تیره زیتونیان است؛ درختی  
است نسبتاً بزرگ و پر خار و برگ‌هایش شبیه برگ بید و گل‌هایش خوشه‌ای  
سفید یا زرد و بسیار خوشبوست، میوه‌اش فندقه و دارای میان‌بر خوراکی  
و آردی نسبتاً شیرین است. درخت سنجد در ایران خودروست در اکثر باغها  
آنرا کشت می‌کنند و میوه‌های با پوست قرمز یا زرد نسبتاً درشت از آن  
به دست می‌آید<sup>۴</sup>. بلندی درخت سنجد از ۳ تا ۱۲ متر می‌رسد. گل آن در سطح

۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۵۷.

۲) دیوان معزی، ص ۳۳۰.

۳) شرح گلستان، ص ۱۰۸.

۴) فرهنگ معین.

پشتی، نقره‌ای فام و در داخل زرد رنگ و میوه آن تخم‌مرغی زرد یا قرمز رنگ است.<sup>۱</sup> در کتابهای مفردات طب و فرهنگها نوشته شده است که سنجد میوه‌ای است شبیه به عناب طبع را قبض کند.<sup>۲</sup>

ناصر خسرو در یکی از قصاید خود که در اواخر آن درباره ارزش سخن دانا و بی‌اعتباری سخن نادان گفته است، واژه سنجد را به کار برده است. گوید:

گفته دانا چو ماه نوبه فزونست  
گفته نادان چنان کهن‌شده عرجون  
فضل طبرخون نیافت سنجد هرگز  
گرچه به دیدن چو سنجدست طبر خون<sup>۳</sup>

در «ذخیره خوارزمشاهی» آمده است که خرما، قسب و سنجد که آن را غیرا گویند، طبع را خشک کند، و گفته‌اند که طبرخون برای تسکین سرفه به کار می‌رود و این میوه بر سنجد برتری دارد، بنابراین در بیت مزبور خاصیت طبی طبرخون مورد نظر است که در تداوی به‌عنوان ملین مصرف می‌شود.

نوع دیگر، سنجد تلخ است که از تیره سماقیان است و دارای گلهای بنفش و معطر است و میوه آن دارای پوسته سمی است. منشأ این درخت را نواحی شرقی هندوستان و ایران ذکر کرده‌اند ولی امروزه در اکثر نقاط آسیا و جنوب اروپا و شمال آفریقا فراوان می‌روید. پوست ریشه و برگ و میوه درخت مزبور را در تداوی به‌عنوان دفع کرم مصرف می‌نمایند و بعلاوه دارای خاصیت مسهلی است.<sup>۴</sup>

این درخت در جنگلهای طالش نادر و در فلاتهای جنوبی البرز فراوان

۱) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵)، ج ۸؛ فلور ایران، ج ۴؛ درختان و درختچه‌های ایران.

۲) فرهنگ نظام؛ ارشادالزراعه، ص ۱۹۲.

۳) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۹.

۴) فرهنگ معین.

است<sup>۱</sup>. طول درخت سنجد تلخ از يك تا چهارونیم متر است که دارای خار انبوه است. گل آن زرد متمایل به سبز، دارای میوه کروی زرد متمایل به نارنجی به بزرگی يك نخود با طعم ترش است<sup>۲</sup>.

رودکی سمرقندی در بیت زیر سنجد گرگان و یا جیلان را به کار برده است، گوید:

سنجد گرگان به دونیمه شده / نقطه سیه بر سر يك يك زده<sup>۳</sup>  
در اشعار شاعران دوره های بعد نیز واژه سنجد به کار رفته است  
فردوسی گوید:

چو شب کرد بر آفتاب انجمن / کدوی می و سنجد آورد زن<sup>۴</sup>  
نظامی گنجوی گوید:

میوه بر میوه سیب و سنجد و نار / چو طبرخون دلی طبرزدوار<sup>۵</sup>  
شاعر در این بیت نام سیب و سنجد و انار را ذکر کرده است و گوید  
هر سه آنها مانند طبرخون سرخ و مثل نباب شیرین اند. دیگری گوید:

خوش رنگ و لطیف آمده سنجد سوی گلزار  
آرایش هر مجلس و چون لعل بتانست<sup>۶</sup>  
در این بیت شاعر سرخی سنجد را به سرخی لب زیارویان مانند کرده

است.

سوسن

سوسن، در پهلوی سوسن گویند و معرب آن سوسن است. گیاهی است از خانواده سوسنیها و دارای گلهای زیبا و درشت به رنگهای مختلف

(۱) گیاهشناسی.

(۲) فلور رنگی ایران، (۱۳۶۴ع)، ج ۷.

(۳) لغت نامه.

(۴) همان کتاب.

(۵) ارشادالزراعه، ص ۱۹۲.

که سفید آنرا سوسن آزاد و بنفش آنرا سوسن کبود یا ازرق و یا آسمانگون گویند و به‌هر دو قسم اکنون زنبق گفته می‌شود و از گلهای فصلی است.<sup>۱</sup>

سوسن دارای انواع بسیاری است از قبیل: سوسن زرد و سوسن الوان که دارای گلهای درشت و رنگارنگ است و اصل این نوع سوسن از ژاپن است.<sup>۲</sup>

سوسن بری نیز يك گونه دیگر از انواع سوسن است که دارای گلهای سفید کوچک و بوی بسیار مطبوع است، این سوسن در اردیبهشت ماه گل می‌دهد و گلهای آن معمولا به شکل خوشه يك طرفی است.

در «فرهنگ نظام» سوسن چنین تعریف شده است:  
اسم بوته‌ای است که گل سفید و کبود می‌دهد و برگهایش دراز است شبیه به زبان، قسم سفید آنرا سوسن آزاد هم گویند و زنبق همان است. برگ سوسن را شعرا به زبان تشبیه کنند و سوسن زبان یعنی کسی که فصیح است.<sup>۳</sup>

نوع دیگر سوسن به نام سوسن ختایی است که گلش زرد است و قسمی از ریاحین یعنی اسپرغمهاست. سوسن سفید، سوسنی است که دارای گلهای سفید است و این نوع را به مناسبت زیبایی خاصی که دارد بیشتر پرورش می‌دهند و به نام سوسن بستانی معروف است.

قسم دیگر آن هم سوسن دشتی است. نوع دیگر سوسن، سوسن ده‌زبان است. وجه تسمیه ده‌زبان بدان علت است که کاسبرگها نیز مانند گلبرگها سفید و مشابه آنها هستند و با توجه به اینکه تعداد هر يك پنج عدد و برگهای آن به شکل زبان است به سوسن ده‌زبان موسوم شده است. کسانی مروزی در بیت زیر سوسن را وصف کرده‌است، گوید:  
یاسمن لعل‌پوش سوسن گوهر فروش / بر زنبخ پیلغوش نقطه زد و بشکلید.<sup>۴</sup>

۲ و ۱) فرهنگ معین؛ الابنیه، ذیل ص ۱۸۶.

۳) فرهنگ نظام. ۴) لغت فرس، ذیل کلمه بشکلید.

بشار مرغزی که به پارسی و عربی شعر می‌سروده است در دو بیت زیر از سوسن سفید یاد کرده است، گوید:

چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله  
اندر میان سبزه به‌دشت و به‌کوهسار مشکین بنفشه و سمن‌ولاله بردمید!

گل سوسن سفید نیز در شعر منوچهری که در وصف بهار و مدح ابوالحسن گفته است، چنین توصیف شده است:

وان گل سوسن مانده جامی زلبن/ریخته معصفر سوده میان‌لبنا<sup>۱</sup>  
شاعر در این بیت گل سوسن را به جام شیر مانند کرده است که در داخل آن ذرات زرد رنگ که در اصطلاح گیاهشناسی پرچم نامیده می‌شود قرار گرفته‌اند، همچنین در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان گوید:

آن سوسن سپید شکفته به باغ در/یک شاخ او زسیم و دگر شاخ او ز زر<sup>۲</sup>

در این بیت شاعر گل سوسن سپید و زرد را توأم توصیف کرده است. نام سوسن آزاد در اشعار شاعران دوره‌های مختلف غزنوی، سلجوقی و مغول زیاد یاد گردیده است، ولی از اطالۀ کلام و ذکر شواهد بسیار، خودداری می‌شود و فقط به درج دو نمونه اکتفا می‌گردد. منوچهری گوید:

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت

نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار<sup>۳</sup>

فرخی گوید:

بر توان چیدن زدست سوسن آزاد سیم/بر توان چیدن زروی شنبلیله زرد زر.  
در بیت مزبور گل سفید سوسن آزاد به نقره و گل زرد شنبلیله به طلا مانند گردیده است.

سوسن سرخ که گویند گلایل است در شعر عنصری که در ذیل درج

۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۵۲.

۲ و ۳) دیوان منوچهری، صص ۴ و ۱۶۸.

۴) همان کتاب، ص ۲۷.

می‌شود به‌کار رفته است:

دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ

دو رخ چو نار شکفته دو برگ لاله لال<sup>۱</sup>

در این بیت دو لب دلبر به‌انار شکفته و سوسن سرخ تشبیه گردیده است و در مصراع دوم بیت مزبور، دو گونهٔ محبوب به‌انار از هم باز شده لالهٔ سرخ‌مانند شده است.

کلمهٔ سوسن در شعر منوچهری به‌صورت سوسنه به‌کار رفته است چنانکه گوید:

ماه فروردین به گل‌چم ماه دی بر بادرنگ

مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه<sup>۲</sup>

کسائی مروزی که در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیف‌های زیبا و ایراد تشبیهات، لطیف مهارت و قدرت بسیار داشته است، از اطلاعات نجومی خویش استفاده کرده است و نسرین و سوسن را به برج‌های ثور و جوزا و ستارهٔ پروین مانند کرده است. چنانکه گوید:

سوسن لطیف و مشکین چون خوشه‌های پروین

شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا

در بیت مزبور گل سوسن لطیف و عطرآگین به‌ستارهٔ پروین (ثریا) که به‌شکل خوشهٔ انگور است مانند شده است که تعبیر لطیف و خاصی است که شاعران دیگر این نوع تشبیه‌را به‌کار نبرده‌اند همچنین شاعر شاخه‌های جوان گل نسرین را به‌ثور و جوزا مانند کرده است که ثور در لغت به‌معنی گاو و در اینجا به‌معنی گاوفلک و سومین برج از بروج دوازده‌گانه است، و جوزا نیز یکی از صور فلکی است که شمشیری حمایل دارد و به‌دست راست عصایی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده است.

در ادب فارسی اصطلاح سوسن زبان به‌دومعنی به‌کار رفته است:

۱) لغت‌نامه؛ لغت‌فرس، ذیل لال.

۲) دیوان منوچهری، ص ۷۶.

اول به معنی کسی که برسختن گفتن قادر نیست یعنی آنکه زبان وی مانند سوسن است.

دوم به معنی کسی که شیوا و فصیح سخن گوید یعنی زبان وی مانند سوسن ده زبان، دارای همه قسم تکلم و تلفظ است.

شرف الدین شفروه‌ای که از شاعران اواخر قرن ششم است در این مورد گفته است:

بلبل ار با یک زبان سبحان شد از باد بهار

پس چرا باده زبان سوسن چو با قل ابکمست

سید حسن غزنوی ملقب به اشرف که طبع عالی شاعرانه داشت گوید:

دارم زبان و ژاژ نخایم که سوسنم/ بینم به چشم و عشق نیازم که عبهرم.

مقصود شاعر آن است که زبان دارم ولی بیهوده سخن نمی‌گویم و

زبان من مانند زبان سوسن است و همچنین چشم دارم ولی مانند نرگس و عبهر هستم که نمی‌بیند.

شاعری گوید:

با جمله زبانها که بود سوسن آزاد/ لب بسته و خاموش ببینید چه سانست<sup>۱</sup>

مسعود سعد سلمان در یکی از رباعیات خود گوید:

از وصلت آنکه همچو سوسنش تنست روزم ز طرب چو سوسن بر چمنست

امروز بدان شکر که در عهد منست چون سوسن ده زبانم اندر دهنست<sup>۲</sup>

شاعر تن محبوب خود را در بیت اول به سبب سفیدی به سوسن سفید

تشبیه کرده است و در بیت دوم از اینکه شاعر دارای قدرت فصاحت و بلاغت

است خود را از نظر شیوایی و سخنوری به سوسن ده زبان مانند نموده است.

حکیم سنائی در کارنامه بلخ در وصف استاد خواجه حسین قلمدان‌گر

گوید:

مجرم آنجا که راند باید خشم همچو نرگس ندیده باده چشم

(۱) ارشاد الزراع، ص ۲۱۵.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۶۸۴.

بوده آنجا که بود باید گوش همچو سوسن به ده‌زبان خاموش<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر آن است در جایی که ایجاب می‌کند، انسان باید مانند  
سوسن ده‌زبان سکوت کند و گوش باشد.  
عثمان مختاری در ضمن قصیده‌ای که در مدح عضدالدوله مغیث‌الدین  
فناخسروبویی و لغز شمع گفته است سوسن زرد را چنین وصف کرده است  
گوید:

سوسن زرین برآری از دل سیمین زمین  
تخت سیمین را کنی گناورسه زرین تشار<sup>۲</sup>  
گاورس که معرب آن جاورس است به معنی ارزن و یا دانه‌ای شبیه  
به ارزن است. در این بیت شاعر شعله شمع را به سوسن زرد و ذرات و جرقه‌های  
شعله شمع را که برلگن سفید می‌ریزد به گاورس مانند کرده است.  
در کتاب «کلیله و دمنه» در باب بوف و زاغ آمده است که: زاغ از  
ملك می‌خواهد که او را بسوزاند و از خدای بخواهد که او را بوم گرداند در  
این میان بوم حاضر بود و گفت:

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره‌دل  
پس دوروی و ده‌زبان همچون گل و سوسن مباش<sup>۳</sup>  
قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابونصر سروده است، گوید:  
لاله سیراب رفته آمده آبی/ سوسن آزاد خفته خاسته عبهر<sup>۴</sup>  
شاعر این بیت را در تعریف فصل پاییز گفته است، زیرا وی دوره  
سپری شدن گل لاله و سوسن سفید را بیان می‌کند و به (آبی) و عبهر را که  
مخصوص فصل پاییزند تعریف می‌نماید.  
مسرور طالقانی که از شاعران عهد محمود غزنوی است و  
در بیان معانی و شیوایی گفتار و داشتن قدرت در آوردن ترکیبات بدیع و

(۱) مثنویهای حکیم سنایی، ص ۱۶۸.

(۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۰۶.

(۳) کلیله و دمنه، ص ۲۲۳.

(۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۵۶.

مضامین دل‌انگیز معروف است، گوید:

به نرم نرم چنین گفت مرمر که چرا  
همی جدایی جویی به خیره خیر زمن  
مرو که با منت ایدر خزان بهار بود  
که هم رخم گل سوریست هم زنخ سوسن

شاعر در بیت مزبور رخسار خود را به گل‌سوری و زنخ را به سوسن تشبیه کرده است. امیرمعزی که قدرت و توانایی فراوانی در به‌کار بردن تعبیرات شاعرانه دارد نرگس و سوسن را در ضمن قصیده‌ای که در مدح علی بن شهریار بن قارن گفته است این‌طور توصیف می‌کند:

چون بینی چشم او گویی شکفته نرگست  
چون بینی روی او گویی دمیده سوسنست  
سوسنی دیدی که گردش شاخه‌های سنبلست  
نرگسی دیدی که گردش نوکهای سوزنست<sup>۲</sup>

الفاظ سوسن، سنبل و نرگس در دو بیت مزبور برای چهره، گیسو و چشم فتان و جذاب دلب‌استعاره است.

قطران تبریزی باز هم در قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن علی لشکری سروده است، از سوسن تعبیر بسیار زیبایی کرده است، گوید:

از بر سوسن بین برگ گل‌زرد و سپید/چو پراکنده به‌مینا در دینار و درم<sup>۳</sup>  
شاعر در اینجا گلبرگ سوسن را از جهت زردی و سپیدی به طلا (دینار) و نقره (درم) تشبیه کرده است که در نوع خود تشبیه بدیع و زیبایی است.

مجیرالدین بیلقانی که از شاعران اواخر قرن ششم و بحق از شاعران نیکوسخن و خوش‌قریحه‌ زمان بود در یکی از اشعار خود گوید:

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۷۶.

(۲) دیوان معزی، ص ۱۰۳.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۲۷.

بوی شیر از دهن سوسن ازان می‌آید  
 که هنوزش سر پستان صبا در دهنست  
 ده زبانت و نگوید سخن وحق با اوست  
 با چنین عمر که اوراست چه جای سخنست<sup>۱</sup>  
 شاعر علت عدم تکلم سوسن ده‌زبان را آن می‌داند که هنوز کودک  
 است و به اصطلاح زبان باز نکرده است تا سخن گوید.  
 در اشعار فارسی می‌توان شواهد زیادی درباره سوسن و خاموش  
 بودن آن ذکر کرد ولی به‌منظور احتراز از تطویل کلام از درج همه آنها  
 خودداری می‌شود و تنها در پایان این بحث به ذکر بیت زیر از استاد سخن،  
 افسح المتکلمین سعدی شیرازی مبادرت می‌شود.  
 زهی از خار خارت شعله در جان گلستانها را  
 زلعلت مهر خاموشی به لب سوسن زبانها را

سیب

سیب شکرین طعم که آسیب میناد خوشبوی و نکو چون ذقن سیمبرانست<sup>۲</sup>  
 سیب میوه درختی است از تیره گل‌سرخیان، جزو دسته سیبها که  
 در آب و هوای معتدل و اراضی رسی شنی بخوبی می‌روید؛ گلبرگهای سیب  
 سفید صورتی است. ارتفاع این درخت به ۵ تا ۶ متر می‌رسد، برگهایش بیضوی  
 با دندانه‌های فاصله‌دار است.<sup>۳</sup> گونه‌های مختلف سیب عبارت‌اند از: سیب  
 ترش، سیب سرخ، سیب قندک، سیب گلاب و نظایر آن. درخت سیب جنگلی  
 نیز از نیاکان سیب باغی است و از زمانهای کهن آن را می‌شناخته‌اند و به  
 همین سبب است که کشت آن تعمیم پیدا کرده است.<sup>۴</sup> سیب شیرین برای  
 تقویت قلب و معده مفید است.<sup>۵</sup> در اشعار شاعران پارسی‌گو کلمه سیب زیاد

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۲۵.

(۲) ارشاد الزراعه.

(۳) جنگل‌شناسی، ج ۲، ص ۲۳۷.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) الابنیه، ارشاد الزراعه.

به کار رفته است، چنانکه رودکی سمرقندی گوید:

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب      یاسمین سپید و مسورد به‌زیب  
این همه یکسره تمام شدست      نزد تو ای بت ملوک فریب<sup>۱</sup>

منوچهری دامغانی در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود غزنوی قصیده‌ای سروده است که در آن از میوه‌های مختلف نام برده است، چنانکه در وصف سیب گوید:

وان سیب به‌کردار یکی مردم بیمار      کز جمله اعضا و تن او را دورخانست  
یک‌نیمه رخس زردود گر نیمه‌رخس سرخ      این را هیجان دم و آن را یرقانست<sup>۲</sup>

شاعر در ابیات بالا دوسوی سیب را به دو چیز تشبیه کرده است. چون یک نیمه از سیب زرد است آنرا به رخسار بیماری که دچار بیماری یرقان و چهره‌اش زرد گردیده است مانند کرده است، و نیمه دیگر آن را که سرخ است به سرخی روی کسی که دچار التهاب و هیجان است تشبیه کرده است.

فرخی سیستانی در یکی از قصاید خود گوید:

همی‌کنند به‌رنگ و به‌گونه سیب و بهی/ حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب  
شاعر در این بیت گونه‌های سیب سرخ و به زرد را به چهره‌های دو عاشق و معشوق دلباخته به نام دعد و رباب مانند کرده است. بیت مزبور متضمن صنعت لف و نشر نامنظم است که سرخی سیب مبین روی سرخ رباب وزردی، نمودار چهره زرد عاشق دلخسته یعنی دعد است.

تشبیه زرخندان در اشعار شاعران به سیب، معمول بوده است. چنانکه

رودکی سمرقندی گوید:

وان زرخدان به سیب ماند راست/ اگر از مشک خال دارد سیب<sup>۳</sup>

ابوالفرج رونی در ضمن قصیده معروف خود که در مدح منصور سعید

(۱) دیوان رودکی، ص ۱۸.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۷.

(۳) دیوان رودکی، ص ۱۸.

گفته است سیب سفید را تعریف کرده است، گوید:

سیب سیمین سلب چو گوی بلور      یا چو نوخاسته پر حورست  
خوش ترش زرد چهره آبی را      طبع مرطوب و رنگ محروست<sup>۱</sup>  
شاعر در اینجا سیب سفید را به گوی بلورین که درخشان و سفید است  
و رخسار زرد به را به رنگ رخسار کسانی که دچار تب شده اند مانند کرده  
است.

قطران تبریزی نیز از سیب یاد کرده است، گوید:

سیب وترنج آمده به باغ و ازیشان      گشته ملون درخت و باد معنبر  
چون به درخت ترنج برگذرد باد      شاخ وی از باد و بار چفته کند سر<sup>۲</sup>

لامعی شاعر نیرومند و نیکویان که در آوردن تشبیهات گوناگون و  
توصیف مناظر و مظاهر مختلف طبیعت استادی توانا بوده است سیب سرخ  
را این طور وصف کرده است:

درست گویی کز نار برد سیب آسیب      درست گویی با سیب نار دارد کین  
ز زخم نار رخ سیب گشته خون آلود      ز کین سیب دل نار گشته خون آگین<sup>۳</sup>

همین شاعر در یکی از اشعار دل انگیز و مؤثر خود رخسار و زنج  
محبوب و صنم گریزپا را به سیب مانند کرده است، گوید:

گه بر سر بتان زر و سیم و گهر فشان/ گه از رخ بتان سمن و سیب و لاله چن<sup>۴</sup>  
ادیب صابر ترمذی، از مشاهیر شاعران نیمه اول قرن ششم است که

غزلهای لطیف وی در شعر فارسی شهرت بسیار پیدا کرده است، وی سیب  
سرخ را به یاقوت آبدار گرانها تشبیه کرده است، گوید:

به گوهر بماند همی سیب سرخ/ شنیدی چنین کم بها گوهری<sup>۵</sup>

در کتابهای لغت نام چند نوع سیب دیگر از قبیل سیب بخور و سیب  
مسکان یاد گردیده است.

(۱) دیوان ابوالفرج رونی، ص ۲۹.

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۵۶.

(۳) ۵ و ۴ و ۳ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۳۹۵ و ۳۹۸ و ۶۴۷.

سیب بخور نوعی از سیب بسیار خوشبوست که پوست آن را مانند  
 عود بخور کنند؛ و سیب مسکان سیب مخصوص طوس است.  
 یکی از شاعران، به نام نجیب، سیب مسکان را چنین وصف می‌کند:  
 به‌شاخ سیب پیدا سیب مسکان / چو بر زلف بتان سیب زنخدان<sup>۲</sup>  
 در زبان فارسی ضرب‌المثل «سیب تا فرود آمدن، هزار چرخ می‌خورد»  
 معروف است یعنی تا چشم بهم‌زنی چرخ، هزار چرخ زند و عجیب چیزها روی  
 کار آورد.<sup>۳</sup>

در پایان این مقال با این بیت از ناصر خسرو قبادیانی که چهرهٔ زرد  
 به و سیب را به ستارهٔ زهره، و انار و عناب را به ستارهٔ مریخ که رب‌النوع  
 جنگ است تشبیه کرده‌است، خاتمه می‌یابد:

زرد چو زهره‌ست عارض به و چون سیب  
 سرخ چو مریخ روی نار و طبرخون<sup>۴</sup>

سیر

سیر یا ثوم و یا فوم، گیاهی است از نوع سوسنیا که دارای چندین  
 جنس مختلف است و بعضی از آنها را برای استفاده از پیاز یا برگ آن می‌کارند،  
 مانند سیر معمولی که گل‌های آن چتری است و سوخ آن قطعات جداگانه  
 بر روی يك طبق قرار دارد و پیاز و موسیر هم از انواع آن است.<sup>۵</sup>  
 موطن اصلی سیر را به‌طور قطعی نمی‌توان تعیین کرد، ولی به‌حدس  
 قوی این گیاه از آسیای جنوب‌شرقی است و در مشرق هندوستان نیز به‌طور  
 وحشی می‌روید. در چین و ژاپن نیز از ادوار قدیم کشت آن معمول بوده  
 است. سیر مانند پیاز معمولی يك‌لپه‌ای و از خانوادهٔ سوسنیاست. دارای

(۱) فرهنگ آندراج؛ گیاه‌الفاظ.

(۲) فرهنگ آندراج.

(۳) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۵.

(۴) گیاهشناسی، صص ۲۸۱-۲۸۲؛ برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ ترجمان‌القرآن.

پیازی است که از چند پیاز کوچک و پهن که آنها را سیرچه می‌گویند تشکیل شده است. روی کلیه سیرچه‌های یک پیاز را پوست نازک خشکی که بعداً از بین می‌رود و سیرچه‌ها را آزاد می‌کند پوشانده است. سیر دارای انواع زیادی نیست. سیر سفید و یا سیر معمولی که آن نیز به‌انواعی از قبیل سیر صورتی و سیر قرمز تقسیم شده است.<sup>۱</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است، که ثوم را بفارسی سیر گویند و برتی یا دشتی آن را اسقوردیون نامند، و بستانی آن دو قسم است: یکی بسیار دندانه و یکی منحصر به یک‌دندانه و به‌اندازه پیاز کوچکی، و جلی اورا بفارسی موسیر گویند و برگش عریضتر از برگ نرگس و گلش بنفش و بیخش یک‌عدد و بی‌دندانه و بزرگ مقدار و دربوی مانند بوستانی و بهتر از همه، بوستانی مشهور پردندانه است. برای درد معده و مفاصل و ضیق‌النفس سودمند است.<sup>۲</sup> نویسنده «الابنیه عن حقایق الادویه» از قول جالینوس گوید: هر که عادت کند که هر روز نیم در مسنگ از این معجون بخورد از آن ایمن بود که کس اورا زهر قاتل تواند دادن از بهر آنکه براو کار نکند.<sup>۳</sup>

سیر دشتی نیز دارای همان خاصیت سیر بوستانی است. و همچنین از قول حنین اسحق گوید: کسی را که بیم باشد از آنکه زهرش دهند، دارویی شناسم فاضلتر از این، زیرا که شرمه زهرها را از او بازدارد.<sup>۴</sup>

موسیر نیز گیاهی است از خانواده سوسنیا که به‌طور وحشی در کوهستان می‌روید و دهقانان در اواخر بهار یا اوایل تابستان به‌جمع‌آوری آن می‌پردازند. موسیر ایران معمولاً گرد و پیاز آن توپر است.<sup>۵</sup>

سیر خوراکی و سیر وحشی گیاهی است بومی آسیا که از زمانهای کهن پیاز آن به‌عنوان چاشنی و نیز به‌عنوان دارو مورد استفاده است. دارای گلوکزیدی است که در نتیجه هیدرولیز تبدیل به گلوکز و اسانس سولفور

(۱) باغبانی (سبزیکاری)، ج ۳، ص ۱۴۶.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) (۴ و ۵) الابنیه، صص ۸۵، ۸۶، ۸۷.

(۵) باغبانی (سبزیکاری)، ج ۳، ص ۱۵۲.

می‌شود<sup>۱</sup>.

در اشعار و ضرب‌المثل‌های فارسی واژه سیر به کار رفته است. چنانکه ناصر خسرو گوید:

این جهان را فریب بسیارست / بفروشد به نرخ سوسن سیر<sup>۲</sup>  
سیر را به نرخ سوسن فروختن به معنی غش کردن است.  
حکیم سنایی گوید:

مدعی بسیار داری اندرین صنعت و لیک  
زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن

و سیر در لوزینه داشتن به معنی فریفتن و ناراحت کردن است. چنانکه سنایی گوید:

هست مهر زمانه با کینه / سیر دارد میان لوزینه<sup>۳</sup>  
انوری ایوردی گوید:

که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز / که روزگار به لوزینه درندادش سیر<sup>۴</sup>  
خاقانی گوید:

بنده با افکندگی مشاطه جاه شهست / سیر با آن گندگی هم ناقد مشک ختاست.

شاعر در این بیت به بوی تند و بد آن اشاره کرده است، که در مقابل بوی خوش مشک ختا قرار گرفته است. مردم از بوی گند سیر متنفرند و از خوردن آن احتراز دارند و از این جهت است که مشک را با سیر مقایسه می‌کنند. کسی را که ناراحت و بیتاب است گویند «مانند سیر و سرکه دلش می‌جوشد» و نیز در زبان فارسی گویند «از سیر تا پیاز برای او گفت» یعنی همه جزئیات و مطالب را برای او بیان کرد.

(۱) گیاهان سمی و تأثیر مسمومیت آنها جا. ۱۳۶۶، ص ۱۷۷.  
۲ و ۳ و ۴) امثال و حکم، ج ۲،

لوزینه، حلوایی است که از شکر یا عسل و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط با گلاب می‌سازند. این خمیر را در میان ورقه‌های بسیار نازکی از نان مانند لواش می‌پیچند و به قطعه‌های کوچک می‌برند و در ظرفی بترتیب در کنار هم مرتب می‌کنند (کلیله و دمنه، ص ۲۴۰).

## سیسنبر

سیسنبر و یا سوسنبر که پهلوی آن Sisimbar است، گیاهی است از تیره نعنایان که دارای نوعی ساقه خزنده هوایی و ساقه زیرزمینی است که باریک و سبز و یا قرمز رنگ است و ارتفاع آن به پنجاه سانتیمتر می‌رسد و ساقه آن مانند نعنای چهارگوش است و از حیث رنگ مایل به بنفش یا مایل به ارغوانی است. رنگ گلها قرمز و یا کم‌ویش ارغوانی مایل به بنفش است و خوشبو و معطر است و آنرا نمائم‌الملک نیز گفته‌اند به سبب بوی تند آن<sup>۱</sup>. برگهای سوسنبر دراز و اطراف آنها مانند دندانه‌های اره و پشت برگ‌ها دارای شیار است. سیسنبر دارای دو خاصیت است: اگر آنرا به مقدار کم مصرف کنند، خاصیت بیحس‌کننده، مسکن و ضد تشنج دارد و اگر به مقدار زیاد مصرف کنند برعکس، خاصیت آن موجب تقویت اعصاب و هاضمه است<sup>۲</sup>.

در «منتهی‌الارب» آمده است که سیسنبر، گیاهی است خوشبو که در آب روید. فرخی سیستانی در ترجیع‌بندی که در مدح ابوالحسن علی بن فضل معروف به حجاج گفته است و نوروز را وصف کرده است، گوید:

تیغهای کوه ازو پر لاله و پرسوسنست / مرزهای باغ ازو پرسنبل و سیسنبرست<sup>۳</sup>  
و در قصیده دیگری که درباره مراجعت سلطان محمود از فتح سومنات سروده است و بقای سلطنت او را آرزو کرده است، گوید:

همیشه تا نبود نسترن چو سیسنبر	چنانکه تا نبود شنبلیله چون شمشاد
همیشه تا که گل آبگون زلاله لعل	پدید باشد و خیری زسوسن آزاد
یمین دولت محمود شهریار جهان	به شهریاری و رادی و خسروی زیاد
بهار تازه براو بر خجسته باد و بی‌او	زمانه را و جهان را بهار تازه مباد <sup>۴</sup>

چون ساقه سیسنبر باریک و سبز است از این جهت فرخی سیستانی در

(۱) فرهنگ معین، ذیل سوسنبر؛ مخزن الادویه و برهان قاطع.

(۲) اطلاعات، سال ۱۳۴۹ ش.

(۳) دیوان فرخی، ص ۴۳۰.

(۴) همان کتاب، ص ۳۶.

مطلع قصیده‌ای که در مدح امیر ابواحمد محمدبن محمود غزنوی سروده است گوید:

دی زلشکرگه اندر آن دلبر \* صدره سبز باز کرد از بر  
راست گفتی برآمد اندر باغ سوسنی از میان سیسنبرا<sup>۱</sup>  
همین شاعر در شرح سفر سومنات و فتح آنجا و شکستن منات و  
برگشتن سلطان محمود گوید:

برهمنان را چندانکه دید سر بیرید بریده به سر آن کز هدی بتابد سر  
زخون کشته کز آن بتکده به در یاراند چوسرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنبرا<sup>۲</sup>  
مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که در مدح عمید ابوالفرج نصر بن  
رستم سروده است، گوید:

به خدمت پیش روی او میان بسته‌ست شاخ گل  
ز حشمت پیش زلف او سرافکن دست سیسنبرا<sup>۳</sup>  
چون برگهای سیسنبه به طرف پایین خمیده است از این رو شاعر آن  
را دلیل بر فروتنی وی و ادای احترام او نسبت به معشوق دانسته است.  
به طوری که گفته شد گلها و ساقه سیسنبه قرمز و ارغوانی رنگ است  
از این رو سیدحسن غزنوی در بیت زیر بدان اشاره کرده است، گوید:  
چنان راندند جوی خون که تا صدسال در بستان  
چو شاخ سرخ بید آید بگونه برگ سیسنبه<sup>۴</sup>  
عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوالفتح مسعود  
سروده است، گوید:

چو كودك تا جهان پیر بازی می‌کند بر خاك  
ز گردش كور و كرشد چشم فرگس، گوش سیسنبه<sup>۵</sup>

صدره، بهضم صاد به معنی جامه‌ای است بی آستین که سینه را بپوشاند.

۱) دیوان فرخی، صص ۱۰۲ و ۷۲.

۳) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۴۲.

۴) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۸۹.

۵) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۲۰.

چون برگهای سیسنبُر به شکل بیضی و نوک‌تیز و دندان‌دار است، از این‌رو شاعر آن‌را به گوش مانند کرده است. همین شاعر در صفت جمازه، قصیده‌ای سروده است که درضمن آن گوید:

دویده از دهنش خوشه‌های مروارید/دمیده بر کنفش برگهای سیسنبُر<sup>۱</sup>

مقصود شاعر از خوشه‌های مروارید کفکهای دهن و منظور از برگهای سیسنبُر موهای شتر است که از شانه شتر جمازه برآمده است که متضمن صنعت استعاره است. امیرمعزی ظرافت و باریکی خط دلبر را به سیسنبُر مانند کرده است، گوید:

قامت او سرو و رخ نسرین و خط سیسنبُرس

دیده‌ای سروی که بر نسرین سیسنبُر دهد<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت قامت‌نگار را به سرو و چهره زیبا و خط سبز او را به گل نسرین و سیسنبُر تشبیه کرده است.

ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خود که در آن مکر و حیلۀ گیتی را بیان کرده است، کلمۀ سیسنبُر را به کار برده است، گوید:

چون چنغزگشت بناگوش چو سیسنبُر تو  
چند تازی پس این پیرزن زشت چغاز<sup>۳</sup>

معانی لغات چنغز و چغاز و مفهوم بیت مزبور در مبحث چنغز بیان شده است. در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است، که سیسنبُر معطر برای دفع نیش زنبور و کژدم مصرف می‌شده است و کلمۀ سیسنبُری یعنی مانند سیسنبُر و دافع نیش کژدم و نظایر آن است، نظامی گنجوی گوید:

ریخته نوش از دم سیسنبُری/بردم این عقرب نیلوفری<sup>۴</sup>

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۹۷.

۲) دیوان معزی، ص ۱۶۰.

۳) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۲.

۴) لغت‌نامه.

چون شکل برگ سوسنبر بیضی و به شکل گوش است در آثار منظوم و منثور فارسی برگ آن را به گوش مانند کرده اند، چنانکه در سند بادنامه مذکور است که: «و در ترقب قدوم تو اعضا و اجزا چون سوسنبر همه گوش گشته» و شاهد مثال آن در نظم، همان بیتی است که از عثمان مختاری ذکر شد.

### شب بو

شب بو یا شب بوی، گیاهی است از تیره صلیبیان که زینتی است و به سبب دارا بودن گل‌های معطر و زیبا غالباً در باغچه‌ها کشت می‌شود، برگ‌های سبز روشن و گل‌های معطر و زرد به الوان دیگر نیز می‌باشد. شب بو دارای گونه‌های مختلف از قبیل: شب بوی سلطانی، شب بوی هراتی، شب بوی درختی و شب بوی زرد است.

شب بوی زرد نوعی شب بوست که دارای گل زرد است و به علت زیبایی گل‌های بیشتر از انواع دیگر مورد توجه است و به نام خیری اصفی نامیده شده است.

منظور از گل خیری که در ضمن اشعار گویندگان فارسی زبان ادوار مختلف آمده است همین گل است، زیرا گل‌های دارای رنگ طلایی و تلالو خاصی است.

شب بوی سلطانی دارای گل‌های زرد یا بنفش است و برگ‌های دانه‌ای است و ارتفاعش بالغ بر یک متر می‌شود و پایاست<sup>۱</sup>.

دکتر گل‌گلاب می‌نویسد: شب بو از تیره چلیپایا ناست، جام آن چهار گلبرگ دارد به شکل چلیپا (صلیب) و پرچم‌های آن شش عدد است که دو عدد آن کوچکتر از چهار عدد دیگر است<sup>۲</sup>.

(۱) فرهنگ معین.

(۲) گیاهشناسی، ص ۲۰۷.

در «برهان قاطع» چنین آمده است: شب بو نام گلی است که بیشتر کبودرنگ می‌باشد و سفید و الوان هم می‌شود و شبها بوی خوش دهد و آنرا گل گاوچشم نیز گویند.<sup>۱</sup> در کتاب «ارشادالزراعه» آمده است که گل شب بوی، نیلگون است و در روز اندک بوی دارد اما در شب بوی وی بسیار<sup>۲</sup>. در «فرهنگ نظام» نوشته شده است که شب بو، گلی است که در شب بو می‌دهد و در روز بو ندارد و انواعی دارد:

یک نوع آن دارای گل سرخ کمرنگ است و گونه دیگر آن گلش قهوه‌ای متمایل به زرد است که ارتفاع آن به ۳۰ تا ۴۰ سانتیمتر می‌رسد.<sup>۳</sup>

عنصری در یکی از غزلیات خود گوید:

ز زلف تو برده‌ست شب بوی بوی / ازو گشت پرمشک مشکوی مشکوی  
 فرخی سیستانی در پایان قطعه‌ای که در تحریض سلطان محمود و حرکت او به هند و تسخیر کشمیر سروده است، گوید:  
 کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو  
 خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی  
 خاری که به من در خلد اندر سفر هند  
 به چون به‌حضر در کف من دسته شب بوی<sup>۴</sup>

عثمان مختاری در ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان ارسلان خان علاءالدوله محمدخان از ملوک خانیه ماوراءالنهر سروده است، گوید:

سنبل و شب بوی را زان مشک مویان رفته جاه

مشتری و زهره رازان ماهرویان رفته آب<sup>۵</sup>

شاعر در بیت فوق صنعت موازنه و تسجیع را رعایت و در صدر هر دو

- (۱) برهان قاطع.
- (۲) ارشادالزراعه، ص ۲۲۱.
- (۳) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۲)، ج ۴.
- (۴) دیوان عنصری، ص ۱۴۷.
- (۵) دیوان فرخی، صص ۳۶۷-۳۶۸.
- (۶) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۴.

مصراع دو چیز به صورت عطف آورده است و در ضمن ارزش ممدوح را از جهت عطر و بو بالاتر از سنبل و شب بو و در تابناک بودن چهره و رخسار، بالاتر از مشتری وزهره می‌داند.

قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح امیر ابراهیم بن حسن سروده است، گوید:

بر بوی این به باغ بخفتم هزار شب / تا بو که یابم از گل شب بوی بوی او<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر این است که به آرزوی ممدوح مدت زیادی در باغ  
خواییده است، تا شاید از گل شب بو، بوی او را دریابد. شاعر در وصف بوی  
گل شب بو، گوید:

تا از چمن خلد رسیده گل شب بوی / آباد از و صحن چمن روز و شبانست<sup>۲</sup>

شبرم

در لغت عربی بروزن عنصر و در فرهنگ فارسی بروزن درهم به معنی گیاهی است شیردار، و در «مخزن الادویه» چنین آمده است که: شبرم به ضم شین و راء و به کسر ه ردو آمده است و آن را به شیرازی گاو کشک نامند، زیرا اگر گاو آن را بخورد می‌میرد و غیر گاو را زیان نمی‌رساند.<sup>۳</sup>

گاو کشک و یا گاو کش و یا شبرم، گیاهی است از تیره خرزهره که جزو تیره‌های نزدیک به زیتونیان است، گل‌های ارغوانی روشن است، ساقه جوان این گیاه دارای الیافی است که ترکمنان از آن نخ و پارچه بافند، این گیاه در اکثر نقاط دنیا از جمله ایران و افغانستان و تبت و چین می‌روید.<sup>۴</sup>

در «فرهنگ نفیسی» از این گیاه چنین یاد شده است:

۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۴۱.

۲) ارشادالزراعه، ص ۲۲۱.

۳) الالبیه، ذیل ص ۲۰۲؛ مخزن الادویه.

۴) فرهنگ معین، ذیل گاو کش و گاو کشک.

گیاهی است شیردار و رنگ ساقه آن به سرخی مایل است و در صحراها و درکنار جویها می‌روید.<sup>۱</sup> در «اقرب‌الموارد» و «مخزن‌الادویه» و «تحفه حکیم مؤمن» چنین آمده است:

گیاهی است که دانه‌ای چون عدس دارد و برگش شبیه به برگ ترخون و فارسی است و در عربی شبرم ضبط شده است و گیاهی است شیردار<sup>۲</sup>، و به آن شیرک نیز گفته می‌شود.

شبرم خاصیت مسهلی نیز دارد، چنانکه این مطلب در داستان یزیدبن مفرغ که شاعر تازی نژاد است و در آغاز عهد اموی در ایران می‌زیسته و در خوزستان به دختری تعلق خاطر داشته، آمده است:

یزیدبن مفرغ بر اثر هجو عبادبن زیاد برادر عیدالله زیاد که به حکومت سیستان منصوب گردیده بود موردخشم عیدالله قرار گرفت و مدتی در بصره محبوس بود، روزی عیدالله فرمان داد او را نبیذ شیرین و شبرم نوشانیدند و سگ و خوک و گربه‌ای را با او به یک ریمان بستند و در شهر بصره گردانند و او پلید و مست می‌رفت تا سرانجام ابن مفرغ از شدت اجابت، طبیعت سست شده بیفتاد، ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شستشو نمودند و سپس او را باز به سیستان نزد برادرش عباد فرستاد... هنگامی که وی را در شهر بصره می‌گردانند و اختیار از دست او خارج شده بود چند کودک فارسی‌زبان دنبال او به راه افتاده بودند و فریاد می‌زدند این چیست؟ او نیز در پاسخ آن به فارسی می‌گفت:

آبست و نبیذست / عصارات زبیبست / سمیه روسپیذست<sup>۳</sup>

از سه مصراع مزبور و ناراحت بودن ابن مفرغ چنین استنباط می‌شود که شبرم گیاهی زهر آگین و اسهال آور است. منوچهری دامغانی در ابتدای تغزلی که در وصف بهار و مدح ابوالحسن

(۱) فرهنگ نفیسی.

(۲) اقرب‌الموارد؛ تحفه حکیم مؤمن.

(۳) تاریخ ادبیات ایران تألیف همایی، ج ۲، ص ۳۳۱ و ۳۲۹؛ و تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا، ج ۱، ص ۱۴۸.

سروده و گل انار را توصیف کرده کلمه شبرم را به کار برده است، گوید:  
وان گل نار به کردار کفی شبرم سرخ/ بسته اندر بر او لختی مشک ختنا  
شاعر در این بیت گل انار را که قرمز است به رنگ سرخ شبرم مانند کرده است.

ظاهراً تنها شاعری که در دوره مورد بحث واژه شبرم را به کار برده، منوچهری دامغانی است زیرا با مطالعه و تحقیق و بررسیهای فراوانی که به عمل آمد شعر دیگری به عنوان شاهد به دست نیامد.

#### شتافل

شتافل برون تغافل، زردک صحرائی است و بهترین آن ستبرو سنگین و به زردی مایل است.<sup>۲</sup> در «فرهنگ نفیسی» به نام گزر صحرائی آمده است.<sup>۳</sup> در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که: بیخی است پرگره و اندک شیرینی و به ستبری انگشتی و دراز و ساق گیاه او پرگره و در هر گرهی برگری رسته و ثمرش به قدر نخود سیاه و مملو از رطوبت و گلش بزرگتر از بنفشه و منبتش در زیر اشجار متراکم و مکان نمناک<sup>۴</sup>. در اصطلاح گیاهشناسی شش شاخ است که گونه‌ای از گیاهان خاردار از تیره چتریان است که دارای برگهای نسبتاً بزرگ با بریدگیهای عمیق است. گلش سفید آبی رنگ است. این گیاه در مزارع و لبه جویهای اکثر نقاط دنیا از جمله ایران فراوان است.<sup>۵</sup> برگهای آن معطر و ساقه‌ها گوشه‌دار است.<sup>۶</sup>

(۱) دیوان منوچهری، ص ۳۰.

(۲) برهان قاطع.

(۳) فرهنگ نفیسی.

(۴) تحفه حکیم مؤمن.

(۵) گیاهشناسی.

(۶) راهنمای گیاهی، ص ۱۳۲.

مربای شقاقل از خوشمزه‌ترین مرباهاست. خاصیت آن گرم و مقوی کمر است. برای درد مفاصل و نقرس مفید است.<sup>۱</sup>

ناصر خسرو قبادیانی در ضمن قصیده‌ای که دربارهٔ پیری و عوارض ناشی از آن گفته است در بیت زیر به ضعف پیری اشاره کرده است، گوید:

چند شقاقل خوری که سستی و پیری / باز نگردد به تو به زور شقاقل<sup>۲</sup>

بامطالعه و بررسی زیادی که در دورهٔ مورد بحث به عمل آمد، شاهد مثال دیگری به دست نیامد.

### شقایق

شقایق را همه دیده‌ایم زیرا بفرآوانی در دشتهای و ارتفاعات کوهها می‌روید. کلمهٔ شقایق از دیدگاه لغت‌شناسان، کلمهٔ عربی است و جمع شقیقه است که چند معنی دارد: یکی از معانی آن شکاف میان دو کوه است که گیاه رویاند و یا به معنی زمین نیکورویانندهٔ گیاهان دو پشتهٔ ریگ است.<sup>۳</sup>

ولی از دیدگاه گیاهشناسی، شقایق عبارت از گیاهی است از تیرهٔ خشخاش که غالباً در مزارع و کشتزارها می‌روید، گلش بزرگ و زیبا و به رنگ قرمز است، گل‌های آن از خرداد باز می‌شود و تا شهریور دوام می‌آورد. در قاعدهٔ گلبرگ‌های آن غالباً لکه‌های سیاه رنگ دیده می‌شود.<sup>۴</sup>

شقایق اقسام متعدد دارد که پرپر و کم‌پر است، انواع پرپر آن جزو گل‌های زینتی کاشته می‌شود. رنگ گل‌های شقایق قرمز خوش رنگ است ولی گاهی متمایل به سفیدی و صورتی و بنفش هم می‌شود و شقایق نعمانی یکی از انواع آن است.

مترجمان اروپایی که اشعار شاعران شرقی را ترجمه کرده‌اند، شقایق

(۱) الابنیه، ص ۳۴۲.

(۲) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۸.

(۳) منتهی‌الارب.

(۴) فرهنگ معین.

را به آنمون *anémone* ترجمه کرده‌اند، این ترجمه نادرست است زیرا شقایق *papavér acés* گلی است از تیرهٔ کوکناریان که گلهای آن به رنگ سرخ تیره و لکه‌های سیاه است<sup>۱</sup>. در صورتی که شقایق نعمانی *anemone pulsatilla* گلی از تیرهٔ آلاله‌هاست که تمام گلبرگها و کاسبرگهای آن رنگین است و برای زینت کاشته می‌شود<sup>۲</sup>.

عمادالدین زکریای قزوینی در «عجایب المخلوقات» می‌گوید:  
 شقایق النعمان، نامی است که پادشاه حیره (نعمان بن المنذر) بدین گل که به فارسی گل لاله (تولپ) نامیده می‌شود داده است<sup>۳</sup>، و فرهنگ نویسان فارسی، آن را لاله نوشته‌اند و گویند: «لاله»، هر گل خودروی و بویژه لالهٔ نعمان داغدار است که چند نوع است از قبیل: لالهٔ کوهی، لالهٔ صحرائی، لالهٔ دلسوخته و شقایق، لالهٔ ختائی و لالهٔ خودروی به الوان مختلف<sup>۴</sup>.  
 دکتر شلیمر که در حدود یکصد سال پیش در ایران طبابت می‌کرده است در فرهنگ ترمینولوژی خود گوید که *coquelicot* شقایق نامیده می‌شود<sup>۵</sup>. و آن را به سبب اختصاصات مسکن خود در ردیف کوکنارها محسوب دارند.

منظور از گل کاسه بشکنک نیز شقایق است و وجه تسمیهٔ آن این است که قبل از شکفتن گل، دو کاسه برگ آن (در اصطلاح علمی کاسهٔ گل) که سبزرنگ است می‌افتد و فقط چهار گلبرگ آن بدون کاسه باقی می‌ماند. کاسه بشکنک شبیه به کاسه است، چهار برگ دارد و قعرش سیاه است<sup>۶</sup>.  
 گل شقایق صحرائی و گل شقایق در ادبیات فارسی به عنوان پیشرو گلهای بهاری شناخته شده است، بدان سبب که نخستین گلی است که در بهار به روی طبیعت زیبا لبخند می‌زند و می‌شکفتد و پیام آور فصل بهار است. نه تنها در ادبیات فارسی نقش مهمی برعهده دارد، بلکه در ادبیات عامیانه نیز شهرت

۱ و ۲) گیاهشناسی، صص ۱۹۹ و ۲۱۱.

۳) فرهنگ معین.

۴) برهان قاطع.

۵) فرهنگ معین.

۶) لغت‌نامهٔ دیوان منوچهری.

و اعتبار خاصی پیدا کرده است. در زبان ترکی برای مشخص کردن کلمه شقایق از اصطلاح استعاره زیبایی که مأخذ عامیانه دارد استفاده کرده‌اند و به معنی نوعروس در زبان عامیانه به کار رفته است.

رنگ قرمز شقایق و قلب سیاه و سوخته آن موجب شده است که این گل مظهر رنج و گداز معرفی شود. گلبرگهای قرمز تند آن به زخمی خون‌آلود مانند شده است، چنانکه شاعران میدان جنگ را که از کشته پوشیده باشد به دشت شقایق یا لاله‌زار تشبیه کرده‌اند، فردوسی گوید:

بیابان چو دریای خون شد درست / تو گفתי ز روی زمین لاله رست.

و در جای دیگر گوید:

زمین سر بسر خسته و کشته شد / ویا لاله و زعفران رسته شد.

اصطلاحات و تعبیرات خاصی که در اشعار شاعران از لاله و شقایق شده است به‌طور مفصل در بحث از لاله بیان خواهد شد.

کسای مروزی که از شاعران اوایل عهد غزنوی بوده است در وصف طلوع آفتاب و اشعه زرد خورشید گوید:

جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد / گویی شقایقست و بنفشه‌ست و شنبلیله  
و نیز گوید:

سرخ و سیه شقایق هم ضدء و هم موافق / چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت تشبیه بسیار بدیع و زیبایی به کار برده است، زیرا سرخی و سیاهی شقایق را که ضدیکدیگرند به دوست و دشمن مانند کرده و درعین حال گل شقایق را که داخل آن سیاه و گلکهای آن قرمز خوش‌رنگ است توصیف نموده است.

فرخی سیستانی ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود و فتوحات او سروده است گوید:

چنان کنیم کنون روی کوه را که شود / زخون دشمن تو پرشقایق نعمان<sup>۳</sup>

۲ و ۱: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، صص ۴۴۷ و ۴۴۸.

۳: دیوان فرخی، ص ۳۰۵.

یعنی روی زمین از ریختن خون دشمن مانند گل شقایق گلگون خواهد شد.

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح عمیدالملک خواجه ابوبکر علی بن حسن قهستانی عارض سپاه سروده است، گوید:

تا چو شقایق نبود شنبلید      تا چو بنفشه نبود نسترن  
شاد زی ای مایه جود و سخا      شاد زی ای مایه دین و سنن<sup>۱</sup>  
شاعر رنگ قرمز شقایق را درمقابل رنگ زرد شنبلید و رنگ کبود بنفشه را در برابر رنگ گل سرخ نسترن بیان نموده است. شاعر از خدا می خواهد مادام که رنگ گل شقایق قرمز و گل بنفشه کبود و آبی است ممدوح، سرشار از نشاط و خرمی باشد.

منوچهری دامغانی در اولین قصیده خود گل شقایق را چنین تعریف کرده است:

شقایقهای عشق انگیز پیشاپیش طاووسان

به سان قطره های قیر باریده بر اخگرها<sup>۲</sup>

شاعر لکه های سیاه شقایق را به ذرات قیری که بر شعله های آتش می ریزد و کنایه از رنگ قرمز گل شقایق است مانند نموده است. قطران تبریزی در مسطی که در مدح شاه ابوالخلیل جعفر سروده، کلمه شقایق را به صورت شقاق به کار برده است، چنانکه گوید:

شقاق و نرگس اندر کوه ساده	به سان سبزپوشان ایستاده
یکی را مهر سیمین جام داده	یکی را تاج مرجان بر نهاده
بین نرگس دو چشم خود گشاده	بنفشه چون به لشکر در پیاده
یکی زهره ست بر پروین فتاده	یکی ناسوخته عنبر بر آذر <sup>۳</sup>

تا آنجا که تحقیق و تتبع به عمل آمد تنها شاعری که در این دوره

(۱) دیوان فرخی، ص ۳۲۱.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۱.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۴۶.

کلمه شقاق را به جای شقایق به کار برده است قطران تبریزی است. در ژاپن و هلند که از مراکز پرورش گل است، به گل شقایق یا لاله داغدار توجه زیاد دارند. شاعران و سخنسرایان در تمام کشورها از شقایق الهام گرفته و شعر سروده‌اند، از جمله آنها الفونس شاعر فرانسوی قرن نوزدهم میلادی است که درباره شقایق چنین گفته است: ملاحظت، مدارا، تکبر، چابکی، سادگی در شقایق جمع است.

امیر معزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان ملک‌شاه و قدرت و عظمت او سروده است، رنگ خون دشمنان را به سبب قرمزی به شقایق مانند کرده است. گوید:

بیشه توران پر از شیران آهن‌پوش اوست  
 قد هر شیری به آن ماند کز آهن عرعست  
 رنگ خون دشمنان بر پیکر شمشیرشان  
 راست گویی چون شقایق رسته بر نیلوفرست<sup>۱</sup>

#### شلغم

شلغم که معرب آن شلجم است، گیاهی است از تیره چلیپاییان که دارای ریشه غده‌ای و دوکی شکل محتوی مواد ذخیره‌ای است، نباتی است دوساله یعنی در سال دوم کشت گل می‌دهد برگ‌هایش سبز روشن و دارای موهای کوتاه است، در مقابل سرما مقاوم است و گرمای زیاد را هم برای نموش لازم ندارد و چون دارای ویتامین<sup>۱</sup> فراوان و املاح مفید برای بدن است از این رو بهترین ماده غذایی به صورت سوپ یا آش است و برای اشخاصی که دچار گریپ یا سرماخوردگی شده‌اند سودمند است. شلغم دارای انواع گوناگون است که از آن جمله: شلغم روغنی و شلغم بیابانی و شلغم قمری

(۱) دیوان معزی، ص ۹۶.

است.<sup>۱</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» شلجم به دو نوع برّی و بستانی تقسیم شده است. مقوی باصره است و موجب فربه شدن بدن می‌شود و برای نرم کردن سینه مفید ولی نفاخ است.<sup>۲</sup> شکل شلغمی و یا شلجمی یکی از اشکال هندسی است که به شکل شلغم است. مسعود سعد سلمان در پایان قصیده‌ای که درباره شاهینی که از روات معروف آن زمان بوده و در سال ۳۸۵ در گذشته، سروده است،<sup>۳</sup> کلمه کلم و شلغم را به کار برده است، گوید:

خیزد از جای خویش و هوی کشد      گرنه اورا بدید عوی کشد  
حمله آرد چو شیر و بگرازد      میل خونین زکف بیندازد  
او زبرگ کلم گذاره کند      شلغم پاره را دو پاره کند

ایات مزبور در نکوهش شاهینی است که وصفش گفته شد، درحقیقت شاعر در ایات بالا عدم جرأت و دلاوری وی را مجسم کرده و قدرت او را طوری وصف نموده است که وی می‌تواند فقط از میان کلم و برگهای آن عبور کند و شلغم را که پاره کردن آن بسیار سهل است به جای دشمن دو قسمت کند.

شاعری واژه شلجم را که معرب شلغم است در بیت زیر به کار برده است، گوید:

شلجم ز بهشت آمده و بوعلی بنوشت / اجزا پی نفعش که حکیم همدانست<sup>۴</sup>

(۱) گیاهشناسی؛ فرهنگ معین؛ ارشادالزراعه؛ برهان قاطع.

(۲) تحفه حکیم مؤمن؛ الابنیه.

(۳) لغت نامه.

(۴) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۶۹.

(۵) ارشادالزراعه، ص ۱۴۸.

شمشاد

شمشاد به صورت درخت یا درختچه است، از راستهٔ دولپه‌ایها، جدا-گلبرگ که تیرهٔ خاصی به نام تیرهٔ شمشادها را به وجود می‌آورد، تیرهٔ شمشادها در ردیف تیره‌های بسیار نزدیک به فریونیان است. شمشاد در همهٔ جنگلهای شمالی ایران می‌روید و به عنوان زینت هم در باغها و باغچه‌ها کشت می‌شود.

شمشاد دارای انواع مختلف از قبیل: شمشاد اناری و شمشاد نعنای است که همیشه سبز است و در حاشیهٔ خیابانها برای زینت و زیبایی کشت می‌شود.

پایگاه اصلی شمشاد آسیای شمالی و غربی بخصوص ایران، ژاپن و جنوب اروپا از نروژ تا مدیترانه است و به نامهای تجارتي شمشاد ایرانی، مدیترانه‌ای و نظایر آن خوانده می‌شود<sup>۱</sup>.

شمشاد دارای چوبی سخت و بادوام است. از این رو برای تهیهٔ ماسوره‌های نساجی به کار برده می‌شود و در تهیهٔ ابزار کوچک چوبی از قبیل: خطکش، ادوات مهندسی، شانه و تهیهٔ قاشق و چنگال و امثال آنها مصرف می‌شود<sup>۲</sup>.

در ادب فارسی شمشاد نیز مانند سرو به عنوان تشبیه برای قدوقامت محبوب به کار رفته است.

منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در وصف نوروز و مدح ملك محمد قصری سروده و گلها و ریاحین را وصف کرده است، گوید:

شمشاد نگر بدان نكو زلفی      گلنار نگر بدان نكوچهری  
ای تازه بهار سخت پدramی      پیرایهٔ دهر و زیور عصری<sup>۳</sup>  
فرخی سیستانی در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار گوید:

۱) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۲۰۶؛ فرهنگ معین.

۲) چوب‌شناسی، ج ۱، ص ۶۱.

۳) دیوان منوچهری، ص ۹۱.

زلف تو مشک سیاه و جعد تو شمشاد تر / قد تو سرو بلند و روی تو ماه تمام<sup>۱</sup>  
شاعر در این بیت زلف سیاه محبوب را به مشک سیاه و گیسوی  
پیچیده او را به شمشاد تازه و قامت بلند و روی تابانش را به سرو و ماه  
تشبیه کرده است.

در هر مصراع دو مشبه و دو مشبه به ذکر شده است که این نوع  
تشبیه، به نام تشبیه ملفوف نامیده می شود. همین شاعر در قصیده دیگری  
که در مدح خواجه عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی سروده است، گوید:  
دست و پایش بیوس و مسکن کن      زیر آن زلفگان چون شمشاد  
تا ز بیداد چشم او برهی      از لب لعل او بیابی داد<sup>۲</sup>  
شمشاد قد کنایه از قامت خوبان است چنانکه عنصری گوید:

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری      سنگین دل و سیمین ذقن و زرکمری  
هم سرو روان و هم بت کاشغری      مر حورا را تو سخت نیکوسپری<sup>۳</sup>  
در بیت زیر کلمه شمشاد به عنوان استعاره به معنی زلف به کار رفته  
است، چنانکه لامعی گوید:

می با گل و شمشاد موافق بود و هست

رنگ لب او می رخ و زلفش گل و شمشاد<sup>۴</sup>

فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس و رامین» در جایی که رسیدن ویس

ورامین را شرح می دهد، گوید:

بگو هر بانوان را بانوی تو      به غمزه جادوان را جادوی تو

گل کافور رنگ مشک بویی      بت شمشاد قد لاله رویی

به بالای تو ماند سرو و شمشاد      اگر بر هر دو ماند نقش نوشاده<sup>۵</sup>

شاعر در ابیات بالا قامت دلبر را به سرو و شمشاد و رخسار او را به

۱) دیوان فرخی، ص ۲۳۸.

۲) همان کتاب، ص ۴۳.

۳) دیوان عنصری، ص ۱۵۴.

۴) دیوان لامعی، ص ۴۱.

۵) ویس و رامین، ص ۱۱۸.

سرخی لاله تشبیه کرده است.

ناصر خسرو قبادیانی در بیت زیر کلمات شمشاد و لاله را به کار برده است، گوید:

صفت چند گویی ز شمشاد و لاله / رخ چون مه و زلفک عنبری را<sup>۱</sup>

مسعود سعد سلمان در شکایت از روزگار گوید:

صد در افزون زدم به دست هنر      که به من بر فلک یکی نگشاد  
در زمان گردد آتش و انگشت      گر بگیرم به کف گل و شمشاد<sup>۲</sup>

شاعر در ابیات مزبور از بخت بد خویش شکوه می نماید و می گوید گل و شمشاد از بخت بد من در کفم به آتش و زغال تبدیل می شود. امیر معزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح معین الدوله امیرداد سروده است، گوید:

به سرخی چهره او ارغوانست / به گرد ارغوان شمشاد دارد<sup>۳</sup>

مقصود از شمشاد در بیت مزبور طره زلف محبوب است.

قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابونصر ملان گفته است، کلمه شمشاد را برای قد محبوب به کار برده است، گوید:

به جای نرگس و شمشاد و سنبل      به جای لاله اندر مرغزاران  
دو چشم و دو رخ و دو زلف و قدش      بسی نیکوترند از هر چهاران<sup>۴</sup>

شاعر در ابیات بالا، قامت دلبر را به شمشاد و دو چشم او را به نرگس و دو گونه اش را به سرخی لاله و دوزلفش را به سنبل مانند کرده است.

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۰۵.

(۳) دیوان معزی، ص ۱۶۶.

(۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۳۷.

## شنبلید

شنبلید یا شنبلیذ و یا شنبلیت، گیاهی است از تیره سوسنیها، جزو دسته سورنجانها که دارای پیازهای تخم‌مرغی به اندازه شاه‌بلوط می‌باشد. کاسبرگهای این گیاه از گلبرگها بزرگترند و گل‌هایش منفردند و به رنگ زرد روشن و مایل به سفید است.<sup>۱</sup>

در «لغت‌فرس» چنین آمده است: شنبلید گلی است زرد، خرد برگ و خوشبوی<sup>۲</sup>.

در «فرهنگ آندراج» راجع به شنبلید چنین آمده است: نام گلی است که زرد رنگ باشد و بعضی گفته‌اند شنبلید گل سورنجان است که زرد است و نیز گفته‌اند: شنبلید گلی است زرد رنگ و خرد برگ و خوشبوی، شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و آنرا گل راهرو نیز می‌گویند<sup>۳</sup>.

در «هرمزنامه» از شنبلید چنین یاد شده است: شنبلید شکوفه سورنجان است که گل زرد می‌دهد و در کوهسارها می‌روید<sup>۴</sup>.

در «تحفه حکیم مؤمن» نیز از آن چنین تعریف شده است: شنبلید اسم فارسی شکوفه سورنجان است و نیز در همان کتاب، سورنجان چنین تعریف شده است:

سورنجان بیخی است شبیه به سیر صحرايي و مایل به استدارت و پوست او مایل به سرخی و اندرون سفید و شیرین طعم و برگش شبیه به برگ کراث و از آن قویتر و ساقش به قدر شبری و گلش زرد، بفارسی شنبلید نامند. شبیه به زنبق کوچکی و منبت او کوهها<sup>۵</sup>.

(۱) فرهنگ معین.

(۲) لغت‌فرس.

(۳) لغت‌نامه دیوان منوچهری.

(۴) هرمزنامه، ص ۱۲۴.

(۵) تحفه حکیم مؤمن، صص ۱۶۷-۱۶۸ به نقل از هرمزنامه.

شنبلید در «برهان قاطع» به معنی گل راهرو است و گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است.<sup>۱</sup>

در «قانون» ابن سینا چنین آمده است:

سورنجان هو اصل نبات له ورد ایض و اصفر<sup>۲</sup>.

باتوجه به گفته‌های دانشمندان و فرهنگ‌نویسان، شنبلید همان گل زردی است که در ادبیات فارسی به مناسبت زردی رنگش زیاد به کار رفته و چهره عاشق به آن مانند گردیده است.

کسایی مروزی ابیاتی را که در وصف طلوع آفتاب سروده است و قدرت او را در توصیف، و مهارت وی را در ایراد تشبیهات بدیع می‌رساند، چنین گوید:

جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد  
آن روشنی که چون به پیاله فروچکد  
گویی شقایقست و بنفشه‌ست و شنبلید  
گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکد  
تابان به سان گوهر اندر میان خوید  
برسای عاشقی که ز شرم رخان خویش  
دیبای سبز را به رخ خویش درکشید<sup>۳</sup>  
شاعر در ابیات مزبور آسان آبی را به بنفشه و سرخی نبید را به سرخی شقایق و پرتو زرد خورشید را به شنبلید زرد مانند و جلوه‌ها و زیباییهای آن را مجسم کرده است.

اغلب شاعران ابیات نغز و دلپذیری درباره شنبلید گفته و آن را توصیف کرده‌اند، چنانکه فرخی سیستانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح خواجه منصور بن حسن میمندی سروده است، گوید:

تا ز روی بیدلان باشد نشان بر شنبلید  
تاز روی دلبران باشد نشان بر ارغوان  
شادباش و دیرباش و دیرمان و دیرزی  
کامجوی و کامیاب و کام‌خواه و کام‌ران<sup>۴</sup>

همین شاعر در قصیده دیگری که در وصف بهار و مدح ابوالاحمد محمد

(۱) برهان قاطع.

(۲) قانون، ص ۲۱۶.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۹۴۴؛ گنج سخن، ج ۱، ص ۵۹.

(۴) دیوان فرخی، ص ۳۳۹.

ابن محمود بن سبکتکین سروده است، گوید:

بیشه‌های کژروان از لاله‌زار و شنبلیله

گاه چون بیجاده گردد گاه چون زر عیارا

شاعر در بیت مزبور بیشه‌ها را به سبب وجود لاله‌زار به بیجاده سرخ و شنبلیله را به علت زردی رنگ به طلای خالص که به طور کامل زرد است مانند کرده است. این نوع تشبیه به نام تشبیه حسی بحسی نامیده شده است که مشبه و مشبه به هر دو محسوس است و این قبیل تشبیهات از اختصاصات سبک خراسانی است.

فردوسی در داستان رسیدن سوار قیصر نزد خسرو و فرستادن خسرو

گستهم را چنین گوید:

گل شنبلیله‌اش پر از ژاله گشت/ زبان و روانش پر از ناله گشت<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت مجازاً گل شنبلیله را به معنی صورت و رخسار زرد

به کار برده است.

همین شاعر در داستان خاقان چین، در جایی که رستم به جنگ پولادوند

می‌رود، گوید:

گمان برد رستم که پولادوند ندارد به تن در دست ایچ بند  
همی استخوان تنش بگسلید رخ او شده راست چون شنبلیله<sup>۳</sup>

در اینجا فردوسی رخ او را به سبب زردی به شنبلیله مانند کرده است

که در ضمن رنگ زرد شنبلیله را که در بیت مزبور مشبه به است بیان نموده است.

و در جای دیگر راجع به طلوع خورشید و شعاع زرد رنگ آن گوید:

چو خورشید رخشنده آمد پدید/ زمین شد به سان گل شنبلیله<sup>۴</sup>

در این بیت نیز زمین به علت تابش نور خورشید به گل شنبلیله که زرد

۱) دیوان فرخی، ص ۱۱۰، کژروان نام محلی است.

۲) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۳۷۱.

۳) شاهنامه، ج ۴، ص ۲۹۴.

۴) همان کتاب، ج ۳، ص ۲۰۰.

است مانند گردیده است.

چون در پیش گفته شد که شنبلیله خوشبوست، بنابراین فردوسی در بیت زیر بوی آنرا همراه با بوی نرگس آورده است، گوید:

خورشها فرستاد و چندی نیند/هم از بویها نرگس و شنبلیله<sup>۱</sup>  
و نیز فردوسی در داستان سگالش کردن خاقان و نامه نوشتن درباره دادن دختر خود به نوشروان گوید:

چو خاقان چین آن سخنها شنید/پیژمرد و شد چون گل شنبلیله.  
در این بیت چهره زرد و پژمرده خاقان به گل شنبلیله که زرد است مانند شده است.

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

بیخته برگ سمن بر عارضین شنبلیله  
ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار  
این چو روی سرخ گشته از سردندان کبود  
وان چو روی زرد کرده بروی از مژگان نثار<sup>۲</sup>  
قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح شاه ابوالخلیل جعفر سروده است، گوید:

داده بود اندر خزان نارنگ را شب بوی بوی  
شنبلیله اندر بهاران بستد از نارنگ رنگ<sup>۳</sup>  
این بیت رنگ زرد شنبلیله را تأیید می‌کند زیرا رنگ نارنگ زرد است و طبق گفته شاعر، شنبلیله رنگ زرد خود را از نارنگ گرفته است.  
همین شاعر در یکی از ترکیب‌بندهای خود گوید:

قطره باران نشسته در میان شنبلیله/چون به زر اندر نشانی لؤلؤ خوشاب را<sup>۴</sup>

- ۱) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۷۷۴.
- ۲) دیوان منوچهری، ص ۲۷.
- ۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۳۹.
- ۴) همان کتاب، صص ۱۷۹.

در این بیت گل شنبلیله که زرد است به طلا و قطره باران به لؤلؤ  
مانند گردیده است.

در بیت زیر شنبلیله کنایه از چهره دردمند و اندوهناک است که در  
مقابل رخسار گلگون و شاداب به کار رفته است:

آن شنبلیله گفته چو رخسار دردمند/ آن ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار<sup>۱</sup>  
همین شاعر در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابوالهیجا منوچهر بن  
وهسودان سروده، شنبلیله را این‌طور وصف کرده است، گوید:  
شکفته شنبلیله اندر چو زرین ساغر از گوهر

دمیده گرد او عهر چو پروین زهره تابان<sup>۲</sup>

در «دیوان قطران» ابیات دیگری می‌توان یافت که متضمن تعبیرات  
و تشبیهات مزبور است و چون ذکر همه شواهد باعث اطاله کلام خواهد شد  
از ذکر آن خودداری می‌شود.

عثمان مختاری در یکی از غزلیات خود گوید:

دو ارغوان خود از مشک زیر ابر می‌پوش/ دو شنبلیله من از لاله زیر ژاله ممکن<sup>۳</sup>  
در این بیت ارغوان کنایه از چهره گلگون و منظور از مشک، زلف  
سیاه و مشکین محبوب است و شنبلیله کنایه از رخسار زرد عاشق و ژاله کنایه  
از اشک اوست، همچنین لاله کنایه است از اشک خونین عاشق یا چهره  
سرخ‌فام معشوق.

به‌طوری که ملاحظه می‌شود در همه‌جا شنبلیله دارای رنگ زرد  
است و در تعبیرات شاعران کنایه از رنگ زرد عاشق است که به‌طور استعاره  
به کار رفته است. امیرالشعرا محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی  
که یکی از فحول شعرا و قصیده‌سرایان توانا محسوب می‌شود در قصیده‌ای  
که در مدح سلطان ملک‌شاه سروده و در ابتدای آن فصل مهرگان را توصیف  
نموده است، گوید:

۱ و ۲) دیوان قطران تبریزی، صص ۴۲۵، ۳۰۸.

۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۵۷۸.

شنبلیدی گشت ز آشوبش ثياب مرغزار زعفرانی گشت ز آسبش درخت بوستان  
 باد در آشوب او بنهفت گویی شنبلید ابرد آسب او برشت گویی زعفران<sup>۱</sup>  
 در این ابیات شاعر توانا با بیان شیوا و تعبیر لطیف شاعرانه برگ  
 درختان پاییزی را که به زردی گراییده اند توصیف کرده، رنگ زرد آنها را  
 به رنگ زرد شنبلید و زعفران مانند نموده است.

همین شاعر در تغزلی که در ابتدای قصیده‌ای که در مدح شرف‌الملک  
 ابوسعد محمد بن منصور گفته، شنبلید را این‌طور توصیف کرده است:  
 بنگر اندر سبزه زار و یاسمینش برکنار  
 بنگر اندر لاله‌زار و شنبلیدش درمیان  
 آن یکی چون جام مینا در میان لاجورد  
 وین دگر چون طشت زرین در میان زعفران<sup>۲</sup>

باید توجه داشت که شنبلید با شنبلیله فرق دارد، زیرا شنبلیله گیاهی  
 است علفی یکساله از تیره سبزی‌آسها، به طول ۳۰ تا ۵۰ سانتیمتر که بیشتر  
 در بستانها کاشته می‌شود گل‌هایش به رنگ زرد روشن یا بنفش و یا مایل به رنگ  
 سفید است. بویی قوی و طعمی تلخ و معطر دارد و آنرا در عربی حله  
 گویند.

برگهای خشک و تازه آنرا را در قرمه‌سبزی و آش به کار می‌برند  
 و برای سرماخوردگی مفید است<sup>۳</sup>؛ در صورتی که شنبلید همان‌طور که گفته  
 شد از تیره سوسنیاست و گلش کوچک و زرد رنگ است<sup>۴</sup>.  
 سورنجان سرخ، کشنده و سورنجان سپید برای درمان نقرس مفید  
 است.<sup>۵</sup>

(۱) دیوان معزی، ص ۵۱۲.

(۲) همان کتاب، صص ۶۲۲-۶۲۳.

(۳) گیاهشناسی، ص ۲۲۰؛ برهان قاطع.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) الابنیه، ص ۱۹۴.

## شیز

شیز به کسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی است سیاه که از آن چیزها سازند<sup>۱</sup>. و نیز چوبی است که از آن کمان سازند و از این سبب بر کمان نیز اطلاق نمایند<sup>۲</sup>. و شیزی به معنی شیز است که از وی کاسه‌ها سازند یا آن آبنوس است، یا ساسم یا چوب جوز<sup>۳</sup>. در هر صورت نوعی از آبنوس است که آن را آبنوس سیه نامند<sup>۴</sup>. فردوسی کلمه شیز را در داستان اسکندر استعمال کرده است، گوید: زدیبا و خز چارصد تخت نیز/ همه تختها کرده از چوب شیز<sup>۵</sup>. همین شاعر در داستان آگاهی یافتن بهرام از آمدن خسرو و نوشتن نامه‌ها گوید:

به بیگانگان خود نشاید به نیز/ نجوید کسی عاج در چوب شیز<sup>۱</sup>.  
منظور شاعر آن است که در بیگانگان خوبی و صفا پیدا نمی‌شود، همان‌طور که عاج از شیز که سیاه و سخت است به دست نمی‌آید.  
فردوسی همین کلمه شیز را در ضمن ستایش از خرد انوشیروان به کار برده است، گوید:

یکی گنبد از آبنوس و زعاج/ به پیکر زیلسته و شیز و ساج<sup>۲</sup>  
در این بیت شاعر هردو کلمه آبنوس و شیز را به کار برده است.  
به عقیده زمخشری شیز نوعی از آبنوس است که تیره‌تر از آن است و به نام آبنوس سیاه خوانده شده است.  
در کتاب «الابنیه» آمده است که چون آبنوس را در آتش گذارند بوی خوش از آن بیرون آید<sup>۳</sup>.

(۱) برهان قاطع.

(۲) فرهنگ آندراج.

(۳) فرهنگ معین؛ لغت نامه، ذیل آبنوس.

(۴) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶۳۹ و ج ۵، ص ۲۳۹۲.

(۵) همان کتاب، ج ۵، ص ۲۰۸۶.

(۶) الابنیه، ص ۳۸.

فردوسی در داستان منوچهر و بیدار شدن سام و حرکت او به سوی کوه بلند، در بیت زیر از سه‌چوب مختلف نام برده است، گوید:  
 فروبرده از شیز و صندل عمود/ یک اندر دگر ساخته چوب عود<sup>۱</sup>  
 درضمن باید به معنی دیگر شیز که اقامتگاه تابستانی خسرو پرویز بوده است توجه داشت. گویا شیز درنواحی دریاچه ارومیه در سر راه مراغه و زنجان قرار داشته است.<sup>۲</sup>

## صبر

صبر، گیاهی است از تیره سوسنیا جزو دسته تک‌لپه‌ایها که دارای برگهای ضخیم و دراز و سبز مایل به قرمز است.  
 گل‌هایش به رنگ زرد مایل به سبز است که به صورت خوشه روی ساقه مولد گل قرار دارند، این گیاه دارای گونه‌های متعدد است که خاص نواحی گرم هندوستان و جزایر آنتیل و شمال آفریقا است.  
 از این گیاه شیرابه‌ای به دست می‌آورند که پس از تغلیظ به نام صبر زرد به بازار عرضه می‌دارند.  
 طعم صبر زرد بسیار تلخ و قی‌آور است و بویش نسبت به انواع آن فرق می‌کند.

صبر سقوط، صبر زردی است که از گیاهان مولد صبر جزیره سقوطره Soqotra<sup>۳</sup> که جزیره‌ای است در اقیانوس هند و در مشرق خلیج عدن به طرف آفریقا، وابسته به حکومت عدن است به دست می‌آید.  
 صبر سه‌گونه است:

اول- اسقوطری و او بهترین صبرها بود و رنگش زرد خام بود.

(۱) شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۳.

(۲) لغت‌نامه، به نقل از معجم البلدان.

(۳) فرهنگ معین؛ الابنیه؛ به جزیره سقوطره، سقتره یا سقطری و اسقوطر نیز گفته‌اند.

دوم- صبر عربی که دون از وی بود. سوم- صبر سیمخانی که آنرا صبر فارسی هم می‌گویند.

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که صبر به کسر با، عصاره نباتی است، برگش شبیه برگ کلم و بسیار ضخیم و بیخش به قدر شلغم و از یک بیخ زیاده برده علد می‌روید و مملو از رطوبت در غایت تلخی و چون مدتی بگذرد از وسط برگها ساقی می‌روید قریب به ذرعی و پراز رطوبت علی بااندک حلاوت و بدبوست. خاصیت آن این است که مسهل است قوی و موجب تقویت بینایی و روشنائی چشم است<sup>۱</sup>، و گویند آماس چشمها و سوراخهای بینی ببرد و اسهال صفرا و رطوبت کند<sup>۲</sup>.

فرخی سیستانی درضمن قصیده‌ای که دروصف شکار جرگه میرابواحمد محمد بن محمود سروده از صبر سقوطر یاد کرده است، گوید:

تا به تلخی نبود شهد شهی همچو شرنک

تا به خوشی نبود صبر سقوطر چو شکر

تا به تابش نبود نجم سها همچو سهیل

تا به خوبی نبود هیچ ستاره چو قمر

کامران باش و به نهمت رس و بی‌انده زی

شادمان باش و زجان وز جوانی برخوردار<sup>۳</sup>

به‌طوری که ملاحظه می‌شود در بیت مذکور صبر سقوطر که بهترین

صبرهاست یاد گردیده است.

حکیم ناصر خسرو قبادیانی درضمن یکی از قصاید خود که درباره

بی‌اعتباری دنیا و مذمت دروغ سخن رانده است، گوید:

در هاونی که صبر بگوید طیب/ چون صبر تلخ بود هاونش<sup>۴</sup>

شاعر در بیت مزبور تلخی صبر را تأیید می‌کند و معتقد است هاونی

(۱) تحفه حکیم مؤمن.

(۲) الابنیه، ص ۲۱۰.

(۳) دیوان فرخی، ص ۱۱۹؛ سقوطر برون کبوتر.

(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲۸.

که برای کوبیدن آن مصرف می‌شود تلخی صبر را پیدا می‌کند.  
در «ویس ورامین» فخرالدین گرگانی صبر خوردن آمده است  
چنانکه گوید:  
اگرچه بیدلان را صبر کردن/ بسی مشکلترست از صبر خوردن<sup>۱</sup>

صندل

صندل بالفتح، معرب چندن، چوب خوشبوی، بهترین آن سرخ یا  
سپید است.<sup>۲</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که: درخت او به‌قدر درخت  
گردکان و ثمرش شبیه به خوشه حبه‌الخضراء و قوت چوب او تا سی سال باقی  
است و آن سفید و زرد و سرخ است و سفید و زرد او در سیم سرد و در دوم  
خشک و سرخ او به‌عکس آن و مقوی معده و دل و مفرح است و برای رفع  
بدبویی پوزه و درد سر حاد و بادسرخ نیز مفید است.<sup>۳</sup>

بهر حال درختی است کوچک از تیره صندلها که در آسیا می‌روید و  
چوب آن را در درودگری مصرف می‌کنند.<sup>۴</sup> لغت صندل در اشعار شاعران  
به کار رفته است، چنانکه فردوسی طوسی در داستان اسکندر و قیدافه گوید:  
زمینش همه صندل و چوب عود/ زجزع و زیروزه او را عمود<sup>۵</sup>  
و در داستان منوچهر و بیدار شدن سام و حرکت او به سوی کوه بلند  
گوید:

فرو برده از شیز و صندل عمود/ یک اندر دگر ساخته چوب عود<sup>۶</sup>  
منوچهری در بیت زیر کلمه صندل را به کار برده است، گوید:

(۱) ویس ورامین.

(۲) منتهی‌الارب.

(۳) تحفه حکیم مؤمن؛ الانبیه.

(۴) فرهنگ معین؛ شرح گلستان.

(۵) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶۳.

(۶) همان کتاب، ج ۱، ص ۱۴۳؛ برای معنی شیز ← کتاب حاضر ذیل شیز.

چوبش همه از صندل و از عود قماری  
سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست  
و نیز در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است  
گوید:

اکلیل‌های پیلانش از گوهرست و لؤلؤ/صندوق پیل‌هایش از صندل قماری<sup>۱</sup>  
در باره اینکه قمار در کجاست عقاید مختلفی وجود دارد: در  
«آندراج» آمده است که قمار نام شهری است در منتهالیه هندوستان قریب  
دریای شور به طرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا می‌شود.<sup>۲</sup> در «بحر-  
الجواهر و «منتخب» و «کشف الطایف» آمده است که قمار به فتح اول نام  
موضعی است از بلاد هند که عود بهتر در آنجا باشد.<sup>۳</sup> و در سراج آمده است که  
چون قاف در هندی نیست ظاهراً قمار معرب کمار باشد و آن نام جایی است  
در هند. در «معجم البلدان» آمده است که قمار موضعی است در هند و عامه  
گویند عود بدانجا منسوب است ولی آنچه دانشمندان در این مورد گویند این  
است که عود به قامرون منسوب است و آن موضعی است در هند.<sup>۴</sup>

باتوجه به مطالب مذکور عود قماری معروف بوده است و نام صندل  
قماری جز در بیت بالا دیده نشد، بنابراین بهتر است بعد از کلمه صندل حرف  
(و) اضافه شود و بیت مزبور چنین نوشته شود:  
اکلیل‌های پیلانش از گوهرست و لؤلؤ/صندوق پیل‌هایش از صندل و قماری.

فرخی سیستانی ضمن قصیده‌ای که در مدح ابوسهل دبیر عبدالله بن  
احمد وزیر عضدالدوله یوسف بن سبکتکین سروده است، گوید:  
آب چون صندل و صندل بخوشی چون می/بوستان پر گل و گلها ز در گلشن<sup>۵</sup>  
در این بیت آب از جهت رنگ به صندل و صندل به سبب کلیه کیفیات

۱) دیوان منوچهری، ص ۸۴.

۲) فرهنگ آندراج.

۳) بحر الجواهر؛ کشف اللطایف.

۴) معجم البلدان، به نقل از لغت‌نامه.

۵) دیوان فرخی، ص ۳۲۷.

به می مانند شده است زیرا چوب صندل به مصارف درمانی و عطرسازی می‌رسد. تشبیه آب به صندل در بیان شاعران این دوره متداول بوده است، زیرا قطران تبریزی در بیت زیر گوید:

شاخ چون مینا میان باغ شد چون کهربا  
آب چون صندل میان جوی شد چون لاجورد<sup>۱</sup>  
گفته شد صندل موجب فرح و آسایش است. نظامی گنجوی در این مورد گوید:

صندل آسایش روان دارد/ بوی صندل نشان جان دارد.  
ظاهرآ مار با درخت صندل مأنوس است از این رو سنایی گوید:  
مار اگرچه به خاصیت نه نکوست/ پاسبان درخت صندل اوست<sup>۲</sup>

### صنوبر

صنوبر، درختی است از تیره مخروطیان (ناژویان) که همیشه سبز است و جزو درختان زینتی باغهاست و تا ارتفاع زیاد رشد می‌کند، برگهایش پهن، کامل و دانه‌دار است. سطح فوقانی برگها سبز کم‌رنگ و سطح تحتانی برگها سپیدرنگ است.

در حدود بیست گونه صنوبر شناخته شده است که برخی از گونه‌های آن ۳۰ تا ۴۰ متر ارتفاع پیدا می‌کنند<sup>۳</sup>. چوب صنوبر در صنعت مانند چوب کاج مورد استفاده قرار می‌گیرد، چون چوب آن سبک است برای تهیه وسایل و کارهای نجاری و کبریت‌سازی و کاغذسازی مصرف می‌شود. صنوبر در ایران دارای چهار گونه مختلف است: یکی سفیدار که در جنگلهای لاهیجان وجود دارد؛ دیگر پده که در سیرجان و در نزدیکی منجیل یافت می‌شود.

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۳۳.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) فرهنگ معین.

سوم شالك كه مخصوص نواحی کوهستانی و استپی ایران است و بالاخره تبریزی که در قسمتهای کوهستانی دیده می‌شود و به واسطه شکل راست و مستقیم خود بر گونه‌های دیگر ترجیح دارد و در نقاط مختلف کاشته می‌شود.<sup>۱</sup> اصطلاح صنوبر در زبان فارسی را نباید با نام عربی بعضی از سوزنی برگان اشتباه کرد، چه واژه صنوبر علاوه بر اینکه نام گونه‌های مختلف درختان در بعضی از مناطق کشور است در ادبیات فارسی نیز از آن یاد شده است. سازمان جنگلبانی نیز اصطلاح صنوبر را برای عموم گونه‌ها یعنی به‌عنوان نام جنس انتخاب نموده است.

میوه صنوبر باریک و دراز است و مخروط صنوبر را حب‌الصنوبر گویند.

دانه صنوبر سرفه را درمان و طبع را نرم می‌کند و سینه را یاری و باقوت کند.<sup>۲</sup>

لغت صنوبر در ادب فارسی زیاد به‌کار رفته است چنانکه منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است و آمدن نوروز را مژده می‌دهد، گوید:

چوبش پر از صنوبر و کوهش پراز سمن

راغش پراز بنفشه و باغش پراز بهار<sup>۳</sup>

و فرخی گوید:

بر جویهای خشک به‌امید عدل او/ اکنون همی صنوبر کارند و نارون.

شعرا قد محبوب و معشوق را به‌صنوبر مانند کرده‌اند. چنانکه

منوچهری در مقدمه مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی گوید:

ندانستم من ای سیمین صنوبر/ که گردد روز چوین زود زایل<sup>۴</sup>

صنوبر در بیت بالا برای قد دلبر استعاره است و فرخی سیستانی

(۱) درختان و درختچه‌های ایران؛ درختان جنگلی.

(۲) صیدنه.

(۳ و ۴) دیوان منوچهری، صص ۲۹ و ۴۹.

نیز در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین سروده است، گوید:  
 همی تا به بالای معشوق ماند      به باغ اندرون برکشیده صنوبر  
 همی تا به رخسار معشوق ماند      گل تازه باز ناکرده از بر  
 در این بیت شاعر بلندی درخت صنوبر را به قامت معشوق مانند کرده است.

فردوسی در داستان فریدون چنین گوید:

سه خورشید را رخ چو باغ بهشت      که مؤبد چو ایشان صنوبر نگشت  
 ابا تاج و باگنج نادیده رنج      مگر زلفشان دیده رنج شکنج  
 بیاورد هر سه بدیشان سپرد      که سه ماه نو بود و سه شاه گردا  
 بیت اول متضمن صنعت استعاره است، زیرا فردوسی قامت آنان را برتر از هر صنوبر دانسته است.

مسعود سعد سلمان در تعریف اسب و مدح عارض لشکر عمادالدین

منصور بن سعید گوید:

معاذ الله نیم رنجور و غمگین      ز هجر آن نگار ماه منظر  
 دل افروزی که اندر جوی چشم      خیالش رست چون سیمین صنوبر<sup>۲</sup>  
 و باز هم همین شاعر گوید:  
 به روی حوری رویش چو نقش مانی      زدست ترکی قدش چو سرو کشر  
 به روی ماه تمام و به چشم نرگس      به زلف عنبر ناب و به قد صنوبر<sup>۳</sup>  
 بیت مزبور در وصف دلبری است که شاعر روی او را به ماه تابان و چشم و زلف و قدش را به نرگس و عنبر خالص و صنوبر تشبیه کرده است که در اصطلاح علم بیان به نام تشبیه مفروق نامیده شده است<sup>۴</sup>، و آن عبارت از این است که هر مشبیه را بامشبه به خودش جمع کنند چنانکه یکی از شاعران گوید:

(۱) شاهنامه، ج ۱، ص ۸۹.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۹۶.

(۳) همان کتاب، ص ۲۳۸.

(۴) دررالادب، ص ۹۹.

رویش چمن مویش ختن لعل لبش رشک‌یمن  
 وز سنبل تر برسمن جعدش معبر آمده  
 امیرمعزی در ابتدای یکی از تغزلها و تخلص به مدح شاه چنین گوید:  
 دوش با سیمین صنوبر در نهان سر داشتم  
 ای خوش آن عیشی که با سیمین صنوبر داشتم  
 در این بیت شاعر محبوب خود را سیمین صنوبر خطاب می‌کند و  
 سفیدی بدن او را با صفت سیمین برای صنوبر که در این بیت برای محبوب  
 استعاره است ذکر می‌کند.

معزی یکی از استادان هنرمند زبان فارسی است. قصیده‌های وی  
 معمولاً مفصل و محکم و صنعت تشبیه و مجاز و استعاره در آن مورد توجه  
 بوده است، و در تغزل‌های او انواع صنایع شعری وجود دارد، چنانکه در یکی  
 از قصاید خویش که متضمن توصیف بهار و نوروز است استعارات و تشبیهات  
 فراوان به کار برده است، گوید:

تشبیه بهار ای بت دل‌بند بلاجوی	هرچ آن نگرم باصفت‌تست برابر
تا پیچ‌وخم از زلف تو بردست‌بنفشه	تا راستی از قد تو بردست صنوبر
چون خط‌تو آمد به صفت سنبل و شمشاد	چون عارض‌رنگین تو آمد گل‌احمر
در کوه نگه کردی و در باغ گذشتی	تا چون رخ و چون چشم تو شد لاله و عبهر
نی نی که صفات تو ز خوبی و ملاحظت	صد بار ز تشبیه بهارست نکوتر
هرگز نبود خم بنفشه به سر ماه	و اینک به سر ماه شد آن زلف‌چو چنبر
هرگز ز صنوبر نبود تافته خورشید	وز قد تو شد تافته خورشید منور
با سنبل و شمشاد دو پیکر نبود جفت	جفت خط‌مشکین تو گشته ست دو پیکر <sup>۲</sup>

قامت افراشته صنوبر مانند درخت سرو، مثال قامت زیبای یار شده  
 است، چنانکه سعدی گوید:

سرو رفتاری صنوبر قامتی / ماه‌رخساری ملایک منظری.

۱) دیوان معزی، ص ۴۷۵.

۲) همان کتاب، ص ۴۰۸.

حافظ دل را به میوه صنوبر که قلبی شکل است و قامت بلند و کشیده محبوب را به صنوبر مانند کرده است، گوید:  
دل صنوبری ام همچو بید لرزانست/ ز حسرت قدوبالای چون صنوبر دوست<sup>۱</sup>  
معزی در تغزل تعداد زیادی از گلها و درختان را که مورد مقال ماست با جلوه‌های گونه‌گون بیان داشته است.

### ضمیران

ضمیران یا ضومران و ضومیران<sup>۲</sup> و ریحان دشتی نوعی از ریحان<sup>۳</sup>، گیاهی است که شاه اسپرغم گویند<sup>۴</sup>. ضمیران همان شاه اسفرم است که گیاهی است خوشبوی با برگهای مضاعف و اینکه گویند شاه اسپرغم به معنی همان بوستان افروز است، درست نیست<sup>۵</sup>، زیرا بوستان افروز همان گلی است که امروز تاج خروس نامند و بیت منوچهری که در وصف بهار و مدح میرکامکار سروده است، شاهد این ادعاست.

بوستان افروز پیش ضمیران/ چون نزاری پیش روی فربھی.

کازیمیرسکی گوید: معنی این کلمه درست معین نیست، گیاهی است خوشبوی از جنس شاهسپرم و در عرب شاهسپرم را ضمیران گویند<sup>۶</sup>.  
منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است، گوید:

بستد عمامه‌های خز سبز ضمیران/ بشکست حقه‌های زر و درء میوه‌دار<sup>۷</sup>  
و در همان قصیده گوید:

از ارغوان کمر کنم از ضمیران زره/ از نارون پیاده و از ناروان سوار<sup>۸</sup>

۱) دیوان حافظ.

۲) لغت‌نامه.

۳) همان کتاب.

۴) دیوان منوچهری، صص ۲۹ و ۱۰۸.

برخی گویند ضیمران یا شاهسفرم همان پونه لبجوی است.  
 منوچهری در قصیده دیگری که متضمن صنعت جمع و تقسیم است  
 گوید:

زبان و ارغوان و اقحوان و ضیمران نو  
 جهان گشتهست از خوشی به سان لا ت و العزی  
 یکی چون زمردین بیرم دوم چون بسدین مجمر  
 سیم چون مرمرین افسر چهارم عنبرین مدری (بدری)<sup>۱</sup>

چون ساقه ضیمران ضعیف و لاغر است مسعود سعد سلمان در  
 قصیده‌ای که در مدح عمید ابوالفرج نصر بن رستم سروده است، گوید:  
 به ضعف ضیمرانش تن به خم خیزرانش قد  
 به لون شنبلیدش رخ به رنگ یاسمینش بر<sup>۲</sup>  
 شاعر در این بیت بدن را به علت بیماری و ناتوانی به ضیمران و قد  
 خمیده را به خیزران و چهره زرد را به شنبلید مانند کرده است.  
 عثمان مختاری در وصف مهرگان و مدح ملک ارسلان شاه بن کرمانشاه  
 که از سلاجقه قاوردی کرمان است گوید:

لاله را با می عوض کن سیب را با نسترن  
 سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران  
 دیده عهبر بسی خرمت‌رست از یاسمین  
 دانه رمان بسی نافت‌رست از ارغوان<sup>۳</sup>

شاعر در بیت اول مورد را با ضیمران قیاس، و رنگ سبز آن را بیان  
 نموده است و در بیت دوم به چشم‌نرگس و فایده انار اشاره کرده است.  
 همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح عمیدالملک زین‌الدین  
 اسحاق بن معمر سروده است، گوید:

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۰۸.  
 (۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۴۳.  
 (۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۴۲۰.

در بهشتی چون نسیم آرم به برگ نسترن  
 در بهاری چون شمیم آرم به شاخ ضیمران  
 رای ملک آرایت این معنی در این فکرت پدید  
 قوت خویش آشکارا کرد و ضعف من نهان<sup>۱</sup>

یمینی که از شاعران اواخر عهد غزنوی و معاصر بهرام‌شاه غزنوی  
 است و اشعار وی دارای تشبیهات بدیع و زیباست گوید:  
 حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان  
 توده توده لاله دارد در میان ضیمران  
 خیره گشت از خدء او ماه دو هفته بر فلک  
 طیره شد از قد او سرو سهی در بوستان<sup>۲</sup>

قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالمعمر سروده است، گوید:  
 شاخ زرین گشته از رنگ و فروغ باد رنگ  
 مرز مشکین گشته از بوی و نسیم ضیمران<sup>۳</sup>  
 چون ضیمران خوشبو و معطر است شاعر در بیت بالا به بوی خوش  
 آن اشاره کرده که همه جارا معطر نموده است.  
 در اینجا بجاست به افسانه‌ای که درباره وجود آمدن ضیمران و  
 قدمت آن نقل شده است مبادرت شود:

«گویند ضیمران پیش از زمان انوشیروان نبود. روزی انوشیروان  
 به دیوان مظالم نشسته بود و بارعام داده، مار بزرگی از زیر تخت او برآمد  
 چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید، قصد او کردند، ملک فرمود:  
 بگذارید شاید ظلامه‌ای داشته باشد، بر اثر او برفتند به کنار چاهی رسیدند، مار  
 برکنار چاه حلقه زد آنگاه مار به درون رفت و بیرون آمد، چون در آن چاه  
 نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش براو بند کرده نیزه‌ای از

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۴۷۱.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۲۱.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۴۶.

بالای چاه بر پشت آن عقرب فرور بردند و همچنان به نزدیک ملك آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملك را آگاه گردانیدند، چون يك سال بگذشت هم در آن روز ملك نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید، همان مار به نزدیک سریر ملك آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت. کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته ز کام داشت، از بویدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را»<sup>۱</sup>.

#### طاووسان

طاووسان، از گونه های مختلف طاووسی است، گیاهی از تیره پروانه واران که به صورت درختچه ای است که ارتفاعش در حدود یکمتر و نیم تا دو متر است و غالباً در کنار جاده ها و اراضی سیلیسی و بایر اروپای مرکزی و آسیای صغیر و ایران می روید، این گیاه ساقه های متعدد فراوان دارد، شاخه های جوان آن زاویه دار و بی کرک و به رنگ سبز می باشد. گلهايش بزرگ و مجتمع و به رنگ زرد طلایی است.

طاووسی به علت گل های زیبا و معطری که دارد به عنوان زینتی در باغچه و اکثر باغ های ایران کشت می شود. برگ های آن کم است. به طوری که ظاهراً گیاه عاری از برگ به نظر می رسد. گل های طاووسی از لحاظ شکل شبیه گل های درخت اقا قیا ولی زرد رنگ است.<sup>۲</sup>

به طور کلی طاووسی گلی است زرد رنگ با عطری ملایم، برگش باریک ساقش نازک و تابان و در اغلب خانه ها در فصل بهار متجلی است.<sup>۳</sup>  
در کتابهای گیاهی آمده است، که آن را بومی نواحی مدیترانه و

(۱) برهان قاطع، ذیل شاه اسپرغم.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) لغت نامه، ذیل طاووسی.

اسپانیا دانسته‌اند و نام علمی جنس آن از نام یونانی گرفته شده است. ساقه آن سبزرنگ و کم‌برگ و برگ‌های آن خرد و کوچک است، گل‌های زرد و معطر آن در اردیبهشت‌ماه و گاهی در غیر فصل بهار ظاهر می‌گردد و بسیار مطبوع و دل‌انگیز است.<sup>۱</sup>

طاووسی از نوع گیاهان دولپه‌ای و طایفه سه‌برگچه‌ایهاست و دارای گونه‌های مختلف است. گونه‌های آن طاووسی معمولی و طاووسی جارویی است که خامه گل آن ماریچی است. نام علمی آن Sportium از خانواده Papilionacées است.

نوع دیگر، طاووسی اسپانیولی است، درختچه‌ای است دارای شاخه‌های کشیده و استوانه‌ای‌شکل و گل‌های بزرگ زردرنگ که برای زینت کاشته می‌شود.<sup>۲</sup>

درفش گل طاووسان پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است.<sup>۳</sup>

منوچهری دامغانی که یکی از شاعران زبردست طبیعت‌پرداز است در قصیده‌ای گوید:

شقایق‌های عشق‌انگیز پیشاپیش طاووسان

به‌سان قطره‌های قیر باریده بر اخگرها<sup>۴</sup>

شاعر در این بیت گل‌های سرخ شقایق را در جلو درختچه طاووسان که دارای گل‌های زرد و معطر است و ساقه آن سبز و کم‌برگ می‌باشد توصیف کرده است.

۱) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۳۵۸.

۲) رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان.

۳) لغت‌نامه دیوان منوچهری.

۴) دیوان منوچهری، ص ۱.

## طبرخون

طبرخون بر وزن شفق گون به معنی بید سرخ است و آن را بید طبری نیز خوانند<sup>۱</sup>، زیرا در بعضی از کتب همان طور که عناب را طبرخون نوشته اند بید سرخ را نیز طبرخون ذکر کرده اند که یکی از گونه های بید است<sup>۲</sup>.

این نوع بید در بروجرد، آذربایجان، کردستان و دشت گرگان یافت می شود. برگهایش کشیده و نیزه ای دنداندار است<sup>۳</sup>.

چون طبرخون قرمز است بدین مناسبت فردوسی در بیت زیر، لب را به سرخی آن مانند کرده است، گوید:

چو گلبرگ رخسار و چون مشک موی / به رنگ طبرخون لب مشکبوی<sup>۴</sup>.

فرخی سیستانی در ضمن قصیده ای که در مدح عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

شکر نخواهد و گر تو شکرش گویی / از خجلی روی او شود چو طبرخون<sup>۵</sup>.

در این بیت شاعر روی ممدوح را که بر اثر شرمساری سرخ شده، به سرخی عناب مانند کرده است. ناصر خسرو قبادیانی نیز طبرخون را به معنی عناب در بیت زیر به کار برده است، گوید:

فضل طبرخون نیافت سنجده هرگز / گرچه به دیدن چو سنج دست طبرخون<sup>۶</sup>.

منظور شاعر از لغت طبرخون در این بیت عناب است که وجه اشتراک و شباهت سنجده و طبرخون شکل ظاهری و رنگ سرخ آنهاست ولی چون عناب در تدایوی به عنوان ملین و مسکن سرفه به کار می رود از این جهت بر سنجده که طبع را خشک می کند برتری دارد<sup>۷</sup>.

(۱) برهان قاطع.

(۲) درختان جنگلی ایران، ص ۱۴۱.

(۳) درختان و درختچه های ایران، ص ۳۴۳.

(۴) لغت نامه.

(۵) دیوان فرخی، ص ۲۹۱.

(۶) لغت نامه.

(۷) ذخیره خوارزمشاهی.

در فرهنگهای فارسی طبرخون به معنی صندل سرخ نیز آمده است!<sup>۱</sup>  
 چنانکه اسدی طوسی در «گرشاسنامه» گوید:  
 به جای دگر دید دو بیشه تنگ/ ازین سو طبرخون از آن سو خدنگ<sup>۲</sup>  
 ناصر خسرو قبادیانی نیز در بیت زیر رنگ زرد آبی (به) و سیب را  
 به نور زهره و قرمزی انار و عناب را به سرخی ستاره مریخ مانند کرده است،  
 گوید:  
 زرد چو زهره ست عارض بهی و سیب/ سرخ چو مریخ روی نار و طبرخون<sup>۳</sup>  
 شاعر در این بیت رنگ سرخ طبرخون و عناب را به سرخی ستاره  
 مریخ که رب النوع جنگ است تشبیه کرده است.  
 مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که در مدح سیف الدوله محمود  
 سروده است، گوید:  
 نیست عجب گر درین راه از پس این روز/ خاک نژاید نبات جز که طبرخون<sup>۴</sup>  
 نظامی گنجوی در بیت زیر دوبار واژه طبرخون را با کلمه طبرزد  
 که به معنی نبات و شکر معقود است به کار برده است، گوید:  
 طبرخون با سهی سروت قرین باد/ طبرخون را طبرزد همنشین باد<sup>۵</sup>

عبر

عبر یا نرگس، گیاهی است از رده تک‌په‌ایها که سردسته گیاهان  
 تیره نرگسیاست، این گیاه مانند زعفران دارای پیاز است و برگهایش طویل  
 و از ریشه خارج می‌شوند و گلهایش منفرد و در انتهای ساقه قرار دارند.  
 در وسط گل عبر معمولاً حلقه‌ای زرد رنگ دیده می‌شود که زیبایی

(۱) غیاث اللغات؛ فرهنگ آندراج.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۵.

(۴) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹۵.

(۵) لغت‌نامه.

خاصی به گل این گیاه می‌دهد، در بعضی گونه‌های نرگس خود گل نیز زرد رنگ است. در بعضی از فرهنگها آمده است: نرگس که میان آن زرد باشد به‌خلاف شهلست که سیاه است<sup>۱</sup>. برخی از فرهنگ‌نویسان عبهر را بستان‌افروز معنی کرده‌اند<sup>۲</sup>. این تعریف درست نیست زیرا بستان‌افروز به‌معنی تاج خروس است. فرخی سیستانی در تهنیت جشن سده و مدح وزیر گوید:

گه میان چشم نیلوفر زبانه برزند  
گاه دودش گرد او چون برگ نیلوفر شود  
گه فروغش بر زمین چون لاله نعمان بود  
گه شرارش بر هوا چون دیده عبهر شود<sup>۳</sup>

شاعر گاهی روشنایی آتش جشن سده را به لاله نعمان دلسوخته تشبیه می‌نماید، و زمانی جرقة آنرا مانند چشم عبهر زردگون جلوه‌گر می‌سازد.

عنصری که یکی از بزرگترین استادان قصیده‌پرداز و مدح‌سرای قرن پنجم است و در تعبیرات شاعرانه و جزالت لفظ و رشاقت سبک، شاعر توانایی است، گوید:

بینی آن چشم پرکرشمه و ناز/ که بدان چشم هیچ عبهر نیست<sup>۴</sup>؛  
از این بیت فهمیده می‌شود که چشم محبوب و دلبران چنان با ناز و غمزه است که هیچ عبهر و نرگسی بدان خماری و بیماری وجود ندارد.  
منشوری که یکی از گویندگان عصر محمود غزنوی است در وصف آتش سده چنین گوید:

گهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان تازد  
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد به ابر اندر<sup>۵</sup>

(۱) غیاث‌اللغات؛ مذهب‌الاسما.

(۲) اقرب‌الموارد؛ منتهی‌الارب؛ فرهنگ آندراج.

(۳) دیوان فرخی، ص ۵۰.

(۴) دیوان عنصری، ص ۶.

(۵) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۵۷.

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح شیخ‌العمید ابوسهل زوزنی سروده است، گوید:

بیوسیدم اورا و زان بوی او / برآمد زهر موی من عبهری<sup>۱</sup>  
 چون بوی عبهر بسیار مطبوع و دل‌انگیز است بدین سبب شاعر به بوی خوش نرگس اشاره نموده است.  
 در اشعار شاعران کلمه عبهر زیاد به کار رفته است و اکثر آنان، آن را برای چشم معشوق به کار برده‌اند.

مسعود سعد سلمان در ضمن قصیده‌ای که در مدح ملك ارسلان گفته است، چنین گوید:

ای روی تو سوسن شکفته      وی چشم تو نودمیده عبهر  
 در عبهر تو ز سحر سرمه      بر سوسن تو ز مشک چنبر<sup>۲</sup>

شاعر در بیت اول چشم خمار دلبر را توصیف نموده است و در بیت دوم چشم شهلای محبوب را که میانش سیاه است وصف کرده و روی او را به سوسن سفید مانند نموده که زلف سیاه و پرشکن او بر چهره اش حلقه زده است.

همین شاعر در جای دیگر چنین گوید:

آب نمانده دران دو رنگین سوسن      تاب نمانده دران دو مشکین چنبر  
 عبهر چشمش گرفته سرخی لاله      لاله رویش گرفته زردی عبهر<sup>۲</sup>  
 چون در نرگس معمولا حلقه‌ای زرد رنگ مشاهده می‌شود که زیبایی مخصوصی به گل می‌دهد بدین سبب شاعر چشم معشوق را که از شدت گریه سرخ شده است به لاله و رخساره اش را که از اندوه فراوان زرد گردیده، به عبهر مانند کرده است که زردی عبهر استعاره است برای چهره او.

عثمان مختاری در قصیده‌ی مصنوعه‌ای که در مدح صدر سعید خواجه شمس‌الملک سروده و صنعت تقسیم با التزام تکریر ورد القافیه در همه ابیات

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۱۷.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، صص ۲۳۰ و ۲۵۸.

آن رعایت شده است، گوید:

گیاه و لاله و عبهر دمد به دولت او      یکی حدید و دوم خاره و سوم آذر  
حدید و خاره و آذر شدند رایش را      یکی رهی و دوم خادم و سوم کهنرا

سیدحسن غزنوی که از شاعران اواسط قرن ششم هجری و دیوانش شامل قصاید و غزلها و ترجیعات است در بیت زیر چنین گوید:  
دارم زبان و ژاژ نخایم که سوسنم/ بینم به چشم و عشق نیازم که عبهرم<sup>۲</sup>  
شاعر در این بیت خودرا مانندسوسن ده زبان لال و مانند عبهربی جان دانسته است.

ادیب صابر ترمذی از مشاهیر شاعران نیمه اول قرن ششم هجری که در سرودن غزل در شعر فارسی شهرت پیدا نموده است، گوید:  
به دیدار این طرفه صنعت رواست/ که بینا شود چشم هر عبهری<sup>۳</sup>

قطران تبریزی نیز عبهر را برای چشم مخمور معشوق استعاره کرده است، گوید:

من از عبهر همی بارم به رخ بر گونه گون گوهر  
تو بر من گونه گون پیکان همی اندازی از عبهر  
ز گل بر سوسنت پرده زسنبل بر گلت معجر  
خم زلفانت چون چوگان سرمژگانت چون خنجر<sup>۴</sup>  
کلمه عبهر در بیت اول استعاره است برای چشم دلبر.

امیر معزی که یکی از شاعران مبرز و توانای اواخر دوره غزنوی است و در بکاربردن تعبیرات و صنایع ادبی استادی نشان داده است، در مطلع قصیده‌ای که در مدح خواجه مؤیدالملک بن نظام‌الملک سروده است، گوید:  
سمبری که فسونگر شدست عبهراو      همی خلد دل من عبهر فسونگر او

۱) دیوان عهدهان مختاری، ص ۱۸۲.

۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۹۵.

۳) همان کتاب، ص ۶۴۶.

۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۷۳.

اگر خلیدن و افسون نباشد از عبهر چرا خلنده و افسونگرست عبهر او<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر از سمنبر و عبهر در این بیت دلبر سیمتن و چشم جذاب  
و زیبای اوست که عبهر برای چشم محبوب استعاره است.

حکیم ناصر خسرو قبادیانی در ابتدای قصیده‌ای که در وصف شب و  
ستارگان آسمان است، ستارگان را به عبهر و آسمان کبود را به نیلوفر مانند  
کرده است، گوید:

بریرم کبود چنین هر شب      چندین هزار چون شکند عبهر  
گویی که در زدند هزاران جای      آتش به گرد خرمن نیلوفر<sup>۲</sup>

### عرعر

عرعر، درختی است از تیره عرعرها که دارای برگهای مرکب و  
برگچه‌های بسیار است. اصل این گیاه از چین و ژاپن است و به ایران آورده  
شده و در نقاط خشک انتشار یافته است. تازیان این گیاه را شجرة الله و شجرة -  
السماء نامند<sup>۳</sup>.

درخت عرعر در باغها و پارکها و کنار خیابانها نیز کاشته می‌شود.  
ارتفاع این درخت تا بیست و سی متر می‌رسد. انساج این گیاه دارای ترشح  
صمغی است که بسیار بدبوست. درخت عرعر درختی زیبا و تنومند است که  
در هر شرایطی حتی مناطق معتدله سرد نیز تکثیر و انتشار می‌یابد. ازدیاد  
این درخت به‌طور طبیعی و به‌سبب سهولت توسط اعضای زیرزمینی آن صورت  
می‌گیرد، به‌طوری‌که غالباً به‌علت سرعت زیاد و انتشار مانع بزرگی برای  
درختکاری در باغها می‌گردد<sup>۴</sup>. برگهای بزرگ به‌درازی ۶۰ تا ۷۰ سانتیمتر

(۱) دیوان معزی، ص ۶۸۲.

(۲) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۶.

(۳) گیاهان دارویی ایران؛ جوب‌شناسی، ج ۱.

(۴) لغت‌نامه؛ فرهنگ معین.

است، و گل آن زرد متمایل به سبز با بوی ناخوشایند.  
از خواص عرعر این است که آب کم می‌خواهد و در اراضی کم‌آب  
این درخت را می‌کارند که بارطوبت مختصر زود نمو می‌کند و سایه بر زمینها  
می‌اندازد.

عرعر به گونه‌ای از «پیرو» که به نام سرو کوهی نامیده می‌شود اطلاق  
می‌گردد.

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که عرعر سرو کوهی است و او از  
سرو کوتاهتر و کوچکتر و ثمرش به قدر فندقی و با اندک شیرینی، غیر اهل  
است.<sup>۲</sup>

در «غیاث اللغات» آمده است که: آن درختی است که قسمی از سرو  
باشد و آن سرو کوهی است.

به عقیده استاد دهخدا، عرعر که در شعر شاعران آمده است، این  
درخت است نه به معنی درخت عرعر امروزی<sup>۳</sup>. معمولاً در دهات ایران و نقاط  
جنگلی شمال در تداول عامه آنچه را که به نام عرعر نامند اقسام مختلف سرو  
کوهی و پیرو Piru است.

منوچهری در ضمن اولین قصیده خود کلمه عرعر را به کار برده است  
گوید:

خجسته خواجه والا دران زیا نگارستان  
گرازان روی سنبلها و تازان زیر عررها<sup>۴</sup>  
فرخی سیستانی در وصف سومنات و فتح آن چنین گوید:

دراز و پهنا حوضی به صد هزار عمل      هزار بتکده خرد گرد حوض اندر  
بزرگ بتکده‌ای پیش و درمیانش بتی      به حسن ماه ولیکن به قامت عرعر<sup>۵</sup>

(۱) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵) ج ۸؛ فلور ایران، ج ۱، درختان و درختچه‌های  
ایران.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۲.

(۴) دیوان فرخی، ص ۷۰.

(۵) لغت نامه.

شاعر در این بیت بلندی بت را به درخت عرعر و زیبایی آن را به ماه تابان مانند کرده است.

عنصری گوید:

زعرع تراشند منبرش ازیرا / نریزد ز باد خزان برگ عرعر  
شاعر در مصراع دوم صفت سرسبزی دائمی عرعر را بیان کرده است و می‌رساند که همان سرو کوهی است. دیگر اینکه عرعر که امروزه گفته می‌شود چوبش سست است و قابل آن نیست که باچوب آن منبر بسازند. منوچهری در بیت زیر به بلندی و ارتفاع عرعر اشاره کرده است، گوید:  
چون فاخته دلبر برتر پرداز عرعر / گویی که به زیر پر، برسته یکی جلجل  
ناصرخسرو قبادیانی گوید:

تا عرعر از باد نوانست همی باد / حضرت به تو آراسته چون باغ به عرعر  
در این بیت شاعر به زیبایی و بلندی عرعر اشاره کرده و آن را موجب آرایش باغ دانسته است.

عنصری نیز در یکی از قصاید خود گوید:

درین جهان که تواند چو شاه بود به فضل / کدام خار بود چون صنوبر و عرعر.  
چون درخت صنوبر و عرعر زیبا و بلند قامت اند شاعر می‌گوید همان طور که هیچ خاری نمی‌تواند خود را به تنومندی و قامت آن دو درخت برساند. در این گیتی نیز کسی پیدا نمی‌شود که بتواند با فضل پادشاه برابری کند.  
ناصرخسرو نیز گوید:

ترا ره نمایم که چنبر کراکن / به سجده مرین قامت عرعر<sup>۱</sup> را  
و در جای دیگر گوید:

چو عرعر نگونسار مانده نئیم / اگر چند با قامت عرعریم<sup>۲</sup>  
قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن علی لشکری سروده

(۱) لغت‌نامه.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۵۹.

(۳) دیوان ناصرخسرو، ص ۲۹۲.

است گوید:

بلبل از گلبن با چنگ بهم ساخته نای / صلصل از عرعر با زیر بهم ساخته بهم<sup>۱</sup>

مراد شاعر این است که بلبل بر روی شاخه گل به نغمه‌سرایشی مشغول شده و فاخته نیز بر روی درخت عرعر خوانندگی را آغاز نموده است. کلمه عرعر در این بیت به معنی مطلق درخت عرعر است.

امیرمعزی در پایان قصیده‌ای که در مدح سلطان سنجر و تهنیت عید اضحی سروده است، گوید:

از فروغش خانه همچون بوستان خرمست

قدا و در بوستان مانند زرین عرعرست<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت قد ممدوح خود را به درخت عرعر طلایی مانند کرده است که خودنمایی می‌کند.

قطران تبریزی در تغزلی که در ابتدای قصیده مدحیه‌ای که درباره ابونصر سروده است، گوید:

عارض چون لاله برگ بر طرف ماه	بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بنشیند به ماه ماند و خورشید	چون بخرامد به سرو ماند و عرعر
کبکش خوانم نه سرو کبک به رفتار	ماهش خوانم نه ماه حور به منظر <sup>۳</sup>

شاعران پارسی‌گوی، خرامیدن با ناز معشوق و محبوب را به خرامیدن سرو مانند کرده‌اند. چنانکه قطران تبریزی همین معنی را در بیت مزبور بیان کرده است. گاهی بعضی از شاعران قامت یار را به سرو مانند کرده و حتی قامتش را بلندتر از عرعر دانسته‌اند چنانکه سعدی در بیت زیر گوید:

یاسمین رویی که سرو قامتش / طعنه بر بالای عرعر می‌زند.

۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۲۷.

۲) دیوان معزی، ص ۱۰۰.

۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۵۶.

عفار، نام درختی است که قابلیت اشتعال آن بسیار زیاد است و از چوب آن آتشگیره می‌سازند. همان‌طور که در بحث «مرخ» توضیح داده خواهد شد در زمانهای کهن به‌منظور ایجاد آتش از مرخ (زند اسفل) و عفار (زند اعلی) استفاده می‌کرده‌اند، از این رو کلمات مرخ و عفار همیشه بایکدیگر همراه بوده‌اند.

در مثل است که فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار. این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع‌الاحتراق است و ترجمه همین مثل عربی در «تاریخ‌قم» آمده است: «هرچند در هر درختی آتش موجود است فاما همچون درخت مرخ و عفار هیچ درختی نیست»<sup>۱</sup> که به‌اندک حرّت از آن آتش می‌بارد.

گویند: مرخ درختی است وحشی و بیابانی که آن‌را به پارسی بید دشتی می‌گویند و عربها از چوب آن، آتشرنه می‌ساخته‌اند و بر اثر اتصال آن دو چوب و چرخانیدن آنها جرقه‌ای از آن دو چوب بیرون می‌جسته است. چوب نخستین «زند» و دومین «زنده» نام داشته است

منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابوحرب بختیار و توصیف جشن سده گفته‌است، در بیت زیر واژه‌های مرخ و عفار را به‌کار برده است، گوید:

جشن سده امیرا رسم کبار باشد      این آیین کیومرث و اسفندیار باشد  
زان برفروز کامشب‌کندر حصار باشد      اورا حصار میرا مرخ و عفار باشد<sup>۲</sup>

چون به نظر شاعر جشن سده حایز اهمیت است و بزرگان بدان توجه دارند مدوح خود را تشویق می‌کند از چوب مرخ و عفار، آتش جشن سده را روشن کند و آتشی را که در نهاد آن دو چوب موجود است برافروزد.

۱) فرهنگ معین؛ به‌نقل از تاریخ قم، ص ۹؛ لغت‌نامه.

۲) دیوان منوچهری، ص ۲۰.

## علف

علف در لغت به معنی گیاه و هر گیاه سبز خودروست<sup>۱</sup>. ساقه آنها سست است و چوبی نشده است، چنین گیاهانی ارتفاع زیادی پیدا نمی کنند و اگر رشد زیادی کنند به تکیه گاههای اطراف خود می پیچند و یا به روی زمین می خزند.

معمولا گیاهان علفی در مقابل گیاهان درختی توجه می شوند و این دسته دارای ساقه های محکم و چوبی شده هستند که به آنها تنه درخت اطلاق می شود و از آنها وسایل مختلف به منظور رفع نیازمندیهای مردم ساخته می شود.

گیاهان علفی معمولا علفهای مراتع را تشکیل می دهند و یا زمینه جنگلها و مزارع و لبه رودخانه ها و پهنه دره ها را می پوشانند. در بین گیاهان علفی معمولا گیاهان پرقیمت و مفیدی جهت استفاده دارویی آنها یافت می شود. علف بهترین غذای چارپایان و ستوران است<sup>۲</sup>.

پاره ای از علفها مانع رشد گیاهان دیگر می شوند، این نوع را علف هرزه نامند که آنها را وجین می کنند تا سایر گیاهان بهتر رشد و نمو نمایند. واژه علف در آثار نظم و نثر فارسی به کار رفته چنانکه در «تاریخ بیهقی» آمده است:

«حال علف چنان شد که اشتر تا دامغان بردند و از آنجا علف آوردند»<sup>۳</sup>.

و در کتاب «کلیله و دمنه» نیز آمده است:

«و گاه که علف ستور است خود به تبع حاصل آید»<sup>۴</sup>.

فردوسی طوسی کلمه علف را در بیت زیر که در داستان کاموس کشانی

(۱) فرهنگ نفیسی.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) تاریخ بیهقی، ص ۶۲۲.

(۴) کلیله و دمنه، ص ۴۰.

آمده به کار برده است، گوید:

علف تنگ بود اندران رزمگاه/ازان برهماون کشیدم سپاه<sup>۱</sup>  
و در داستان آگاهی یافتن هرمز از ناراستی بهرام چوینه و پیمان  
بستن با خاقان چین گوید:

علف ساخت جایی که او برگذشت/به شهر و ده و منزل و کوه و دشت<sup>۲</sup>  
کلمه مرکب علفزار به معنی چراگاه و مرغزار و زمینی که علف در آن  
بسیار باشد در بیت زیر به کار رفته است:

کجا بود علفزار و آب روان/فرود آمد آن جایگه پهلوان.

سعدی همین واژه علفزار را در بیت زیر به کار برده است، گوید:  
ندیدستی که گاوی در علفزار/دیالاید همه گاوان ده را.

کلمه علف خوار که به معنی گیاه خوار است در زبان فارسی استعمال  
شده است.

علف، به معنی آذوقه و خوراک نیز آمده است و بی علفی یعنی  
بی آذوقگی، چنانکه در «تاریخ بیهقی» آمده است: مردم و ستور از بی علفی  
بمرد<sup>۳</sup>.

در زبان فارسی ضرب المثلهایی از قبیل: «علف خرس نیست» و یا  
«علف به دهان بزی شیرین می آید» وجود دارد<sup>۴</sup>.

#### عناب

هر دانه عناب که از شاخ نماید

رنگین و نکو چون لب یاقوت لبانست<sup>۵</sup>

عناب، درختچه‌ای است از تیره عنابها که جزو تیره‌های نزدیک به گل  
سرخیان محسوب می‌شود، ارتفاع آن بین چهار تا شش متر است و دارای

(۱) شاهنامه، ج ۴، ص ۱۵۰.

(۲) همان کتاب، ج ۵، ص ۲۲۸۴.

(۳) تاریخ بیهقی، ص ۶۱۲.

(۴) امثال و حکم.

(۵) ارشاد الزراعه، ص ۱۹۲.

ساقه راست و شاخه‌های ناهموار است، برگهایش کوچک و بی‌کرك و شفاف است؛ گلهایش کوچک و زردرنگ و شامل دمگل بسیار کوتاه است. میوه‌اش قرمز تیره یا قرمز سیر است وقتی که تازه است نسبتاً شفاف به نظر می‌رسد؛ دارای طعمی مطبوع است؛ علاوه بر اینکه میوه این گیاه را به حالت تازه مصرف می‌کنند چون خشک شد در تداوی به‌عنوان ملین و مسکن سرفه به کار می‌رود. برگهای عنب بیضی تخم‌مرغی به طول ۴ تا ۷ سانتیمتر است. این درختچه بومی آسیا و اروپا و آفریقای شمالی است.<sup>۲</sup>

عنب در ایران در نواحی دریای خزر و در کردستان و سردشت و بختیاری به حال خودرو دیده می‌شود و در همدان و مشهد و بابل و سایر نقاط کشت می‌شود.<sup>۳</sup>

نام عمومی آن عنب است و نامهای دیگر آن عبارت‌اند از: طبرخون، سنجد گرگان و شیلانک<sup>۴</sup>. عنابی نیز خود یکی از رنگها محسوب می‌شود.

شاعران لب محبوب و اشک چشم را به سرخی عنب مانند کرده‌اند. چنانکه مسعود سعد گوید:

چو چوب عنبم گرچین گرفت روی همه / گرفت اشکم در دیده گونه عنب<sup>۵</sup>  
شاعر در این بیت به شکستگی و چین و چروک چهره خویش اشاره کرده و بر اثر گریه زیاد اشک چشم خود را به رنگ قرمز عنب تشبیه کرده است و از این بیت نتیجه می‌گیریم که چوب عنب پرچین و شکن است.

همین شاعر در ابتدای قصیده‌ای که در مدح سیف‌الدوله محمود سروده است، گوید:

چو دید عزم مرا بر سفر درست‌شده / فرو شکست به لؤلؤ کناره عنب<sup>۶</sup>

(۱) فرهنگ معین؛ گیاهشناسی، ص ۲۳۰.

(۲) گیاهان سمی و تأثیر مسمومیت آنها در حیوانات.

(۳) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۳۹۹.

(۴) درختان جنگلی ایران، ص ۱۵۶.

(۵ و ۶) دیوان مسعود سعد سلمان، صص ۲۹ و ۳۳.

یعنی وقتی که محبوب فهمید عزم سفر کرده‌ام، قطره‌های اشک از چشمانش جاری شد و برکنار لبش نقش بست.

سیدحسن غزنوی در دو بیت زیر به‌طور صریح لب را به عناب مانند کرده‌است، گوید:

جز به عناب لب‌ت روی بهی نیست مرا / تا چو خود جسم مرا چشم تو دارد بیمار  
در این بیت شاعر بوسیدن لب محبوب را موجب بهبود خویش می‌داند  
زیرا چشمان جذاب و زیبای او را موجب بیماری خویش می‌داند.

فردوسی طوسی در بیت زیر نیز عناب را به معنی لب به کار برده‌است.  
گوید:

پرسید سیندخت مهرباب را / ز خوشاب بگشاد عناب را.  
شاعر دیگری گوید:

مریضی که از عشق تب می‌کند / علاجش دو عناب لب می‌کند.  
این بیت نیز مؤید بیتی است که فردوسی گفته و کنایه از لب معشوق است.

نظامی گنجوی گوید:

لب لعل عناب شکرشکن / زده بوسه بر فندق بی‌دهن<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر در این بیت از عناب و فندق، لب و دهان است.  
در فرهنگها عناب تر به معنی انگشتان محبوب و عناب رنگ به معنی  
سرخ‌رنگ آمده است<sup>۲</sup>، چنانکه سعدی گوید:  
به خون عزیزان فرو برده چنگ / سرانگشته کرده عناب رنگ.

۱) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۸۰.

۲) لغت‌نامه.

۳) برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ فرهنگ نفیسی.

## عنصل

عنصل به معنی پیاز دشتی، مشهور به اسقال که به نام پیاز صحرائی و یا پیاز موش نیز نامیده شده است، گیاهی است دوابی<sup>۱</sup>. در «ذخیره خوارزمشاهی» آمده است: بیخی است که به تازی عنصل گویند و بعضی گویند نام دارویی است که به عربی اسقیل نامند و علت اینکه به پیاز موش مشهور است، آن است که موش را می کشد<sup>۲</sup>.

در «برهان قاطع» آمده است که اسقیل به کسر اول و ثالث به یونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا می شود و آن را به عربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است. گویند اگر موش از آن بخورد بمیرد و اگر برگ پای بر برگ آن گذارد البته لنگ شود<sup>۳</sup>. در ترجمه «صیدنه» بیرونی آمده است، که: اسقیل به سریانی اورا سقال و اسقیلا گویند و در کتاب مشاهر گفته است که آن پیاز دشتی است و آن را بصل الفار نیز گویند و پارسیان او را پیاز موش گویند و موشان پیاز هم گویند. ابوضریح و رازی گویند: او در بعضی از مواضع بیواسطه زراعت پدید آید و برگ او به برگ سوسن مشابهت دارد و ساق او دراز و گل او سرخ بود به سیاهی مایل و تخم او چون تخم پیاز هند سیاه بود و به هیئت از دانه پیاز بزرگتر بود و بیخ او به پیاز ماند و چنانکه پیاز را پوستها بود او را نیز باشد و بوی آن ناخوش و طعم تیز بود. انواع پیاز دشتی و بستانی بسیار است و می تواند بود که آن عنصل نباشد<sup>۴</sup>. عنصل (U. Maritima) پیاز دشتی یا پیاز درمانی، گیاه پایا، بدون کرک یا پیازی بزرگ، تخم مرغی یا مدور است و گل آن متمایل به سفید و بسیار متعدد است<sup>۵</sup>.

(۱) لغت نامه.

(۲) ذخیره خوارزمشاهی.

(۳) برهان قاطع.

(۴) صیدنه.

(۵) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۲)، ج ۴.

در «تحفه حکیم مؤمن» چنین آمده است: اسقیل لغت یونانی است و پیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند برگش شبیه به برگ نرگس و ساقش بی تجویف و سبز مایل به زردی و بیخش مثل پیاز بزرگ و به هوای سرد سبز می نماید و محتاج به غرس نیست و برای تقویت معده و قفس و سیاتیک نافع است.<sup>۱</sup> در «اختیارات بدیعی» چنین آمده است: بصل الفار خوانند و آن را بصل الفار و بصل العنصل از بهر آن گویند که موش را بکشد و نیز پیاز دشتی خوانند، در میان نرگس بسیار بود.<sup>۲</sup>

در «مؤیدالفضلا» به نام پیاز عنصل، بصل، پیاز برّی و پیاز صحرائی ذکر گردیده است. منوچهری دامغانی همین کلمه عنصل را که به معنی پیاز دشتی است و وصفش گفته شد در بیت زیر آورده است، گوید:

آن زاغ دژ آسابر همچون حبشی گازر

بربسته به شاخی درهم سنبل و هم عنصل<sup>۳</sup>

منوچهری دامغانی در این شعر خود که پرندگان از قبیل قمری، فاخته و بلبل را وصف کرده، کلاغ را نیز توصیف نموده است، گوید: آن کلاغ زشت و نازیبا مانند گازر سیاه حبشی است که در شاخه درخت، آشیانه خود را از سنبل و پیاز دشتی ساخته است.

عود

عود به ضم اول و سکون ثانی چوبی است که دخان آن بوی خوش دارد.<sup>۴</sup>

در «برهان قاطع» چنین آمده است: نام چوبی است سیاه رنگ که به جهت بخور سوزانند. گویند عود بیخ درختی است که آن را می کنند و در

(۱) تحفه حکیم مؤمن.  
 (۲) اختیارات بدیعی.  
 (۳) لغت نامه.  
 (۴) منتهی الارب.

زمین دفن می‌کنند تا تغییر در وی پدید آید و عود خالص گردد، نام سازی هم هست که نوازند. عود به معنی چوب است اما در اصطلاح پزشکی به چوب خوشبوی و عود الطیب و مانند آن گفته می‌شود.

در «تحفة حکیم مؤمن» چنین آمده است:

عود اسم جنس چوب و شاخ اشجار است و به اصطلاح اطبا مراد چوب درختی است که از جزایر چین و هند خیزد و گویند بعد از قطع درخت مخصوص، مدتی در زمین دفن می‌کنند تا به صفات عالی متصف شود و آنچه زیاده در خاک مانده باشد سست و سبک و متقشتر می‌باشد.

عود قماری نوعی است که احتیاج به دفن ندارد و اقسام عود هر یک به اسم بلد آن موسوم‌اند و بهترین او سیاه و صلب و براق و خوشبوی تلخ است که در ته آب نشیند و آن مندلی است و قماری و هندی کم‌رنگتر از آن است. و سمندری را دهنی است غالب و برئی و جیلی او با خطوط سفیدند و هرچه بر روی آب ایستد فاسد است.<sup>۲</sup>

نظیر همین مطالب در «صبح الاعشی» مذکور است و هیچ‌ده نوع عود ذکر کرده است و گویند بهترین نوع عود، آن است که سخت و سنگین بوده و رطوبت آن ظاهر و دهنیت آن بسیار باشد.<sup>۳</sup>

راجع به اینکه قمار در کجاست، فرهنگ نویسان و جغرافی دانان هر یک دارای عقیده خاصی‌اند به طوری که در کتاب «حدود العالم» آمده است که: قمار شهری بزرگ است (به هندوستان) و ملوک قمار عادلترین ملکان‌اند اندر هندوستان و اندر همه هندوستان زنا مباح است مگر اندر قمار که حرام دارند و صلت ملوک قمار دندان پیل است و عود قماری.<sup>۴</sup>

در کتاب «نخبة الدهر» دمشقی چنین آمده است که: قمار جزیره‌ای است در دریای هند و در آن شهرهای بسیاری است، پارسایان و دانشمندان

(۱) برهان قاطع.

(۲) تحفة حکیم مؤمن.

(۳) صبح الاعشی، ج ۲، ص ۱۱۹.

(۴) حدود العالم.

چین و هند در آن سکنی کنند و در آن بتهای بسیاری است که به نحوی عجیب قلمکاری شده‌اند عود قماری بدان منسوب است و مرکز معدن طلاست و آبنوس و طاووس<sup>۱</sup>.

ابن بطوطه گوید: قماره یکی از بلاد پادشاهی جاوه است و عود قماری بدان منسوب است<sup>۲</sup>.

از دیدگاه گیاهشناسی عود درختی است از تیره پروانه‌واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین است، برگهایش متناوب و ساده است، گل‌هایش مرکب و دراتهای ساقه قرار دارند، از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شود که به مناسبت شیره‌های صمغی و روغنی است که در داخل سلولهای چوب این گیاه وجود دارد. رنگ چوبش به رنگ قهوه‌ای است و در مثبت‌کاری نیز مورد استعمال است<sup>۳</sup>.

در قطعه‌ای که عسجدی در وصف آتش سروده است تشبیهات زیبایی به فراوانی می‌توان یافت، چنانکه گوید:

بفروز و بسوز پیش خویش امشب      چندان که توان زعود و از چندن  
زان آتش کز بلندی بالا      مرا بر بلند را کند روزن<sup>۴</sup>  
ویا این بیت:

همه رخ چو دیبای رومی به رنگ/فروزنده عود و خروشنده چنگ<sup>۵</sup>  
چنانکه بیان گردید، چوب درخت عود را مدتی در زمین دفن می‌کردند تا تغییری در وی پدید آید و عود خالص شود. فرخی سیستانی در این مورد چنین گوید:

نه عود گردد هر چوب کان به رنج و به جهد  
به گل فرو کنی اندر کنار دریا باز<sup>۶</sup>

(۱) نخبة الدهر، ص ۶۵.

(۲) سفرنامه ابن بطوطه.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۳۲۲.

(۵) لغت‌نامه.

منوچهری راجع به بوی خوش عود چنین گوید:

هر کجا عود بود بوی خوش عود بود / ندهد بوی نه هر چوبی و نه هر حطبی<sup>۱</sup>  
چون عود دارای بوی خوش است آن را با کافور و مشک مخلوط  
می کرده اند و در موقع کفن کردن مرده به کار می برده اند، چنانکه فردوسی در  
داستان جنگ کیخسرو با افراسیاب گوید:

برو ریخته عود و کافور و مشک / تنش را بدو در بیستند خشک<sup>۲</sup>

در اشعار شاعران از دو نوع عود یاد شده است: یکی عود قماری و  
دیگر عود هندی. عود قماری بسیار معروف بوده و به خوشبویی شهرت  
داشته است. فرخی سیستانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح امیر ابواحمد  
محمد بن محمود گفته از عود قماری یاد کرده است، گوید:

هم زاول روز از تو همی بوی خوش آید

گویی همه شب سوخته‌ای عود قماری<sup>۳</sup>

و نیز از چوب عود قماری تخت‌شاهی درست می کرده اند چنانکه  
فردوسی در داستان پرواز کاووس شاه گوید:

ز عود قماری یکی تخت کرد / سر درزها را به زر سخت کرد<sup>۴</sup>

دیگر عود هندی، درختی است از تیره فرفونیان که دارای شیرۀ تلخ  
و سمی است و چون این شیرۀ در مجاورت با انساج چشم، تولید کوری می کند.  
درخت مزبور را کورکننده نیز گویند. اصل این درخت از نواحی شرقی  
هندوستان و مالزی و سراندیب و مالاکا و جزایر ملوک است، چوب آن نیز  
در موقع سوختن بوی مطبوعی پراکنده می کند، بعلاوه دارای صمغ خوشبویی  
است که در عطرسازی مورد استعمال دارد، چوب این گیاه هم در منبت کاری  
به کار می رود.<sup>۵</sup>

۱) ۲۰۱) لغت‌نامه.

۳) دیوان فرخی، ص ۳۷۷.

۴) شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۳.

۵) فرهنگ معین.

فردوسی در داستان خاقان چین و فرستادن دختر خود با نامه و خواسته همراه مهران، چنین گوید:

یکی دیگر از عود هندی به زر/بروبافته چندگونه گهر<sup>۱</sup>  
فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود سروده از عود هندی یاد کرده است، گوید:

زبس پیچ وچینست وزخمزلف دلبر گهی همچو چوگان شود گاه چنبر  
گهی لاله را سایه سازد ز سنبل گهی ماه را درع پوشد ز عنبر  
گهی صورتی گردد از عود هندی گهی پیکری گردد از مشک اذفر<sup>۲</sup>

قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح امیر جوانشیر سروده است گوید:

ای روی تو تابنده به‌سان قمر و شمس  
ای خوی تو بوینده‌تر از عود قماری<sup>۳</sup>  
در این بیت شاعر روح ممدوح را از نظر د رخشان بودن به ماه و خورشید و اخلاق و رفتار او را خوشبوتر از عود قماری دانسته است.  
حکیم ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای که راجع به ملت اسلام سروده، به ارزش عود قماری اشاره کرده است، گوید:

ملت اسلام ضیعتیست مبارک کشت و درختش زمؤمنست و مسلمان  
برزگری کن درین زمین و مترس ایج از شغب و گفتگو و غلغل خصمان  
گرش بورزی به جای هیزم و گندم عود قماری بری و لؤلؤی عمان<sup>۴</sup>

همان‌طور که گفته شد معنی دیگر عود، ساز و آلت طرب است. چنانکه عبدالواسع جبلی در بیت زیر عود را به‌دومعنی به‌کار برده است و جناس تام دارد.

(۱) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۰۱۹.  
(۲) دیوان فرخی، صص ۱۴۸-۱۴۹.  
(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۶۲.  
(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۷.

زدست چنگ نوازت شدم چو نالان عود  
 ز زلف مشک‌فشانان شدم چو سوزان عود  
 علاوه بر عودهای مذکور، عودهای دیگری از قبیل عودالصلیب و  
 عودالفرح وجود دارد:

عودالصلیب دوایی است که آنرا فاوانیا گویند، باهرکه باشد از  
 زحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبی است که آتش بر آن کار نکند  
 و هرچند بشکنند مربع برآید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذهای  
 کودکان بر رشته کشند تا در خواب ترسند<sup>۱</sup>. بعضی از فرهنگ‌نویسان گویند:  
 چوبی است از درخت خاص که ترسایان بدان صلیب سازند و چون او را در  
 گلوی اطفال آویزند به خواب ترسند و صرع را بسیار مفید است<sup>۲</sup>.

از نظر گیاهشناسی عودالصلیب گیاهی است از ردهٔ دولپه‌ایهای جدا-  
 گلبرگ که تیرهٔ خاصی را به نام تیرهٔ فاوانیا به وجود می‌آورد و جزو تیره‌های  
 نزدیک به گل‌سرخیان است. گیاهی است علفی، دارای ساقه‌های گوشت‌دار  
 و ساقه‌ای خوابیده بر روی زمین و گل‌هایی معمولاً سفید یا زرد با آرایش  
 گرز، در حدود ۱۳۰ نوع از این گیاه شناخته شده است که اغلب در مناطق  
 معتدل می‌رویند و برخی از انواع آن نیز زمینی است<sup>۳</sup>. عودالصلیب گل‌هایی  
 زیبا دارد و در باغها می‌کارند.

گویند عودالفرح بیخی است باحدت و نبات او شبیه به رازیانه و به  
 قدر قامتی و شاخه‌های او مثل ریاس عریض و در شام بسیار است<sup>۴</sup>.  
 خاقانی شروانی لغت عودالصلیب را در قصیدهٔ معروف خود که با

مطلع:

فلک کز روترست از خط ترسا/ مرا دارد مسلسل راهب‌آسا.  
 آغاز می‌شود به کار برده است، گوید:

- (۱) برهان قاطع.
- (۲) فرهنگ آندراج؛ غیاث اللغات؛ لغت‌نامه.
- (۳) فرهنگ معین.
- (۴) تحفهٔ حکیم مؤمن.

چو آن عودالصلیب اندر بر طفل/ صلیب آویزم اندر حلق عمدا<sup>۱</sup>  
مقصود خاقانی از عودالصلیب در این بیت پاره‌هایی از فاوانیاست که  
برگردن کودکان که گرفتار صرع بوده‌اند می‌آویختند.

## غاریقون

غاریقون (= اغاریقن = اغاریقون) معرب واژه یونانی Agarikon ب،  
قارچی از تیره بازیدیومیست‌ها و از دسته هیمنومریت‌هاست که در جنگلها و  
چمنزارها فراوان است و بیشتر بر روی اشجار کهن می‌روید. این قارچ رابه‌نام  
قارچ چمن نیز می‌نامند و دارای گونه‌های بسیار است که برخی از آنها خوراکی  
و برخی مصارف دارویی دارند.

غاریقون بر روی تنه برخی گیاهان تیره کاج می‌روید. این قارچ به  
صورت توده مخروطی‌شکل و مدور بر روی درختان مزبور ظاهر می‌شود.  
وزنش گاهی بالغ بر یک کیلوگرم می‌شود و معمولا پوشیده از يك طبقه پوستی  
ضخیم و سخت است، ماده مؤثر این قارچ صمغی به‌نام آگاريسين است. قارچ  
مورد بحث دارای اثر مسهلی قوی است<sup>۲</sup>، ولی فقط امروزه جهت رفع عرق‌شبانة  
مسلولان از آن استفاده می‌شود. انواع دیگر غاریقون، غاریقون طبی و  
غاریقون خوراکی است. اغاریقون نوعی است از فطر که به فارسی سماروغ  
و کلاه‌قازی و چتر مار گویند<sup>۳</sup>.

خاقانی در «تحفة العراقین» درمورد جاهلان گوید:

مشتی جهلا که ناتمام‌اند	زین صحت فهم در سقام‌اند
چون غاریقون کریه و منکر	وز تربد هم میان تهی‌تر
و آنگاه چون نقش تربد از کین	قتال حسین دانش و دین <sup>۴</sup>

شاعر افراد نادان را به‌زشتی و نازیبایی قارچ مانند کرده است.

(۱) دیوان خاقانی، ص ۲۶.

(۲) فرهنگ‌معین، ذیل غاریقون.

(۳) الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۹.

(۴) تحفة العراقین، به‌اهتمام و تصحیح یحیی قریب، ص ۲۱۰.

غضا

غضا، درخت بزرگی از نوع اثل (درخت شورگز) است. چوب آن بسیار سخت است و از این رو زغال آن نیز صلابت دارد و آتش آن نیکوست و آتش پاره آن تا مدتی بماند و خاموش نگردد<sup>۱</sup>.

در «صحاح الفرس» و «مهدب الاسماء» آمده است که تاغ چوبی بود بقوت که آتش آن ده شبانه روز بماند و عرب غضاء گوید<sup>۲</sup>. و در «برهان قاطع» نیز آمده است که تاغ درختی است که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و به عربی غضاء گویند<sup>۳</sup>. و نیز به معنی درخت گز است که چوب آن بسیار سخت است. به طور کلی غضاء یا تاغ، تاخ و یا طاق، درختی است صحرائی که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر بماند و دارای میوه‌ای است شبیه به کنار که آن را طابخ نامند.

شیخ الرئیس در کتاب «قانون» گوید:

شجرة معروفة لها ثمرة شبيه بالنبق و يسمونه بالرى شجرة الاهليج و کنار و به طبرستان طاخك<sup>۴</sup>.

در «جنگلشناسی» ساعی آمده است: هالوکزیلون، درختچه‌ای است مخصوص کویر و شوره‌زار و سه گونه آن عبارت است از:

هالوکزیلون آمود اندرون که در اطراف کویر خوار و دامغان به نام تاغ خوانده می‌شود و دیگر هالوکزیلون آفی لوم که در کویرهای خراسان به قره‌خزک معروف است و سوم هالوکزیلون پرسی کوم که به نام آق‌خزک نامیده می‌شود<sup>۵</sup>.

درخصوص تاغ یا طاق قبلا بحث شده است و کلمه غضا اگر به معنی

(۱) اقرب الموارد.

(۲) صحاح الفرس؛ مهدب الاسما.

(۳) برهان قاطع.

(۴) لغت‌نامه، ذیل تاغ.

(۵) جنگل‌شناسی، ج ۱، ص ۳۷۹.

تاغ باشد مشخصات تاغ همان است که قبلا نوشته‌ایم و در اینجا هم بیشتر همان مشخصات یاد شده است.

منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که با مطلع:  
 فغان ازین غراب بین و وای او/ که در نوافکندهان نوای او  
 شروع می‌شود در بیت زیر کلمه غضا را به کار برده است، گوید:  
 چو راه پرسموم و گرم اسپرم/ به گرد او عکازه و غضای او<sup>۱</sup>  
 پیداست که شاعر باید راه پرخطری را که اطراف او را غضا و درختان  
 تاغ محاصره کرده‌اند بپیماید و از میان آنها بگذرد.  
 در دیوان شاعران دیگر دوران غزنوی کلمه غضا دیده نشد ظاهراً  
 تنها شاعری که در این دوره واژه مزبور را به کار برده است منوچهری دامغانی  
 است.

فرژ

فرژ یا فرز (فرزد، فریس، فریژ، پرین) گیاهی است درغایت تلخی که در  
 دفع مرض کناک که پیچش و زحیر شکم است نافع می‌باشد و آن را از مملکت  
 چین آورند و بعضی گویند ریوند است و آن دارویی است مشهور به جهت  
 اسهال آوردن<sup>۱</sup>. به عربی آن را وج گویند.

بیخ گیاهی است تلخ و درد شکم را سودمند باشد. منجیک گوید:  
 ویحک ای برقی ای تلختر از آب فرژ/ تاکی این طمع بد تو بنگیرد فریژ<sup>۲</sup>.  
 ناصر خسرو در یکی از قصاید پندآمیز خویش گوید:

که دانست کان تلخ و ناخوش هلیله حرارت براند ز ترکیب انسان  
 که فرمود زاول که درد شکم را فرژ باید از چین و از روم والان<sup>۳</sup>

۱) دیوان منوچهری، ص ۷۳.  
 ۲) لغت‌نامه؛ برهان قاطع، ذیل فرژ.  
 ۳) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۹.

در بیت دوم واژه فرژ که معالج درد شکم است به کار رفته است و رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند برای معالجه درد شکم مفید است. بعضی گویند «وج» است که آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند. و به تازی وی را وج گویند<sup>۱</sup>.

### فشاغ

فشاغ یا فشغ به فتح فاء و شین، آن چیزی است که به مجاور خود می پیچد بحدی که او را پیوشاند، و فاشر و امثال آنرا از این جهت فشاغ نامند. و فشغ از جنس فاشر است و نباتش شبیه به عنب الثعلب و شاخه های او باریکتر و خارا و کمتر و ثمرش خوشه دار و برگش باخسونت و دانه اش بعد از رسیدن سرخ می گردد و طعم او گزنده زبان، و بیخش صلب و ستر و منبتش آجام و قسمی از او بیخار و دانه او به شکل باقلای مصری و از آن کوچکتر و بسیار سیاه و بردور او خط سفیدی می باشد و ظاهراً لوییای هندی عبارت از او باشد<sup>۲</sup>.

چون فشاغ از جنس فاشر است از این جهت آنرا همان هزارگوشان می دانند که گیاهی پایا از تیره کدویان است که دارای ریشه ضخیم و غده ای مانند است.

این گیاه دارای ساقه بالارونده است و به کمک پیچکهای خود به سولت از گیاهان مجاور بالا می رود، گلهایش زرد رنگ مایل به سبز است... این گیاه در اکثر نقاط ایران بفروانی می روید و بعلاوه در اروپای غربی و مرکزی و شمال آفریقا نیز فراوان است<sup>۳</sup>.

از مشخصات دیگر آن این است که دارای میوه کوچک هسته ای و

(۱) تحفه حکیم مؤمن.

(۲) تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۹۶.

(۳) فرهنگ معین، ذیل هزارگوشان.

گل‌های سبزرنگ و برگ‌های ریز و ریشه کلفت است<sup>۱</sup>.  
 قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابونصر میلان سروده است.  
 گوید:

سروری گر سرو قامت پیش‌بنده‌اش خم نکرد  
 پیچد اندر گرد اندامش اجل همچون فشاغ  
 تا به‌دشت اندر بروید لاله با داغ درون  
 همچو لاله دشمنش را باد، دل پردرد و داغ<sup>۲</sup>  
 در این بیت شاعر مرگ را که دامنگیر مردم می‌شود به گیاه فشاغ که  
 بردرخت می‌پیچد و آنرا خشک می‌کند مانند کرده است. در این بیت اجل  
 مشبه و فشاغ مشبه به است و مرگ به آن تشبیه شده است که پایان زندگی را  
 اعلام می‌کند.

#### فندق

فندق که دهان بست و نخندید چو پسته  
 فارغ ز شکست آمد و در امن و امانست

فندق که معرب آن فندق به‌ضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف  
 است<sup>۳</sup>، درختی است از تیره پیاله‌داران و از دسته فندقها که در مناطق گرم و  
 معتدل نیمکره شمالی می‌روید. برگ‌هایش دارای بریدگیهای مضاعف است و  
 پهنک برگها در سطح خلفی دارای پرز است. گل‌های نر این گیاه از گل‌های  
 ماده جدا هستند ولی هردو بر روی یک پایه قرار دارند، بنابراین فندق جزو  
 گیاهان یک پایه است. گل‌های نر در بهار تشکیل سنبله‌های درازی می‌دهند  
 و گل‌های ماده تشکیل اعضاء پیاله‌مانند قرمزی را می‌دهند که پس از باروری

(۱) راهنمای گیاهی، ص ۱۱۱.  
 (۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۹۲.  
 (۳) برهان قاطع.

میوه در داخل این پیاله‌ها تشکیل می‌شود. مغز دانه فندق به مصرف خوراک انسان می‌رسد و از آن روغن هم می‌گیرند که در عطرسازی به کار می‌رود.<sup>۱</sup>  
فندق چند گونه است از جمله: فندق صحرائی، فندق وحشی و فندق هندی است.<sup>۲</sup>

درخت فندق را در ارسباران و نواحی ترک‌زبان، فندق می‌نامند و در کتب به نامهای جلوز، گلوز و بندق و شجرالبندق ذکر کرده‌اند.<sup>۳</sup>  
جالینوس گوید که غذای بندق بیش که غذای گوز، برای معده بد است و دیرگوارتر.<sup>۴</sup> اگر مغز آن را با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند.<sup>۵</sup>  
مسرور طالقانی که از شاعران عهد محمودغزنوی است در ضمن قطعه‌ای که در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی سروده است راجع به غروب خورشید و فرارسیدن شب تار و طلوع ستارگان گوید:

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن      دراز گشت شب دیرباز را دامن  
به روی گنبد گردنده بر شدند پدید      ستارگان قوی قوت بدیع بدن  
چو تیغ باختر افراخته نمود هلال      چو هفت فندق سیماب رنگ نجم پرن<sup>۶</sup>  
شاعر در بیت بالا ستاره پروین را به هفت فندق سفید رنگ مانند کرده است که این نوع تشبیه در اشعار شاعران این دوره دیده نشد.

کلمه فندق در اشعار شعرای این عصر به معنی سرانگشت محبوب به کار رفته است و ظاهراً از نظر خضاب دادن سرانگشت با حنا، آن را به فندق تشبیه کنند. فردوسی گوید:

فرنگیس بگرفت گیسو به دست / به فندق گل ارغوان را بخت<sup>۷</sup>  
همین شاعر در جای دیگر گوید:

- (۱) فرهنگ معین.
- (۲) تحفه حکیم مؤمن.
- (۳) درختان جنگلی ایران، ص ۹۷.
- (۴) الابنیه، ص ۴۴؛ ارشادالزراعه، ص ۱۹۵.
- (۵) برهان قاطع؛ لغت نامه.
- (۶) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۷۶.
- (۷) لغت نامه.

به‌مشکین کمند اندر افکند چنگ / به‌فندق گلان را به‌خون‌داد رنگ<sup>۱</sup>  
اسدی طوسی که از شاعران قرن پنجم هجری است نیز گوید:

ز بادام بر ماه مرجان خرد / گهی ریخت گاهی به‌فندق سترد<sup>۲</sup>

در این بیت بادام استعاره از چشم، ماه استعاره از صورت و مرجان خرد استعاره از قطرات اشک خونین و فندق هم استعاره از سرانگشت است. مقصود شاعر آن است که قطرات اشک خونین از چشمانش بر چهره او روان بود و گاهی با سرانگشت خود آن را پاک می‌کرد.

امیر معزی نیز در بیت زیر لغت فندق را نیز برای سرانگشت استعاره آورده است، چنین گوید:

همی کشید و همی کند او چو دلشدگان / ز گل بنفشه و سنبل به‌فندق از عناب<sup>۳</sup>

### قرنفل

قرنفل، گیاهی است از ردهٔ دولپه‌ایهای جداگلبرگ که سردهٔ تیرهٔ خاصی به‌نام قرنفلیان می‌باشد و گیاهان تمام انواع این تیره علفی و گل‌های آنها با تیره‌های دیگر تفاوت بسیار دارد. قرنفل گیاهی است یکساله که دارای برخی گونه‌های پایانی می‌باشد. برگ‌های کشیده و نوک‌تیز و گل‌های معمولاً قرمز یا صورتی است. گل‌های قرنفل برخلاف گل میخک که منفرد است به صورت یک‌دسته گل در انتهای ساقه قرار دارند، گیاه مزبور از گل‌های زینتی است و در باغچه‌ها کشت می‌شود، ارتفاعش از گل میخک که در گلدانها کاشته می‌شود کمتر است.

برگ‌های تمام گیاهان قرنفلی ساده و متقابل و در محلی که به ساقه می‌چسبند گرهی برجسته تشکیل می‌دهند. قرنفلیان را از روی شکل گلها

۱ و ۲) لغت‌نامه.

۳) دیوان معزی، ص ۵۷.

به دو دسته تقسیم می‌کنند: اول دسته میخکها؛ دوم گیاهانی که کاسبرگهای آنها بکلی از یکدیگر جدا می‌باشد و گل‌های بسیار کوچک دارند.

گل قرنفل گلی است از دسته میخکها از تیرهٔ قرنفلیان<sup>۱</sup>.

در «بحر الجواهر» آمده است که قرنفل میوهٔ درختی است در جزیرهٔ هند و آن مانند یاسمین، ولیکن سیاهی آن بیشتر است و مقوی قلب و معده است.

در «الابنیه» آمده است که قی را برطرف کند و سوداییان را سود دارد<sup>۲</sup>.

در «آندراج» چنین آمده است: قرنفل به فتح‌تین و ضم فاء گلی است معروف و معدن آن هندوستان است و اصل آن کرن‌پهول بوده است و معنی کرن‌پهول به لغت هندی یعنی گل شعاع آفتاب، زیرا بر آن گل که سفید است رنگ‌های گلگون از شعاع آفتاب می‌افتد و زنان اهل هند آن را در سوراخ گوش کنند که سوراخ گوش بسته نشود و پیارسی آن گل را میخک خوانند و مشهور است، قرنفل معرب است<sup>۳</sup>.

صاحب «غیاث‌اللغات» نوشته است که کرن‌پهول در هندی گل گوش است چه اینکه کرن در هندی گوش است و پهول گل است<sup>۴</sup>.

در «هرمزنامه» چنین مذکور است: میخک را در یونانی Karuophulon نامند، کلمه‌ای که قرنفل شده است، و گل میخک را هم قرنفل گوئیم<sup>۵</sup>.

در گیاهشناسی گل میخک Dianthus خوانده می‌شود. در زبان رایج فرانسه آن را Oeillet نیز نامند به‌مناسبت بوی آن که همانند بوی میخک است، و خود میخک دیک‌اِزار Clou de girofle نام دارد که در انگلیسی

(۱) گیاهشناسی، صص ۳۱۲ و ۴۱۲ و ۲۱۴.

(۲) الابنیه، صص ۲۵۸.

(۳ و ۴) فرهنگ آندراج؛ لغت‌نامه.

(۵) هرمزنامه، ذیل لادن، صص ۱۵۹.

gilliflower گویند<sup>۱</sup>. درخت قرنفل در جزیره بحر هند است و ثمر او همچین یاسمین بود<sup>۲</sup>.

در اشعار شاعران دوره غزنوی واژه قرنفل به کار رفته و از بوی آن یاد گردیده است، چنانکه کسائی مروزی در وصف بهار نسیم سنبل را بامشک و قرنفل توأم ذکر کرده است و گوید:

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا و آراست بوستان را نیشان به فرش دیبا  
آمد نسیم سنبل با مشک و با قرنفل و آورد نامه گل باد صبا به صبا<sup>۳</sup>  
سیدحسن غزنوی در ترجیع بندی که در مدح نجیب الملک سروده است  
گوید:

خورشید گل فروش و مه لاله پوش را / در بند مشک دام قرنفل فکنده ای<sup>۴</sup>  
همچنین در یکی از رباعیات خود گوید:

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی  
چون نغمه بلبل از پی گل شنوی گل گفته بود هر چه زبلبل شنوی<sup>۵</sup>  
ولی قرنفل، امروز نام گلی است خردبته با گلی معطر که در باغها  
برای زینت کاشته می شود و گونه ای از آن قرنفل برسی است که خودروست  
و در مراتع و چمنزارها می روید. شاعری گفته است:

هر چند بیست در چمن گل / هست از همه به گل قرنفل<sup>۶</sup>  
در «ارشادالزراعه» آمده است که گل قرنفل از صد برگ (گل سرخ)  
که سفید و جگری و لعلی است بهتر و بی بدیل است و گوید:  
بهر نبود چون گل زیبای قرنفل / منظور به نزد همه از بی بدیلانست<sup>۷</sup>  
و نیز ناصر خسرو قبادیانی گوید:

(۱) هرزدنامه، ص ۱۵۹.

(۲) چوب شناسی، ص ۱۸.

(۳) گنج سخن، ج ۱، ص ۵۹.

(۴) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۲۰۴.

(۵) همان کتاب، ص ۳۴۶.

(۶) فرهنگ آندراج.

(۷) ارشادالزراعه، ص ۲۱۸.

نیست قرنفل خسیس و خوار سوی ما/ گرچه ستوران نمی‌خورند قرنفل<sup>۱</sup>  
 در اشعار عرب این گل را در مورد مبالغه در خوشبویی به کار می‌برند  
 امرؤ القیس در معلقه خود گوید:  
 اذا قامت تظوُّع المسك منهما/ نسیم الصبا جاءت برِّیا القرنفل<sup>۲</sup>  
 چون از شاعران دوره‌های مورد بحث اشعاری دربارهٔ گل قرنفل به دست  
 نیامد به ذکر چند بیت مزبور اکتفا گردید.

### قنبیل

قنبیل بروزن زنبیل، گیاهی است از تیرهٔ فرفیون که گونه‌های مختلفش  
 به شکل درختچه است، ولی گاهی نمو جالبی می‌کند و به شکل درخت درمی‌آید  
 و به ارتفاع ده متر نیز می‌رسد. این گیاه بومی نواحی گرم، خصوصا عربستان،  
 حبشه، هند و سرانندیب است. برگهایش کامل و دارای گوشوارک و بیضوی  
 و خشن و بی‌کرك و گلهایش دوپایه و پوشیده از کرکهای نازک است. میوه‌اش  
 به بزرگی نخود و پوشیده از غبار قرمز رنگ است. قسمت مورد استفادهٔ این  
 درخت بشرة کپسولهای میوهٔ آن است که شامل تارهای غده‌ای کرک‌مانند  
 است و بدین جهت برای به دست آوردن آن میوهٔ رسیدهٔ گیاه را به صورت  
 قطعاتی درمی‌آورند و خشک می‌کنند و سپس آنها را در سبدي قرار می‌دهند  
 و بر روی یکدیگر بادست مالش می‌دهند. بر اثر این عمل غباری از اصطکاک  
 میوه‌ها بر یکدیگر حاصل می‌گردد که از سوراخهای سبد بر روی پارچه‌ای  
 که در زیر آن قرار دارد جمع‌آوری می‌شود، گرد حاصل به رنگ قرمز آجری  
 یا قرمز تیره است. این گرد خاصیت اشتعال زیاد داد و اگر در آب ریخته  
 شود بر سطح آن قرار می‌گیرد و بر اثر حرارت بوی معطر از آن استشمام

(۱) تحلیل اشعار ناصر خسرو.

(۲) آن دو زن چون برمی‌خاستند، بوی مشک از آنان پراکنده می‌شد، گویی نسیم صبا  
 به رایحهٔ قرنفل عطر آگین گشته بود.

می‌شود.

در طب قدیم چون منحصرأ گرد این گیاه که زردرنگ و سرخی آن غالب است و ظاهر گردو خاک دارد در تداوی مصرف می‌شده است، عامه مردم خیال می‌کرده‌اند که نوعی خاک است<sup>۱</sup>.

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است:

«قنبیل چیزی است شبیه به ریک مکه، زرد مایل به سرخی و گویند شب نماست که در یمن به خاک مخلوط گشته به آن شکل می‌شود<sup>۲</sup>».

صاحب «مخزن الادویه» گوید: شنیده‌ام مغز میوه درختی کوهی

است<sup>۳</sup>.

باید توجه داشت که قنبیل نباتی است زرد که سرخی او غالب است<sup>۴</sup>.

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح یمین الدوله سلطان محمود

غازی غزنوی سروده است، گوید:

چشم درست باز نداند میان خون/ خاک و خس حصار ز قنبیل و از بقم<sup>۵</sup>.

چون بقم چوبی است سرخ که رنگ‌رزان پارچه‌ها را بدان به سرخی

رنگ می‌کنند و قنبیل گیاهی است زردرنگ مایل به سرخی، بنابراین شاعر

رنگ سرخ خون را با رنگ سرخ قنبیل و بقم برابر و تشخیص آن‌دو را از

یکدیگر توسط چشم دشوار می‌داند.

کافور

کافور، گیاهی است خوشبوی که گلش مانند گل اقحوان است<sup>۱</sup>.

ماده معطر جامدی است که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً

(۱) فرهنگ معین.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) الابنیه، ذیل ص ۲۵۸.

(۴) دیوان فرخی، ذیل ص ۲۲۸.

(۵) همان کتاب، همان ص.

(۶) منتهی‌الآرب؛ اقرب‌الموارد.

دو نوع درخت به نام سیناموموم کامفورا از تیره غاریها و در یوبالانویس کامفورا از تیره پنیرکیان که هر دو به نام کافور موسوم اند و در ژاپن و چین و جزایر سوماترا و برنئو و هندوچین می رویند استخراج می شود. بوی مطبوع و مختص به خود و مزه اش تلخ و سوزان است. با ایجاد شکاف در پوست تنه این درختان از آنها کافور استخراج می کنند.

محبول کافور در پزشکی به عنوان آرام کننده و تقویت کننده قلب تجویز می شود.<sup>۱</sup>

برخی از فرهنگ نویسان گویند صمغ درختی است خوشبوی که در کوههای دریای هندوچین می باشد و در سرانندیب نیز می روید و درختش در نهایت بزرگی است چندانکه صد سوار باز آید آن را در سایه دارد و همیشه سبز و بی شکوفه و بی ثمر باشد.

چوبش سپید و سبک است و سه قسم است: ریاحی و قیصوری و کافور موتی است، که رنگ اولی سپید مایل به سرخی و دوم بسیار سپید و صاف که در جوف درخت<sup>۲</sup> یافت می شود؛ نوع سوم از ریزهای چوب جوف درخت از جوشانیدن آن بهم می رسد و آن تیره رنگ و ناصاف است.<sup>۳</sup>

در کتابهای گیاهی آمده است: کافور درختی است دارای گلهای منظم که در هر گل آن سه کاسبرگ و سه گلبرگ مشابه یافت می شود و درخت زیبایی است که در چین و ژاپن می روید و مخصوصاً در فرمز، جنگلهای انبوهی از آن وجود دارد و در شمال ایران نیز کاشته شده است. از چوب آن جسم سفیدرنگی به نام کافور استخراج می شود که عطر آن بسیار تند است و در هوا سرعت تبخیر می شود. این جسم مسکن اعصاب است و برای ضد عفونی کردن نیز استعمال می شود.<sup>۴</sup>

(۱) فرهنگ معین.

(۲) لغت نامه.

(۳) همان کتاب؛ درختان و درختچه های ایران.

(۴) رده بندی دولپه ایها و بازدانگان، ص ۴۴.

از نقاط مهمی که محصول کافور وجود دارد جزیره سیلان یا سرانندیب است.

کافور را از جهت سردی در برابر حرارت مزاج به کار می‌برده‌اند و مخلوط کافور و گلاب و صندل یکی از دواهای تب و حرارت زیاد بوده است. امیرمعزی گوید:

هنوز ناشده طبع هوا بغایت گرم/ چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب؟<sup>۱</sup>.  
خوردن آن موجب سستی و بوییدن زیاد آن سبب خواب‌زیاد می‌شود.<sup>۲</sup>  
در «قرآن مجید» چنین آمده است: ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافورا.<sup>۳</sup> که مزاجها کافورا، اشاره به سردی و خنکی مزاج کافور است. ناصرخسرو گوید:

چه خطر دارد این پلید نیید/ عند کأس مزاجها کافورا؟  
در «حدودالعالم» آمده است که ازوی (هندوستان) طیب‌های گوناگون خیزد چون مشک و عود و عنبر و کافور.<sup>۴</sup> خاقانی گوید:  
نیارد جز درخت هند کافور/ نیزد جز درخت مصر روغن.  
ناصرخسرو درخت کافور را چنین توصیف می‌کند:  
شجر کافور چون زاید نگویی حکمتش بامن  
صدا از کوه چون آمد چگونه نی‌شکر دارد  
کافور را سابقا جهت مومیایی کردن اجساد به کار می‌بردند. چنانکه فردوسی گوید:

همی‌ریخت کافور گرد اندرش/ برین گونه برتانهان شد سرش<sup>۵</sup>  
و چون کافور خوشبوی است در قدیم جامه‌های خود را با کافور

(۱) دیوان معزی.  
(۲) الاینی، ص ۲۷۳.  
(۳) قرآن مجید ۵/۷۶، (نکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش، در لطف و رنگ و بوی کافور است).  
(۴) دیوان ناصرخسرو، ص ۱۵۲.  
(۵) حدودالعالم.  
(۶) لغت‌نامه.

آغشته می کرده اند، چنانکه فردوسی گوید:  
 پراکند کافور بر خویشتن/ چنان چون بود ساز و رسم کهن<sup>۱</sup>  
 منوچهری در وصف شب و مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله  
 صادق گوید:

نریزد از درخت ارس کافور/ نخیزد از میان لاد لادن<sup>۲</sup>  
 کافور در اشعار شاعران برای توصیف موی سپید و پیری زیاد به کار  
 رفته است، فردوسی گوید:

چنین تا همه مشک کافور شد/ همان چنگم از زور بی زور شد<sup>۳</sup>  
 و در جای دیگر چنین گوید:

مرا سال بر پنجه ویک رسید/ چو کافور شد مشک و گل ناپدید<sup>۴</sup>  
 کافور در این بیت برای موی سپید استعاره و علامت پیری است و  
 گل استعاره است برای رخسار زیبا و باطراوت شاعر.

امیرمعزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح شرف‌الدین ابوطاهر سعد-  
 ابن‌علی مستوفی سروده است و شکایت از هجران یار و ضعف پیری خود  
 می‌کند، گوید:

تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد  
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نستر<sup>۵</sup>

ناصرخسرو قبادیانی همین مضمون را چنین آورده است، گوید:  
 اندوده رخش زمان به زر آب/ آلوده سرش به گرد کافور<sup>۶</sup>

مقصود شاعر آن است که گذشت زمان چهره‌اش را مانند آب‌طلالزرد  
 و موی سرش را سفید کرده است.

(۱) لغت‌نامه.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۶۰؛ لاد، برون شاد به معنی دیوار (برهان قاطع).

(۳ و ۴) لغت‌نامه.

(۵) دیوان معزی، ص ۵۹۸.

(۶) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۷.

همان‌طور که گفته شد قیصوری نوعی از کافور است که آنرا از قیصور<sup>۱</sup> آرند و کافور آن بخوبی شهرت داشته است. ناصر خسرو در بیت زیر کلمه قیصور را به کار برده است، گوید:

ز رومت کاروان آورد نوروز/ ز قیصور آرد اکنون مهرگانت<sup>۱</sup>  
 در امثال آمده است که گویند «برعکس نهند نام زنگی کافور»  
 ابوالفرج رونی شاعر گوید:

بر آن کافی نباشد اعتمادی/ بسی باشد سیه را فام کافور<sup>۲</sup>

## کبست

کبست یا کبستو و کبسه، رستنی است تلخ، شبیه به دستنبوی که به عربی حنظل و به فارسی خرززه تلخ گویند<sup>۳</sup>.

کبست نام فارسی حنظل است<sup>۴</sup>. در فرهنگهای فارسی به نام هندوانه ابوجهل نیز نامیده شده است<sup>۵</sup>.

فردوسی در داستان فریدون در جایی که تور سخن می‌گوید چنین ادای سخن می‌کند:

که مار ا به گاه جوانی پدر بدین‌گونه بفریفت ای دادگر  
 درختیست این خود نشانده به دست کجا آب او خون و برگش کبست<sup>۱</sup>  
 و در جای دیگر گوید:

که بارش کبست آید و برگ خون/ بزودی سر خویش بینی نگون.  
 فرخی در ضمن فتوحات یمن الدوله محمود بن ناصرالدین و مدح او گوید:

\* قیصور بروزن طیفور، نام شهری در جانب شرق بحر محیط و نزدیک به دریاست و کافور خوب از آنجا آرند برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج.

(۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۸۴.

(۲) لغت‌نامه.

(۳) برهان قاطع.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) شاهنامه، ج ۱، ص ۹۳.

طاغیان و عاصیان را سر بسر کردی مطیع  
 ملحدان و گمراهان را جمله بر کردی به دار  
 عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست  
 روزهای دشمنان دین سیه کردی چو قارا  
 شاعر در بیت مزبور بدحال بودن بت پرستان و تلخکام بودن آنان را  
 به تلخی کبست و هندوانه ابوجهل و روزهای سیاه آنان را به قیر مانند کرده  
 است، که يك نوع تعبیر و تشبیه نادری است که در این دوره شاعر تلخکامی  
 را به حنظل تشبیه نموده است. مسعود سعد سلمان گوید:

نوش خواهی همی ز شاخ کبست/ عود جویی همی ز بیخ زرنک؟<sup>۱</sup>  
 در این بیت کبست مقابل و متضاد نوش است یعنی تلخی را در مقابل  
 شیرینی بیان نموده است که متضمن صنعت تضاد است. نظیر همین مضمون  
 را سنایی در طریق التحقیق چنین بیان نموده است:

زین حریفان وفای عهد مجوی/ وز درخت کبست شهد مجوی<sup>۲</sup>  
 تلخی هندوانه ابوجهل درست در مقابل شهد و عسل قرار گرفته است  
 که این بیت نیز دارای صنعت تضاد است.

قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالمعمّر سروده است گوید:

خار با مهرت پرند و شهد با کینت کبست  
 بوم با فرّت همای و گرگ با عدلت شبان<sup>۳</sup>  
 شاعر صفات متضادی را که در مدوح است می‌شمارد و قدرت و حدّت  
 و دادگری مدوح را توصیف می‌کند و خشم او را به حنظل تشبیه می‌نماید.  
 واضح است شاعر در این بیت صنعت تضاد را مراعات کرده است زیرا خار را  
 با پرند و شهد را با تلخی و بوم را با همای آورده است، و نیز همین شاعر  
 گوید:

(۱) دیوان فرخی، ص ۸۸.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۰۴.

(۳) مثنویهای حکیم سنایی، ص ۱۲۷.

(۴) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۴۸.

بارضای تو دلی را خار گردد چون حریر  
 باخلاف تو عدو را شهد گردد چون کبست<sup>۱</sup>  
 بحث در اینکه کبست یا حنظل که همان هندوانه ابوجهل است کجا  
 می‌روید و چه مشخصاتی دارد همان است که در مورد حنظل آمده است.

### کتان

کتان، گیاهی است از تیره کتانیان که یکی از تیره‌های نزدیک به سداییان است، برخی از گونه‌های این گیاه به صورت درختچه نیز درمی‌آید، برگ‌هایش متناوب و کامل و باریک و به شکل سرریزه است، گل‌هایش دارای تقسیمات پنج‌تایی و زرد یا آبی سفید است، گل کتان صبح زود شکفته می‌گردد و بعد از ظهر بسته می‌شود. ساقه کتان دارای الیافی است که از آنها در نساجی استفاده می‌کنند و پارچه‌های براق و مرغوب از آنها تهیه می‌کنند. از دانه کتان روغنی می‌گیرند که به نام روغن بزرك در بازار عرضه می‌شود و در نقاشی مورد استعمال دارد، کتان از گیاهان بومی نواحی بحر-الرومی و قفقاز و خاور نزدیک و خاورمیانه است و از بیش از پنج‌هزار سال قبل الیافش مورد استفاده بشر قرار گرفته است. سواحل بحر خزر در ایران بهترین نقطه جهت پرورش کتان است و دارای انواع گوناگون است<sup>۲</sup>. کتان نام نوعی پارچه که از کتان می‌بافند نیز می‌باشد، بدین معنی که ساقه‌های کتان را در آب می‌خیسانند و از آن رشته‌های سفیدی حاصل می‌کنند و آنها را بافته، پارچه کتانی به دست می‌آورند.

در «غیاث اللغات» از کتان چنین تعریف شده است:  
 کتان، نوعی از جامه باریک که از پوست گیاه بافند.  
 در «فرهنگ آندراج» آمده است که: «کتان جامه‌ای است معروف

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۶۰.  
 (۲) فرهنگ معین، گیاه‌شناسی.

که شاعران پاره‌شدن آن‌را به سبب نور ماه گفته‌اند و نوعی از جامهٔ باریک است که از پوست گیاهی بافند و بعضی گویند که جامهٔ مذکور را از پوست ساق درخت کتان بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته است که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان را کشیده ریشه ریشه کرده مثل پشم و پنبه ریسند و از آن جامه می‌بافند و آن جامه در مهتاب قوت ندارد<sup>۱</sup>. در «برهان قاطع» چنین آمده است:

کتان نوعی از جامه باشد که آن‌را از علف بافند، طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق از بدن می‌کند. گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو پوشد و در تابستان جامهٔ کتان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامهٔ کتان شسته بپوشد و در تابستان نو<sup>۲</sup>.

در «منتهی‌الارب» آمده است: کتّان بالفتح و شدء التاء نباتی است به قدر ذرعی و ساق و برگش باریک و گلش لاجوردی است و پوست وی را همچو پنبه ریسند<sup>۳</sup>.

کتان، گیاهی است یکساله که مخصوصاً در نواحی معتدل می‌روید و برای الیاف آن کاشته می‌شود<sup>۴</sup> در آثار منظور فارسی از واژهٔ کتان یادشده است، چنانکه فردوسی گوید:

ز کتان و ابریشم و موی و قنز/ قصب کرد پرمایه دیا و خز<sup>۵</sup>

فرخی در قصیده‌ای که در مدح یمن الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین سروده است گوید:

ز کین او دل دشمن چنان شود که شود/ ز نور ماه درخشنده جامهٔ کتان<sup>۶</sup>

چنانکه در پیش گفته شد شاعر پاره‌شدن دل دشمن را به جامهٔ کتان

(۱) فرهنگ آندراج؛ غیاث‌اللغات؛ فرهنگ‌معین.

(۲) برهان قاطع.

(۳) منتهی‌الارب؛ تحفهٔ حکیم مؤمن.

(۴) رده‌بندی دولی‌لیها و بازدانگان، ص ۷۵؛ گیاهشناسی، ص ۲۱۵.

(۵) دیوان فرخی، ص ۲۵۶.

مانند کرده‌است که بر اثر نور ماه پاره پاره می‌شود.  
ابوالفرج رونی در ضمن قصیده‌ای که در مدح سیف‌الدوله محمود  
ابراهیم سروده‌است، گوید:

همیشه تا به تموز و به دی به کار شود  
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب  
جهان تو جوی و ولایت تو گیر و گنج تو بخش  
سپه توران و بزرگی تو دار و کام تو یاب<sup>۱</sup>  
شاعر در بیت بالا از جامه کتان که از پوست گیاه بافته می‌شود یاد  
کرده است.

خاقانی شروانی نیز در بیت زیر لغت کتان را به کار برده‌است، گوید:  
از ماه درفش تو مه چرخ/سوزان چو زمه کتان بینم

در اینکه ماه در جامه و پارچه کتان مؤثر است سعدی روی زیبای  
محبوب را در بیت زیر به ماه تشبیه کرده که موجب سوختن عاشقان شده است.  
گوید:

تورا که گفت که برقع برافکن ای فتان  
که ماه روی تو مارا بسوخت چون کتان<sup>۲</sup>

بازهم گوید:

گر در نظرت بسوخت سعدی/مه را چه غم از هلاک کتان<sup>۳</sup>  
یک نوع کتان به نام کتان مثقالی که بسیار نازک و لطیف است در اشعار  
شاعران یاد شده است، چنانکه نظامی گنجوی گوید:  
ز کتان مثقالی خانه باف/زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف<sup>۴</sup>

۱) دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۵.

۲) لغت‌نامه.

۳) فرهنگ آندراج؛ لغت‌نامه.

۴) فرهنگ آندراج؛ لغت‌نامه.

## کدو

چون ساخت کدو گردن خود را چو صراحی  
یا هیئت خود رشک همه کوزه گرانست<sup>۱</sup>»

این کلمه در لهجه معمول به فتح اول و در بعضی دیگر از لهجه‌ها و از جمله لهجه مردم نیشابور و مشهد به ضم اول تلفظ می‌شود<sup>۲</sup>.

کدو، گیاهی است از رده دولپه‌ایهای پیوسته گلبرگ که سردسته تیره خاصی به نام تیره کدویان است. گیاهی است بالارونده و علفی و دارای برگهای ساده و خشن و برخی از برگها به صورت پیچکهایی درمی‌آیند که گیاه بدان وسیله به تکیه‌گاه می‌چسبد. گل‌های آن زرد رنگ است. میوه این گیاه بزرگ می‌شود و در داخل آن دانه‌های زیادی قرار می‌گیرد، قسمت مورد استفاده، دانه کدو و مغز دانه است که شامل لپه‌ها و یک پرده نازک به رنگ مایل به سبز است.

کدو اقسام مختلف دارد که غالباً میوه‌های آنها گوشت‌دار و خوراکی است. کدوی حلوایی زرد رنگ است و بسیار درشت می‌شود و میان برش زرد رنگ و شیرین است و آنرا در روغن سرخ می‌کنند و می‌خورند. گونه‌های دیگر، کدوی اسلامبولی و کدوی عسلی و کدوی سفید است که پرتخم است<sup>۳</sup>.

یک نوع دیگر نیز وجود دارد که دارای پوست زرد است و کمتر به مصرف تغذیه می‌رسد و دارای تنه‌ای است کاملاً بزرگ و یک سر کوچک و یک کمر باریک و در قدیم به عنوان ظرفی جهت نگهداری حبوبات و چیزهای دیگر از آن در آشپزخانه‌ها استفاده می‌شده است و در نواحی خراسان آنرا کدوی چلمی می‌نامند.

(۱) ارشادالزراعه، ص ۱۴۰.

(۲) شرح مثنوی شریف، ص ۷۹۸.

(۳) لغت نامه.

از این جنس کدو ته‌قلیان را که میانه در آن قرار می‌گیرد می‌سازند و به‌جای ظرف نیز به‌کار می‌برند.

نوع دیگر، کدوی تنبل و مدور است و از مغز آن مربای کدو ساخته می‌شود و هم‌پس‌از تراشیدن و بازگرفتن تخم و مغز آن به‌جای ظرف در دهات استعمال می‌شود. ظاهراً برای تخفیف حرارت، شراب را در ظرف کدوین می‌ریخته‌اند.

چنانکه گفته شد نوعی کوزه شراب را در قدیم از کدوی خشک درست می‌کرده‌اند.<sup>۱</sup>

ناصر خسرو در مذمت مردم بی‌فضل و هنر چنین گوید:

بهرتر ز کدویی نباشد آن سر/ کو فضل و هنر را مقرر<sup>۲</sup> نباشد

باز هم همین شاعر گوید:

جای حکیمان مطلب بی‌هنر/ زانکه نیاید ز کدوها و نی.

چون کدو میان‌تهی است از این‌رو شاعر در بیت اول مردم بی‌هنر و نادان را به‌کدو مانند کرده و ارزش آنان را کمتر از کدو دانسته است.

همین مضمون را سعدی با بیان نغز و شیوای خود چنین ادا کرده

است:

کس از سر بزرگی نباشد به‌چیز/ کدو سر بزرگست و بی‌مغز نیز<sup>۳</sup>

فردوسی در داستان فرستادن خسرو نستوه با سپاه نزد بهرام لغت‌کدو

را به‌منزله کوزه شراب و ساغر هردو به‌کار برده است. گوید:

گرفتند باژ و بخوردند نان      نظاره بر آن نامداران زمان

چو کشکین بخوردند می‌خواستند      زبانها به زمزم بیاراستند

زن پیر گفت ارمیت آرزوست      میست و یکی نیز کهنه کدوست

بریدم کدو را کنون من سرش      یکی جام کردم نهادم برش<sup>۴</sup>

(۱) کین کدو باخوب پیوستست سخت/نی چو تو شاد آن کدوی نیکبخت (مولوی).

(۲) لغت‌نامه.

(۳) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۴۰۹.

کدو را در زمانهای بعد هم به منزله مینا و کوزه شراب به کار می‌برده‌اند.

لغت کدوبن که به معنی ریشه و بته کدواست در شعر فارسی به کار برده شده است، چنانکه ناصر خسرو در داستان مناظره کدو و چنار همین لغت را به کار برده و داستان آموزنده و زیبایی ساخته است که چنین است:

نشینده‌ای که زیر چناری کدوبنی

بر رست و بردوید برو بره به روز بیست

پرسید از آن چنار که تو چند روزه‌ای

گفتا چنار سال مرا بیشتر زسیست

خندید پس بدو که من از تو به بیست روز

برتر شدم بگوی که این کاهلیت چیست

اورا چنار گفت که امروزه‌ای کدو

با تو مرا هنوز نه هنگام داوریست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست<sup>۱</sup>

ناصر خسرو در یکی از قصاید خود که از دشمنان نفس خویش به عنوان

خوی بد و آرزوی یاد می‌کند، چنین گوید:

دستها در رسن آل رسولت زده‌ام جز بدیشان و بدوده‌شان من کی گروم

چون مرادست بدان شاخ مبارک برسید برکشیدند بیالا چو درخت کدوم<sup>۲</sup>

کرات

کرات، سبزی خوردنی معروف که به فارسی آنرا گندنا و تره گویند.

تره گیاهی است از تیره سوسنیاها، جزو دسته گل سوسن که گیاهی

است دوساله و در اروپا و آسیا و آفریقا می‌روید.

برگهای این گیاه جزو سبزیهای خوردنی مصرف می‌شود و نیز به نوعی ترهٔ وحشی که دارای بویی تند شبیه سیر می‌باشد اطلاق می‌شود<sup>۱</sup>.  
در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است:

کراث، به فارسی گندنا و به اصفهانی تره و به دیلمی کوار نامند، برّی و بستانی می‌باشد و بستانی اورا نبطی نامند و آنرا اقسام است: آنچه برگش باریکتر و در تمام سال موجود است کراث البقل و کراث المائده گویند و آنچه در آخر زمستان و اول بهار می‌رسد شبیه به پیاز و قبهٔ آن که مانند قبهٔ پیاز است کراث شامی نامند و از مطلق او مراد کراث البقل است و از نظر پزشکی گرم است<sup>۲</sup>.

در «ارشادالزراعه» چنین آمده است:

گندنا که در کتب طبی کراث نویسد گرم و تراست، بواسیر را نافع است، دماغ را مضر است، مصلح وی روغن و این بیت را شاهد آورده است:  
باتیغ دو رویه جهت دفع مرضها/ کراث که تا آمده شمشیرزناست<sup>۳</sup>.  
چون ترهٔ تازه دارای نوکی تیز و دوطرف بسیار نازک و ظریف است، از این رو شاعر از آن به شمشیر دوسوی تعبیر کرده است که به جنگ بیماریها می‌رود.

در ضمن لازم است به کراث که به معنی درخت خودروی و بیابانی است و در جنگلهای شمالی ایران نیز فراوان است اشاره شود.

بعضی از فرهنگ نویسان آنرا مترادف لالکی که از تیرهٔ پروانه‌واران و دارای شاخه‌های خاردار است دانسته‌اند<sup>۴</sup>. چوب آن نسبتاً سنگین و سخت و محکم است و برای تهیهٔ تراورس، تیرهای چوبی و ابزار چوبی منزل مصرف می‌شود<sup>۵</sup>.

(۱) فرهنگ معین، ذیل تره.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) ارشادالزراعه، ص ۱۴۸.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) چوب‌شناسی، ج ۱، ص ۱۷۴.

لامعی جرجانی که شعرا و به شیوه شعر منوچهری است و مانند او در وصف و تشبیه و بیان مناظر و چگونگی طبیعت مهارت تام به خرج داده است، گوید:

گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل

آورده بر روی نخیل اینک کراث اینک رغل<sup>۱</sup>

در این بیت شاعر کراث را به معنی درخت خودروی و بیابانی که به آن اشاره شد به کار برده است، و درباره رغل که به معنی گیاهی بیابانی و تلخ است قبلاً بحث شده است.

### کرفس

کرفس (= کلفس، کرسب، کرسف) گیاهی است علفی و دوساله از تیره چتریان که در اکثر نقاط بویژه در نواحی بحرالرومی و نیز در ایران فراوان است. این گیاه که لاتین آن *Apium Celleri* است جزو سبزیهای خوراکی است و در خورش استفاده می‌شود. ریشه‌اش قهوه‌ای و درونش سفیدرنگ است. ساقه‌اش مایل به‌رنگ سبز و بی‌کرک است. برگهای شفاف و اندکی ضخیم دارد. گل‌های کوچک و سفید مایل به‌زردند. میوه‌اش کوچک و قهوه‌ای رنگ و دارای خطوطی سفید است. ریشه و برگ میوه این گیاه در تداوی مورد استفاده است. برگ گیاه مزبور ضداسکوربوت است و شیره آن به‌عنوان مقوی و ضدتب به‌کار می‌رود. یک نوع آن کرفس آبی است که در کنار مردابها می‌روید و در تداوی به‌عنوان مدروضداسکوربوت مصرف می‌شود. نوع دیگر آن کرفس تربی است که ریشه آن مانند ترب و چغندر مواد غذایی اندوخته می‌کند و بزرگ می‌شود و آنرا مانند ترب و چغندر می‌خورند.<sup>۲</sup>

(۱) دیوان لامعی جرجانی، ص ۸۶.

(۲) فرهنگ معین.

نظامی گنجوی در مثنوی لیلی و مجنون، در جایی که پدر مجنون فرزندش را اندرز می‌دهد و او را از عشق برحذر می‌دارد، گوید:

دل را به کسی چه بایدت داد      کوناوردت به سالها یاد  
 گر با تو حدیث او بگویند      رسوایی کار تو بجویند  
 زهریست به قهر نفس دادن      کژدم زده را کرفس دادن<sup>۱</sup>

یعنی کسانی که داستان و حدیث لیلی را به تو می‌رسانند از طریق دشمنی می‌خواهند تو را رسوا کنند و کژدم زده همانند تو را برای مقهور ساختن و کشتن، کرفس می‌دهند زیرا کرفس برای کژدم زده زیان‌آور است و حتی معتقد است که در تأثیر سم آن، خیلی سرعت می‌بخشد و موجب هلاک می‌شود. بنابراین خوردن کرفس برای عقرب زده خطرناک است. و نیز نویسنده کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» یادآوری می‌کند، وقتی که بیم کژدم بود از خوردن احتراز باید کرد.<sup>۲</sup>

### کرنج

کرنج یا گرنج به ضم گاف فارسی و به فتح و یا به ضم راء به معنی برنج، گیاهی است از تیره گندمیان، جزو دسته غلات که در زمینهای باتلاقی کشت می‌شود و غذای اصلی نیمی از مردم را تشکیل می‌دهد.

اصل این گیاه از چین و ژاپن و هندوستان است که به دستگیری هندوان به ایران زمین رسیده است و در اغلب نقاط ایران نیز کاشته می‌شود.

گل‌هایش دارای شش پرچم و دانه‌های سفید رنگش را زبانچه‌های گل کاملاً فرا گرفته‌اند که شلتوک نامیده می‌شوند.<sup>۳</sup>

برنج نوعی غله است که در مازندران، گیلان، خوزستان، اصفهان،

(۱) لیلی و مجنون نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی.

(۲) الابنیه، ذیل کرفس، ص ۲۶۲.

(۳) فرهنگ معین؛ برهان قاطع.

و برخی نقاط دیگر و در هندوستان شرقی می‌روید<sup>۱</sup>.

برنج در فارسی نیز گرنج و اوستایی Urvinj و یونانی Orudzon گفته می‌شود.

از مآخذ قدیم می‌توان دانست که در روزگار هخامنشیان برنج در ایران بوده و شك نیست که این گیاه از سرزمین هند به ایران رسیده است. نام سنسکریت آن Vrihi است که در یونانی Oryza و در عربی ارز شده است. در لغات پهلوی، اوستایی و سنسکریت باید ریشه آن، O یا U داشته باشد که تبدیل به کاف و گاف شده است و در برخی لهجه‌ها از قبیل لهجه سمنانی Vārānj و لهجه سرخه‌ای Vareaenj، به طوری که ملاحظه می‌شود هنوز V دارد<sup>۲</sup>.

برنج مهمترین محصول دلتاهای رودهای بزرگ آسیاست، بلندی گیاه ۶۰ تا ۱۲۰ سانتیمتر است. ساقه‌های گرد بندبند و برگهای دراز نوک تیز دارد. دانه‌های آن به صورت سنبله‌ای فشرده است که در انتهای ساقه‌ها می‌روید. برنج نکویده را شلتوک و مزارع برنج را شالیزار گویند. برنج سفید نشده ارزش غذایی بیشتری دارد زیرا قسمت سطحی دانه برنج دارای مقدار فراوانی ویتامین مرکب ب و مواد معدنی است. از خرده برنج نشاسته و الکل می‌گیرند. مردم ژاپن نوشابه‌ای بسیار معمول از آن تهیه می‌کنند.

برنج انواع مختلف دارد و مهمترین کشورهای تولیدکننده برنج: چین، هندوستان و ژاپن، هندوچین، ایران، مصر، برزیل و ایالات متحده است. برنج به رطوبت و آب زیاد نیاز دارد از این رو در ایران بیشتر در شهرستانهای سواحل دریای خزر کاشته می‌شود<sup>۳</sup>.

برنج نزدیک به پنجهزار سال است که در چین کشت می‌شود. گویند امپراطور یائو در سال ۲۳۵۶ پیش از میلاد دستورداد که از رود یانگتسه کیانگ

(۱) فرهنگ روستایی، ص ۲۴۵، گیاهشناسی.

(۲) برهان قاطع؛ هرمزنامه، صص ۲۶۴ و ۲۶۵.

(۳) دایره المعارف مصاحب، ذیل برنج.

جویها بگشایند و به آبیاری کشتزاران برنج نظمی دهند و محصول آنها را از روی قانون میان مردم پخش کنند. دیرگاهی است که در چین هر سال جشن برنج برگزار می‌کنند و دسته دسته مردم با مراسم خاصی نمایش می‌دهند. در ژاپن هم این جشن رایج است و نیز در هند جشن می‌گیرند. با اینکه برنج در چین خوراک همیشگی مردم است اما در روز سال نو از خوردن آن خودداری می‌کنند زیرا در زبان چینی لغتی که برای برنج به کار می‌رود به معنی برانگیختن و ستیزیدن است، بنابراین روانیست در سر سال برنج خوردن و فتنه را بیدار کردن و تمام سال به شرّ و شور گرفتار آمدن.

بدین سبب در روز اول سال نو از خوردن برنج چشم می‌پوشند.<sup>۱</sup> همان‌طور که در پیش گفته شد برنج مانند نیشکر از هند به ایران آمد ولی تاریخ دقیق آن روشن نیست.

باید توجه داشت که این کلمه با کلمات برنج به معنی فلز که آلیاژی از مس و قلع و روی و گاهی سرب است و نیز با برنجی که در کتابهای مفردات ادویه یاد شده و به معنی داروی گرم است فرق دارد.<sup>۲</sup>

کلمه کرنج در اشعار شاعران دوران سامانی و غزنوی آمده است. فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود سروده است، گوید:

ای به کویال گران کوفته پیلان را پشت

چون کرنجی که فرو کوفته باشد به جواز<sup>۳</sup>

در «شاهنامه فردوسی» در نامه یزدگرد به مرزبان طوس کلمه کرنج

نیز به کار رفته است، چنانکه گوید:

به خوشه درون گندم آرند بار

ز گاوان گردونکشان چلهزار

کرنج آورند آنکه آید به کار<sup>۴</sup>

به خروار ازان پس ده و دوهزار

(۱) هرمزدنامه، ذیل برنج.

(۲) مخزن الادویه، ص ۱۴۱؛ الانبیه، ص ۶۴.

(۳) دیوان فرخی، ص ۲۰۲؛ جواز برون گداز به معنی هاون سنگین و چوبین، برهان قاطع.

(۴) هرمزدنامه، ذیل برنج.

در «فرهنگ جهانگیری» نیز از رضی الدین نیشابوری که از گویندگان نیمه دوم سده ششم است، این مصراع: تا چون گرنج جو د تو نامد برون زی پوست، به عنوان شاهد مثال آورده شده است.

ابن حوقل که در سال ۳۴۰ هجری هنوز زنده بوده است در سخن از خوزستان گوید: مردم خوزستان از همه گونه دانه‌ها برخوردارند چون گندم و جو و باقلی، برنج نزد آنان فراوان است. اصطخری در کتاب «مسالك الممالك» این موضوع را تصریح کرده است.

برنج دارای انواع گوناگون است و در فیایین در حدود دو هزار گونه برنج موجود است و در جاوه و کلکته انواع برنج موجود و گردآوری شده است و دارای رنگهای مختلف و بوهای متفاوت و گوناگون است.<sup>۱</sup>

به طوری که می‌دانیم رودکی سمرقندی از شاعرانی است که کتاب «کلیله و دمنه» را از عربی به نظم فارسی در آورده است، از جمله ابیات پراکنده‌ای که از وی باقی مانده و در دیوان وی مضبوط است ابیات زیر است، که واژه کرنج را به کار برده است، گوید:

آن کرنج و آن شکر برداشت پاک      و ندر آن دستار آن زن بست خاك  
آن زن از دکان فرود آمد چو باد      پس فلر زنگش به دست اندر نهاد  
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید      کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید<sup>۲</sup>

### کترف

کترف بروزن اشرف، گیاهی است بسیار بدبوی که چون به دست گیرند مدتها بوی آن زایل نشود. به همین معنی در اغلب فرهنگها آمده است. باید توجه داشت که تعداد زیادی از گیاهان همین خاصیت بدبویی را دارند که بوی آنها مدتها از دست نرود.<sup>۳</sup>

(۱) هر مزدنامه، ص ۴۶. (۲) دیوان رودکی، ص ۲۱۰؛ فلرزنگ به معنی خوردنی و طعمی که از مهمانی بردارند و با خود برند. (۳) برهان قاطع؛ فرهنگ آنندراج؛ لغت نامه؛ فرهنگ نظام؛ فرهنگ معین.

ناصر خسرو قبادیانی در ضمن قصیده‌ای که درباره رهبر گمراه و فرقه اسمعیلیه سروده است کلمه کثرف را به کار برده است، گوید:

راهبر تو چو یکی گم‌رهست      از تو نیابد دگری رهبری  
 چون که نشویی سلب چرب‌خویش      گر تو چنین سخت و سره‌گازی  
 من پس تو سنبل تر چون چرم      گر تو همی کثرف گنده‌چری<sup>۱</sup>

مقصود شاعر آن است که پیشوا و رهبر باید شایستگی مقام رهبری را داشته و از کجروی و انحراف برکنار باشد و اگر مانند گیاه کثرف بد و ناشایست باشد و به کارهای زشت مبادرت ورزد پیروان او افراد خوبی نخواهند بود.

## کلم

کلم یا کرم و یا کرنب، گیاهی است از تیره صلیبیان که دارای انواع و اقسام متعدد است و در حدود بیست گونه از آن وجود دارد.

اقسام مختلف این گیاه را به مناسبت استفاده غذایی کشت می‌دهند و نمونه‌های خوبی از آن به دست می‌آورند، گلهای گیاه مذکور خوشه‌ای، زرد یا سفید بارگهای قرمز یا زرد است. میوه‌اش دراز است و تخم‌هایش گرد و سیاه‌رنگ یا قرمزند.

مهمترین انواع کلم عبارتند از:

کلم پیچ، کلم گل، کلم قمری، کلم غنچه‌ای و نظایر آن<sup>۲</sup>.

مسعود سعد سلمان لغت کلم را در یکی از قصاید خود به کار برده

است، گوید:

حمله آرد چو شیر و بگرازد      میل خونین ز کف بیندازد  
 او ز برگ کلم گذاره کند      شلغم پاره را دو پاره کند<sup>۳</sup>

۱) دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۲.

۲) فرهنگ معین.

۳) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۶۹.

ایات مزبور از قصیده‌ای است که درباره شاهینی گفته شده است و در بحث از شلغم به آن اشاره شد.

در کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» از کلم به نام کرب یاد و به دو گونه برّی و بحری آن اشاره شده است و خواصی برای آن ذکر گردیده است.<sup>۱</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که کرب دارای سه نوع بستانی و برّی و بحری است و بیخش مانند چغندر و سبز و برگش ستبر و اصناف او شامی و همدانی و موصلی و اندلسی و مختلف الاشکال می‌باشد.<sup>۲</sup>

بسحق اطعمه در بیت زیر که از گیاهان مختلف یاد کرده لغت کلم را نیز به کار برده است، گوید:  
گزر و شلغم و چندر کلم و ترب و کدو/ تره‌ها رسته‌تر و سبز به سان زنگار<sup>۳</sup>

#### کنب

کنب یا کنو و یا کنف، از گیاهانی است که از گل و پرز و برگ نوع ماده آن بنگ گرفته می‌شود و دیرگاهی است که در ایران شناخته شده است.<sup>۴</sup> نوعی از کنف دارای الیاف کتانی است و از گیاهان آسیای مرکزی دانسته شده است و نوع دیگر آن که کنب هندی خوانده می‌شود، در گیلان بنگ نامند و به شاهدانه معروف است.<sup>۵</sup>

کمپفر پزשک آلمانی در سال ۱۶۸۵ میلادی در آزمایشهایی که کرده است، می‌نویسد:

کنب هندی چه ماده و چه نراین گیاه از هیچ جهت فرقی با کنبی که در

(۱) الابنیه، ص ۲۹۲.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) لغت‌نامه، ذیل کدو.

(۴) هرمزدنامه، ص ۱۰۵.

(۵) فرهنگ معین، ذیل کنف.

اروپا می‌روید ندارد ولی آن ماده مخدر و مسکر در آنها یکسان نیست و خود آن پزشک تخم کنب سرزمین گرم بندرعباس را در اصفهان کاشت، در این سرزمین معتدل گیاهی پرورش یافت که یکسره بی‌بهره از آن ماده مخدر است.<sup>۱</sup>

گیاهی که از آن بنگ به دست می‌آید کنب هندی خوانده می‌شود و همین نوع را در گیلان بنگ کنف نامند. این واژه در فارسی کنب شده و در فرهنگها یاد گردیده است که آن ریسمانی است که از الیاف گیاهی تاییده می‌شود.<sup>۲</sup> در ادبیات و اشعار شاعران فارسی‌زبان کنب به همین معنی به کار رفته است، چنانکه فرخی سیستانی در آخر قصیده‌ای که در مدح امیر محمد بن محمود بن سبکتکین سروده است، گوید:

بدسگال توزه پیراهن از بیم حسد/ باز نشناسد همی در گردن خویش از کنب<sup>۳</sup>  
یعنی دشمن تو یقه پیراهن خود را به علت رشک بردن، از ریسمان تشخیص نمی‌دهد.

ناصرخسرو نیز همین کلمه کنب را در یکی از قصاید ذکر کرده است. چنانکه گوید:

بولهب با زن به پیشت می‌رود ای ناصبی

بنگر آنک زنش را در گردن افکنده کنب<sup>۴</sup>

باید توجه داشت که همین لغت کنب داخل زبان عربی شده و قنّب گردیده است<sup>۵</sup> و در همه کتب مفردات از جمله در «جامع المفردات الادیویه و الاغذیه» ابن بیطار از قنّب یاد و مطالبی در تعریف و خاصیت انواع آن آورده شده است که ذکرش مایه اطالّه کلام خواهد بود.

در هر صورت این نکته لازم به یادآوری است که کنف از نظر

(۱) دایره‌المعارف اسلامی، صص ۹۱ و ۹۲.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) دیوان فرخی، ص ۷.

(۴) دیوان ناصرخسرو، ص ۳۷.

(۵) هرمزدنامه، ص ۹۹.

گیاهشناسی گیاهی است از تیره پنیرکیان که مانند کتان از الیاف آن جهت تهیه طناب و گونی و پارچه‌های ضخیم استفاده می‌کنند. برخی اشتباهاً کنف را مرادف با شاهدانه ذکر کرده‌اند، درحالی‌که کنف مشابهش با شاهدانه به علت داشتن الیاف قابل استفاده در نساجی است.<sup>۱</sup>

انوری واژه کنب را که به معنی الیاف گیاهی است در بیت زیر به کار برده است، گوید:

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی  
مدتی شد که در آونگ سرش در کنبست<sup>۲</sup>

#### کوکنار

کوکناریان گیاهانی هستند علفی، دارای اشکال مختلف که مخصوصاً توسط میوه آنها از یکدیگر شناخته می‌شوند، ساختمان داخلی همه آنها مشابه یکدیگر است و بافت آنها مخصوصاً دارای لوله‌های شیرابه است. شیرابه آنها سفید و زرد و یا قرمز رنگ است و در گونه‌های مختلف تغییر می‌کند.<sup>۳</sup>

خشخاش و کوکنار هر دو دارای دانه‌های روغنی و شیرابه سفید تریاک‌اند و در تمام قسمت‌های گیاه بخصوص در ساقه و میوه آن لوله‌های شیرابه وجود دارد و در آنها شیرابه جاری است و چون در مجاورت هوا قرار گیرند منجمد می‌شوند.<sup>۴</sup>

میوه کوکنار بیضی، گلبرگ آن سرخ شرابی و یکساله است.<sup>۵</sup>

تریاک عبارت از شیره جامد شده‌ای است که از میوه این گیاه به دست

(۱) فرهنگ معین.

(۲) هرمزنامه، ص ۹۹.

(۳) رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۶۴.

(۴و۵) گیاهشناسی، ص ۲۷.

می‌آید. شیرابهٔ خشخاش دارای بیست و دو ماده است که مهمترین آنها عبارت‌اند از: مرفین و کدئین و تپائین که مخدر و محرك اعصاب‌اند و به مقدار کم در پزشکی برای تسکین درد استعمال می‌شوند.

خشخاش دو نوع است یکی خشخاش سفیدگل که گل و دانه‌های آن سفیدرنگ است و دیگر کوکنار که گل‌های آن بنفش‌رنگ و میوهٔ آن کوچک و دانه‌های آن روغنی‌اند و برای استخراج روغن کاشته می‌شوند.<sup>۱</sup> در عهد صفویه پوست خشخاش را مثل چای دم کرده می‌نوشیدند و شاه‌عباس در سال ۱۰۳۰ هجری نوشیدن آن را قدغن کرد ولی پس از شاه عباس دوباره متداول شد.<sup>۲</sup>

کوکنار یا خشخاش گیاهی است که از مشرق‌زمین به جاهای دیگر پراکنده شده است؛ ساقهٔ آن محکم، به رنگ سبز آبی است ارتفاع آن تا یک متر هم می‌رسد، برگ‌های آن سه‌گوش و بریده‌بریده به شکل اره است. گل‌های آن بزرگ به رنگ‌های سفید و صورتی تند، زرد یا قرمز است. در ماه خرداد باز می‌شود و تا ماه مرداد دوام می‌آورد. به میوهٔ مخروطی شکل درختان خانوادهٔ کاج کوکنار دیانارکوک گویند و به همین سبب در برخی از مآخذ، درخت کاج به نام درخت کوکنار نیز نامیده شده است، میوهٔ کپسولی شکل خشخاش را که اصطلاحاً گرز خشخاش نیز نامیده می‌شود کوکنار گویند و در اکثر موارد منظور از کوکنار به طور اعم همان میوهٔ خشخاش است که به نام‌های انارگیرا، نارکوک، نارخوک، نیز نامیده می‌شود.<sup>۳</sup>

از کوکنار نیز افیون به دست می‌آورند، اگر افیون نبود بازار بنگ و دیگر مواد مخدر گرمتر بود، از روزی که افیون هم‌وارد سهمگین بنگ از حجلهٔ خشخاش به درآمد گروهی از دلدادگان بنگی تریاکی شدند. خشخاش را از قدیم می‌شناختند، چنانکه هومر شاعر معروف یونانی

(۱) رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۶۴.

(۲) شاه‌عباس، صص ۲۷۵ و ۲۷۶.

(۳) فرهنگ معین.

که در ۸۵۰ سال پیش از میلاد می‌زیست در کتاب «ایلیاد» نوشته است که: خشخاش با میوه‌های بزرگش کاشته می‌شد.

کپسول خشخاش وقتی برسد و زرد شود سرشار از موسیلاژ، تانن و همچنین رگه‌هایی از مواد آرام‌کننده و بی‌حس‌کننده است.

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمود و ذکر شکار او ساخته است، چنین گوید:

بیم تو بیدار دارد بدسگالان را به شب

همچو کاندرا خواب دارد کودکان را کوکنار<sup>۱</sup>

در قدیم افیون کوکنار بسیار به کار می‌رفت، در ادبیات فارسی به خواص کوك و کوکنار اشاره شده است چنانکه انوری گوید:

جایی رسید باس تو کز بهر خواب امن/ بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار<sup>۲</sup>

گیاه دوزخی کوکنار که گل آن بسیار زیباست، در کشورهای چین و هندوایران و ترکیه کشت می‌شود و سرزمین ترکیه یکی از سرزمینهای کوکنارخیز است.

مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که در مدح ابوالنصر پارسی سروده است، گوید:

لشکر ما موج رحمت ساخته بر کوهسار

راست چو سد سکندر حصنهای استوار

شخصه‌اشان برده از خلقت نهاد نارون

مغزهاشان خورده از غفلت شراب کوکنار<sup>۳</sup>

عثمان مختاری در لغز شمع و مدح عضدالدوله مغیث‌الدین فنا خسرو بویی که جنگ را وصف می‌کند و هنرنمایی ممدوح را تعریف می‌نماید چنین گوید:

(۱) دیوان فرخی، ص ۷۸.  
 (۲) هرمزنامه، ص ۱۱۵.  
 (۳) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۷۰.

چون دماند سوسن اندر حلق برگ ارغوان

چون کند نیلوفر اندر مغز، فعل کوکنار<sup>۱</sup>

این بیت تا چند بیت بعد به صورت قطعه‌القصیده بهم مربوط است که در وصف جنگ و پهلوانی و هنرنمایی ممدوح است. منظور از سوسن و نیلوفر، خنجر و شمشیر یا گرز پولادین است، بنابراین معنی بیت بالا چنین است: یعنی در آن موقع خنجر، حلقها را خونین و ضرب شمشیر و عمودآهین مغزها را مدهوش می‌کند. شاعر کلمه کوکنار را در بیت مزبور به‌عنوان داروی خواب‌آور و مخدر به‌کار برده است.

همین شاعر در صفت ابر و مدح صدر عمید نورالملک زین‌الدین اسحاق بن معمر چنین گوید:

چشم را بی‌الف او خواب ندهد کوکنار

طبع را بی‌جود او شادی نیارد زعفران<sup>۲</sup>

چون کوکنار داروی خواب‌آور است و خوردن زعفران بیش از اندازه موجب شادی و انبساط خاطر می‌شود بدین سبب شاعر محبت و سخای ممدوح را به‌منزله کوکنار و زعفران دانسته و معتقد است که کوکنار بدون مهر او اثری ندارد و زعفران که باعث شادی است بدون بخشش ممدوح بی‌اثر است، درحقیقت شاعر برای مبالغه در صفت محبت و سخاوت او استفاده پزشکی نموده است، و آن دو صفت را به‌حد اعلای اغراق بیان کرده است.

قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابوالخلیل جعفر سروده است، کلمه کوکنار را به‌کار برده است، گوید:

ای ماه‌خوش حدیث و نگار نکوکنار      با شاخ زی من آر یکی تازه کوکنار  
کرده تهی زدانه زمانه میان او      کرده پرآب لاله همه تش روزگار<sup>۳</sup>

به‌طوری که در مقدمه بحث کوکنار اشاره شد، کلمه افیون در اشعار

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۱۲.

(۲) همان کتاب، ص ۴۶۹.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۱۰.

شاعران پارسی گو به کار رفته است، چنانکه شاعری گوید:  
 از آن افیون که ساقی درمی افکند/حریفان را نه سرماند و نه دستار  
 فخرالدین اسعد گرگانی گوید:  
 مرا در دل بماند از تو یک درد/که درمانش به افیون نتوان کرد<sup>۱</sup>  
 باید توجه داشت که افیون شیره گیاه خشخاش یا کوکنار است که  
 ذکر شد.

سید حسن غزنوی درضمن قطعه‌ای که در رثاء شرف‌الملک بوعلی  
 سروده است، گوید:

گر صدهزار سر بودت همچو بید بن  
 و صدهزار دل بودت همچو کوکنار  
 پی گردد آن همه سر همچون سر قلم  
 خون گردد آن همه دل همچون دل انار<sup>۲</sup>  
 شاعر در بیت اول گوید: اگر کسی مانند درخت بید دارای چندین  
 سر و مانند کوکنار و خشخاش دارای چندین دل باشد، بالاخره باید دار فانی  
 را وداع کند و از این عالم کوچ نماید.  
 همین شاعر در جای دیگر اثر دارویی کوکنار را که خواب‌آور است  
 متذکر شده است، گوید:

با قد کشیده همچو سروسر      بادست گشاده چون چنارست  
 در خواب ازوست روز و شب آز      گویی که سخاش کوکنار است<sup>۳</sup>  
 فرخی سیستانی بازهم در جای دیگر گوید:  
 کوکنار از بس فرح داروی بیخوابی شود  
 گر برافتد سایه شمشیر تو بر کوکنار<sup>۴</sup>  
 درضمن یادآوری این نکته لازم است که پادزهر، کلمه فارسی تریاق

(۱) هرمزنامه، ص ۱۱۷.

(۲) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۷۴.

(۳) همان کتاب، ص ۱۱.

(۴) دیوان فرخی، ص ۱۸۰.

است و در همه جا تریاق (تریاک) به کار رفته است. پاد در فرس هخامنشی یا پارسی باستانی Paty و در اوستایی Paity است که معنی ضد و مخالف از آن برمی آید و در سریک دسته از لغتهای فارسی از قبیل پاسخ و پاداش و پاد افره دیده می شود، چنانکه اسدی طوسی گوید:

به سان درختیست گردنده دهر / گهی زهر بارش گهی پاد زهر.

واژه تریاک اصلاً یونانی است و امروزه نزد ما لفظ مرادف افیون یعنی شیره کوکنار است، دارویی است که در پزشکی به عنوان ضد مطلق زهر به کار می آمده و چون در هر تریاک یک جزء آن افیون بوده است رفته رفته تریاک و افیون دو واژه مترادف تصور شدند<sup>۱</sup>.

## گزر

گزر، درختچه ای است از تیره گزها، جزو رده دولپه ایهای پیوسته گلبرگ، برگهای این گیاه ریز و بهم فشردده و گلهايش منظم و صورتی یاسفید رنگ است. در حدود سی گونه از این گیاه شناخته شده است، ساقه های چوبی و شاخه های باریک دارد<sup>۲</sup>.

گزر در ایران دارای گونه های متعددی است و اغلب آنها مخصوص نواحی استپی و شوره زار است و معدودی از آنها مخصوص نواحی خارانه اند<sup>۳</sup>. به طور کلی گونه های مختلف گزر شایان بررسی و مطالعه است. این گیاه در آب و هوای معتدل می روید و در ایران نیز فراوان است. ماده ای شیرین و مطبوع به نام گزر انگبین از آن خارج می شود و همچنین شیرینی سازان از آن برای تهیه نوعی شیرینی به نام گزر استفاده می کنند.

گزر درختی است بزرگ و برگهای آن مثل برگ سرو روید و باریک

(۱) هر مزدنامه.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) درختان جنگلی ایران، ص ۱۵۶.

و چهارقسم است: يك نوع آن بزرگ و برگ آن مانند سرو است؛ گونه دیگر آن نیز بزرگ و شیهه به نوع اول است و صحرایی و بی ثمر است؛ نوع سوم کوچک، برگهای آن کم و گل آن سفید مایل به سرخی است.<sup>۱</sup> نوع چهارم آن گز معمولی است.

به طور کلی گز نام عمومی گونه‌های درختچه مزبور است ولی در کتابها به نامهای مختلف از قبیل اثل و شوره گز و گز معمولی ذکر شده است. گز معمولی که بیشتر از سایر گونه‌ها معروف است در پاره‌ای از نقاط کشور، درین راه دلیجان به اصفهان در حدود قریه رباط ترک و حومه اصفهان، وجود دارد.<sup>۲</sup> در کنار دریاچه حوض سلطان جنگلی بوده است از شوره گز که همه را کردند و سوزانیدند.

ایرانیان قدیم بخصوص سیستانیان برای درخت گز بسیار احترام قابل بوده اند. چنانکه فردوسی گوید:

ابر چشم اوراست کن هر دو دست / چنان چون بود مردم گز پرست.

همین شاعر واژه گز را در بیت زیر به کار برده است، گوید:

همه چوب گز بود و چوب پده / جهان چون سیه دیک تاری شده<sup>۳</sup>

درخت گز از درختان گرمسیری و ویژه شوره زارهاست. در کرمان، مکران و زابل فراوانتر از سایر مناطق ایران است. در بنادر جنوب بویژه در بوشهر درخت عمده محسوب می شود.

این درخت برای جنگلکاری جنوب شایان توجه است زیرا هم در برابر خشکی مقاومت می کند و هم قلمه آن خوب می گیرد و رشد می کند.<sup>۴</sup>

فردوسی در داستان جنگ رستم و اسفندیار واژه گز را نیز به کار برده است، گوید:

یکی تیر بر ترک رستم بزد / چنان کز کمان سواران سزد

(۱) فرهنگ نظام.

(۲) درختان جنگلی ایران، صص ۳۴ و ۵۹.

(۳) لغت نامه، ذیل پده.

(۴) جنگل شناسی، ج ۱، ص ۱۹۹.

تَهْمَن گز اندر کمان راند زود      بر آن سان که سیمِ رَغ فرموده بود  
 بزد تیر بر چشم اسفندیار      سیه شد جهان پیش آن نامدار<sup>۱</sup>  
 و نیز واژهٔ تیر گز که تیر دوسر بود و از چوب گز ساخته شده بود  
 و رستم آن را از سیمِ رَغ گرفت، در بیت زیر به کار رفته است، چنانکه گوید:  
 گر اورا همی بخت یار آمدی      مرا تیر گز کسی به کار آمدی؟  
 همانا کزین بد نشانه منم      وزین تیر گز در فسانه منم<sup>۲</sup>

## گل دورنگ

گل دورنگ، گلی است که یک‌روی آن زرد و روی دیگر آن سرخ است، آن را گل‌رعنا و گل‌قجه نیز گویند.<sup>۳</sup>

در «برهان قاطع» چنین آمده است: گل قجه به‌ضم اول و کسرثانی و فتح قاف و سکون حای بی‌نقطه و فتح بای ابجد، گل دوروی را گویند که گل‌رعنا باشد، و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ می‌باشد. و عربان و ردالفجار می‌گویند به تشدید جیم.<sup>۴</sup>

نامهای عمومی، گل‌دورنگ، گل دوروی و گل دورویه است و در بعضی کتب به نامهای گل دو آتسه و وردالحماق و وردالحمار و گل قجه مذکور گشته است.<sup>۵</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که وردالحماق را بفارسی گل‌رعنا نامند، اندرون او سرخ و بیرون زرد و بدبوی<sup>۶</sup>.

در اشعار شاعران کلمات گل دورنگ و گل دوروی به کار رفته است.

۲۰۱) شاهنامه، صص ۳۰۴ و ۳۰۸.  
 ۳) فرهنگ شعوری، ج ۲، ص ۳۲۰.  
 ۴) برهان قاطع.  
 ۵) درختان جنگلی ایران، ص ۱۳۶.  
 ۶) تحفه حکیم مؤمن.

چنانکه منوچهری در یکی از مسمطهای خود که در وصف بهار و محمد بن نصر سپهسالار خراسان سروده است، گوید:

برگ گل سپید به مانند عبقری / برگ گل دورنگ به کردار جعفری<sup>۱</sup>

در مصراع دوم رنگ زرد گل دورنگ توصیف و به رنگ زرد جعفری مانند شده است. راجع به گل سپید جداگانه بحث خواهد شد.

بهرامی سرخی در دو بیت زیر گل دورنگ را که خود و دلبر را بدان مانند کرده است بخوبی توصیف می کند، گوید:

ما هر دو بتا گل دورنگیم      بنگر به چه خواهمت صفت کرد

يك نیمه آن تویی سرخی      وین نیم دیگر منم چنین زرد<sup>۲</sup>

شاعر در بیت دوم سرخی چهره محبوب را به یک روی گل دورنگ و رخسار زرد خویش را به روی دیگر آن تشبیه نموده است که یکی از تشبیهات بدیع و زیباست.

گل دورو و دوروی و دورویه همان گل دورنگ است که در اشعار شاعران دوران غزنوی زیاد به کار رفته است و به نام گل دوآتشه که یکی از گونه های گل سرخ است نیز نامیده شده است.

منوچهری در قصیده ای که متضمن صنعت جمع و تقسیم است گوید:

گل زرد و گل دورو گل سرخ و گل نسرین

ز درد و داغ دادستند ما را خط استغنی

یکی چون روی بیماران دوم چون روی میخواران

سیم چون دست باحشی چهارم دست بی حشی<sup>۳</sup>

در این ابیات گل زرد به چهره بیماران و گل دورنگ به رخسار میگساران که چهره شان بر اثر نوشیدن باده برافروخته می شود و گل سرخ به دست قرمز حنابسته و گل نسرین به دست سفید بدون حنا مانند شده است.

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۶۸.

(۲) لباب الالباب، ص ۲۸۹.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۱۰۸.

که تشبیه گل دورویه به چهره میخواران تشبیه بدیع و تازه‌ای است و نظیر آن در این دوره دیده نشد.

همین شاعر در اولین قصیده‌ای که به نام ایزد دادار است گوید:  
رخ گلنار چو نانچون‌شکن بر روی بت‌رویان

گل دورویه چو نانچون قمرها درد و پیکرها<sup>۱</sup>

گل دوروی در این بیت به اقناری که در منازل فلکی دویکرها قرار گرفته‌اند مانند شده است. همین شاعر در قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن و وصف بهار سروده است، گوید:

لاله چون مریخ‌اندر شده لختی به کسوف / گل دوروی چو بر ماه سهیل یمنای<sup>۲</sup>  
در این بیت شاعر گل لاله را به ستاره مریخ که در حالت کسوف است و گل دوروی را به ستاره سهیل که بر بالای ماه قرار گرفته، تشبیه کرده است. فرخی سیستانی در ضمن ابیاتی که برای تحریر حرکت سلطان محمود به‌هند و تسخیر کشمیر سروده است، گوید:

از مجلس ما مردم دوروی برون‌کن / پیش‌آر مل‌سرخ و برون‌کن گل‌دوروی<sup>۳</sup>

در این بیت شاعر مردم ریاکار و دوروی را به گل دوروی که يك روی آن زرد و روی دیگر آن سرخ است مانند کرده است.

قطران تبریزی در ضمن قصیده‌ای که در مدح ابوالیسر سپه‌سار سروده است يك نوع تشبیه بسیار بدیع و درعین حال عجیب به کار برده است در آنجا که گوید:

گل دورویه برون آمده ز غنچه به غنچ / به شبه آنکه به دینار برزنی غنچار<sup>۴</sup>

شاعر در بیت بالا گل‌دوروی را به سکه طلا مانند کرده است که با سرخاب (گلگونه) يك طرف آن را قرمز کرده‌اند. نظیر این تشبیه در دیگر اشعار شعرای این عهد دیده نشده است. ضمناً یادآوری این نکته لازم است

۱ و ۲) دیوان منوچهری، صص ۱ و ۴.

۳) دیوان فرخی، صص ۳۶۷.

۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۶۸.

که گل دوروی در نقاط استپی همدان و قزوین به‌عنوان پرچین کشت می‌شود. گل‌های آن در اردیبهشت‌ماه ظاهر می‌شود، پشت گلبرگ‌ها زرد و داخل آنها مخملی قرمز است دوره زیبایی آنها کوتاه است.<sup>۱</sup>

## گل سفید

گل سفید یکی از گونه‌های گل سرخ است که دارای گل‌های سفید و خوشبو و پرپر می‌باشد و به نام گل‌دنبه مشهور است.<sup>۲</sup>  
منوچهری در مسمط یازدهم که در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان سروده است، گوید:

برگ گل سپید به مانند عبقری / برگ گل دورنگ به کردار جعفری<sup>۳</sup>  
شاعر در این بیت برگ گل سفید را به سبب نفاست و لطافت به جامه لطیف و گرانها تشبیه نموده و برگ گل دورنگ را که یک‌روی آن زرد و روی دیگرش سرخ است، روی زرد آن را به رنگ زرد جعفری مانند کرده است و ظاهراً شاعر به رنگ گل نظر داشته و نوع آن مورد توجه نبوده است  
ازرقی که در شعر از شیوه عنصری پیروی می‌کرد و در تشبیهات بدیع و تازه تبحری داشت گل سفید را چنین توصیف می‌کند:  
به هر زمین که برافکند سایه رخ و زلف / گل سفید بر توده کرد و مشک سیاه<sup>۴</sup>  
گل سفید در مجمع‌الجوامع به نام گل مشکین و ورد چینی نامیده شده است.

بیت مزبور متضمن لف و نشر منظم است که رخ در برابر گل سفید و زلف در مقابل مشک سیاه یاد گردیده است و در ضمن مؤید آن است که گل

(۱) درختان و درختچه‌های ایران، ص ۳۲۷.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۱۶۸؛ عبقری به معنی جامه نیکو و یا دیبای منقش است.

(۴) فرهنگ آندراج.

سفید همان‌طور که از اسمش پیداست سفید رنگ است.  
 قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالخلیل جعفر سروده است  
 گوید:

چو روی عاشقان ریحان نهاده زر بر مرجان  
 زده بر گوشهٔ بستان گل‌زرد و سپید آذین<sup>۱</sup>  
 یعنی شاه اسپرم و ریحان گل‌های زرد خود را که مانند روی زرد  
 عاشقان است بر روی گل‌های قرمز قرار داده و گل‌زرد و سپید زینت‌بخش  
 بستان شده است.  
 منوچهری در اواخر مسمط ششم که در وصف صبحی ساخته است  
 از گل سپید چنین یاد کرده است:  
 از سمن و مشک و بید باغ شراعت کند/ وز گل سرخ و سپید شاخ شفاعت کند<sup>۲</sup>  
 مقصود شاعر از گل سپید، همان است که در پیش، از آن یاد گردید  
 که شاعر آن را با گل سرخ همراه آورده و رنگ سفید آن را در مقابل رنگ  
 قرمز گل سرخ قرار داده است.

### گل سوری

سور برون شور به معنی رنگ سرخ است زیرا گل سرخ را گل سوری  
 و لاله را لالهٔ سوری می‌گویند.<sup>۳</sup>  
 پس سور به معنی سرخ است، بنابراین لاله و گل و مانند آن را گل  
 سوری گویند.<sup>۴</sup>  
 در «آندراج» آمده است که گل سوری همان گل سرخ است.<sup>۵</sup>

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۲۸۲.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۱۴۷؛ شراع به معنی سایبان و شفاعت کردن، وساطت و کمک  
 کردن است.

(۳) برهان قاطع.

(۴) فرهنگ رشیدی؛ غیاث‌اللغات.

(۵) فرهنگ آندراج.

در گیاهشناسی گل سوری یا گل محمدی و یا گل گلاب، یکی از گونه‌های گل سرخ است که پرگل و کم‌دوام است و پایه پیوند برای گونه‌های دیگر گل سرخ قرار می‌گیرد. این گل بسیار خوشبوست و در اکثر باغها و کناره‌های رودخانه‌های ایران فراوان است و درحقیقت گل بومی ایران است و از آن گلاب و عطر می‌گیرند<sup>۱</sup>.

فرخی سیستانی درضمن مدح امیریوسف بن ناصرالدین گوید:  
روزی که تو به جنگ شوی روی تیغ تو/باغی کند پراز گل سوری و ارغوان<sup>۲</sup>  
این بیت کنایه از آن است که شمشیر شاه آن‌قدر از دشمنان می‌کشد  
که از خون باغی پراز گل‌های سوری و ارغوان به وجود می‌آورد.

عنصری در قصیده‌ای که در مدح امیرنصر سروده است، گوید:  
شکنج زلف تو ای ماهروی برزگرس/زمشک بر گل سوری همی نهد خرمن<sup>۳</sup>  
مراد شاعر از گل سوری صورت سرخ ممدوح است که گیسوی

مشکین و عنبرآگین او بر چهره‌اش خرمنی ریخته است.

همین شاعر در یکی از غزلیات خود گوید:

گل سوری به‌ماه اندر شکفته/بروبر کزدم جراره خفته<sup>۴</sup>

گل سوری در این بیت کنایه از دو گونه سرخ و مقصود از ماه، صورت  
محبوب است که گیسوی مجعد او بر آن ریخته است.

این بیت متضمن صنعت استعاره است.

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعودغزنوی سروده است

چنین گوید:

آمده نوروز ماه با گل سوری بهم/باده سوری بگیر بر گل سوری بچم<sup>۵</sup>  
این بیت مؤید آن است که گل سوری سرخ است و موقع جلوه‌گری

(۱) فرهنگ معین.

(۲) دیوان فرخی، ص ۲۹۹.

(۳ و ۴) دیوان عنصری، صص ۱۱۱ و ۱۴۶.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۵۴.

آن در اوایل بهار است.

در اشعار شعرای این دوره بادهٔ سوری و مل سوری زیاد به کار رفته است و کلمهٔ سوری به معنی سرخ است چنانکه فرخی سیستانی در مطلع قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوعلی حسنک میکال نیشابوری سروده است گوید:

از باغ باد بوی گل آورد بامداد/ وز گل مرا سوی مل سوری پیام داد<sup>۱</sup>  
مسعود سعد سلمان در ثنای ابوالرشد رشید گوید:

گل و لاله‌ست بادهٔ سوری/ یافته بوی این ز گونهٔ آن<sup>۲</sup>  
این بیت دارای صنعت لف و نشر است که بادهٔ سوری بوی را از گل و رنگ سرخ را از لاله گرفته است.

فرخی سیستانی در مدح خواجه ابوبکر حصیری گوید:  
سرورا، ماند، آورده گل سوری بار

بینی آن سرو که خندان گل سوری بر اوست<sup>۳</sup>

در این بیت شاعر محبوب خود را به دو چیز مانند کرده است: اول اینکه قد دلبر را به سرو تشبیه نموده است؛ دوم اینکه چهرهٔ خندان و سرخ محبوب را به گل سوری مانند کرده است. مسرور طالقانی که از شاعران عهد غزنوی و سلطان محمود است همین معنی را بیان می‌کند، چنانکه گوید:

به نرم نرم چنین گفت مرمرا که چرا

همی جدایی جویی به خیره خیر زمن

مرو که بامنت ایدر خزان بهار بود

که هم رخت گل سوریست هم زنفخ سوسن<sup>۴</sup>

عثمان مختاری در لغز انگشتی و مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح

که در ضمن او را دعا می‌کند، گوید:

(۱) دیوان فرخی، ص ۴۸.

(۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۴۰۷.

(۳) دیوان فرخی، ص ۲۹.

(۴) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۵۷۶.

همیشه تا گل سوری زخامه شنگرف به گرد خویش درآرد گزارش ز نکار  
 به کامه دل من باد بیشمارت عمر ولیک بخش دلت بیشمار، قلب شمارا  
 در بیت دوم شاعر برای ممدوح خود رامش بی اندازه مسئلت دارد  
 زیرا «رامش» مقلوب کلمه شماراست که همین شاعر مضمون آنرا در قصیده  
 دیگری هم گفته است: «باد بر تخت بقا قلب شمارت بیشمار... الخ»  
 همین شاعر در وصف شکارگاه گوید:

هر که را ترکی به زخمی غنچه‌ای زد برکتف

در زمان او را گل سوری شکفت از روی آن<sup>۱</sup>

مقصود از گل سوری در این بیت خون است که به محض ره‌اشدن  
 تیر از پیکان و مجروح شدن شکار، خون جاری می‌شد. در مصراع اول  
 «غنچه» کنایه از پیکان تیر است.

مسعود سعد سلمان در ستایش امیر ابونصر فارسی دو بیت زیر را  
 گفته است که مضمون آن نظیر دعایی است که عثمان مختاری در مدح و  
 بقای دولت خواجه ابوالمظفر ابوالفتح سروده است، گوید:

تا بر گل سوری هزار دستان آیین نواهای زار دارد

اقبال تو را شادمان نشاند ایام تو را کامکار دارد<sup>۲</sup>

و نیز در تغزلی که در مقدمه مدح سیف‌الدوله محمود است، گوید:

وقت گل سوری خیز ای نگار/ برگل سوری می سوری بیار<sup>۳</sup>

در این بیت شاعر صنعت تشابه صوری را که گل سوری سرخ است،  
 رعایت کرده است و به‌موجب خود می‌گوید که هنگام گل سرخ است باید  
 باده ناب سرخ را حاضر کنی تا در کنار گل سرخ بنوشم. با این بیان معلوم  
 می‌شود که به شراب سرخ، شراب سوری گفته می‌شده است.

همین شاعر در همین تغزل، گل سوری را نیز به کار برده است، گوید:

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۵۱.

(۲) همان کتاب، ص ۴۲۳.

(۳) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۰۲.

(۴) همان کتاب، ص ۱۸۵.

ای رخ تو چون گل سوری به رنگ / بارخ تو نه گل سوری به کار<sup>۱</sup>  
 در این بیت منظور از گل سوری چهره سرخ ممدوح است و سرخی  
 چهره دلبر را با گل سوری برابر کرده است و شاعر خود را از داشتن گل سرخ  
 بی نیاز داشته است.

سید حسن غزنوی در قصیده‌ای که نجیب‌الملک را ستایش می‌کند  
 گوید:

گل سوری شکفته اندر باغ / راست گویی رخ نگار منست<sup>۲</sup>  
 در این بیت گل سوری که سرخ است به چهره گلگون محبوب مانند  
 شده است.

عبدالواسع جبلی که یکی از شاعران مدح‌سرای بهرامشاه غزنوی است  
 و دارای قدرت طبع و مهارت کافی در شاعری است و کلام او متضمن  
 پیرایه‌های لفظی و ترصیع و مماثله و لفونشر است در یکی از قصاید خود  
 گوید:

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر؟  
 بنفشه موی و لاله‌روی و زرگس چشم و شیرین بر  
 نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لب و لب هرگز  
 مه روشن شب تیره گل سوری می احمر<sup>۳</sup>  
 شاعر در بیت دوم صورت را به ماه تابان، زلف را به شب‌تاریک، رخسار  
 و گونه‌ها به گل سرخ و لب را به باده سرخ مانند کرده است.  
 امیرمعزی در قصیده‌ای که در مدح امیرزاده معین‌الدوله سروده است  
 گوید:

بتی که عارض او هست چون گل سوری / کشیده بر گل سوریش عنبرسارا<sup>۴</sup>  
 شاعر در این بیت تعبیر زیبا و بیان کاملی از عارض گلگون و گیسوی

(۱) دیوان مسعود سعد، ص ۱۸۵.

(۲) دیوان سید حسن غزنوی ص ۲۶۷.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۵۳.

(۴) دیوان معزی، ص ۳۴.

محبوب می‌نماید. قطران تبریزی در تغزلی که در ابتدای قصیده‌ای که در مدح شرف‌الدین و شمس‌الدین سروده است، گوید:

فتاده بر گل سوری بنفشه طبری / چو خوب رویان آراسته به زلف جبین<sup>۱</sup>  
در این بیت گل سوری و بنفشه برای صورت گلگون و زلفهای دلبر استعاره است.

### گل کامکار

گل کامکار و یا گل کامگار، قسمی گل سرخ، که بشدت سرخ است و گل آتشی نیز نامیده شده است.<sup>۲</sup> گل کامکار به معنی نوعی مخصوص از گل‌های سرخ‌رنگ است نظیر گل آتشی امروز که در تهران آن را گل بغدادی می‌گویند و یا مراد مطلق گل سرخ‌رنگ است، اما از موارد استعمالش نوع مخصوص بیشتر استنباط می‌شود تا اسم عام مطلق.<sup>۳</sup>

گویند گل کامکار نوعی از گل سرخ است که به نام جدء احمد بن سهل «کامکار» نامیده شده است.<sup>۴</sup> در هر صورت گل کامکار نوعی گل سرخ یا گل سوری است که درباره گل سوری قبلاً بحث شده است. گل کامکار در اشعار شاعران پارسی گو زیاد به کار رفته است، چنانکه فردوسی گوید:

هسی زرد گردد گل کامکار / همی پرنیان گردد از رنج خار.

منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است و فرارسیدن ماه نوروز را مژده می‌دهد، گوید:

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی / با صد هزار برگ گل سرخ کامکار<sup>۵</sup>

۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۳۷.

۲) فرهنگ نفیسی؛ فرهنگ معین.

۳) دیوان عثمان مختاری، ذیل ص ۷۳.

۴) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۴۳.

۵) دیوان منوچهری، ص ۳۰.

از این بیت معلوم می‌شود که مقصود شاعر از گل کامکار همان گل سرخ و گل آتشی است که پیداشدن آن را مزده داده‌است.  
 فردوسی در داستان پاسخ‌دادن خسرو به شیرویه گوید:  
 که ایران چو باغیست خرم بهار/ شکفته همیشه گل کامکار<sup>۱</sup>  
 فرخی سیستانی در ابتدای قصیده‌ای که در ستایش سلطان مسعود غزنوی سروده‌است، گوید:

به دیدار او راه بست وهری      بهشت برین گشت و باغ بهار  
 بخندد همی بر کرانهای راه      به فصل زمستان گل کامکار<sup>۲</sup>

همین شاعر در جای دیگر گوید:

سال نو است و ماه نو و روز نو/ وقت بهار و وقت گل کامکار<sup>۳</sup>

ازرقی هروی گل کامکار را وصف کرده‌است، گوید:

از بهر مدحت تو صدف سازد از عقیق/ اندر دهان غنچه گل سرخ کامکار<sup>۴</sup>  
 عمیق بخارایی نیز گوید:

آن افسر مرصع و شاخ سمن نگر/ آن پرده موشح و گل‌های کامکار<sup>۵</sup>

عثمان مختاری در اواخر قصیده‌ای که در مدح خواجه صدر محمدبن

عبدالسلام سروده‌است، گوید:

این شغل خواجه راست گل کامکار بود/ اورا نسیم داد و عدو را ز کام کرد<sup>۶</sup>

عبدالواسع جبللی نیز به سرخی گل کامکار اشاره کرده‌است، گوید:

در باغ و بوستان بستانیم داد خویش/ از باده‌های لعل و زگلهای کامکار.

خاقانی شروانی عارض سرخ معشوق را به سرخی گل کامکار مانند

کرده‌است، گوید:

بلبل نطقش به ناز غنچه لب کرد باز/ گشته زمل عارضش همچو گل کامکار<sup>۷</sup>

(۱) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۵۲۴.

(۲) دیوان فرخی، ص ۱۵۴.

(۳) لغت‌نامه.

(۴) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۵۴۳.

(۵) دیوان عثمان مختاری، ص ۷۳.

(۶) دیوان خاقانی، ص ۱۸۳.

از این بیت و دیگر ابیاتی که به‌عنوان شاهد آورده‌شد چنین فهمیده می‌شود که گل کامکار همان گل سرخ و یا گل آتشی است که سرخی آن زیاد و مورد توجه شاعران قرار گرفته است.

### گل کبود

گل کبود یا نیلوفر آبی و یا گل ازرق، گیاهی است از تیره نیلوفرهای آبی که نزدیک به تیره آلاله‌هاست.

این گیاه آبی است و در مناطق گرم و معتدل می‌روید، برگ‌های قلبی‌شکل و مسطح و دارای دم‌برگ طویل است و برگ‌هایش در سطح آب شناورند و دارای گل‌های سفید یا زرد درشت و زیباست<sup>۱</sup>. این گیاه را غالباً به‌عنوان یک گیاه زینتی در استخرها و حوضچه‌ها می‌کارند.

ساقه خزانده این گیاه که در کف برکه و حوضچه‌ها می‌خزد به‌عنوان قابض درتداوی به‌کار می‌رود و از دانه‌های این گیاه نیز برای جلوگیری از ازدیاد قوه باه استفاده می‌کنند<sup>۲</sup>.

فرخی سیستانی در مطلع قصیده‌ای که در مدح امیر ابویعقوب یوسف ابن ناصرالدین غزنوی سروده است، گوید:

چو سیر گشت سر نرگس غنوده زخواب

گل کبود فرو خفت زیر پرده آب

چو سرخ گل به‌سر اندر کشید سبز ردا

فرو کشید رخ ارغوان کبود تقاب<sup>۳</sup>

چون نیلوفر آبی خود را از نور و تابش آفتاب پنهان می‌کند بدین سبب است که پس از بیدار شدن نرگس، گل کبود از ترس خود را در ته آب

۱) گیاهشناسی، ص ۲۴۱؛ فرهنگ‌معین، ذیل نیلوفر آبی.

۲) الانبیه؛ تحفه حکیم مؤمن؛ فرهنگ‌معین.

۳) دیوان فرخی، ص ۱۱.

نهان می‌کند و می‌خواهد.  
 شاعر دیگری به نام خفاف همین تعبیر را در بیت زیر به کار برده است.  
 گوید:  
 گل کبود که بر تافت آفتاب براو/ ز بیم چشم نهان گشت در بن پایاب<sup>۱</sup>

### گل مورد

واژه مورد به معنی سرخ‌رنگ است و گل مورد یعنی گل سرخ، و مخصوصاً به نوعی مخصوص از تیره گل سرخ که گلبرگهای آن بسیار معطر و پرپر است گفته می‌شود.<sup>۲</sup> گل سرخ یکی از بهترین گلها و سردسته خانواده گل سرخیهاست و دارای انواع متعدد است و بیش از گلهای دیگر در ادبیات جهان و مخصوصاً ادبیات فارسی به کار رفته است و بوته‌های مختلف آن در اکثر باغچه‌ها و باغها به عنوان بهترین گل‌زینتی کاشته می‌شوند.<sup>۳</sup>

منوچهری در مطلع قصیده‌ای که در وصف بهار و در مدح فضل بن محمد حسینی سروده است به جای گل مورد ورد مورد به کار برده است، گوید:  
 وقت بهارست و وقت ورد مورد/ گیتی آراسته چو خلد مخلد<sup>۴</sup>

منظور شاعر از ورد در این بیت گل است که مورد صفت آن است که معنی آن روی هم رفته گل سرخ است. همین شاعر در مسمط یازدهم که در مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان و وصف بهار سروده است، گل مورد را ذکر کرده است، گوید:

برگ گل مورد بشکفته طری/ چون روی دلربای من آن ماه سعتری<sup>۵</sup>

(۱) لغت‌نامه.

(۲) گیاهشناسی، ص ۲۲۸.

(۳) فرهنگ معین؛ لغت‌نامه، ذیل گل سرخ؛ لغت‌نامه دیوان منوچهری.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۱۵.

(۵) همان کتاب، ص ۱۶۸.

شاعر گل سرخ تازه بشکفته را به روی زیبای دلبر مانند کرده است.  
مسعود سعد سلمان در ابتدای قصیده‌ای که در ستایش سلطان سیف الدوله  
محمود سروده است، گوید.

ز کوهسار سحرگه چو صبح صادق تافت  
گل مورّد بگشاد چشم خویش از خواب  
ز بهر آنکه بیند سپاه خسرو را  
به راغ لاله پدید آمد از میان حجاب<sup>۱</sup>

و در قصیده دیگری که در مدح همین سیف الدوله محمود سروده  
است، چنین گوید:

گل مورّد خندان و دیده بگشاده / دو طبع مختلفش داده فعل باد و سحاب<sup>۲</sup>  
باز هم در قطعه دیگری که در مورد شکوه و شکایت از حبس وزندان  
سروده است، گوید:

گل مورّد گشته ست چشم من ز سهر / ز آتش دلم از گل همی گلاب کنند<sup>۳</sup>

شاعر در این بیت به علت اینکه شب بیدار بوده چشم قرمز خود را به  
گل سرخ مانند نموده است و سوز و گداز درونی خود را مانند آتشی پنداشته  
که از چشم سرخ او گلاب که استعاره از اشک است جاری ساخته است.

شاعر با قدرت طبعی که در حسن معانی و لطف الفاظ و تجانس کلمات  
داشته از عهده ادای مطالب بخوبی برآمده است.

امیر معزی که یکی از شاعران ممتاز و برجسته قرن پنجم هجری است  
در قصیده‌ای که در مدح کمال الدوله ابورضا فضل الله بن محمد سروده است  
گوید:

و گر به ساحت گلزار یافت مورچه راه / گرفت مورچه دامن گل مورّد را<sup>۴</sup>

۱ و ۲ و ۳) دیوان مسعود سعد سلمان، صص ۳۵ و ۳۹ و ۹۵.

۴) دیوان معزی، ص ۳۳۳.

## گلنار

گلنار از دو واژه گل و نار ترکیب شده که معرب آن جلنار و به معنی گل انار است.<sup>۱</sup> در «آندراج» آمده است: گلنار شکوفه و گل انار است که در سرخی رنگ بی نظیر است.<sup>۲</sup>

در «برهان قاطع» نیز آمده است: هر گل سرخ بزرگ صدبرگ را نیز گفته اند که معرب آن جلنار است.<sup>۳</sup>

بعضی از فرهنگ نویسان گویند: گلنار نام گل پارسی و گل صدبرگ است، رنگی بسیار زیبا و خوش و سرخ آمیخته به سپیدی دارد. این گل بر درختی می‌روید که کاملاً شبیه به درخت انار است و بیشتر ایام سال نیز گل می‌دهد.<sup>۴</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که جلنار را به فارسی گلنار گویند و او غیر گل انار مثر است اگرچه در جمیع افعال مشابه یکدیگرند.<sup>۵</sup> به طور کلی هر گل سرخ بزرگ پرپر را گلنار گویند.<sup>۶</sup>

در اشعار شاعران واژه گلنار زیاد استعمال شده است، چنانکه منوچهری دامغانی در یکی از مسمطهای خود که در مدح خواجه خلف، روح‌الرؤسا ابوریع بن ربیع سروده است گلنار را چنین توصیف کرده است: گلنار چو مریخ و گل زرد چوماه / شمشاد چو زنگار و می لعل چو زنگ.<sup>۷</sup>

چون ستاره بهرام (مریخ) رب النوع جنگ و خون ریز و سرخ رنگ است، بنابراین شاعر سرخی گلنار را به ستاره مریخ مانند کرده است که در هر مصراع دومشبه و دو مشبه به ذکر کرده است که نمودار قدرت و توانایی شاعر

(۱) برهان قاطع؛ لغت‌نامه.

(۲) فرهنگ آندراج.

(۳) برهان قاطع.

(۴) غیاث اللغات؛ فرهنگ آندراج؛ لغت‌نامه؛ لغت‌نامه دیوان منوچهری.

(۵) تحفه حکیم مؤمن.

(۶) فرهنگ معین.

(۷) دیوان منوچهری، ص ۱۵۰.

در ابداع تشبیهات بدیع و زیباست. همین شاعر صنعت تجنیس مردد (مکرر- مزدوج) را در دو بیت زیر رعایت کرده است، چنانکه گوید:

با رخت ای دلبر عیار یار      نیست مرا نیز به گلکار کار  
تا رخ گلنار تو رخشنده گشت      بردل من ریخته گلنار نار<sup>۱</sup>

گلنار در این بیت مجازاً به معنی چهره گلگون دلبر است که دو بیت مذکور نیز دارای صنعت تجنیس است.

عنصری در بیت زیر از سرخی چهره دلبر خود تعجب کرده است، گوید:

رخسار تورا لاله و گل بار که داد/ وان سنبل نورسته به گلنار که داد؟<sup>۲</sup>

فردوسی در داستان مهرباب، پادشاه کابل و دختر زیبای او چنین گوید:

رخانش چو گلنار و لب ناردان      زسیمین برش رسته دو ناروان  
دو چشمش به سان دوزرگس به باغ      مژه تیرگی برده از پر زاغ<sup>۳</sup>

قدرت و توانایی بیان فردوسی و آوردن تشبیهات زیبا در داستانهای مختلف شاهنامه کم نظیر است، چنانکه در دو بیت بالا قدرت ابداع تشبیه‌های بدیع پیداست، دو گونه دختر مهرباب، پادشاه کابل را به گل سرخ زیبا و چشمانش را به زرگس بیمار و مژگان سیاه او را به پرزاغ و لبان وی را به سرخی دانه نار مانند کرده است.

قطران تبریزی در بیت زیر صنعت مطابقه (ردالعجز علی الصدر) را به کار برده است، چنانکه گوید:

گلنار یکی هفته بود بستان آرا/ بر ماه دو هفته ست تورا دایم گلنار<sup>۴</sup>

یعنی عمر و دوام گلنار در بستان فقط یک هفته است، در صورتی که صورت ماه چهارده زیبای تو پیوسته سرخ است و پژمردگی و خزان در آن راه ندارد.

لامعی جرجانی راجع به هجران و فراق یار گوید:

- (۱) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۳۶۱.
- (۲) دیوان عنصری، ص ۱۵۰.
- (۳) شاهنامه، ج ۱، ص ۱۵۷.
- (۴) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۳۶۹.

داد گلنار مرا فرقت تو رنگ ترنج/ داد یاقوت مرا فرقت گل رنگ سفال<sup>۱</sup>  
مقصود شاعر آن است که دوری یار رخسار گلگون مرا زرد کرد و لب  
قرمز من بر اثر از دست رفتن دلبر، بی رنگ شده است.

مسعود سعد سلمان در ضمن ستایش سلطان ابراهیم گوید:

در آمد از در حجره به صد هزار کشتی فرونشست به پیشم چو صد هزار نگار  
هزار گونه گلنار بر مه و پروین هزار سلسله مشک بر گل و گلنار<sup>۲</sup>  
شاعر در این ابیات زیبایی و طنازی محبوب را توصیف کرده، او را  
با هزاران زیبارو برابر دانسته است، گونه‌های سرخ او را به گلنار مانند نموده  
است که بر چهره تابان او خودنمایی می‌کند و از طرفی زلف مشکین وی را  
به خوشه انگور و ستاره ثریا تشبیه کرده که بر صورت زیبا و گونه‌های سرخ  
وی سایه افکنده است.

گل و گلنار و مه برای رخسار محبوب استعاره است و پروین نیز برای  
زلف مجعد وی استعاره آورده شده است.

امیر معزی در بیت زیر بت و محبوب خود را از جهت صورت و قامت  
این طور توصیف می‌کند:

بتی که چون به رخ و قامتش نگاه کنند/ گمان برند که گلنار بار نارونست<sup>۳</sup>  
علاوه بر اینکه گلنار از جهت سرخی به معنی گونه سرخ در اشعار شاعران  
به کار رفته است، نام کنیزکی از کنیزان اردوان اشکانی نیز می‌باشد. فردوسی  
در ابیات زیر، گوید:

که گلنار بدنام آن ماهروی/ نگاری پراز گوهر و رنگ و بوی<sup>۴</sup>  
باز هم گوید:

سخن چون ز گلنار ازان سان شنید/ شکیبایی و خاموشی برگزیده<sup>۵</sup>

۱) دیوان لامعی جرجانی، ص ۹۹.

۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۹۳.

۳) لغت نامه.

۴) شاهنامه، صص ۱۹۳۰ و ۱۳۳۲.

## گندم

واژه گندم در پهلوی و پازند گنتم Gantum و معرب آن جندم و در عربی آنرا برّ و حنطه گویند. در لهجه‌های مختلف به صورت گوندوم Gundum و گنوم Ganum و گونم Gunnom به کار رفته است.<sup>۱</sup> گندم، گیاهی است از تیره غلات، یکساله با ساقه نازک بندبند و توخالی برگهای بی‌دمبرگ ولی نیام‌دار که تمام فاصله بین دوبند را می‌پوشاند و از طرف مقابل شکافی دارد، گل گندم از سنبله‌هایی تشکیل یافته است که شامل سنبله‌های کوچکترند.<sup>۲</sup>

اقسام مختلف گندم که در ایران زراعت می‌شود عبارت است از: گندم کله‌گنده، گندم پردانه، گندم بردو، گندم غلافی<sup>۳</sup>. در ایران گندم را به‌طور مخلوط می‌کارند. به‌طور کلی کشاورزان گندم را در پاییز می‌کارند و کود به آن نمی‌دهند. در جلگه‌ها آنرا آبیاری می‌کنند و در تپه‌ها و دامنه‌هایی که در پای کوهها واقع شده است به‌طور دیم زراعت می‌شود که حاصل آن معمولاً کمتر از نوع قبلی است. گندم را در بهار نیز می‌کارند و نام آنرا گندم بهاره می‌گذارند. آفات گندم عبارت است از: زنگ، سن و ملخ که گندم را بکلی نابود می‌سازد<sup>۴</sup>. گندم شیشه نیز نوعی گندم زودرس است که از سرما عاجز نیست لیکن محصولش نسبتاً کم و بالای ساقه‌اش توپر است و همه دانه‌هایش مانند شیشه‌شکننده است و عموماً زرد و گاهی هم بنفش‌رنگ است و جزء گندمهای ریشه‌دار است. نوع دیگر آن گندم سیاه است. نقاط مهم گندم‌خیز ایران عبارت‌اند از: آذربایجان، خراسان، طهران، همدان، عراق، فارس، اصفهان و کرمانشاهان.

تهیه گندم و کشت آن دارای شرایطی است که رعایت کلیه شرایط موجب رشد و ازدیاد محصول بیشتری خواهد شد که برای دریافت اطلاعات

(۲۱) برهان قاطع؛ لغت‌نامه.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) فرهنگ روستایی، صص ۱۰۴۰ و ۱۰۴۳؛ گیاه‌شناسی، صص ۲۹۲.

بیشتر باید به کتابهای مربوط مراجعه کرد<sup>۱</sup>. رودکی واژه گندم را به کار برده است، گوید:

از تو دارم هرچه در خانه خنور/ وز تو دارم نیز گندم در کنور<sup>۲</sup>  
فردوسی در داستان کشته شدن یزد گرد به دست آسیابان کلمه گندم را در بیت زیر به کار برده است، گوید:

در هیزم و گندم و گوسفند/ بیست این برآورده چرخ بلند<sup>۳</sup>  
اسدی طوسی گوید:

زمانی بدین داس گندم درو/ بکن پاك پالیزم از خاك و خو<sup>۴</sup>  
ناصر خسرو قبادیانی گوید:

به دانه گندم اندر چیست کومر خاك و سرگین را  
چنین کرده ست کوراکس همی زین دو نپندارد<sup>۵</sup>  
نظامی گنجوی گوید:

تو آن گندم نمای جو فروشی/ که در گندم جو پوشیده پوشی<sup>۶</sup>  
«گندم خوردن» به معنی نافرمانی کردن است که اشاره به داستان حضرت آدم است و نیز به معنی بیرون شدن و فریب خوردن است<sup>۷</sup>  
گندم درازچگل نوعی گندم است که ریشه های سنبش از گندمهای دیگر درازتر است<sup>۸</sup>.

«گندمی رنگ» به معنی به رنگ گندم و سیاه چهره است و نظامی همین واژه را به کار برده است، گوید:  
بر آن گونه گندمی رنگ او/ چومشك سیه خال جو سنگ او.  
در ضرب المثل های فارسی آمده است:

(۱) همان کتاب، ص ۲۹۴.  
(۲) دیوان رودکی، ص ۲۲۸؛ خنور به معنی آلات و لوازم منزل از قبیل کاسه و کوزه و کنور به معنی خم بزرگی است که از گل ساخته شده و در آن گندم ریزند (برهان قاطع؛  
(۳) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۵۹۲.  
(۴) لغت نامه.  
(۵) فرهنگ روستایی، ص ۱۰۴۴؛ فرهنگ معین.  
(۸)

از مکافات عمل غافل مشو / گندم از گندم بروید جو ز جو.

نظیر من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا<sup>۱</sup>.

و نیز در «امثال وحکم» دهخدا آمده است:

ما را صنما همی بدی پیش آری از ما تو چرا امید نیکی داری؟

رو رو جانا همی غلط پنداری گندم نتوان درود چون جوکاری<sup>۲</sup>

کسی که گناهی را مرتکب نشده است تا مستوجب عتاب باشد به طنز گویند: «گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند» و نیز درباره کسی که در معامله تقلب می کند گویند «فلان کس گندم نما و جو فروش است»<sup>۳</sup>. و عبارت «مانند گندم روی تابه بودن» به معنی سخت بیتاب و مضطرب بودن است، چنانکه عطار در مقاله نوزدهم «منطق الطیر» در جایی که مرد گناهکار پشیمان می شود و روی به درگاه خدای می آورد همین تعبیر را به کار برده است، گوید:

روز و شب چون گندمی بر تابه ای دل پر آتش، چشم پر خونابه ای

گر غباری در رهش بنشسته بود ز آب چشم او همه ره شسته بود<sup>۴</sup>

## گندنا

گندنا به معنی تره است و معرب آن ترج و طرح است در شاه ترج و آن را عبری کراث گویند.

از نظر گیاهشناسی گیاهی است از تیره سوسنیها جزو دسته گل سوسن که گیاهی است دوساله و در اروپا و آسیا و آفریقا می روید، ارتفاعش در بعضی گونه ها ممکن است تا ۶۰ سانیمتر برسد، گلهايش کره ای و در انتهای ساقه قرار دارند.

۱) امثال وحکم، ج ۳، ص ۱۳۲۶.

۲ و ۳) همان کتاب، ص ۱۲۳۲.

۴) منطق الطیر، ص ۱۱۹.

برگهای این گیاه جزو سبزیهای خوردنی مصرف می‌شود. تره در تهران نوعی از سبزیهای خوردنی است و در آذربایجان به معنی کاهوست<sup>۱</sup>.  
 منوچهری در ضمن وصف نوروز و مدح ملك محمد چنین گوید:  
 دیوانه طناب کاغذین ندرد چونانکه توصف آهنین دری  
 چون تیغ که شاخ گندنا برد تو سنگ بزرگ آسیابری<sup>۲</sup>  
 شاعر قدرت و توانایی ممدوح را آن‌طور توصیف می‌نماید که سنگ بزرگ آسیا را می‌تواند ببرد و به قطعات کوچک درآورد.  
 لیبی که یکی از شاعران عصر غزنوی است گوید:  
 گر در حکایت آید بانگ شتر کند/ آروغها زند چو خورد ترب و گندنا<sup>۳</sup>.  
 ناصر خسرو گوید:

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم

کاین جهان را کرد ماننده به کرد گندنا<sup>۴</sup>

عبدالواسع جبلی که یکی از شاعران قصیده و غزل‌سرای است و بیشتر به صنایع و بدایع لفظی پرداخته است، گوید:  
 من جز به شخص نیستم آن قوم را نظیر/ شمشیر جز به رنگ نماید به گندنا<sup>۵</sup>.  
 در «انجمن آرا» آمده است که گندنا سبزی معروف و مشهور است و تیغ و شمشیر را از جهت تعظیم شمشیر و تحقیر گندنا که در سبزی اشتراك دارند به آن نسبت کنند<sup>۶</sup>. بیت مزبور مؤید نظر نویسنده «فرهنگ انجمن آرا» است.  
 قطران تبریزی در اواخر قصیده‌ای که در مدح ابونصر میلان سروده است و شمشیر او را وصف کرده است سبزی شمشیر او را به گندنا مانند نموده است، گوید:

(۱) فرهنگ معین؛ برهان قاطع.

(۲) ارمغان.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۹۲.

(۴) لغت‌نامه.

(۵) همان کتاب.

(۶) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۵۲.

(۷) فرهنگ انجمن آرا.

پرنیان رنگست و آهن را کند چون پرنیان  
 گندنا رنگست و سرها بدرود چون گندنا<sup>۱</sup>  
 امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح کیا ابوالفتح مجیرالملک مؤید-  
 الدین علی بن حسین اردستانی وزیر سنجر سروده است، همین تعبیر را که  
 قطران تبریزی در وصف شمشیر ابونصر میلان کرده بیان نموده است، گوید:  
 فرمان شاه شرق سر خصم را زتن / چون گندنا زدود به تیغ چو گندنا<sup>۲</sup>  
 درخصوص بی ارزش بودن گندنا و همدریف بودن آن با پیاز و سیر  
 و ترب، شاعران اشعاری گفته‌اند مثلاً حکیم سنایی گوید:  
 لطف لفظت کی شناسد مرد ژاژ و ترهات  
 من<sup>۳</sup> و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا<sup>۴</sup>  
 کلمات گندنا و مشعبد را شاعران به کار برده‌اند و علت آن بوده است  
 که بازیگران برگ گندنا را در دهان می‌گرفتند و آواز جانوران را ظاهر  
 می‌ساختند، چنانکه خاقانی گوید:  
 فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی / و آلوده‌دان دهان مشعبد به گندنا<sup>۵</sup>  
 همین شاعر گوید:  
 بلبل اینک صغیر مدح شنو / گندنا سوی حقه باز فرست<sup>۶</sup>  
 در «امثال و حکم» دهخدا بیت زیر در مورد شمشیری است که خاصیت  
 برندگی خود را از دست داده است و به گندنا تشبیه شده است:  
 چون قدر دین ندانی پیشت چه کفر چه دین  
 اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا

۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۱۰.

۲) دیوان معزی، ص ۴۴.

۳) امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۵۱؛ دو لغت «من» و «سلوی» که به معنی ترنجبین و مرغ بریان است در «قرآن مجید»، ۵۴/۲ به همین معنی آمده است چنانکه می‌فرماید: ما ابر را سببان شما کردیم و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزبتان کرده‌ایم بخورید.

۴) امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۱۳.

۵) همانجا؛ لغت‌نامه.

شمشیر خطیب شمشیری است که خطبا گاه خطابه در نماز جمعه و عید بر منبر بردست داشته‌اند و سپس هرچیز را که نابجای واقع شده و از آن‌رو از تأثیر و عمل بازمانده یا تنها صورتی بی‌معنی داشته‌است بدان تشبیه می‌کرده‌اند.<sup>۱</sup>

### گوز هندی

گوز هندی یا جوز هندی و یا نارگیل و نارجیل، درختی است از تیره نخلها که ارتفاعش تا چهل متر می‌رسد، دارای ساقه منتهی به برگهای بزرگ به طول چهار تا پنج متر است. این درخت در تمام ایام سال دارای میوه است و قطر آن گاهی به سی سانتیمتر و به وزن چند کیلوگرم می‌رسد. میوه نارگیل که به بازار عرضه می‌شود پوشیده از الیاف بیشماری است که در زیر الیاف پوسته سخت و استخوانی میوه که عبارت از درون میوه است قرار دارد. در داخل نارگیل که حفره‌ای وجود دارد، مایعی به نام آب نارگیل که بیرنگ است وجود دارد که به‌عنوان مفرح خورده می‌شود. میوه نارس نارگیل فاقد مغز است ولی در عوض درون حفره درون بر را مایعی شیری‌رنگ باطعم کمی شیرین و مطبوع پر کرده است، که به نام شیر نارگیل موسوم است. ولی پس از رسیدن کامل میوه در جدار داخلی درون بر رسوب مواد ذخیره‌ای آلبومن ایجاد می‌شود که به نام مغز نارگیل نامیده می‌شود و از مغز آن روغنی به‌دست می‌آورند که در تهیه صابون و شمع به کار می‌برند و در صورت تصفیه شدن به مصرف تغذیه می‌رسد.<sup>۲</sup>

در «برهان قاطع» چنین آمده است: جوز هندی، گردکان هندی که نارگیل باشد، معرب آن نارجیل است.

در رساله پهلوی خسرو کواتان و ریتک بند ۵۰ آمده است:

«انارگیل که باشکر خورند به‌هندوی انارگیل خوانند و به‌پاریسک

(۱) لغت‌نامه؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۹۸.

(۲) فرهنگ معین.

گوچ هیندوک (گوز هندی) خوانند»<sup>۱</sup>.  
در «الابنیه» آمده است که نارجیل گوز هندی باشد... تن فربه  
گرداند و خون بیفزاید.<sup>۲</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» چنین آمده است: جوز هندی نارجیل است.  
درختش مانند درخت خرما و بعد از هفت سال بار می‌دهد و تا صدسال عمر  
می‌کند و در او آبی می‌باشد مانند شیر و لذیذ. بوی دهان خوش کند و جگر  
و معده را قوت دهد و روشنی چشم بیفزاید و شکم بیند و عسر بول را  
سودمند آید و نشاط آورد.<sup>۳</sup> در هندوستان می‌روید و از هر جهت شبیه به  
نخل است جز آنکه میوه و ثمرش نارجیل است.

فرخی سیستانی در ذکر سفر سومنات و فتح آن و بازگشت سلطان  
محمود و خصوصیات سومنات چنین گوید:

در او درختان چون گوز هندی و پوپل / که هر درخت بسالی دهد مکرر بر<sup>۴</sup>  
شاعر در بیت بالا نام دو درخت معروف را که در هندوستان می‌روید  
معرفی کرده است. پوپل درختی است شبیه به جوز بوا که در هندوستان  
با برگ‌پان خورده می‌شود و معرب آن فوفل است که درباره آن بموقع بحث  
شده است. به عقیده شاعر درختان مزبور در هر سال چندبار میوه می‌دهند  
که مورد استفاده مردم قرار می‌گیرد.

نظامی گنجوی در بیت زیر به جای گوز هندی، جوز هندی به کار  
برده است، گوید:

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه / چو حنظل هریکی زهری به شیشه<sup>۵</sup>

به طوری که قبلاً گفته شد پوست نارجیل سخت و چوبی است و بر-

(۱) برهان قاطع.

(۲) الابنیه، ص ۳۳۰.

(۳) تحفه حکیم مؤمن.

(۴) دیوان فرخی، ص ۷۰.

(۵) لغت‌نامه؛ گنجینه نظامی گنجوی، ص ۴۳.

پوست يك طبقه از ليف پیچیده است که از آن ریمان می‌تابند و مقصود نظامی از ریشه ریشه ليف پیچیده است که پوست آنرا پوشانیده است. نارجیل یکی از مال‌التجاره‌های مهم هندوستان است که به‌تمام جهان صادر می‌شود و در خود هند هم بسیار خورده می‌شود.<sup>۱</sup> در «مخزن‌الادویه» از نارجیل بحری نیز یاد شده است که آنرا به فارسی نارجیل دریایی نامند و آن ثمر درختی است که بسیار شبیه به درخت نارجیل هندی است، درتری و تازگی کمتر از آن و بسیار مفید و لذیذتر از نارجیل هندی است.<sup>۲</sup>

#### تعریف گیاه

کلیه موجوداتی که در روی زمین مشاهده می‌شوند به دو دسته بزرگ تقسیم می‌گردند: یکی موجودات بیجان یا جامد و دیگری موجودات جاندار یا زنده. موجودات بیجان خواص داخلی و خارجی خود را نگاه می‌دارند یعنی تغییر ماهیت نمی‌دهند و با همان شکل و حجم تقریباً به جای خود باقی می‌مانند. اگر به‌جای جسم بیجان جسم جاندار مانند حیوان و نباتی را مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که دارای خصایصی است: حیوان یا نبات از موجودات همجنس دیگر به‌وجود می‌آید، پس از آنکه به‌وجود آمد تغییر حجم می‌دهد و بزرگ می‌شود؛ تغذیه می‌کند و مواد خارجی را جذب می‌کند؛ جسم این موجودات از قسمتهای کوچکی تشکیل شده است که آنها را سلول یا یاخته می‌نامند و علاوه بر این موجود زنده دارای حس است یعنی اثرات خارج از خود را درک می‌کند. موجودات زنده را به‌دو قسمت تقسیم می‌کنند: حیوانات و نباتات که يك یاخته و یا چندیاخته‌ای اند.<sup>۳</sup>

(۱) فرهنگ نظام.

(۲) مخزن‌الادویه.

(۳) باغبانی عمومی.

به مناسبت بستگی نزدیک بین اعضای دو طبقه و رده بندی حیوانی و گیاهی تعریف جامع و مانع گیاه که همه رستنیها را در برگیرد و همه حیوانات را خارج سازد ممکن نیست. رستنی ممکن است از لحاظ بزرگی، کوچکی و از لحاظ ساختمان ساده باشد مانند بعضی از جلبکهای یک یاخته یا چندیاخته مانند درخت. یاخته های گیاهان معمولاً دیواره هایی از ماده سختی به نام سلولز دارند که مواد غذایی مورد نیاز را از خاک به صورت املاح محلول و هوا به صورت انیدرید کربنیک می گیرند و به وسیله ماده ای سبز موسوم به کلروفیل تشکیل ترکیبات کربن در نسجهای گیاهی می دهند. دیگر از تمایز گیاهان با حیوانات این است که گیاهان در سراسر زندگی همواره رشد می کنند و در حال بلوغ برخلاف جانوران حداعلای بزرگی یا شکل مسیزی ندارند، بنابراین گیاه یا گیا یا گیاغ نام عام آن دسته از موجودات زنده است که ظاهراً از جای خود حرکت نمی کنند و در یک جا ثابت هستند و مواد معدنی را مستقیماً از محیط اطراف خود و خاک یا آب جذب می کنند و به وسیله عمل کربن گیری که توسط ذرات کلروفیل در برابر خورشید انجام می شود مواد آلی قابل استفاده ای برای تغذیه سلولهای خود به وجود می آورند. باید دانست که در بین گیاهان فقط قارچها هستند که چون فاقد کلروفیل می باشند قادر به جذب کربن در برابر نور خورشید نیستند، بدین جهت یا بر روی بقایای آلی سایر موجودات زنده می زی اند و یا طفیلی موجودات زنده می شوند، در صورت اول آنها را گندروی و در حالت دوم انگل نامند و معنی نبات همان گیاه است.<sup>۲</sup> عرفاً برای بیان تکامل وجود انسان یکی از مراحل تکمیلی را مرحله نباتی و گیاهی دانسته اند، چنانکه ابن یسین که یکی از شاعران اواخر قرن هفتم و از شعرای قطعه سرای مشهور است در یکی از قطعات آموزنده خود که از آن رایحه عرفان و روح ایمان به مشام می رسد گوید:

(۱) دایرة المعارف مصاحب.

(۲) فرهنگ معین؛ باغبانی عمومی.

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود  
 وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت  
 بعد از اینم کشش طبع به حیوانی بود  
 چون رسیدم بهوی ازوی گذری کردم و رفت<sup>۱</sup>  
 همچنین مولانا جلال‌الدین رومی فرماید:

از جمادی مردم و نامی شدم      وز نما مردم ز حیوان سر زدم  
 مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم کی زمردن کم شدم<sup>۲</sup>

کلمه گیاه که مخفف گیاه است در اشعار شاعران این دوره فراوان  
 به کار رفته است، چنانکه فردوسی در داستان برانگیختن ماهوی سوری بیژن  
 را به جنگ یزدگرد چنین گوید:  
 نهان شاه در خانه آسیا/ نشست از بر خشک لختی گیا.  
 و در جای دیگر گوید:

بدو گفت خسرو که در آسیا/ نشسته‌ست کند آوری بر گیا<sup>۳</sup>

همین شاعر توانا در داستان فریدون گوید:

بیاراست گیتی به سان بهشت/ به جای گیا سرو گلبن بکشت<sup>۴</sup>

و نیز در داستان داوری شگفت و فرستادن برزو و آوردن کتاب  
 «کلیله و دمنه» گوید:

نشسته چنین بد که در کوه هند/ گیاهست رخشان چو رومی پرند<sup>۵</sup>.

در این بیت گیا از جهت درخشندگی و طراوت به حریر ساده و  
 بی نقش و نگار مانند گردیده است.

فرخی سیستانی در تغزلی که در ابتدای قصیده‌ای که در ستایش امیر  
 نصیر یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

(۱) تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۲۲.

(۲) مثنوی معنوی، ص ۱۹۷.

(۳) شاهنامه، ج ۵، صص ۲۵۸۱ و ۲۵۸۲.

(۴) همان کتاب، ج ۱، ص ۸۱.

(۵) همان کتاب، ج ۵، ص ۲۱۶۳.

در کف لاله خودروی نهد سرخ قدح  
 راغ همچون پر طوطی شود از سبز گیاه<sup>۱</sup>  
 در این بیت راغ از گیاه سبز مانند پرطوطی سبز گردیده است و گل  
 لاله خودروی به کاسه قرمز مانند شده است.  
 چنانکه در پیش گفته شد کلمه گیاه به صورت گیاغ نیز استعمال شده  
 است.

بهرامی سرخسی که از مشاهیر شاعران عصر اول غزنوی است و بیت  
 زیر منسوب به اوست و اژه گیاغ را به جای گیاه به کار برده است، گوید:  
 عجب نیست از سوز من گربه باغ/ بتوفد درخت و بسوزد گیاغ<sup>۲</sup>  
 در اشعار شاعران دوره مورد بحث و دیگر دوره‌ها و اژه نبات که  
 به معنی گیاه است زیاد به کار رفته است چنانکه فردوسی گوید:  
 چو آورد لشکر به سوی فرات/ شمار سپه بیش بود از نبات.  
 منوچهری گوید:

هر روز سحاب را مسیر دگرست/ هر روز نبات را دگر زینت و رنگ.  
 مسعود سعد سلمان نیز گوید:

تا شد سحاب جودش باطل و بامطر/ آمد نبات ملحش در نشو و در نما<sup>۳</sup>  
 همین شاعر در ستایش سلطان محمود و اقتفایه استاد لیبی گوید:  
 عجب مدار از من نظم و نثر خوب و بدیع  
 نه لؤلؤ از صدفست و نه انگبین ز گیاست؟<sup>۴</sup>

(۱) دیوان فرخی، ص ۳۵۶.

(۲) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۱۷۲، به نقل از فرهنگ رشیدی.

(۳) لغت نامه، ذیل نبات.

(۴) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۶.

لادن

منوچهری در آخر قصیده‌ای که در مدح سپهسالار مشرق علی بن  
عبیدالله صادق سروده و شادی و خرمی او را مستلک کرده است، گوید:  
نریزد از درخت ارس کافور نخیزد از میان لاد لادن  
زیادی خرم و خرم زیادی میان مجلس شمشاد و سوسن<sup>۱</sup>

مقصود منوچهری و دیگر گویندگان پیشین از لادن گلی نیست که  
امروزه یکی از گل‌های زیبای باغ‌های کشور ماست، بلکه مراد آنان از لادن  
چیزی است که در همه کتب ادویه مفرده از قدیمترین زمان از آن تعریف شده  
است و آنرا يك نوع صمغ دانسته‌اند و از آن به‌عنوان یکی از مشمومات یاد  
کرده‌اند.<sup>۲</sup>

لادن در بیت بالا، نام صمغی است خوشبوی که از گیاه عشقه حاصل  
می‌شود و با کلمه لادن که گلش زینت بخش گلستان و بوستان است و از تیره  
شمعدانیهاست که دارای ساقه پیچیده‌اند، فرق دارد.

برگهای گل لادن که از آمریکای جنوبی به کشور ما وارد شده است  
نسبتاً پهن و گل‌هایش رنگ نارنجی خاصی دارند، انساج این گیاه بویی تند و  
مطبوع شبیه بوی تره تیزک دارند. بیش از سی‌گونه لادن در سرزمین‌های  
گونگون پرورش می‌یابد و هر ساله در باغها کاشته می‌شود و بسا گیاه آن  
دو یا سه سال هم پایدار می‌ماند.<sup>۳</sup>

گونه‌ای لادن معروف به H. Vugaris وجود دارد که گیاه علفی،  
آبزی، بدون کرک و خزنده بر سطح آب است. دارای ساقه نازک و گل آن تقریباً  
سفید یا متمایل به صورتی بسیار کوچک است.<sup>۴</sup>

اما مقصود از لادن در بیت مزبور و یا در دیگر ابیاتی که شاعران

(۱) دیوان منوچهری، ص ۶۰.

(۲) 'الابنیه؛ تحفه حکیم مؤمن؛ فرهنگ جهانگیری.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۲)، ج ۴.

پیشین گفته‌اند و بعداً اشاره خواهد شد صمغی است که در کتابهای مفردات ادویه از قبیل: «کتاب الابنیه» و «تحفه حکیم مؤمن» و «مخزن الادویه» به همین نام یاد گردیده است.<sup>۱</sup>

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است:

«لادن رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل می‌شود و به‌قدر درخت انار و شبیه به‌درخت دبق و برگش عریض و بهم متصل و رقیق و صلب و گلش مایل به سرخی و ثمرش مانند زیتون و درجوف آن دانه سیاه باریکی و رطوبت غلیظی که از ساق و برگ او جمع کنند. بهترین اقسام را لادن عنبری نامند و هرچه از آن رطوبت برموی بز و گوسفند درحین چریدن از نبات چسبند و از آن جداکنند زبوتر از قسم اول؛ و هرچه برسم<sup>۲</sup> مراعی چسبند و با خاک و ریگ آمیخته باشد زبوتر از همه است، و بعضی تصریح نموده‌اند که رطوبت مذکور از گیاه قسوس که نوعی از لبلاب است و برموی مراعی می‌چسبند و بهترین او نرم و خوشبوی سیاه مایل به سرخی است و سبزی.» در «قانون» ابن سینا آمده است: «لادن رطوبت گیاه قسوس است» که به‌موی وریش بز در هنگام چرا چسبیده همین رطوبت که از برگهای گیاه تراویده به‌موی بز نشیند و بسته شود لادن خوانده شود.<sup>۳</sup>

آنچه به ریش بز چسبند پاکیزه و بی‌آلایش است و آنچه از زمین به‌موی و سم آن چسبند و با خاک درآمیخته باشد بد و آلوده است.<sup>۴</sup>  
ابن الیطار مفصلاً لادن را تعریف کرده و خاصیت دوائی آنرا یاد نموده است، چنانکه گوید:

«لادن از یک‌گونه قسوس است که برخی از مردم آنرا لیدون نامند و آن درختی است همانند قسوس جزاینکه برگهایش بلندتر و رنگش تیره‌تر است، در آن ماده نمناکی پیدا شود که به‌دست پساونده چسبند.»

۱) مخزن الادویه؛ تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۲۷.

۲) تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۲۷.

۳) قانون، ص ۲۳، به‌نقل از هرزدنامه.

در بهار گلی سفید رنگ و قابض دهد، هرآنچه از قسوس درمان پذیرد از این گونه قسوس هم چاره یابد، از آن است دارویی که لادن نامند<sup>۱</sup>. درباره لادن به هر کتاب که مراجعه شود همین مطالب را درمی یابیم با توجه به مطالبی که بیان گردید و در ابتدا نیز گفته شد. لادن شیرۀ درختی است از نوع پیچک، این شیرۀ اگر از برگهای درخت به زمین فروچکد و با خاک درآمیزد کم ارزش تر است و اگر این شیرۀ که از برگهای گیاه برون تراویده است به موی بز درهنگام چرا بچسبد و پس از آن باشانه آن را بز دایند، گرانبها تر است.

عبدالواسع جلی که از شاعران قصیده سرای محمودیان است در بیت زیر کلمۀ لادن را به کار برده است، چنانکه گوید:

گهی از صنع او گردد نهفته شاخ در لؤلؤ  
گهی از سعی او گردد سرشته خاک با لادن<sup>۲</sup>

فرخی سیستانی نیز در بیت زیر کلمۀ لادن را به کار برده است، گوید:  
تا زر نباشد به قدر سرمه / تا لاد نباشد به شبه لادن<sup>۳</sup>

معنی لادن در دو بیت بالا نیز به معنی همان صمغی است که از قسوس و یا گیاه لبلاب به دست می آید.

شاید در ابتدای امر این پرسش پیش آید که به چه علت راجع به لادن که به معنی شیرۀ گیاه است توجه شده و راجع به آن بحث گردیده است. جواب آن است که چون اغلب تصور می کنند که لادن در اشعار قدما به معنی همان گل نارنجی تازه وارد است، بدین جهت برای رفع اشتباه به ذکر مطالب مزبور مبادرت گردید.

چنانکه در لغات «دیوان منوچهری»، چاپ سال ۱۳۲۶ آمده است، مصحح محترم آقای دبیر سیاقی لادن را به معنی گل لادن دانسته و شرح

(۱) جامع المفردات الادویه.

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۵۲.

(۳) لغت فرس.

مختصری درباره گل لادن و انواع آن نگاشته است.<sup>۱</sup> در صورتی که این گل پس از کشف آمریکا به اروپا و از آنجا به ایران رسیده است.<sup>۲</sup>

خاقانی شروانی و سعدی شیرازی نیز همین واژه لادن را به معنی همان صمغ خوشبو که از گیاه قسوس یا به قول ابوریحان بیرونی در «صیدنه»، قیسوس به دست می آید بکار برده اند، چنانکه خاقانی گوید:

آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز / کز هردو برگ عنبر و لادن بر آورم<sup>۳</sup>  
سعدی. نیز گوید:

باد بهشت می گذرد یا نسیم باغ / یانکمهت دهان تو یا بوی لادنست<sup>۴</sup>

لاله

لاله گیاهی است از تیره سوسنیا که دارای پیاز می باشد و برگهایش دراز است و ساقه گل دهنده از وسط برگها خارج می شود، گل لاله از سه گلبرگ و سه کاسبرگ رنگین به شکل گلبرگها تشکیل شده است. در حدود ۵۰ گونه از این گیاه شناخته شده است که در نواحی معتدل و مرطوب و نواحی کوهستانی می رویند. بعضی از گونه های آن نیز به عنوان گل زینتی در گلدانها کشت می شوند که اوایل بهار گل می دهند.<sup>۵</sup>

لاله معمولا گلهای پیازداری را گویند که نام علمی آنها تولیپا Tulipa و از خانواده Liliacees می باشد<sup>۶</sup> و از دسته سوسنها و از تیره سوسنیاست. انواع لاله های وحشی در ایران عبارتند از: لاله داغدار و قرمز، لاله زرد و لاله سفید. لاله ای که در شیراز خودروست و گلهای سه رنگ دارد توسط پروفیسور گائوبا استاد سابق دانشکده کشاورزی به افتخار حافظ

(۱) دیوان منوچهری، ص ۳۲۶.

(۲) هرزدنامه؛ المآثر و الآثار، ص ۹۹.

(۳) لغت نامه.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) گیاهشناسی، ص ۲۱۸.

نامگذاری شده است یعنی آن را لاله حافظ نامیده‌اند<sup>۱</sup>. يك نوع لاله سرنگون به ارتفاع ۳۰ تا ۶۰ سانتیمتر ایستاده وجود دارد که گل آن ارغوانی متمایل به قهوه‌ای، در داخل متمایل به زرد و خمیده و واژگون است. موسم گل آن در اردیبهشت ماه است و در اصفهان می‌روید<sup>۲</sup>.

لاله را در عربی شقایق گویند و در همه کتابهای مفردات ادویه در زیر همین نام تعریف شده است. در ادبیات فارسی و در اشعار شاعران ایران نیز همین واژه به جای لاله به کار رفته است، چنانکه کسایی مروزی که از شعرای آل سبکتکین است، گوید:

جام کبود و باده سرخ و شعاع زرد / گویی شقایقست و بنفشه‌ست و شنبلیله<sup>۳</sup>  
 در این بیت جام کبود به بنفشه، باده سرخ به شقایق و شعاع و پرتو نور به زردی شنبلیله مانند شده است که مراد از شقایق در این بیت گل لاله است. همین کلمه شقایق در اشعار شعرا با کلمه نعمان آمده است، چنانکه فرخی در حسب حال و ملال خاطر سلطان و طلب غفو از وی گوید:

نو بهاری شکفته بود مرا / که مر آن را نبود بیم خزان  
 باغها داشتم پراز گل سرخ / دشتها پر شقایق نعمان<sup>۴</sup>  
 کلمه لاله با نعمان در اشعار شاعران ایران فراوان به کار رفته است، چنانکه منوچهری در وصف بهار و مدح ابو حرب بختیار محمد، گوید:

در لاله زار لاله نعمان سرخ روی / خالی ز مشک و غالیه بر خد کند همی<sup>۵</sup>  
 به طوری که در پیش اشاره شد در لهجه‌های ایران آلاله و آلالک آمده است، چنانکه باباطاهر گوید:

آلاله کوهساران هفته‌ای بی / بنفشه جویباران هفته‌ای بی  
 منادی می‌کرو شهر و شهر و / وفای گل‌عداران هفته‌ای بی<sup>۶</sup>

(۱) لغت‌نامه دیوان منوچهری؛ لغت‌نامه.

(۲) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵) ج ۸، فلور ایران، ج ۱.

(۳) لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۳۵.

(۴) دیوان فرخی، ص ۲۶۹.

(۵) دیوان منوچهری، ص ۹۶.

(۶) دیوان باباطاهر، ص ۴۳.

به مناسبت داغ سیاهی که در میان نوعی لاله دیده می‌شود آن را لاله داغدار، لاله دلسوخته و لاله دلسوز خوانند، و همین گیاه است که لاله خودروی هم خوانده می‌شود.

فخرالدین اسعد گرگانی که از شاعران نامی قرن پنجم هجری است «لاله خودروی» را در بیت زیر به کار برده است، چنانکه گوید:  
 درود از من بدان خودروی لاله/ که دارد چشم آکنده به ژاله<sup>۱</sup>

در برخی از فرهنگها نوشته شده است که لاله همان شقایق و شنبلیله است<sup>۲</sup>، این مطلب درست نیست. همچنین شقایق نباید با آنمون *Anémone* مشتبه شود چنانکه در اسماء العقار آمده است: شقائق هی شقائق النعمان و هو الشقر و هو الذی تسمیه البر برطکرد واسمه الیونانی انامونی و منه بستانی و منه زهر ایض<sup>۳</sup>. در گیاهشناسی گلی به نام شقایق معروف است و چندین گونه از آن به رنگهای سرخ تیره و آبی و سفید در باغها پرورش داده می‌شود.

لاله که در عربی شقایق یا شقایق نعمان خوانده می‌شود در گیاهشناسی *Papaver Rhaeas* نام دارد<sup>۴</sup>.

آنامونی همان است که در فرانسه *Anémone* (آنمون) شده است و قبلا ذکر از آن کرده‌ایم و همین گل آنمون را با اضافات و صفات متعدد به نام لاله، شقایق، شقر، شقاری، شقایق نعمانی و از این قبیل ترجمه کرده‌اند.

پلینیوس در نخستین سده میلادی از لاله یاده کرده است می‌نویسد: گلی است که بویژه در کشتزار می‌روید. زمخشری (۴۶۷-۵۳۸ ه.ق.) در مقدمه الادب گوید: شقایق النعمان لاله کوهی است<sup>۵</sup>. و همزمان او میدانی در السامی فی الاسامی آورده است: الشقر و الشقایق النعمان، لاله<sup>۶</sup>. و نیز

(۱) ویس ورامین.

(۲) لغت فرس.

(۳) شرح اسماء العقار، ش ۳۵۹.

(۴) گیاهشناسی، ص ۱۹۹.

(۵) مقدمه الادب.

(۶) السامی فی الاسامی.

خوارزمی در مفاتیح العلوم می نویسد: شقایق النعمان هی لاله<sup>۱</sup>. اینکه لاله یا شقایق را نعمان یا نعمانی یا نعمی گفته اند دو وجه بیان کرده اند: یکی اینکه نعمان در زبان عرب به معنی خون است و خود این کلمه نزد بعضی معرب از کلمه یونانی Anamone است و چون رنگ این گل، سرخ است آن را نعمان خوانده اند. یعنی لاله خون رنگ<sup>۲</sup>. در سرزمین سوریه و فلسطین گل شقایق فراوان دیده می شود. برخی از دانشمندان در نام شقایق به خون جوان بسیار زیبای آدنی Adoni و یا Adonis که در داستان فینیقیه خرسی او را درید منتقل شده اند<sup>۳</sup>. مانند این داستان، گیاهی نزد ایرانیان، خون سیاوشان یا پر سیاوشان خوانده شده است.

در «شاهنامه» آمده است: پس از آنکه سر سیاوش را به فرمان افراسیاب پادشاه توران بریدند:

بساعت گیاهی ازان خون برست جز ایزد که داند که آن چون برست؟  
 گیا را دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون سیاوشان؟  
 برخی شقایق نعمان را به نعمان بن منذر که در حیره از ملوک دست-  
 نشانده ساسانیان بود نسبت داده اند که این امر درست نیست، بلکه شقایق-  
 النعمان باید به نعمان بن منذر همزمان بهرام گور باز خوانده شده باشد نه  
 به آخرین نعمان که نعمان سوم به شمار است<sup>۴</sup> و گمان می رود که مفهوم کلمه  
 نعمان که خون باشد در این وجه تسمیه مراد بوده است.

در شرح صیدنه ابوریحان بیرونی درباره آن آمده است: از اینکه  
 رنگش به خون مانند نعمان خوانده شده و یا اینکه نعمان بن المنذر نخستین بار  
 این گیاه را در بستان خویش پرورش کردن فرمود<sup>۵</sup>. در «مخزن الادویه» آمده  
 است: آن نباتی است شبیه به خشخاش در برگ و گل و دانه و ثمر<sup>۶</sup>. در کتاب

(۱) مفاتیح العلوم، ص ۱۰۳.

(۲) شرح اسماء العقار؛ فرهنگ ایران باستان، ج ۱، ص ۱۳۵ و ۱۳۷؛ هرمزدنامه، ص ۱۲۶.

(۳) هرمزدنامه، ص ۱۲۷.

(۴) صیدنه.

(۵) لغت نامه؛ هرمزدنامه.

(۶) مخزن الادویه، ص ۳۷۹.

«بحر الجواهر» کلمه شقایق النعمان به معنی خون تعریف شده است.<sup>۱</sup> ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گوید: در محلی پشت کوفه بسیار شقایق می‌روید و به نام شقایق النعمان نامیده شده است.<sup>۲</sup>

از آنچه درج گردید چنین استنباط می‌شود که لاله از جنس کوکنار است که آن را در عربی شقایق خوانند. همچنین در فارسی لاله نام گیاهی است که در زبانهای اروپائی تولیپا Tulipa خوانده می‌شود، اما این گیاه جز گلش هیچ چیزش شبیه به شقایق نیست و اصلاً از جنس کوکنار نیست<sup>۳</sup>، فقط ترکیب گلش مانند گل شقایق لاله‌ای است و از دسته سوسنها و از تیره سوسنیهاست<sup>۴</sup>. پیشینیان هم برای اینکه این دو گیاه مختلف بهم مشتبه نشوند با افزودن صفتی آنها را مشخص داشته‌اند.

در «تحفه حکیم مؤمن» یک گونه از این تولیپا، لاله سرنگون نامیده شده است و گونه دیگر لاله نعمان، که لاله سرنگون اسم نباتی است معروف و در باغها غرس می‌کنند و لاله نعمان اسم فارسی نباتی است که برگش شبیه به برگ زنبق و گلش مانند شقایق و بزرگتر از آن و بیخش مانند پیاز و به قدر فندقی و طولانی است.<sup>۵</sup>

ولی این دو رستنی با شقایق هیچ خویشاوندی ندارند، در ریشه پیاز دارند و برگشان همانند برگ زنبق است و گلبرگ آنها نیز اندکی ضخیمتر از گلبرگ شقایق است. در اشعار گویندگان لاله نعمان به کار رفته است ولی نمی‌توان دانست که مراد آنان شقایق است یا آنچه حکیم مؤمن نوشته است.

در «مخزن الادویه» نیز لاله سرنگون و لاله نعمانی مانند تحفه حکیم مؤمن یاد شده است.<sup>۶</sup> از اینکه این گیاه یک بار با صفت سرنگون آورده شده

(۱) بحر الجواهر.

(۲) منتخب کتاب اغانی، ص ۹۱.

(۳) هرمزنامه؛ لغت نامه.

(۴) گیاهشناسی، ص ۲۸۱.

(۵) تحفه حکیم مؤمن.

(۶) مخزن الادویه، ص ۲.

است و باردیگر با صفت نعمان یا نعمانی، معلوم می‌شود که دوتیره از یک گیاه اراده شده است و شاید همین گیاه و یک نوع بستانی آن است که در «المآثر- والآثار» به نام «لاله فرنگی» از گلهای معروف زمان ناصرالدین‌شاه قاجار شمرده شده است.<sup>۱</sup>

در گیاهشناسی هم دونوع تولیبا شناخته شده است: یکی خودرو که در بیشه‌ها کنار رودها در اروپا دیده می‌شود و دیگر بستانی که در باغها پرورش یافته است.<sup>۲</sup>

این گل به واسطه پرورش در باغها تغییر یافته و امروزه همه رنگ از آن موجود است و یک گونه از آن پرپر و یک گونه دیگر با گلبرگهای پرچین و شکن است و مسلم است که این گل از مشرق به اروپا رسیده است.

در سال ۱۵۵۴ میلادی بوسبک فرستاده امپراطور آلمان فردیناند اول برای نخستین بار در یک باغ شهر ادرنه آن را دید و پس از آن از قسطنطنیه به وینه فرستاد و از آنجا رفته رفته به همه‌جای اروپا صادر شد و در سال ۱۵۷۰ به هلند رفت و در آنجا خوب پرورش یافت که امروزه آن کشور در کشت این گل مشهور است و گل و پیاز آن یکی از کالاهای بزرگ آنجا به‌شمار می‌رود. کلمه لاله مانند خود گیاه دیرگاهی است که در ایران شناخته شده و بیش از هزار سال است که در سرزبانهاست و در کهنترین نمونه‌هایی که در فارسی به‌جا مانده است به لاله، لاله برگ، لاله پوش، لاله رخ، لاله زار، لاله گون و لاله‌سار (نام مرغی است) برمی‌خوریم.

واژه لاله بالال که به معنی سرخ است پیوند و دل‌بستگی دارد و گلی که لاله خوانده شده است به مناسبت همین رنگ سرخ است.

فرخی در قصیده‌ای که در مدح عضدالدوله امیر یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

از تازه گل لاله که در باغ بخندد/ در باغ نکوتر نگری چشم شود آل<sup>۳</sup>

(۱) المآثر و الآثار، ص ۹۹.

(۲) گیاهشناسی، ص ۲۸۱.

(۳) دیوان فرخی، ص ۲۱۹.

و در قصیده دیگری که همین شاعر در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود سروده است کلمه لال را که به معنی لعل و رنگ سرخ سلطان مسعود است، گوید:

دو لب چو نار کفیده چو برگ سوسن زرد

دو رخ چو نار شگفته چو برگ لاله لال<sup>۱</sup>

لال رنگ و لال فام به معنی سرخ رنگ یا یاقوت گون است به اعتبار کلمه لال، لعل که سنگی است گرانها و از کلمات متأخر و معرب لال است داخل زبان عربی شده و الف تبدیل به عین گردیده است، زیرا لعل همانند کاک فارسی است که معرب آن کک است. چنانکه در پیش اشاره شد کلمات لاله رخ و لاله و نظایر آنها در اشعار شاعران فارسی زبان فراوان به کار رفته است، چنانکه روز به نکتی که از شاعران قرن پنجم هجری و از مداحان سلطان مسعود است گوید:

ماهکی سروقد و سیم تن و لاله رخت

ماهکی نوش لب و نار برو جعد ورست<sup>۲</sup>

کسای مروزی نیز در بیت زیر سرخی لاله را به یاقوت سرخ مانند کرده است، گوید:

یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله / کرده براو حواله غواص در دریا<sup>۳</sup>

فرخی سیستانی در بند سوم ترجیع بندی که در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

به صحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی

درخت سبز را گویی هزار آوا زبانستی<sup>۴</sup>

۱) دیوان فرخی، ص ۲۱۸؛ آل و لال هر دو به معنی سرخ نیم رنگ است. در لغت فرس، بیت بالا به عنصری نسبت داده شده و لال به معنی لعل و بیت چنین آمده است:

دولب چو نار کفیده دو لب چو سوسن رخ / دورخ چونار شگفته دو برگ لاله لال.

۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۰۳.

۳) لغت فرس، ذیل ژاله.

۴) دیوان فرخی، ص ۴۰۵.

در این بیت دهان لاله به سبب سرخی به دهانی که رنگ آن به رنگ بیجاده که نوعی یاقوت است مانند گردیده است. همین شاعر در تغزلی که در ابتدای قصیده‌ای که در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود سروده است گوید:

چون لاله سرخ گشت رخ من ز خون تو  
زان پس که زرد بود چو دینار جعفری<sup>۱</sup>  
یعنی چهره زرد من که مانند زر جعفری زرد بود به سبب اشک خونینی که از چشمانم روان شده، مانند لاله سرخ شده است.  
منوچهری استاد تشبیه‌های بدیع و دلاویز است و در قصیده‌ای که در مدح فضل بن محمد حسینی و وصف بهار سروده است و تا پایان مملو از تشبیهات بدیع و زیباست. گوید:

نرگس چون ماه در میان ثریا/ لاله چواندر کسوف گوشه فرقد<sup>۲</sup>  
همین شاعر در همان قصیده لاله را چنین توصیف می‌کند:  
لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز/ لبش عقیقین و قعر کامش اسود<sup>۳</sup>  
اگر بخواهیم تمام تشبیه‌های بدیع وی را که درباره گلها کرده است یاد کنیم سخن دراز شود. برای آگاهی بیشتر از این قبیل تشبیهات به صفحات ۱۵ و ۲۵ و ۲۷ و ۳۶ «دیوان منوچهری» مراجعه شود.

در اشعار فردوسی نیز تشبیهات زیبا و بدیع وجود دارد؛ چنانکه در داستان سیاوش هنگامی که فرنگیس گریه می‌کند و سرشک از چشمانش جاری می‌گردد فردوسی آنرا چنین وصف می‌نماید:  
همی اشک بارید بر کوه سیم/ دو لاله ز خوشاب شد بردونیم<sup>۴</sup>  
در این بیت منظور از دو لاله دو گونه فرنگیس یعنی رخسار گلگون اوست که متضمن صنعت استعاره است.

منوچهری در مسقط پنجم که در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود

۱ و ۲) دیوان منوچهری، ص ۱۵.

۱) دیوان فرخی، ص ۳۸۲.

۴) شاهنامه، ج ۳، ص ۱۳۸.

سروده است، لاله خودروی را چنین توصیف می‌کند:  
 در سجده رود خیری با لاله خودروی  
 سرخی نه به‌شنگرفش و سبزی نه به‌زنگارا<sup>۱</sup>  
 فرخی سیستانی در تغزلی که در ابتدای قصیده‌ای که در مدح امیر  
 نصیر یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:  
 در کف لاله خودروی نهد سرخ قدح  
 راغ همچون پر طوطی شود از سبزه گیاه<sup>۲</sup>  
 فاعل فعل نهد، نوروز است که در ابیات قبل از بیت مزبور در ابتدای  
 قصیده درج گردیده است و منظور شاعر آن است که مجموعه کاسبرگهای  
 لاله خودرو مانند قدحی است که در دست دارد و صحرا از گیاهان سبز مانند  
 پر طوطی سبز و خرم شده است.  
 عنصری گوید:

غنود ستند بر ماه منور      خط و زلفین آن مه روی دلبر  
 یکی را سنبل نورسته بالین      یکی را لاله خودروی بستر<sup>۳</sup>

بیت مزبور متضمن صنعت جمع و تقسیم است که تا آخرین بیت قصیده،  
 این صنعت مراعات شده است و لاله خودروی که منظور رخسار گلگون دلبر  
 است در این بیت استعاره است. روی زیبای نیکوان و روی نیکوی گلگون  
 معشوقه به لاله مانند شده است. رودکی سمرقندی گوید:  
 به حجاب اندرون شود خورشید/ چون تو گیری از آن دو لاله حجیب<sup>۴</sup>  
 عماره مروزی روی زیبای دلبر خود را به لاله مانند کرده است، گوید:  
 ندارد بران زلف، مشک‌بوی/ ندارد بران روی، لاله زیب<sup>۵</sup>  
 منوچهری در تغزلی که در مقدمه مدح سلطان مسعود غزنوی سروده

(۱) دیوان منوچهری، ص ۱۴۳.

(۲) دیوان فرخی، ص ۳۵۶.

(۳) سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۳۵۰.

(۴) دیوان رودکی، ص ۱۸.

(۵) لغت‌نامه.

است از لاله نعمان یاد کرده است، گوید:

ژاله باران زده بر لاله نعمان نقط لاله نعمان شده از ژاله باران نگار  
این چنین ناری کجا باشد به زیر نار آب وان چنان آبی کجا باشد به زیر آب نار<sup>۱</sup>

فرخی سیستانی در ضمن تهنیت جشن سده و مدح وزیر گوید:

که فروغش بر زمین چون لاله نعمان بود

که شرارش بر هوا چون دیده عبهر شود<sup>۲</sup>

در این بیت فروغ آتش مشبه و لاله نعمان مشبه به است و وجه شبه سرخی است که مابین آتش و لاله نعمان مشترك است.

عثمان مختاری در ضمن قصیده‌ای که در مدح خواجه ابوالمظفر

ابوالفتح سروده است، گوید:

چون شبهی داشت مرغزار به دریا لاله بر اطراف او برست چو مرجان

همچو حنا بسته و سیه شده بعضی هر سه قلم گیر کودکان دبستان<sup>۳</sup>

کلمه «شبه» در مصراع اول بیت اول باها ملفوظ عربی به معنی مشابهت و ماندگی است یعنی چون مرغزار به دریا ماندگی داشت لاله در اطرافش همچون مرجان بروید. تناسب مرجان با دریا روشن است زیرا مرجان مخصوص دریاست. بیت اول علاوه بر تشبیه دارای صنعت حسن تعلیل است.

اما بیت دوم مربوط است به لاله بیت قبل و از تشبیهات بدیع عثمان مختاری است که پیش از او هیچکس نگفته است و سه قلم گیر به طور صفت مرکب فاعلی به معنی سه انگشت خط‌نویس است که برای گرفتن قلم به کار می‌آید. لاله سرخ‌رنگ را که قسمتی از ته کاسه برگش سیاه است به انگشتان قلم گیر حنا بسته کودکان دبستان مانند کرده است که در اثر آلودگی به قلم و مرکب دوات سیاه شده باشد.

کلمات «شقیق» و «شقایق» که در اشعار عربی و فارسی آمده نوعی

(۱) دیوان منوچهری، ص ۲۷.

(۲) دیوان فرخی، ص ۵۰.

(۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۹۴.

از همین لاله است و یکی از شعرای عرب هم به مناسبت سیاهی که اشاره شد خال سیاه را بر رخساره گلگون معشوق به نقطه سیاه میان شقیق (لاله) تشبیه کرده است، گوید:

\* لاتعجبوا من خاله فی خده/ کل الشقیق بنقطة سوداء<sup>۱</sup>

قطران تبریزی در مقدمه قصیده‌ای که در مدح ابوالیسر سپهدار اربان سروده است لاله شکفته را به آتش مانند کرده است، چنانکه گوید:

شکفته لاله یه کردار آتشت ز دور/ که دود او ناپیدا و نور او پیدا است<sup>۲</sup>

و در قصیده دیگری که همین شاعر در مدح میر ابومنصور سروده است لاله شکفته را به رخسار معشوق میخوار مانند کرده است، گوید:

شکفته لاله چو رخسار دلبر میخوار/ دمیده زرگس چون چشم لعبت مخور

همین شاعر چهره ممدوح خود ابوالحسن لشگری را به لاله ماه نیسان (ماه فروردین و اردیبهشت) تشبیه نموده است، گوید:

نشسته شاه شد آدان به تخت ملک دل شادان

رخش چون لاله نیسان کفش چون ابر فروردین<sup>۳</sup>

به طوری که در پیش اشاره شد یکی از انواع لاله، لاله نعمان است. اینک چند بیت از اشعار شاعران مختلف به عنوان نمونه ذکر می‌شود.

عثمان مختاری در بند دوم از ترکیب بند دوم خود که در مدح الصدر السعید ابومنصور است، گوید:

به مستی گراید خمار شکوفه/ چو می ریخت در ساغر لاله نعمان<sup>۴</sup>

در این بیت لاله نعمان به سبب سرخی به ساغر تشبیه شده است که باعث مستی شکوفه‌ها و ازهار گردیده است.

لاله حمرا و لاله احمر که آن را لاله سرخ نیز گویند در اشعار شاعران این دوره به کار رفته است، چنانکه منوچهری در مدح خواجه احمد وزیر

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۹۴. ۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۵۵.

۳) همان کتاب، صص ۱۶۴ و ۲۴۴.

۴) دیوان عثمان مختاری، ص ۵۳۷.

\* از خال سیاهی که بر صورت دارد تعجب مکنید زیرا هر گل لاله‌ای دارای نقطه سیاه است.

سلطان مسعود گوید:

گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن  
 زعفران قیمت فزون از لاله حمرا کند<sup>۱</sup>  
 همین شاعر در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد نیز گوید:  
 وان قطرة باران ز بر لاله احمر / همچون شرر مرده فراز علم نار<sup>۲</sup>  
 عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح ابومحمد (یا ابواحمد) حسن  
 سروده‌است، گوید:

در بیابانی که ریگ از تف به رنگ لاله بود  
 مرغزاری ساختم پر لاله احمر تور<sup>۳</sup>  
 مقصود شاعر این است که ریگ بیابان بر اثر تابش آفتاب به رنگ سرخ  
 لاله درآمده بود. من از اشک خونین خویش مرغزار زیبایی درست کردم که پراز  
 لاله بود. بنابراین احمر در مصراع دوم کنایه از اشک خونین است. سوری،  
 به معنی گل سرخ محمدی است که دارای رنگ قرمز آتشین و بوی خوش است  
 که به نام گل سوری نامیده شده است. کلمه سوری به معنی سرخ نیز آمده  
 است؛<sup>۴</sup> که باده سوری و لاله سوری معروف است و لاله سوری به معنی لاله  
 سرخ است.

مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که در مدح منصور بن سعید و وصف  
 بهار سروده است کلمه لاله سوری را به کار برده‌است، گوید:

تا بروید لاله سوری چو لاله دار روی  
 جام چون لاله کن از روی چو لاله کام جوی  
 جز به گرد باغ عیش و گرد قصر عزّ مپوی  
 جز پی رامش مگیر و جز گل دولت مبوی<sup>۵</sup>  
 همین شاعر لاله سیراب را که به حد کمال و شکفتگی خود رسیده

۱ و ۲) دیوان منوچهری، ص ۲۴ و ۳۶.

۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۶.

۴) برهان قاطع.

۵) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۵۵.

است به تذر و که به نام خروس جنگلی یا خروس کوهی نامیده می‌شود و از جهت رنگ و زیبایی معروف است مانند کرده است، چنانکه در قصیده‌ای که در وصف بهار و ستایش سیف‌الدوله محمود سروده است، گوید:

به بوی نافه آهوست سنبل بویا/ به روی رنگ تذر وست لاله سیراب<sup>۱</sup>

همین شاعر در همین قصیده، لاله و بنفشه را چنین وصف می‌نماید: به پیش لاله بنفشه سجود کرد چو دید/ که هر دو برگی از لاله شد یکی محراب<sup>۲</sup> شاعر در این بیت دو موضوع را بیان می‌نماید: یکی اینکه خمیدگی بنفشه را وصف می‌کند و دیگر اینکه برگهای گل لاله را که دو به دو به شکل محراب مسجد درآمده اند شرح می‌دهد و با تعبیری بسیار لطیف و زیبا بنفشه را به منزله کسی دانسته است که در مقابل دو برگ لاله که مانند محراب است سجده می‌کند.

در فرهنگهای فارسی و اشعار شاعران پارسی گو علاوه بر لاله نعمان از لاله حمرا، لاله دلسوز، لاله دشتی، لاله دو رو و لاله صدرگ نیز یاد شده است و چون ذکر همه شواهد مایه اطاله کلام خواهد شد از این رو، مقال بابت زیر از ادیب صابر پایان می‌یابد.

با روی توبه لاله و ماهم نیاز نیست/ زانم چنین که لاله رخ و ماه منظری.

### لبلاب

لبلاب از دیدگاه گیاهشناسی به معنی نیلوفر صحرائی و نیلوفر باغی است که جزو تیره پیچکهاست<sup>۳</sup>.

اصولا کلمه لبلاب عربی است. در فارسی به نامهای نویچ، نیژ، بدسگان، بدشگان، بدشغان و بدسغان برون دبستان نامیده شده است که معنی لبلاب و عشقه را می‌دهد<sup>۴</sup>. نام گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان

۱ و ۲) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹.

۳) فرهنگ معین.

۴) برهان قاطع.

آنرا بلاب و عشقه گویند<sup>۱</sup>.

همان‌طور که ذکر شد بلاب از نظر گیاهشناسان به معنی نیلوفر صحرائی است که جزو تیره پیچکهاست در صورتی که عشقه جزو دولپه‌ایهای پیوسته گلبرگ از گیاهان مجاور تیره روناس است<sup>۲</sup>. و اینکه در بعضی مآخذ آنرا مرادف با عشقه دانسته‌اند درست نیست<sup>۳</sup>.

نیلوفر صحرائی یکی از گیاهان کامل تیره نیلوفریان و پیچکهاست که دارای گل شیپوری و در نواحی مزروعی فراوان است و گل آن سفید یا صورتی‌رنگ و گیاه آن زیان‌آور است که نمی‌توان به‌سبب آنرا معدوم ساخت<sup>۴</sup>.

عشقه گیاهی است دارای ساقه خرنده و بالارونده که توسط قلابهای مخصوص به تنه درختان از قبیل چنار و کاج می‌چسبد و بالا می‌رود و به وسیله ریشه‌های نا به‌جای خود مواد غذایی را از پوست تنه درخت جذب می‌کند؛ در اوایل پاییز گل می‌دهد و گل‌های آن چتری است<sup>۵</sup>.

در هر صورت بلاب یا داردوست، گیاهی است که بر درختان می‌پیچد و چندین قسم است، کوچک و بزرگ و سفید و سرخ و زرد و کبود و به‌عربی آنرا عاشق‌الشجر و علیق و جبل‌المساکین نیز نامند<sup>۶</sup>.

گیاه بلاب خودروست و زود تکثیر می‌یابد و در اکثر نقاط ایران در کشتزارها و باغچه‌ها می‌روید و نموش سریع است.

این گیاه چنانچه در زمینی بروید که اطرافش گیاه و یا تکیه‌گاهی نباشد روی زمین می‌خزد ولی همین‌که به تکیه‌گاه و یا گیاه دیگری برسد در آن می‌پیچد و از آن بالا می‌رود.

مسعود سعد سلمان در تغزلی که در وصف بهار و ستایش سیف‌الدوله محمود سروده است، گوید:

(۱) برهان قاطع.

(۲) فرهنگ معین؛ رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۱۱۱.

(۳) دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۱۱.

(۴) الابنیه، ذیل ص ۲۹۹؛ برهان قاطع؛ صیدنه؛ تحفه حکیم مؤمن.

ز چرخ گردان دولاب وار آب روان به گاه و بیگه آری چنین بود دولاب  
 ز زیر قطره شکوفه چنان نماید راست که از بلور نمایند صورت لبلاب<sup>۱</sup>  
 سعدی کلمه لبلاب را در بیت زیر به کار برده است. گوید:  
 پس جهان دیده این درخت قدیم / که تو پیچان برو چو لبلابی<sup>۲</sup>  
 گویند شیر لبلاب بزرگموی بسترد و شپش بکشد.<sup>۳</sup>  
 در ضمن یادآوری این نکته ضروری است که معنی دیگر لبلاب  
 افسونگر و عزایم خوان است که مسعود سعد سلمان آنرا در بیت زیر به کار  
 برده است، گوید:

چنان نمایدم از آب دیده صورت او  
 که چهره پری از زیر مهره لبلاب<sup>۴</sup>  
 لیبی که از شاعران معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم  
 هجری است، واژه لبلاب را به معنی ساحر و افسونگر در بیت زیر به کار برده  
 است، گوید:  
 گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور / همی نماید زیر نگینه لبلاب<sup>۵</sup>

مازیون

مازیون بروزن آذرگون دوابی مجرب از برای دفع استسقا و آن  
 دو نوع است: سفید و سیاه، سفید آنرا اشخیص و سیاه آنرا هفت برگ  
 خوانند، و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و به زردی  
 مایل و بعضی گویند مازیون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و  
 به عربی زیتون الارض خوانند گرم و خشک است. بعضی گویند چوب درخت

۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹.

۲) لغت نامه.

۳) صیدنه.

۴) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۳.

۵) لغت نامه.

بلوط است چه رمادالمازیون خاکستر بلوط باشد<sup>۱</sup>.  
 درذیل صفحه ۴۰۵ «دیوان اشعار ناصر خسرو» مذکور است که  
 مازیون بروزن آذرگون گیاهی است که به جهت قبض و استسقا نافع است<sup>۲</sup>.  
 از نظر گیاهشناسی، گیاهی است از رده دولپه‌ایهای پیوسته گلبرگ  
 که سرده تیره خاصی به نام مازیون است. این گیاه به صورت درختچه‌ای  
 است که به عنوان زینت هم در باغچه‌ها کشت می‌شود. ارتفاع آن بین نیم تا  
 یک متر است و برگهایش پس از ظهور گلها می‌رویند. برگهای مازیون تقریباً  
 بدون دمبرگ و بیضوی و نوک تیز است. گلهای قرمز و گاهی صورتی مایل  
 به سفید و بسیار زیبا و دارای بویی قوی است. میوه‌اش آبدار و بیضوی و  
 ابتدا سبز رنگ است و لی پس از رسیدن قرمز رنگ می‌شود. پوست این گیاه  
 ایجاد سوزش و تحریک بر روی انساج بدن می‌کند و به عنوان تاول‌آور پوست  
 مصرف می‌گردد. در اکثر نقاط شمالی ایران این گیاه می‌روید<sup>۳</sup>.

در کلیه نقاط و جنگلهای شمال از ارسباران و آستارا پراکنده شده  
 است<sup>۴</sup>. فامهایی که برای این درخت در کتب مختلف مذکور است عبارتند از:  
 زیرفون و زیزفون، هفت برگ، خامالا و زیتون الارض است<sup>۵</sup>.

در المنجد آمده است: زیزفون نام درختی است که گل آن سفید  
 است.

در «لغت فرس» آمده است که مازیون دارویی است که برای استسقا  
 و قی مجرب است<sup>۶</sup>.

در کتاب «الابنیه» آمده است که مازیون را انواع است، و بهترش  
 آن بود که برگش بزرگ و تنگ بود و اما آنکه برگش خرد و ستبر بود

(۱) برهان قاطع.

(۲) دیوان ناصر خسرو، ذیل ص ۴۰۵؛ فرهنگ آندراج.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) درختان جنگلی ایران، ص ۵۰.

(۵) همان کتاب، ص ۹۹.

(۶) لغت فرس، ذیل مازیون.

یا تنگ و دراز یا جعد بود بد باشد و قوتش چون قوت شبرم است بل قویتر  
 از او که موجب تولید اسهال سخت و شدید می‌شود.<sup>۱</sup>  
 حکیم ناصر خسرو قبادیانی در آخر قصیده‌ای که از مردمان دنیادوست  
 و بی‌تعقل انتقاد کرده لغت مازیون را به کار برده است، گوید:  
 حال جسم ما هرچون که بود شاید/ نه طبر خون ماندست نه مازیونی<sup>۲</sup>  
 مقصود شاعر آن است که برای معالجه جسم خود هرچه عناب و  
 مازیون بود به کار بردیم خوب نشد پس همان‌طور که هست شایسته است بماند.  
 همین شاعر در جای دیگر گوید:  
 ور به‌درویشی زکاتت داد باید یک درم  
 طبع را از ناخوشی چون مار و مازیون کنی<sup>۳</sup>

## مرخ

مرخ به درخت بادام تلخ گفته می‌شود که یکی از گونه‌های بادام  
 است و مغز هسته‌هایش تلخ است. از دیدگاه گیاهشناسان، بادام درختی است  
 از تیره گل‌سرخیان که سردسته بادامیهاست، گلها و برگهایش شبیه گلها و  
 برگهای درخت هلوست، گلها شامل پنج کاسبرگ و پنج گلبرگ است.<sup>۴</sup>  
 در قدیم جهت ایجاد آتش از مرخ زند اسفل می‌ساختند، زند اسفل  
 چوبی بود که در پایین چوب دیگری به نام زنداعلی قرار می‌دادند و به‌وسیله  
 اصطکاک و مالش شدید با چوب بالایی که از چوب عفار تهیه می‌شد آتش ایجاد  
 می‌کردند، به‌عبارت دیگر زند اسفل از مرخ و زند اعلی از عفار ساخته می‌شد.  
 و عفار نام درختی است و قابلیت اشتعال دو درخت مزبور زیاد است و در مثل  
 است که فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار، این مثل از آنجاست که

(۱) الابنیه، ص ۳۲۴.

(۲) دیوان ناصر خسرو، ص ۴۹۷.

(۳) تحلیل استاد ناصر خسرو، ص ۲۵۴.

(۴) فرهنگ معین.

چوب این دو درخت سریع الاحتراق است و ترجمه همین مثل عربی در تاریخ قسم» آمده است که «هرچند در هر درختی آتش موجود است فاما» همچون درخت مرخ و عفار هیچ درختی نیست<sup>۱</sup>.

استاد فروزانفر در «شرح مثنوی» راجع به دو درخت مزبور گوید: مرخ درختی است وحشی و بیابانی که آن را به پارسی «بید دشتی» می‌گویند و عربان از چوب آن آتش زنه می‌ساخته‌اند. طریق ساختن آن چنین است که: از این چوب سبز و تر دو شاخه کوتاه به شکل مسواک می‌بریده‌اند و سریکی را تیز می‌تراشیده‌اند و در شاخه دیگر حفره و گودال مانندی می‌کنده‌اند و نوك آن شاخه را در این حفره می‌نهادند و می‌چرخانیده‌اند. در نتیجه جرقه‌ای از این دو چوب بیرون می‌جسته است، چوب اولین «زند» و دومین «زنده» نام داشته است مرخ را برچوب نر و به قولی بر ماده نیز اطلاق می‌کرده‌اند، مقابل آن عفار است<sup>۲</sup>.

منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در مدح ابو حرب بختیار سروده و از جشن سده یاد کرده است دو کلمه مرخ و عفار را به کار برده است، چنانکه گوید:

جشن سده امیرا رسم کبار باشد      این آیین کیومرث و اسفندیار باشد  
زان بر فروز کامشب کاندز حصار باشد      او را حصار میرا مرخ و عفار باشد<sup>۳</sup>

منوچهری در ابیات بالا به جشن سده و اهمیت آن اشاره و ممدوح را تشویق می‌کند که از مرخ و عفار که بر اثر برخورد آن دو چوب آتش تولید می‌شود به منظور انجام دادن جشن سده استفاده کند.

با بررسی و تحقیقی که به عمل آمد در دوره مورد بحث، منوچهری تنها شاعری است که دو واژه مرخ و عفار را به کار برده است.

(۱) فرهنگ معین.

(۲) شرح مثنوی، جزو نخستین از دفتر اول، ص ۳۲۴.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۲۰.

## مرزنگوش

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است: مرزنجوش معرب از مرزنگوش فارسی و غیر آذان الفار است، چه اصلاً برگه او شبیه به گوش موش نیست و از جمله ریاحین خوشبوست و در خانه‌ها زرع می‌کنند، برگش طولانی و کم-عرض و گلش سفید مایل به سرخی و تخمش مانند تخم ریحان و شفاف است.<sup>۱</sup> مرزنگوش دارای برگهای بیضی و گلهای بنفش یا سفید و قرمز است.<sup>۲</sup>

مرزنگوش، که به صورت مرزه گوش و مرزنجوش در فرهنگها ذکر شده است، گیاهی است از تیره نعنائیان که دارای گونه‌های پایا و دوساله و یکساله است. برگهایش متقابل و بیضوی و بدون دندانه و گلهايش کوچک و سفید یا گلی رنگ و پوشیده از چهار ردیف برگهای مایل به سفید است که به صورت کروی درآمده‌اند، یعنی به شکل گوشواره است. بویش معطر و نافذ و طعمش پسندیده است. برگه و سرشاخه‌های گلدار این گیاه مورد استفاده دارویی است و از آنها اسانس گیری می‌شود و اسانس آن زرد مایل به سبز است و بوی مخصوص و کاملاً مشخص و طعمی ملایم دارد. برگه این گیاه غالباً به صورت گرد جهت معطر ساختن اغذیه به کار می‌رود و بعلاوه برای آن اثر آرام‌کننده و تسکین بخش نیز ذکر کرده‌اند.<sup>۳</sup>

مرزنجوش که بخصوص در زمینهای آهکی و خشک و بیحاصل می‌روید و بسیار معطر است در پزشکی مورد استعمال دارد و مخصوصاً در بیماری سرفه به کار می‌رود.<sup>۴</sup>

در «الابنیه» آمده است که بوییدن آن برای رفع دردسر مفید است.<sup>۵</sup>

(۱) تحفه حکیم مؤمن.

(۲) گیاهشناسی، ص ۲۸۷.

(۳) برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) رده بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۱۳۴.

(۶) الابنیه، ص ۲۱۸.

اینکه صاحب «برهان قاطع» گوید برگ آن شبیه به گوش موش است و به عربی آن را آذان الفار خوانند نادرست است. زیرا در «مخزن الادویه» و «محیط اعظم» و «تحفه حکیم مؤمن» همان طور که قبلاً گفته شد این نظر را رد کرده اند و معتقدند که مرزنگوش از ریاحین خوشبوست<sup>۱</sup>.

این گیاه دارای بوی خوش است و زلف و خط خوبان را بدان تشبیه می کنند. فرخی سیستانی در قصیده ای که در مدح امیر ابویعقوب یوسف و تهنیت ولادت پسری از آن وی سروده است در ضمن اینکه باغ و بوستان او را توصیف می کند، گوید:

چو زلف خوبان در جوپهایش مرزنگوش  
 چو خط خوبان بر مرزهاش سیسنب  
 سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجالت  
 خدایگانا زین کاخ و بوستان برخوردار<sup>۲</sup>

در بیت اول مرزنگوش مشبه و زلف خوبان مشبه به است که مشبه به، بر مشبه مقدم شده است و در مصراع دوم بیت اول نیز سیسنب مشبه و خط خوبان مشبه به است که در حقیقت زلف و خط خوبان به مرردوس و سیسنب تشبیه شده است.

همین شاعر ضمن تهنیت عید فطر و مدح امیر محمد بن محمود گوید:

تا نباشد چو گل سبب گل آذرگون      تا نباشد چو گل نار گل نیلوفر  
 تا نماند به گلاب آن عرق مرزنگوش      تا نماند به سمن بوی و بر سیسنب  
 شادمان باد و به هر کام که دارد برساد      آن نکوخوی نکومنظر نیکومخبر<sup>۳</sup>

مقصود شاعر این است: تازمانی که گل آذرگون شبیه گل سبب نخواهد شد و گل نیلوفر که آبی است تبدیل به گل انار یا گلنار نخواهد گردید و عرق مرزنگوش و عطر و بوی سیسنب به گلاب و سمن مانند نخواهد بود، از خدای خواهد که امیر محمد بن محمود همیشه جاودان و

(۱) مخزن الادویه؛ محیط اعظم؛ تحفه حکیم مؤمن.  
 (۳ و ۲) دیوان فرخی، صص ۱۳۲ و ۱۰۹.

شادکام باشد. از بیت دوم ابیات بالا این عقیده که از برگ و شاخه‌های مرزنگوش استفاده دارویی می‌شود و از آنها اسانس به دست می‌آید تأیید می‌شود.

عثمان مختاری در یکی از غزلیات خویش گوید:

مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی / کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش<sup>۱</sup>  
جمله شبه کردار شاخ مرزنگوش کنایه‌ای است لطیف از زلف سیاه محبوب. چنانکه در پیش گفته شد زلف و خط خوبان به مرزنگوش تشبیه می‌شود. لامعی جرجانی نیز گوید:

ز جعد آن صنم و زلف او مرا هرشب / بنفشه بود به دست اندرون و مرزنگوش.  
امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح سلطان ملک‌شاه سروده است، گوید:  
همیشه تا که بود ارغوان و مرزنگوش به سان عارض و زلفین ترک کاشغری  
به فال نیک تورا بادلهو و سور و سرور مخالفان تورا بادرگ و مویه‌گری<sup>۲</sup>  
عمیق بخارایی بت و معشوق خود را چنین توصیف کرده است:

ور ز دیدن مه هردو دیده پر ز خیال مرا ز دیدن او دیده بر مه و مهتاب  
گهی به گوش همی بر نهاد مرزنگوش گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب<sup>۳</sup>  
مراد شاعر آن است که محبوب، زلف خوشبو و معطر خود را روی گوش خود می‌افکند و گاه گاهی دندان زیبای خود را از لبان سرخ خود نمایان می‌کرد. بیت دوم متضمن استعاره است که شاعر مرزنگوش را به جای زلف به کار برده است.

ناصر خسرو همین کلمه را برای زلف استعاره کرده است، گوید:

گر ندانی کوچه خواهد با تو کرد نیک بنگر تا چه کرد از بد به من  
بر سرم یک دسته مرزنگوش بود کرد مرزنگوش من سحرش سمن<sup>۴</sup>  
مقصود شاعر آن است که روزگار جادوگر زلف مرا سفید نمود.

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۵۷۷.

(۲) دیوان معزی، ص ۷۰۶.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۴۲.

(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۳.

انوری نیز گوید:

ای کریمی که از سخاوت تو/ روید از سنگ خاره مرزنگوش<sup>۱</sup>  
این کلمه در شعر اعشی قیس دیده می‌شود چنانکه گوید:  
لنا جلسان حولها و بنفسج/ و سیسبر و المر زجوش منمنما<sup>۲</sup>  
شاعر می‌گوید برای ما گلشنی است که در اطراف آن بنفشه و سوسنبر  
و مرزنگوش منقش است.

مورد

مورد یا مرد که در پهلوی مرت گویند از مهمترین گیاهان تیره موردیان است.<sup>۳</sup> درختچه‌ای است همیشه سبز و زیبا از رده دولپه‌ایهای جداگلبرگ که سرده تیره خاصی به نام تیره موردهاست.  
این گیاه در سواحل دریای مدیترانه و شمال ایران بفروانی می‌روید و به‌عنوان زینتی در باغها نیز کشت می‌شود. برگهای آن متقابل و کامل و دایمی و به‌رنگ سبز شفاف و معطر است، برگش بسیار سبز و باطراوت و گلهای آن سفیدرنگ است. در حدود ۶۰ گونه از این گیاه شناخته شده است. مورد علاوه بر جنگلهای شمالی ایران در نواحی جنوب غربی و اطراف شیراز و لرستان و بلوچستان و یزد و اصفهان نیز می‌روید.<sup>۴</sup> در فارس برگ خشک‌شده آن را زنان برای قوت گرفتن موی سر به کار می‌برند. برگ آن را در عطرسازی نیز مصرف می‌کنند. چوبش سخت است و تاب بر نمی‌دارد و خیلی سنگین است و در منبتکاری و سایر صنایع ظریفه به کار می‌رود.<sup>۵</sup>  
در کتاب «الابنیه» مورد به دو جنس دشتی و بستانی تقسیم شده است.

- ۱) دیوان انوری، ص ۶۶۰، به نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو.
- ۲) الصبح المنیر، ص ۲۰۱، به نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۲۵۹.
- ۳) رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۱۰۳.
- ۴) فرهنگ معین؛ درختان جنگلی ایران، ص ۱۱۸؛ گیاهشناسی، ص ۲۳۲.
- ۵) جنگل‌شناسی، ص ۲۶۸؛ فرهنگ معین.

که مورد دشتی را به نام مورد اسفرم نامیده‌اند، که برگش بزرگتر و دانه‌اش سپید است و برای تقویت معده مفید و برای بیماری صرع نیز سودمند است.

مورد بستانی نیز برای خون‌دماغ مفید و موجب قطع خون و اسهال می‌شود.<sup>۱</sup> میوه خشک‌شده این گیاه را آس دانه نامند و نیز کلمه مورد به معنی درخت آس است که به عربی «رند» و «عمار» گفته می‌شود.<sup>۲</sup> در ایران پیش از اسلام در روزهای نوروز یا مهرگان درطبق یا ظرف مخصوصی که برای شاه توسط مؤبد هدیه برده می‌شد چند چیز از قبیل لیمو، شکر، نیلوفر، به، سیب و یک خوشه انگور و از جمله هفت‌دانه مورد گذاشته می‌شد که مؤبد زمزمه-کنان نزد شاه می‌آورد.<sup>۳</sup>

این امر نشان‌دهنده آن است که از زمانهای کهن به مورد و میوه‌ها توجه خاص می‌شده است. در اشعار فارسی واژه مورد به کار رفته است. و به مناسبت درهم پیچیدگی و مرغولی برگهایش، زلف و خط شاهدان را بدان تشبیه می‌کنند.

رودکی در بیت زیر کلمه مورد را به کار برده است، گوید:

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب/ یاسمین سپید و مورد به‌زیب<sup>۴</sup>

منوچهری در وصف جشن مهرگان و مدح ابو حرب بختیار مورد را به گیسوی پرغالیه مانند کرده است، چنانکه گوید:

نرگس همی در باغ در چون صورتی در سیم و زر

وان شاخه‌های مورد تر چون گیسوی پر غالیه<sup>۵</sup>

و نیز در مسط ششم که در وصف صبحی در طلب جام مدام و مخاطبه

ساقی سروده است، گوید:

از دم طاووس نرماهی سر بر زده‌ست/ دستکی مورد تر گویی بر پر زده‌ست<sup>۶</sup>

(۱) الابنیه، ص ۱۳.

(۲) دیوان عثمان مختاری، ذیل ص ۳۶۸.

(۳) برهان قاطع، ذیل ص ۲۰۶۶.

(۴) دیوان رودکی، ص ۱۸.

(۵) دیوان منوچهری، صص ۷۹ و ۱۴۷.

شاعر در این بیت دم طاووس نر را به يك دسته مورد تازه که برگهای آن در نهایت سبزی و تازگی است مانند نموده است که در این بیت، برعکس بیت قبل دم طاووس مشبه و دسته مورد تازه و سرسبز مشبه به است. مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که درستایش ثقة‌الملک طاهر سروده است می‌گوید:

يك لحظه و يك ساعت قصر تو مبادا بی‌صدری و دیوانی بی‌بزمی و خوانی  
سرسبزتر از مورد و فزاینده‌تر از سرو دلشاد زهر سروقدی مورد نشانی<sup>۱</sup>  
در این بیت سبزی زیاد مورد توصیف شده است و در ضمن دلبر سر و قد و زلف پیچیده‌ی او را وصف می‌کند و نیز در قصیده دیگری که همین شاعر درستایش علاءالدوله مسعود شاه سروده است، گوید:

گردها کرده چشم گیتی کور کوسها کرده گوش گردون کر  
تیغ چون مورد گشت چون لاله روی چون لاله شد چو نیلوفر<sup>۲</sup>  
مقصود شاعر این است که شمشیری که مانند مورد سبز بود از خون دشمنان مانند لاله سرخ شد و روی سرخ مردمان از ترس شاه مانند نیلوفر کبود گردید.

تشبیهات بسیار بدیع و زیبایی در اشعار شاعران دوران غزنوی وجود دارد، چنانکه فرخی سیستانی در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد ابن محمد والی چغانیان گوید:

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند  
چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار  
همچو زلف نیکوان مورد گیسو تاب خورد  
همچو عهد دوستان سالخورده استوار<sup>۳</sup>  
مقصود شاعر آن است که کمند در دست نیرومندش مانند زلف زیبا-

۱ و ۲) دیوان مسعود سعد سلمان، صص ۵۱۰ و ۲۵۱.  
۳) فرهنگ آندراج، ذیل کلمه مورد در شعر فرخی از قصیده معروف داغگاه در روایت چهارمقاله عروضی به لفظ مرد تحریف شده است مانند:  
همچو زلف نیکوان مرد گیسو تاب خورد/ همچو عهد مردمان سالخورده استوار.

رویان که شبیه مورد، مرغولی خاصی دارد به هم پیچیده است و آن کمند نیز نظیر عهد و پیمان پیران محکم و استوار بود. شاعر در بیت بالا يك مشبه و چند مشبه به ذکر کرده است که به نام تشبیه جمع نامیده می‌شود.

عثمان مختاری در مدح ابوالملوک ملك ارسلان بن مسعود غزنوی

گوید:

ز شاخ مورد نهم حاسدانت را زنجیر/ ز برگ بید زخم دشمنانت را سکین<sup>۱</sup>  
به طوری که در پیش ذکر گردید به مناسبت پیچیدگی و مرغولی  
برگهای مورد، زلف و خط شاهدان را بدان تشبیه می‌نمایند ولی در بیت فوق  
به زنجیر مانند شده است، بدین معنی که شاعر شاخ مورد را به زنجیری که  
حاسدان را بدان می‌بندند تشبیه کرده است.

قطران تبریزی در آخر قصیده‌ای که در مدح ابونصر مملان و تهنیت

عید اضحی سروده است، گوید:

سر تو بادا چون مور د برگ با سبزی/ رخ تو بادا چون لاله برگ گلناری<sup>۲</sup>  
شاعر برای ممدوح خود دعا می‌کند که همیشه سرسبز و خرم باشد و پیوسته  
بر اثر شادی و نشاط مانند گلنار، سرخ روی باشد.

همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابومنصور مملان سروده

است، گوید:

مبادا دست تو خالی ز زلف یار و از ساغر

به سان باده بادت رخ، به سان مورد بادت سر<sup>۳</sup>

«به سان مورد بادت سر» یعنی سر تو سرسبز و دارای موهای پرپشت

و رخسارت به سان باده سرخ باشد.

برگ مورد معطر از نظر مذهبی در روزگار گذشته مورد توجه بوده

است.<sup>۴</sup> ظاهراً درخت مورد تا آذرماه دوام دارد، چنانکه قطران تبریزی در

۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۶۸.

۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۰۰.

۳) همان کتاب، ص ۱۷۱.

۴) لغت‌نامه دیوان منوچهری.

دومورد به این موضوع اشاره کرده است:  
 یکی در قصیده‌ای که در مدح ابوالخلیل جعفر سروده است و در  
 پایان آن اورا دعا می‌کند، چنانکه گوید:  
 تا سرخ بود لاله ماه نیشان/ تا سبز بود مورد ماه آذر<sup>۱</sup>  
 و دیگر در ابیات ذیل گوید:  
 من بدین فتح و ظفر گفتم مدیحت چون سزی  
 چون به سازی می بیایم من بخوانم در ملا  
 تا به آذر مورد باشد تا به نیشان گل بود  
 سربه‌سان مورد بادت روی بادت چون گلاب<sup>۲</sup>

#### مهر گیاه

مهر گیاه یا مهر گیا اسم فارسی ییروح الصنم است.<sup>۳</sup>  
 گیاهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است. این گیاه دارای ریشهٔ  
 ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دوشاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به  
 هیکل آدمی دارد، به همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این  
 گیاه از قدیم رواج یافته است.  
 در طی قرون خرافات عجیبی در اطراف خواص آن در میان مردم  
 شایع بوده است. عبرانیها تصور می‌کردند مهر گیاه برای تقویت افراد عقیم  
 مفید است، چینیها معتقد بودند مهر گیاه برای تقویت افراد خسته و ضعیف  
 نافع است.  
 برگهای مهر گیاه نسبتاً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا می‌شوند.  
 گل‌هایش به رنگهای سفید و صورتی و قرمز و بنفش دیده شده‌اند. گونه‌های  
 مختلف این گیاه در سواحل رودخانه‌ها و مناطق بحرالرومی بفرآوانی می‌رویند.  
 مهر گیاه دارای اثرات درمانی بسیار است و در موارد مختلف مورد

۲۰۱) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۱۷ و ۴۵۵.  
 ۳) تحفه حکیم مؤمن.

استفاده قرار می‌گیرد.

این گیاه در نواحی شمالی و شرقی ایران بفروانی می‌روید و در تداول عامه بیشتر به مردم گیاه موسوم است.<sup>۱</sup>

مهر گیاه برای جلب دوستی مثل شده است. در محاوره عامه و در اشعار، اغلب به این معنی اشاره می‌شود. گویند هر که مهر گیاه داشته باشد همه کس بشدت او را دوست می‌دارد.

لسان الغیب حافظ شیرین سخن در یکی از غزلهای شیوا و عارفانه خود لغت مهر گیاه را به کار برده است، گوید:

رهر و منزل عشقیم و ز سرحد عدم      تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم  
سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت      به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم<sup>۲</sup>  
گفته شد که در تداول عامه به مهر گیاه مردم گیا گفته می‌شود، چه شبیه به آدمی است و در زمین چین روید و سرازیر و نگونسار است، چنانکه ریشه آن به منزله موی سر اوست. نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته‌اند. به هر حال گیاهی است که با هر کس باشد محبوب-القلوب خلق می‌شود.<sup>۳</sup>

سیدحسن غزنوی که طبعی عالی و شاعرانه داشت در ابیات زیر کلمه مهر گیاه را به کار برده است، چنانکه گوید:

که بر رخ آن مهر گیا بازم عشق      که بر سر آن زلف دوتا بازم عشق  
از سر تا پایش ز یکدیگر خوبترست      حیران شده‌ام که بر کجا بازم عشق<sup>۴</sup>  
همین شاعر در ترجیع بندی که در مرثیه سلطان مسعود سروده است، گوید:  
ای نوش کرده زهر گیاهی ز باغ عمر      الحق خجسته مهر گیاهی گذاشتی  
ای رفته همچو یوسف بر تخت مملکت      اقبال را ز هجر به چاهی گذاشتی<sup>۵</sup>  
و نیز همین شاعر گوید:

(۱) فرهنگ معین.

(۲) دیوان حافظ، ص ۲۵۲.

(۳) برهان قاطع.

(۵) دیوان سیدحسن غزنوی، صص ۳۳۸ و ۲۱۳.

ای لعبت چین زچین چه آید/وی مهر گیاه زکین چه آید؟  
مقصود شاعر این است که ای دلبر زیبا از چین، چیزهای زیبایی به  
دست نمی‌آید و ای مهر گیاه که مظهر عشق و امیدی، از کینه و دشمنی چیزی  
حاصل نمی‌شود.

در «فرهنگ فرنوساد» (نفیسی) آمده است که مهر گیاه به معنی  
معشوق و چهره معشوق است.

درخصوص استرنک یا استرنج که همان مهر گیا یا مهر گیاه باشد قبلا  
هم مفصل بحث شده است. کلمه ییروج الصنم غلط است اصل آن ییروح الصنم  
است که لغتی است دخیل، شاید یونانی باشد. درفارسی ییروح و بیروح  
خوانده‌اند و گفته‌اند که به شکل آدمی است ولی بیجان.

خلاصه ییروح الصنم بیخ لفاح برّی است به شکل دو انسان که روبروی  
یکدیگر گذاشته باشند و آن را مهر گیاه و سک شکن نیز نامند<sup>۱</sup>.

## نار

نار مخفف انار است و آن درخت یا درختچه‌ای از تیره موردیهاست  
که گاهی آن را تیره‌ای مستقل محسوب دارند و به نام انارها نامند، پوست آن  
خاکستری و برگهای بیضوی و گلهای نسبتاً بزرگ و قرمز است؛ و در  
جلگه‌های کرانه دریای مازندران به حال وحشی فراوان است، و در خاکهای  
شنی خوب می‌روید و چوب آن دارای مازوج فراوان است<sup>۲</sup>.

درخت انار اصلش از ایران است و از این کشور به افغانستان،  
ترکستان، ترکیه، شامات، عربستان، قفقاز، هندوستان، یونان و ایتالیا رفته است.  
بهترین درخت انار در آب و هوای معتدل عمل می‌آید<sup>۳</sup>. اقسام مختلف

۱) برهان قاطع، ذیل ص ۲۴۲۵، به نقل از محیط اعظم.

۲) فرهنگ معین؛ لغت نامه؛ جنگل شناسی، ج ۱، ص ۲۴۴.

۳) فرهنگ روستایی، ج ۱، ص ۲۱۵.

آن در دره‌های مرکزی ایران و انواع پست‌تر در جنگلهای کنار دریای خزر به‌حالت خودرو دیده می‌شود<sup>۱</sup>. انار ساوه معروف است. انار دارای چند قسم است: انار ترش، انار شیرین، انار املس و انار سیاه‌دانه، از همه مرغوب‌تر انار سیاه‌دانه ساوه است. درخت انار شیرین در برابر سرما حساستر از انار ترش است.

آب‌وهوای خشک با درخت انار به‌شرطی که مرتباً آبیاری شود مساعد است. انار قندهار و افغانستان مانند انار ساوه است<sup>۲</sup>. پوست ریشه نار از روزگاران کهن برضد کرمهای طفیلی به‌کار می‌رفته است و پوست میوه‌اش در رنگرزی مصرف می‌شود<sup>۳</sup>. ناربن و نارون نیز به‌معنی درخت انار است زیرا در واژه نارون، نار به‌معنی انار، و ون به‌معنی درخت است<sup>۴</sup>، و ناردان نیز به‌معنی دانه نار است.

در اشعار شاعران واژه‌های نار و انار به‌کار رفته است، چنانکه رودکی سمرقندی گوید:

زلف ترا جیم که کرد آنکه او      خال ترا نقطه آن جیم کرد  
وان دهن تنگ تو گویی یکی      دانگگی نار به دو نیم کرده

بیت زیرهم از رودکی است:

کفیدش دل از غم چو یک گفته نار / کفیده شود سنگ تیمار خوار<sup>۵</sup>

فردوسی طوسی گوید:

بفرمود تا آب نار آورند / همان ترئه جویبار آورند.

فرخی سیستانی گوید:

مگر که نار کفیده‌ست چشم دشمن تو / کزو مدام پریشان شده‌ست دانه نار<sup>۶</sup>

(۱) دایرةالمعارف، ذیل انار.

(۲) فرهنگ روستایی، ص ۲۱۵.

(۳) دایرةالمعارف مصاحب، ج ۱، ص ۲۵۵.

(۴) برهان قاطع؛ لغت‌نامه.

(۵) دیوان رودکی، ص ۱۷۸.

(۶) لغت‌نامه.

(۷) همان کتاب.

فرخی سیستانی در ضمن مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد  
والی چغانیان و وصف داغگاه گوید:

داغها چون دانه‌های بسد یاقوت رنگ

هریکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار<sup>۱</sup>

منوچهری دامغانی انار را این‌طور توصیف می‌کند، گوید:

وان نار به کردار یکی حقه ساده / بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده<sup>۲</sup>

در داخل میوه که از بزرگ‌شدن تخمدان و ضخیم‌شدن کاسبرگها  
تشکیل می‌شود. دانه‌های قرمز بسیار با هسته‌ای سخت قرار دارد از این‌رو ناصر  
خسرو در بیت زیر اندوه فراوان خود را به دانه‌های نار پردازد تشبیه کرده  
است، گوید:

دل پراندوه‌تر از نار پردانه / تن گدا زنده‌تر از نال زمستانی<sup>۳</sup>

امیر معزی در تغزلی که در ابتدای قصیده مدحیه خواجه نظام‌الملک  
سروده است، گوید:

از تست سال و ماه جهان را ده و دو چیز

وز هجر و وصل تست مرا شادی و حزن

شمع و شب و گلاب و می و سیب و یاسمین

شمشاد و مشک و نوش و گل و نار و نارون<sup>۴</sup>

دو بیت فوق متضمن صنعت جمع و تقسیم است که انواع میوه‌ها و  
درختان را بیان و چهره سرخ محبوب را توصیف کرده است.

واژه نار در اشعار شاعران دوره‌های بعد استعاره است برای پستان،

چنانکه نظامی گنجوی گوید:

کسی گر جز تو برنارم کشد دست / به‌عشوه زاب انگورش کنم مست<sup>۵</sup>

وحشی بافقی گوید:

۱) دیوان فرخی، ص ۱۷۸.

۲) لغت‌نامه.

۳) دیوان معزی، ص ۶۲۵.

۴) لغت‌نامه.

دمی این نار او چیدی به‌دستان/دمی آن سبب این کندی به دندان<sup>۱</sup>  
ناردان افشاندن به معنی اشک خونین ریختن و ناردانه به معنی سرشک  
گلگون است.<sup>۲</sup>

به‌طوری که گفته شد کلمه نارون به‌معنی درخت انار است چنانکه  
ناصرخسرو گوید:

از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر

ای برادر همچو نور از نارو نار از نارون<sup>۳</sup>

شاعر در مصراع دوم جناس تام به‌کار برده است زیرا نار اول به‌معنی  
آتش و نار دوم به‌معنی انار است.

نظامی گنجوی نیز گوید:

سهی سرو آن زمان شد در چمن مست/که سیمین فار تو بر نارون رست<sup>۴</sup>

واژه انار با تخفیف در اشعار شاعران دوره‌های مورد بحث زیاد  
استعمال شده است، ولی در اشعار شعرای دوره‌های بعد بدون تخفیف به‌کار  
رفته است، چنانکه کمال‌الدین اسمعیل آنرا در بیت زیر به‌کار برده است، گوید:

دلش پاره پاره شود چون انار/کرا تیغ تو بگذرد در ضمیر<sup>۵</sup>

مولوی نیز گوید:

کشتن و مردن که بر نقش تنست/چون انار و سیب را بشکستنت.

سعدی فرماید:

عقل عاجز شود از خوشه زرین عنب/فهم حیران شود از حقه یاقوت انار.

### نارنگ

نارنج معرب واژه نارنگ است. این لغت هندی است ولی از راه  
زبانهای ایرانی وارد زبانهای اروپایی شده و به‌صورت ارنج Orange درآمده

(۱) لغت‌نامه.

(۲) برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ فرهنگ نفیسی.

(۳ و ۴ و ۵) لغت‌نامه، ذیل انار.

است و آن از انواع مرکبات است که به صورت درختی با میوه‌های گرد و زردرنگ و ترش‌مزه است.<sup>۱</sup> در «فرهنگ نظام» آمده است: نارنگ میوه‌ای است گرمسیری از اقسام مرکبات ترش و گرد شکل است. نارس آن سبز و رسیده‌اش زرد می‌شود. در جنوب و شمال ایران، جاهایی که در زمستان سرمای شدید نباشد به عمل می‌آید.<sup>۲</sup>

حمدالله مستوفی در «نزهت القلوب» که آن را در سال ۶۸۰ هجری نوشته است دربارهٔ آمل می‌نویسد: مجموع میوه‌های گرمسیری و سردسیری از جوز وانگور و خرما و ترنج و لیمو و مرکبات و نارنج و غیره فراوان باشد.<sup>۳</sup> نارنگ یا نارنج از نظر گیاهشناسی، درختی است به ارتفاع چهار تا پنج متر از تیرهٔ مرکبان که منشاء اولیهٔ آن را نواحی شمالی هندوستان ذکر کرده‌اند ولی امروزه در غالب نقاط معتدل پرورش و تکثیر می‌یابد. شکوفه‌های گل‌های تازه باز شدهٔ این درخت به نام بهار نارنج موسوم است. قسمت مورد استفادهٔ این گیاه برگ گل و پوست خارجی میوه است. برگ نارنج بویی پسندیده و معطر و طعمی تلخ دارد. برگ نارنج دارای اثر محلل و ضد تشنج است. بهار نارنج را به مصرف تهیهٔ مربا می‌رسانند. پوست نارنج مقوی است و از آن شربت پوست نارنج تهیه می‌شود.<sup>۴</sup>

واژهٔ نارنگ و یا نارنج در اشعار شاعران زیاد به کار رفته است و منظور شاعران از آن رنگ زرد آن است چنانکه فرخی سیستانی در آخر قصیده‌ای که در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

همیشه تا که شود شاخ گل چو چوگان پست

چو گوی زرین گردد به بار بر نارنگ

نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد

نشستگاه عدوی تو بر چه ارژنگ.<sup>۵</sup>

۱) برهان قاطع، ذیل ص ۲۰۹۵؛ فرهنگ آندراج؛ هرزده‌نامه.

۲) فرهنگ نظام.

۳) تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۳۰۳.

۴) فرهنگ معین؛ گیاهشناسی، ص ۲۱۵.

۵) دیوان فرخی، ص ۲۱۵؛ لغت‌نامه.

مسعود سعد سلمان درقطعه‌ای که راجع به شکوه او از روزگار و نالیدن وی از زندان است و مرد را به مقاومت و پایداری دعوت می‌کند کلمه نارنگ را به کار برده است، گوید:

مرد باید که ده دله باشد/ تا بود سرخ روی چوی نارنگ<sup>۱</sup>

مقصود شاعر این است که هرکسی باید دلیر باشد و در برابر ناملایمات استقامت داشته تا پیوسته سرفراز باشد. شاعر در مصراع دوم روی سرخ را به نارنگ که کمی سرخ‌رنگ است مانند کرده است. همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح ابوالمؤید منصور بن سعید بن احمد سروده است، گوید:

برگ نارنج و شاخ پنداری/ پرطوطی و ساق عصفورست<sup>۲</sup>

شاعر در این بیت برگ سبز نارنج و شاخه آن را به پرطوطی و پای ناتوان گنجشگ مانند کرده است. قطران تبریزی در بیت زیر رنگ زرد شنبلید را به رنگ زرد نارنگ مانند کرده است، گوید:

داده بود اندر خزان نارنگ را شب‌بوی بوی

شنبلید اندر بهاران بسته از نارنگ رنگ<sup>۳</sup>

شاعر در این بیت بوی مطبوع و رنگ زرد نارنج را به بوی شب‌بو و شنبلید تشبیه کرده است. حکیم سنایی نیز مانند مسعود سعد سلمان رنگ سرخ آن را در بیت زیر به روی دوستان و روی زرد دشمنان را به رنگ زرد ترنج مانند کرده است، گوید:

روی زردان همه اعدای تو مانند ترنج

روی سرخان همه احباب تو همچون نارنگ<sup>۴</sup>

منوچهری دامغانی در وصف جشن مهرگان و مدح ابو حرب بختیاری در بیت زیر واژه نارنج را به کار برده است، گوید:

آمد خجسته مهرگان جشن بزرگ خسروان

نارنج و نار و ارغوان آورد از هر ناحیه<sup>۵</sup>

۱) دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۰۳. ۲) همان کتاب، ص ۴۳.

۳) لغت‌نامه. ۴) همان کتاب. ۵) دیوان منوچهری، ص ۷۸.

نظامی گنجوی گوید:

سبزتر از برگ ترنج آسمان/آمده نارنج به دست آن زمان<sup>۱</sup>  
چون ذکر همه شواهد موجب طولانی شدن کلام خواهد شد، بنابراین،  
این مقال با بیت زیر که سعدی درباره آفرینش موجودات گفته است پایان  
می‌یابد.  
گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین/ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار.

### نارون

نارون یا ناروان، درختی است زیبا و چتری از ردهٔ دولپه‌ایهای بی  
گلبرگ که سردهٔ تیره نارونهاست. برخی مآخذ نارونها را جزو تیره گزنه‌ها  
ذکر می‌کنند. برگهایش دنداندار و چوبش بسیار سخت است.<sup>۲</sup>  
گلهای آن پیش از شکفتن برگها شکفته و دانه‌های بالدار آن  
پراکنده می‌شود.<sup>۳</sup>

در «برهان قاطع» آمده است که ناروان برون کاروان، درختی است  
بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه‌دار.<sup>۴</sup>  
در «تزهت القلوب» نیز چنین آمده است:

نارون درخت بسیار سایه‌دار است و همیشه جوان، به زمستان و تابستان  
یکی باشد، برگش به برگ بید مانند است.<sup>۵</sup> در «صحاح الفرس» آمده است  
که نارون درختی است سخت راست بالا و پیشه و ران از چوب آن دست‌افزار  
و آلات سازند و باشد که قامت خوبان را به سبب تناسب و راستی بدان  
مانند کنند.<sup>۶</sup>

(۱) لغت‌نامه.

(۲) فرهنگ معین.

(۳) گیاهشناسی، ص ۲۷۰.

(۴) برهان قاطع؛ فرهنگ جهانگیری.

(۵) تزهت القلوب.

(۶) صحاح الفرس.

نارون در جنگلهای مرطوب و نواحی استپی می‌روید، سه‌گونه از آن در ایران وجود دارد. نامهای مختلفی که در کتب قدیم فارسی و عربی به آنها داده‌اند عبارت‌اند از: سایه‌خوش، نارون، دارون، شجرةالبق.

نارون چتری در باغهای ایران به نام درخت سایه‌انداز کاشته می‌شود و تاج کروی زیبایی تشکیل می‌دهد. در اصفهان درختان آن بدون پیوند دیده می‌شود و در تهران نارون چتری نامیده می‌شود. نارون مجنون در باغات کشاورزی کرج کشت گردیده است.<sup>۱</sup>

همان‌طور که گفته شد شاعران قد خوبان و معشوقان را به سبب خوش‌ترکیبی بدن تشبیه کنند. نارون بالا، نارون قد و کشیده قامت از صفات محبوب است.

فرخی سیستانی در پایان قصیده‌ای که در ذکر شکارگاه و شکار-کردن سلطان محمود غزنوی سروده است، گوید:

همیشه تاز درخت سمن فروید گل	برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
همیشه تا به زبان گشاده از دل‌پاک	سخن‌نگوید همچون توچومن سترنگ
خدایگان جهان شادکام و کامروا	کمینه‌چاکر بردر گهش دوصدهوشنگ <sup>۲</sup>

همین شاعر در قصیده دیگری در مدح خواجه ابوالفتح چنین گوید:

همی تا چو قمری بنالد ز سرو	نوا برکشد بلبل از نارون
به شادی بنازو به دولت برآر	سر برج دولت به برج پرن <sup>۳</sup>

و نیز در مطلع قصیده‌ای که در مدح و ستایش خواجه ابوالحسن علی بن فضل سروده است و مقصود شاعر از آن آتش جشن سده است، گوید:

پیچان درختی نام او نارون	چون سرو زرین پر عقیق یمن
نازنده چون بالای آن زاد سرو	تابنده چون رخسار آن سیمتن
شاخش ملون همچو قوس قرح	برگش درخشان همچون نجم پرن <sup>۴</sup>

منوچهری دامغانی گوید:

۱) درختان جنگلی ایران، ص ۱۵۰؛ درختان و درختچه‌های ایران، ص ۳۸۱.  
 ۲) دیوان فرخی، صص ۲۱۰ و ۳۱۴ و ۳۱۷؛ لغت‌نامه.

درباغ به نوروز درم ریزانست/ بر نارونان لحن دل انگیزانست.  
 فردوسی در داستان کشتن شیران به دست بهرام چنین گوید:  
 بیامد بر پادشاه چنگ‌زن/ خرامان به سان یکی نارون.  
 در این بیت قامت چنگ‌زن به سبب تناسب و راستی نیز به نارون  
 تشبیه شده است. چنانکه گفته شد کلمه ناروان در اشعار شاعران به کار رفته  
 است آنجا که فردوسی آن را به معنی درخت انار به کار برده است، گوید:  
 رخانش چو گلنار و لب ناردان/ ز سیمین برش رسته دو ناروان.  
 گویا در قدیم از چوب نارون تخته تابوت و عماری می ساخته‌اند و  
 ظاهراً کلمه نارون در بیت زیر بدان معنی است:

بشستند و کردش ز دیبا کفن      بجستند جایی بن نارون  
 برفتند بیدار دل در کمران      بریدند ازو تخته‌های گران<sup>۱</sup>

در ضمن باید دانست که بیشه‌ای در دارالمرز نزدیک به بیشه همیشه  
 مشهور به بیشه نارون است.<sup>۲</sup>

فردوسی در داستان فریدون نام همین بیشه را ذکر کرده است گوید:  
 منوچهر باقارن پیلتن/ برون آمد از بیشه نارون<sup>۳</sup>  
 سوزنی سمرقندی لغت نارون بالا را به معنی راست‌بالا و کشیده  
 قامت به کار برده است، گوید:

نارون بالا بتی بر نارون خورشید و ماه  
 ناردان لب لعبتی در ناردان شهد و لبن<sup>۴</sup>

امیر معزی در وصف محبوب چنین گوید:  
 بتی که چون به رخ و قامتش نگاه کنند/ گمان برند که گلنار بار نارونست<sup>۵</sup>  
 در این بیت شاعر چهره دلبر را از لحاظ سرخی به گلنار و قد و قامت

(۱) لغت‌نامه.

(۲) برهان قاطع؛ فرهنگ نفیسی.

(۳) شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۹.

(۴) لغت‌نامه.

(۵) همان کتاب.

اورا به سبب تناسب و راستی به نارون مانند کرده است که در حقیقت نارون استعاره است برای قامت یار. همین شاعر در قصیده دیگری که در مدح شرف الدین ابوطاهر سعدبن علی مستوفی سروده است، گوید:

یاری به رخ چون ارغوان حوری به تن چون پرنیان

سروی به لب چون ناردان ماهی به قد چون نارون<sup>۱</sup>

قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابومنصور و هسودان سروده است قد معشوق را نیز به نارون مانند کرده است، چنانکه گوید:

آن لب و دندان چون لؤلؤی صاف و ناردان

آن رخ و بالاش چون گلنار سرخ و نارون<sup>۲</sup>

سیدحسن غزنوی معروف به اشرف، مضمون دیگری از زیبایی و موزون بودن قامت یار بیان کرده است، گوید:

پای در گل ماند از رشک رخ تو لاله را

دست بر سر گیرد از تیمار قدت نارون<sup>۳</sup>

همین شاعر در جای دیگر گوید:

تن چون سیمش لرزنده تر از سیمابست / قد چون سروش بالنده تر از نارونست<sup>۴</sup>

## ناژ

ناژ یا ناژو یا ناز و نوژ و یا نوژن و یا نوج به معنی کاج و صنوبر است که به نام کاج ایرانی است.<sup>۵</sup>

درخت کاج را در کتب مختلف به نامهای سرو سیاه، ناژ، نوژ، تاج و فاجو نام برده اند و به عربی آن را صنوبر می نامند.<sup>۶</sup>

بعضی ناژ را همان عرعر دانسته اند از این بیت منوچهری شاید استنباط

(۱) دیوان معزی، ص ۵۹۸.

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۱۵.

(۳) دیوان سیدحسن غزنوی، صص ۲۹۱ و ۲۷.

(۴) برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ فرهنگ انجمن آرا.

(۵) درختان جنگلی ایران، ص ۱۲۲؛ چوبشناسی.

شود که ناژ و عرعر دو درخت از يك نوع باشند:  
 تو گویی به باغ اندر آن روز برف/صف ناژ بود و صف عرعران<sup>۱</sup>  
 ناژ درختی است از نوع صنوبر و سرو و بعضی ناژ را همان عرعر  
 دانسته‌اند و پیوسته سبز است.<sup>۲</sup>

منوچهری دامغانی در ضمن قصیده‌ای که متضمن صنعت جمع و تقسیم  
 است لغت نوژ را به کار برده است، گوید:

چو طوبی گشت شاخ بید و شاخ سرو نوژ و گل  
 نشسته ارغنون سازان به زیر سایه طوبی  
 یکی چون چتر زنگاری دوم چون سبزعماری  
 سیم چون قامت حوری چهارم نامه مانی<sup>۳</sup>

فرخی سیستانی در قصیده‌ای که درستایش امیر ابویعقوب عضدالدوله  
 یوسف بن ناصرالدین سروده است، گوید:

بدخواه تو چون ناژ ببیند بهر اسد/پندارد کان از پی او ساخته‌داریست<sup>۴</sup>

در این بیت عظمت و قدرت ممدوح به اندازه‌ای توصیف شده است  
 که درخت ناژ برای دشمنان او چون دار به نظر می‌آید.

چنانکه اشاره شد ناژ پیوسته سبز است و عنصری در بیت زیر این  
 موضوع را تأیید کرده است، گوید:

همیشه تا به زمستان و فصل تابستان/به رنگ سبز بود ناژ و سرو غانفری<sup>۵</sup>  
 ناصر خسرو قامت معشوق بی‌هنر و خوب چهره‌را به ناژ مانند نموده  
 است، گوید:

ای بی‌هنر و خوب به چهره هنرت کو؟/خود شرم نیایدت ازین قامت چون ناژ<sup>۶</sup>

(۱) دیوان منوچهری، ص ۶۱.  
 (۲) هرمزدنامه، ذیل ص ۱۶۱.  
 (۳) دیوان منوچهری، ص ۱۰۹.  
 (۴) دیوان فرخی، ص ۲۲.  
 (۵) لغت‌نامه.

## لیبی گوید:

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز / تو از قیاس چو خاری من از قیاس چو ناژ<sup>۱</sup>  
 قطران تبریزی کلمه ناژو را در ایات زیر به کار برده است، گوید:  
 عیان گشتند خیل لاله و گل      نهان گشتند خیل نارو لیمو  
 سرایان گشت برکهار ساری      نوازان گشت در گلزار ناژو<sup>۲</sup>  
 به طوری که گفته شد ناژو درخت کاج و صنوبر است که از قدیم  
 در اغلب نقاط ایران کاشته می شده و کاشته می شود.  
 چوب آن برای تهیه تیر خانه های چوبی مسکونی، چوبهای تونلی،  
 کاغذ و جعبه سازی استعمال می شود.<sup>۳</sup>

## نال

نال یا نای ویانی، گیاهی است از تیره گندمیان که از ساقه هایش ابزار  
 مختلف، سبد، حصیر و نی لبک می سازند.  
 این گیاه در اماکن مرطوب و باتلاقی نواحی معتدل و گرم می روید.  
 در حقیقت نای به معنی نی میان تهی است.<sup>۴</sup> نی به گیاهی اطلاق می شود که  
 ساقه آن دراز و میان تهی و به ضخامت انگشتی یا بیش از آن است.<sup>۵</sup>  
 نال دارای معانی دیگری از قبیل مزمار و ریشه باریک که از میان نی  
 برآید و نام کلک و قلم و نیشکر است.<sup>۶</sup> ولی در اشعار شاعران بیشتر به معنی گیاه  
 ضعیف و ناتوان به کار رفته است، چنانکه فرخی سیستانی گوید:

(۱) لغت نامه، ص ۳۸۱ الفرس.

(۲) دیوان قطران تبریزی، ص ۳۵۷.

(۳) چوب شناسی، ج ۱، ص ۱۱۵.

(۴) فرهنگ معین.

(۵) برهان قاطع؛ فرهنگ انجمن آرا؛ غیاث اللغات؛ فرهنگ آندراج؛ فرهنگ نفیسی.

(۶) برهان قاطع، ذیل نی.

(۷) فرهنگ نظام؛ فرهنگ معین؛ برهان قاطع.

گردان دلاور چو درختان تناور/ لرزان شده از بیم چو از باد خزان نال<sup>۱</sup>  
همین شاعر در جای دیگر گوید:

تن مخالف او گر قوی درخت بود/ چو دید هولش لرزان شود به گونه نال<sup>۲</sup>  
همین شاعر در ابتدای قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود سروده است، گوید:

چو بنشست چنانست که از نسرين تلی چو برخاست چنانست که از سرو نهالی  
کجا چهره او بود چه باغی و چه دشتی کجا قامت او بود چه سروی و چه نالی<sup>۳</sup>

شاعر در مصراع دوم بیت دوم قامت معشوق را به سبب بلندی به سرو و از نظر ظرافت به نال مانند کرده است، و در قصیده دیگری که در مدح امیر ابویعقوب یوسف سروده و از رنج سفر شکوه کرده است، گوید:

چو سرو سیمین بودی چو نال زرد شدی/ مگر ز رنج بنالیده‌ای به راه اندر؟  
در این بیت شاعر قامت دلبر را پیش از سفر به سرو تیره‌ای و پس از مراجعت به نی میان تهی و ناتوان مانند کرده است. تا آنجا که تحقیق و تتبع به عمل آمد مضمون مزبور را فرخی سیستانی بیش از شاعران هم عصر خویش به کار برده است. ناصر خسرو به سست بودن نال اشاره کرده و مردان بی‌خیر را به آن مانند نموده است، گوید:

هنگام خیر سست چو نال خزانیند/ هنگام شر سخت چو سد سکندرند<sup>۴</sup>  
سوزنی سمرقندی گوید:

خشم تو آذرست و حسود تو نال خشک/ مر نال خشک را رسد از آذر آذرنگ<sup>۵</sup>  
نظامی گنجوی گوید:

لیلی چو شد آگه از چنین حال/ شد سرو بنش ز ناله چون نال<sup>۶</sup>  
شاعر در این بیت قامت کشیده لیلی را که بر اثر دوری مجنون ناتوان شده، به نال تشبیه کرده است.

۱ و ۲) دیوان فرخی، صص ۲۲۱ و ۲۱۹؛ لغت‌نامه.

۳ و ۴) دیوان فرخی، صص ۱۳۰ و ۳۹۹.

۵) دیوان ناصر خسرو، صص ۱۱۹.

۶) لغت‌نامه.

خاقانی شروانی نیز همین تعبیر را در بیت زیر بیان کرده است، گوید:  
 ای سرو سهی که در فراقت / چون زرین نال زار و زر دم<sup>۱</sup>  
 فردوسی طوسی واژه‌های نی و نیستان را که محل رویدن نی است  
 در بیت زیر به کار برده است، گوید:  
 دران نیستان بیشه شیر بود / که پیلی نیارست ازو نی درود<sup>۲</sup>  
 مقصود شاعر آن است که در آن نیزار به اندازه‌ای شیران درنده  
 بودند که هیچ مرد دلاور و نیرومندی نمی‌توانست آنها را از آن بیشه درو کند.  
 همان‌طور که در ابتدای مقال گفته شد نال به معنی نیشکر نیز آمده  
 است، چنانکه سعدی در دیباچه «گلستان» گوید:  
 «عصاره نایی (نالی) به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به  
 یمن تربیتش نخل باسق گشته.<sup>۳</sup>» که مراد از عصاره نایی، فشرده نیشکر است.

### نخل

نخل به معنی درخت خرماست<sup>۴</sup>، و در اصطلاح جنگل‌شناسی درختی  
 است از تیره خرما که در نقاط گرمسیر جنوبی ایران به‌طور وحشی یافت می-  
 شود<sup>۵</sup>؛ میوه‌اش جزو گوشتی و محتوی مواد غذایی است، برگ‌های آن بزرگ  
 است، ارتفاع درخت خرما به ده تا بیست‌متر نیز می‌رسد.  
 نام عمومی این درخت خرما و به‌زبان عربی نخل نامیده می‌شود که  
 میوه‌اش شیرین و خوش طعم و دارای ویتامین‌های A و B و مقدار بسیار از  
 ویتامین C و E است.  
 از خرما نوعی شراب و الکل نیز تهیه می‌شود. در کرمان، بسم،  
 بلوچستان، اهواز، آبادان قصر شیرین و خرمشهر به‌عمل می‌آید<sup>۶</sup>.

(۱) لغت‌نامه.

(۲) شاهنامه، (۲)، ص ۹۱.

(۳) شرح گلستان، ص ۱۰۲.

(۴) فرهنگ نظام؛ اقرب‌الموارد؛ غیاث‌اللغات.

(۵) جنگل‌شناسی، ص ۲۷۴.

(۶) گیاهان دارویی، ج ۳، ص ۱۳.

در «نزهت القلوب» آمده است که: درخت خرما، شجره مبارک است و به آدمی نیک مانند است، به طول و راستی قد و امتیاز ذکر و اثی و بوی طلع که به نطفه و شکل طلع که به مشیمه ماند و لیف که به موی آدمی ماند و آنکه ماده که نزدیک بود فحل بیش خواهد و آنکه برهمدیگر عاشق شوند و این همه صفات انسانی است.<sup>۱</sup>

فردوسی در بیت زیر نخل را چنین توصیف می کند:

کسی کو شود زیر نخل بلند/ همان سایه زو باز دارد گزند<sup>۲</sup>

منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در مدح ابو حرب بختیار و وصف

جشن سده سروده است، گوید:

آن آتشی که گویی نخلی به بار باشد      اصلش ز نور باشد فرعش ز نار باشد  
چون بنگری به عرضش از کوهسار باشد      چون بنگری به طولش سرو و چنار باشد<sup>۳</sup>

شاعر در مصراع اول بیت اول بلندی آتش را به بلندی درخت خرما مانند کرده و در ابیات دیگر عظمت آتش جشن سده را بیان نموده است. حکیم ناصر خسرو قبادیانی در بیت زیر گوید:

تا به گفتاری پر بار یکی نخلی/ چون به فعل آبی پر خار مغیلانی<sup>۴</sup>

یعنی در موقع گفتار چنان می نمای که نخلی پر باری، ولی در موقع عمل معلوم می شود که خار مغیلانی.

باباطاهر عریان همدانی شاعر عارف اواسط قرن پنجم هجری گوید:

هر آن باغی که نخلش سر به در بی/ مدامش باغبان خونین جگر بی<sup>۵</sup>  
در فرهنگها نخل به معنی مطلق درخت نیز آمده است.<sup>۶</sup> چنانکه شاعری گوید:

زعفران در کشور ما گریه بسیار آورد/ نخل صندل در دسر در عهد ما بار آورد<sup>۷</sup>

(۲) لغت نامه.

(۱) نزهت القلوب.

(۳) دیوان منوچهری، ص ۲۱.

(۴) دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۰.

(۵) لغت نامه.

(۶ و ۷) فرهنگ نفیسی؛ فرهنگ نظام.

در زبان فارسی ترکیبات نخلبند، نخل مومین و نخل طور و نخله کلیم به کار رفته است.

نخلبند به معنی سازنده شبیه نخل است یعنی کسی که صورتهای درختان و میوه را از موم سازد و نخل طور و نخل کلیم درختی است که موسی علیه السلام را در وادی ایمن بهحوالی کوه طور که تجلی انوارحق تعالی برآن درخت مشاهده شده بود رهبری کرد.

منجيك گوید:

اندر فضایل تو قلم گویی/ چون نخله کلیم پیمبر شدا  
نخل مومین یعنی درخت نخلی که از موم سازند. خاقانی گوید:  
بلی نخل خرماى مریم بخندد/ برآن نخل مومین که علان نسايد<sup>۲</sup>

### نرگس

نرگس را در پهلوی نرگیس Narkis و یونانی Nárkissos و لاتینی نرسی سوس Narcissus و فرانسه نرسیس Narcisse گویند و معرب آن نرجس است.<sup>۳</sup>

نرگس، گیاهی است دارای پیاز و گلی خوشبوی و معطر دارد.<sup>۴</sup> ته و ساقه اش مانند پیاز است و برسر گلی می آورد، زرد یا بنفش و یا صورتی است.<sup>۵</sup> در کتاب «گیاهشناسی» آنرا چنین تعریف کرده اند:

نرگس، گلی است از تیره نرگسیها که در وسط گلش حلقه ای زرد دیده می شود و آنرا نرگس شهلا گویند و در بعضی جنسها خود گل نیز زرد یسا

(۲۰۱) لغت نامه؛ نخل مریم عبارت از نخلی است که حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی، هنگامی که از درد زایمان بیقرار شده بود زیر آن درخت خرما که خشک شده بود رفت و از برکت او درخت مزبور سبز شد (سوره مریم آیه ۲۵).

(۳) برهان قاطع؛ لغت نامه.

(۴) فرهنگ نفیسی.

(۵) فرهنگ نظام.

سفید است و در وسط گلبرگهای کوچک سفید دارد و آنرا نرگس مسکین گویند<sup>۱</sup>. تعریف دیگری نیز از آن شده است. گویند: برگهای نرگس دراز و باریک و گلش ساده و پرپر است، گلبرگها سفید یا زرد و در میان آنها کاسه‌ای است زرد یا سفید، در اسفند یا فروردین گل می‌دهد و انواع گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده و پرپر است و نرگس پرگل که پرساقه و پرگل است. به جای نرگس مسکین، نرگس مشکین که دایره وسطش سفید است نیز نوشته شده است<sup>۲</sup>.

در اینجا لازم است به این موضوع اشاره شود که ناریس شخصیت افسانه‌ای است مربوط به میتولوژی یونان که به جهت زیبایی خیره‌کننده اش شهرت دارد. وی با زیبایی بی‌نظیر خود دل از همه می‌ربود و در برابر اظهار محبت دختران زیبا آنان را تحقیر می‌کرد و عاشقان را ناامید می‌ساخت. قربانیان ناریس از جور او به درگاه خدایان نالیدند و او دچار خشم خدایان شد. یک روز هنگام شکار، ناریس به کنار چشمه‌ای برای نوشیدن آب رفت. در این حال تصویر خود را در آب دید و شیفته آن شد و به حال جذبه افتاد. در همان حال تلاش کرد که تصویر خود را از آب بگیرد ولی کوشش او به هدر رفت، وقتی که نومید شد چنان ضربه‌ای به خود زد که بیدرنگ جان سپرد، در مکانی که وی جان داد، گلی روید که آنرا ناریس نام نهادند و از آن زمان گل نرگس به عنوان مظهر ناریس درآمد.

به طوری که در ابتدای مقال گفته شد گل نرگس را در زبان یونانی ناریس سوس می‌گویند که از اسم ناریس زیبای رومی افسانه‌ای گرفته شده است<sup>۳</sup>.

واژه نرگس در ادب فارسی زیاد به کار رفته است، چنانکه رودکی سمرقندی گوید:

خم و خنبه پر زانده دل تهی / زعفران و نرگس و بید و بهی<sup>۴</sup>

(۲) لغات دیوان منوچهری.

(۴) دیوان رودکی، ص ۲۴۴.

(۱) گیاه‌شناسی، ص ۲۸۶.

(۳) لغت‌نامه، ذیل ناریس.

همین شاعر گوید:

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست  
زخاک من همه نرگس دمد به جای گیاه<sup>۱</sup>

فردوسی گوید:

پر از غلغل رعد شد کوهسار/پراز نرگس و لاله شد جویبار.  
منوچهری دامغانی در بیت زیر نرگس را به حوران و زنان سیاهچشم  
مانند کرده است، گوید:

چو حورانند نرگسها همه سیمین طبق برسر/نهاده برطبقها بر ززرسا و ساغرها<sup>۲</sup>  
در اشعار شاعران چشم محبوب و معشوق به نرگس تشبیه شده وصفاتی  
از قبیل: مست، خمار، مخمور، آبدار، بیدار، فتان، بیسار، جماش برای آن  
ذکر شده است.

فردوسی گوید:

دو ابرو کمان و دو نرگس دژم/دهان پر زباد و روان پرزغم<sup>۳</sup>  
در این بیت دو نرگس کنایه از دوچشم است که به گل نرگس و دو  
ابرو به کمان تشبیه شده است.

در بیت زیر صفت آبدار برای آن آورده شده است. بازهم  
فردوسی گوید:

دو گل را به دو نرگس آبدار/همی شست تا شد گلان تابدار<sup>۴</sup>

در این بیت گل برای رخسار و گونه و نرگس آبدار برای چشم مخمور  
محبوب استعاره شده است. بازهم فردوسی در جای دیگر گوید:

به نرگس گل ارغوان را بشست/که بیمار بد نرگس و گل درست<sup>۵</sup>  
فرخی سیستانی برای نرگس که به معنی چشم است صفت موجانش

(۱) لغت نامه.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۱.

(۳) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۵۸۲.

(۴) لغت نامه.

(۵) شاهنامه، ج ۵، ص ۲۴۷۹.

(موژانش) را ذکر کرده است، گوید:

خوی گرفته لاله سیرابش از تف نیند

خیره گشته نرگس موجانش (موژانش) از خواب و خمار<sup>۱</sup>

موجان بر وزن خوبان به معنی چشم خوب پرکرشمة خواب آلود است که برای نرگس صفت آورده شده و در «فرهنگ لغت فرس» اسدی طوسی به معنی نرگس شکفته و چشم نیکوان است. چون سر نرگس به زیر افکنده می-شود بنابراین عبدالواسع جبلی در قصیده‌ای که در مدح ملك الوزراء ابوالمظفر نصیرالدین عبدالصمد سروده است، گوید:

گاهی چو لاله‌ام زوصالت شکفته روی

گاهی چو نرگسم زفراقت فکنده سر<sup>۲</sup>

چنانکه قبلا اشاره شد يك نوع نرگس به نام نرگس مسکین یا مشکین وجود دارد که تمام قسمت‌های آن سفید است<sup>۳</sup>، فرخی سیستانی در بیت زیر از آن یاد کرده است، گوید:

همیشه تا گل سوری بود به وقت بهار / چنانکه نرگس مشکین بود به وقت خزان<sup>۴</sup>

چنانکه ذکر شد نرگس خوشبو و معطر است. لامعی جرجانی در بیت زیر رنگ و بوی آن را بر گل لاله نعمان ترجیح می‌دهد و آن را این طور توصیف می‌کند:

به جای لاله در مجلس کنون نرگس بود مونس

به رنگ و بوی يك نرگس به از صد لاله نعمان<sup>۵</sup>

عثمان مختاری در قصیده مصنوعه‌ای که متضمن صنعت تقسیم بالتزام تکریر ورد القافیه است در مدح صدر سعید خواجه شمس الملك گوید:

(۱) لغت فرس، ذیل موژان.

(۲) دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۱۵۱.

(۳) فرهنگ انجمن آرا.

(۴) دیوان فرخی، ص ۳۳۱.

(۵) دیوان لامعی، ص ۱۳۹.

به من نمود لب و چشم و زلف آن دلبر  
 یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر  
 عقیق و نرگس و عنبرش بستند از من  
 یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکرا

چنانکه گفته شد در وسط گل نرگس حلقه‌ای زرد دیده می‌شود، عثمان مختاری در قصیده‌ای که در ستایش خواجه ابوالمظفر محمد بن ابوالفتح بومسعود سروده است، گوید:

مثالی داشت از خورشید زرین دیده نرگس  
 زرشکش چشم‌بندی بست سیمین چشم نیلوفر<sup>۲</sup>

کلمه زرین در مصراع اول صفت دیده نرگس است که زردی داخل آنرا بیان می‌کند چنانکه سیمین در مصراع دوم صفت چشم نیلوفر است.

حکیم سنایی غزنوی در شرح سیرالعبادالی المعادکه طامعان را مذمت می‌کند و طمع آنان را به گربه و سگ مانند می‌نماید، گوید:

همه سر چشم گشته نرگس وار/ همه تن دست گشته همچو چنار<sup>۳</sup>

یعنی طامعان چون نرگس سر ندارند بلکه همه سرایشان چشم است و تن ایشان همه دست است، زیرا که از طمع جز نگریدن و دست‌درازی چیزی ندانند.

چنانکه قبلاً ذکر شد یک نوع نرگس وجود دارد که دایره وسطش سفید است و گلش زرد است، قطران تبریزی در مدح ابومنصور و هسودان آن را این‌طور وصف کرده است:

نرگس آمد چون زریر زر در سیمین قدح  
 لاله آمد همچو در جام عقیقی سوده قار

(۱) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۸۰.

(۲) همان کتاب، ص ۱۳۶.

(۳) مثنویهای حکیم سنایی، ص ۲۷۰.

تا ز رنگ لاله و گل خوار شد یاقوت سرخ

شد زبوی نرگس و شمشاد مشک ناب خوار<sup>۱</sup>

در حقیقت همان تعبیری را که منوچهری راجع به نرگس بیان کرده است قطران در بیت مذکور آنرا به کار برده است. همین شاعر در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابونصر مملان سروده است از نرگس شهلا نام برده است، گوید:

همی غارت کند صبرم بدان دو نرگس شهلا

همی شکر کند زهرم بدان دو زهره زهرا<sup>۲</sup>

چنانکه بیان کردیم نرگس شهلا گلی است از تیره نرگسیها که در وسط گلش حلقه‌ای زرد دیده می‌شود و نیز گویند نرگس شهلا، نرگسی است سفید مایل به سیاهی<sup>۳</sup>.

برگهای نرگس دراز و باریک است، قطران تبریزی در بیت زیر که در ابتدای قصیده‌ای در مدح عمیدالملک ابونصر سروده است برگ آن را به پیکان ستاره بهرام مانند کرده است، گوید:

اگر نرگس ندیدی برگوی پیکان بهرامی

اگر سنبل ندیدی شاخ او سیسنبه و ریحان<sup>۴</sup>

در این بیت قطران نرگس و سنبل را معرفی می‌کند و می‌گوید برگ نرگس مانند نونک تیرستاره بهرام است و شاخه گل سنبل مانند سیسنبه عطر آگین است. حکیم ناصر خسرو قبادیانی در اوایل قصیده‌ای که با مطلع: نکوهش مکن چرخ نیلوفری را/ برون کن ز سر باد خیره سری را. شروع می‌شود، گوید:

نگه کن که ماند همی نرگس نو/ زبس سیم و زر تاج اسکندری را<sup>۵</sup>

شاعر در این بیت سفیدی و زردی گلبرگهای نرگس را به تاج پادشاهان

۲ و ۱ (دیوان قطران تبریزی، صص ۱۵۸ و ۲۷).  
۳ لغت‌نامه.

۴ (دیوان قطران تبریزی، صص ۳۲۳).

۵ (دیوان ناصر خسرو، صص ۱۳).

مانند کرده است.

این بیت هم از محتشم کاشانی است که گوید:

اگر به سر نهد امسال تاج زر نرگس / سرش به بازی گردون به نیزه گردان باد.  
نظامی گنجوی در بیت زیر سنبل و نرگس را که به معنی زلف و چشم  
است به کار برده است، گوید:

سمنبر غافل از نظاره شاه / که سنبل بسته بد بر نرگش راه<sup>۱</sup>

حافظ شیرین سخن نرگس جمّاش را که به معنی چشم فسونگرو نرگس  
غمّاز است به کار برده است، گوید:

فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز

نظر به دردکشان از سر حقارت کسرد<sup>۲</sup>

نظامی گنجوی در «مخزن الاسرار» دو بیت زیر را در خلوت دل که در  
شب معراج خویش سروده و مشاهدات خود را در وصف باغ و ریاحین توصیف  
کرده است، گوید:

خیری و منشور مرکب شده      مروحه عنبر اشهب شده  
سرمه بیننده چو نرگس نماش      سوسن افعی چو زمرد گیاش

مصراع دوم بیت دوم دارای صفت ایهام است که افعی مخفف افعاء  
(بویهای خوش) و زمرد گیا به معنی شاهدانه و بنگ است. ضمیر «ش» در آخر  
نرگس نما و زمرد گیا برمی گردد به باغ در بیت:

خواجه گریبان چراغی گرفت / دست من و دامن باغی گرفت

معنی بیت چنین است: نرگس نمای آن باغ و هر آن گل و گیاهی که  
به رنگ و بوی گل نرگس در آن باغ بودند سرمه و روشنی بخش چشم بیننده  
بود و سوسن خوش بوی آن همانند زمرد گیا و شاهدانه آن، مست و بیهوش  
کننده بود<sup>۳</sup>. شاعر چهار نوع گل مختلف خیری و شب بوی و نرگس و سوسن  
را در دو بیت بالا به کار برده است.

(۲) دیوان حافظ، ص ۹۰.

(۱) لغت نامه.

(۳) مجله آینده و مخزن الاسرار نظامی، ص ۵۴.

## نسترن

نسترن یا نسترو و یا نسترون، یکی از گونه‌های وحشی و خودروی گل سرخ است که پایه پیوند برای انواع گل سرخ قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup> گلسی است از انواع گل سرخ و در هرشاخه چندین گل باهم می‌شکند، نسترن عموماً به گل سرخهای وحشی و گل سرخهای بالارونده گفته می‌شود.<sup>۲</sup>

نسترن در ایران دارای گونه‌های متعدد است و بعضی از آنها در جنگلها و ارتفاعات خزر می‌روید و بعضی مخصوص نواحی استپی است و برخی از آنها مانند گل‌زرد و گل دوروی برای زینت باغها کاشته می‌شود.<sup>۳</sup>

پاره‌ای نیز مانند نسترن شیراز از جهت تقطیر و تهیه عرق نسترن مورد توجه است.<sup>۴</sup> یک نوع نسترن وحشی و کوهی با ارتفاع یک تا چهارمتر با تیغهای خمیده و گل صورتی و یا متمایل به سفید وجود دارد.<sup>۵</sup>

به‌طور کلی نسترن دارای گونه‌های مختلف است که در قسمتهای مختلف ایران به‌وجود می‌آید. در خراسان یک نوع از آن به نام گل‌دورنگ است.<sup>۶</sup>

مشخصات کلی گل نسترن این است که درختچه‌ای است که شاخه‌های آن انبوه می‌شود، ساقه‌های آن چوبی و سخت است، رنگ آن سبز و دارای خار است برگهای آن بیضی شکل و خیلی کوچک است، گلهای نسترن از ماه خرداد باز می‌شود و تا ماه مرداد دوام می‌آورد. رنگ گلهای نسترن سفید، صورتی و سرخ است و دارای پنج گلبرگ است که بوی مطبوعی دارد.<sup>۷</sup>

فردوسی گوید:

می اندر قدح چون عقیق یمن / به‌پیش اندرون دسته نسترن<sup>۸</sup>

(۱) فرهنگ معین.

(۲) لغات دیوان منوچهری؛ برهان قاطع.

(۳) درختان و درختچه‌های ایران، صص ۳۱۷ و ۳۱۸.

(۴) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۷)، ج ۱۱؛ فلور ایران.

(۵) جنگل‌شناسی، صص ۲۷۰.

(۶) برهان قاطع، ذیل صص ۲۱۳۷.

(۷) لغت‌نامه.

از این بیت و دیگر ابیاتی که ذکر خواهد شد معلوم می‌شود که گل  
نسترن از زمانهای کهن مورد توجه شاعران بوده است.  
منوچهری دامغانی در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی  
سروده است، گوید:

زرد گل بینی نهاده روی را بر نسترن / نسترن بینی گرفته زرد گل را در کنار<sup>۱</sup>  
فرخی سیستانی در بند چهارم ترجیع بندی که درستایش امیر ابواحمد  
محمد بن محمود سروده است، گوید:

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد  
گشاده آسمان دیدستی اندر شب چنان باشد  
از این سو نسترن باشد از آن سو ارغوان باشد  
هوای بوستان همچون هوای بوستان باشد<sup>۲</sup>  
فردوسی در داستان بیژن و منیژه گوید:

می اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون لاله و نسترن  
پریچهرگان پیش خسرو به پای سر زلفشان بر سمن مشک سای<sup>۳</sup>  
چنانکه در پیش گفته شد، رنگ گلهای نسترن سفید و صورتی و قرمز  
است. گویندگان فارسی زبان غالباً از نسترن سفید یاد کرده اند چنانکه  
فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح امیر ابوالمظفر چغانی و وصف داغگاه  
سروده است، گوید:

نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله / ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار<sup>۴</sup>  
منوچهری در مسمط ششم که در وصف صبحی سروده است از نسترن  
سفید چنین یاد کرده است:

نسترن مشکبوی مشک فروش آمده است  
سیمش در گردنست مشکش در آستین<sup>۵</sup>

۱) دیوان منوچهری، ص ۲۷.

۲) شاهنامه، ج ۵، ص ۱۰.

۳) چهارمقاله عروضی، ص ۶۰؛ برهان قاطع؛ لغت نامه.

۴) دیوان منوچهری، ص ۱۴۸.

۵) دیوان فرخی، ص ۴۱۷.

منوچهری در قصیده‌ای دیگر که در مدح بوطاهر و وصف بهار سروده است، گوید:

آستین نسترن پریبضه عنبر شود/ دامن بادام بن پرلؤلؤ فاخر شود<sup>۱</sup>  
یک نوع دیگر نسترن دارای گل‌های قرمز و معطر است چنانکه سید حسن غزنوی در یکی از غزلهای خود گوید:

گر رخ خوب تو دارد رنگ شاخ ارغوان  
ور خط سبز تو دارد بوی و رنگ نسترن  
پای در گل ماند از رشک رخ تولاله را  
دست بر سر گیرد از تیمار قدت نارون<sup>۲</sup>

گاهی کلمه نسترن در شعر شاعران به معنی رخسار و بناگوش معشوق و محبوب است، چنانکه عثمان مختاری در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابوالملوک سلطان ارسلان غزنوی سروده است، گوید:

به صد هزار کرشمه به زلف درنگرد/ چو باد سنبلش از نسترنش بردارد<sup>۳</sup>

در این بیت سنبل استعاره از زلف و منظور از نسترن رخسار و بناگوش است که به طور استعاره محققه ذکر گردیده است.

همین شاعر در ابتدای قصیده دیگری که در مدح ابومحمد (ابو احمد) حسن سروده است، گوید:

نسترن بر سنبل من چیره گشت از درد آنک

سنبل آمد بر، ز شمشاد سمن پرور ترا<sup>۴</sup>

این بیت نیز متضمن استعاره و نشان‌دهنده قدرت شاعر در به‌کار بردن تعبیرات زیبا و ابداع تشبیهات بدیع است.

چون نسترن سرخ دارای بوی مطبوع است از این لحاظ قطران

۱) دیوان منوچهری، ص ۲۲.

۲) دیوان سید حسن غزنوی، ص ۲۹۱.

۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۵۴.

۴) همان کتاب، ص ۱.

تبریزی در قصیده‌ای که در مدح ابوالیسر سپهسالار سروده‌است، گوید:  
 نسیم نسترن از فاخته ربوده شکیب/خروش فاخته از عاشقان برده قرار<sup>۱</sup>  
 امیر معزی که از شاعران قصیده‌سرا و نامی خراسان است و قصیده‌های  
 او معمولاً مفصل و محکم و متضمن صنعت تشبیه و مجاز و استعاره است در  
 قصیده‌ای که در مدح ابوالمحاسن معین‌الملک سیدالرؤسا ساخته‌است، گوید:  
 بنات نعش و ثریا چنان نمود مرا/که شاخ نسترن اندر میان سیسنبر<sup>۲</sup>  
 ظاهراً قرار گرفتن نسترن در میان سیسنبر در ذهن شاعر مانند قرار-  
 گرفتن ثریا بر بنات النعش است. این نوع بیان و تعبیر، خاص امیر معزی است  
 و تا آنجا که تحقیق شد این نوع تعبیر را در اشعار دیگر شاعران این دوره  
 نمی‌توان یافت، زیرا خیلی دور از ذهن است.

امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی  
 مستوفی سروده است و در آن از دوری یار شکوه می‌کند تعبیر بسیار زیبایی  
 از وصف حال خود و خمیدگی خویش می‌نماید، چنانکه گوید:

تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد

مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن<sup>۳</sup>

شاعر در این بیت تعبیرات و معانی خاصی از قبیل تبدیل مشك به کافور  
 که کنایه از سفیدشدن مو و تبدیل شمشاد به نسترن که مقصود از آن خمیدگی  
 پشت است به کار برده است که بر ضعف و پیری شاعر دلالت می‌کند.  
 واژه نسترون را که به معنی نسترن است رودکی سمرقندی در بیت زیر به کار  
 برده‌است، گوید:

از گیسوی او نسیم مشك آید/وز زلفك او نسیم نسترون<sup>۴</sup>

شاعر در این بیت بوی خوش و مطبوع نسترن را بیان کرده است.

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۶۸.

(۲) دیوان معزی، حصص ۲۶۵ و ۲۹۸.

(۳) دیوان رودکی، ص ۱۳۴؛ لغت‌نامه؛ برهان قاطع، ذیل ص ۲۱۳۷.

## نسرین

جشن فرخنده فروردینست

روز بازار گل و نسرینست

(ابوالفرج رونی)

نسرین به فتح اول که معرب آن نسرین به کسر نون است، نام گلی است سفید و کوچک و صدف‌رنگ و آن دو نوع است: یکی را گل مشکین می‌گویند و دیگری را گل نسرین و به عربی وردالصینی نامند<sup>۱</sup>.

لغت نسرین فارسی است که هم به معنی *Rose Musquée* (گل مشکینی *Rosa Moschata*) و هم به معنی *Eglantier* گل نسرین *Rosa Cania* است<sup>۲</sup>.

نسرین به معنی وردالابیض *Rose blanche* آورده شده است<sup>۳</sup>.

در «تحفه حکیم مؤمن» آمده است که نسرین گل سفیدی است کوچک و مضاعف و درخت آن به اندازه درخت گل سرخ، بسیار خوشبو و اورا گل مشکین و در بعضی بلاد گل عنبری نامند و در دشت و کوه است<sup>۴</sup>. اما از نظر گیاهشناسی، نسرین یکی از گونه‌های نرگس است که دارای گل‌های سفید است و در جنگلها و نقاط مرطوب به حالت وحشی می‌روید و در مازندران نیز فراوان است و از گل‌های آن در عطرسازی استفاده می‌کنند. نسرین می‌تواند زمستان را در زیر برف به سر برد<sup>۵</sup>.

کسای مروزی که یکی از شاعران دوره اول غزنوی است گوید:

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود/ میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا<sup>۶</sup>.  
همین شاعر گوید:

سوسن لطیف و مشکین چون خوشه‌های پروین

شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا<sup>۷</sup>

۳ و ۲) همان کتاب؛ لغت‌نامه.

۱) برهان قاطع.

۴) تحفه حکیم مؤمن؛ لغت‌نامه.

۵) فرهنگ معین.

۶) لغت‌نامه.

۷) تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۴۸.

در این بیت گل سوسن ظریف و لطیف به ستاره پروین که به صورت خوشه انگور است مانند شده و شاخه‌های جوان گل نسرین به جوزا که یکی از صور فلکی است و شمشیری حمایل دارد تشبیه شده است.

گل نسرین سفید است و فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در تهنیت خلعت وزارت خواجه ابوبکر حصیری سروده است، گوید:

تا نباشد چو ارغوان نسرین      تا نباشد چو نسترن شمشاد  
دیرزی وانکه عز تو طلبد      همچو تو شاد باد و دیر زیادا

چنین استنباط می‌شود که فرخی برای بقای عمر یا کامروایی و پیروزیهای دیگر ممدوح پیوسته از صفات گلها استفاده می‌کند، چنانکه فردوسی دوام مهر و ماه و ستارگان آسمان و جهان و روزگار و شب و روز و امثال اینها را به کار می‌برد.

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح ابو حرب بختیار و وصف بهار سروده است، گوید:

سوسن سرین زبیرم کحلی کند همی / نسرین دهان ز در منضد کند همی<sup>۲</sup>  
ترکیبات نسرین برو نسرین بدن که به معنی بدنی چون گل سپید و لطیف است از صفات معشوق و محبوب است.

عبدالواسع جبلی گوید:

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر

بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر<sup>۳</sup>

در این بیت شاعر موی برگشته محبوب را به بنفشه و روی را به سرخی لاله و چشم مخمور را به نرگس و بدن سپید او را به گل نسرین مانند کرده است، این بیت متضمن صنعت تنسیق الصفات است. لامعی جرجانی نیز گوید:

(۱) دیوان فرخی، ص ۴۸.

(۲) دیوان منوچهری، ص ۹۶.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۵۳.

گر نمانده نرگس و نسرین به‌بستان باک‌نیست  
چشم و روی دوست کار نرگس و نسرین کند<sup>۱</sup>  
شاعر از اینکه فصل گل نرگس و نسرین سپری شده است غم ندارد،  
زیرا چشم مست و مخمور دلبر و رخسار سفید محبوب وجود دارد، چه شاعر  
چشم معشوق را به منزله نرگس و روی سفید دوست را به نسرین تشبیه نموده  
است. حکیم ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید آموزنده و محکم خود که  
درباره کشتن نفس و از میان بردن خشم گفته است، کلمات نرگس و نسرین را  
در بیت زیر به کار برده است، گوید:

تا باغبان درو بود از حد خویش نگذشت  
برکوها چریدی از رسم خویش و آیین  
چون باغبان برون شد آورد خوی خوکان  
بر کند بیخ نرگس بشکست شاخ نسرین<sup>۲</sup>  
قطران تبریزی در قصیده‌ای که در مدح بوعلی سروده، نسرین را به  
ستاره پروین مانند کرده است، گوید:  
بین از دور نسرین را که ماند راست پروین را  
بین باغ و بساتین را پر از ریحان و سیسنب<sup>۳</sup>  
همین شاعر در قصیده‌ای که در تهنیت عروسی ابوالحسن لشکری  
سروده است، گوید:

به بوی نرگس و نسرین و رنگ لاله و گلنار  
به رنگ لاله و گلنار بوی نرگس و نسرین  
ربودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می  
نشاندن باید اکنون مهر و کندن باید اکنون کین<sup>۴</sup>  
سوزنی سمرقندی چهره معشوق را به نسرین و دولب سرخ او را به

(۱) دیوان لامعی، ص ۱۶؛ دیوان قطران تبریزی، ص ۸۷.

(۲) دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۳.

(۳ و ۴) دیوان قطران تبریزی، صص ۱۵۳ و ۲۴۴.

مرجان مانند کرده است، گوید:

ای دواب تو بسد وی دورخ تو نسرین / نسرین تو در سنبل دربسد تو پروین<sup>۱</sup>  
 نسرین بناگوش که به معنی بناگوش لطیف و سپید است از صفات  
 معشوق محسوب می شود. نظامی گنجوی گوید:

بنفشه تاب زلف افکنده بردوش / گشاده باد نسرین را بناگوش<sup>۲</sup>  
 چون نسرین دارای عطر و بوی زیاد است از این رو نظامی گنجوی در  
 بیت زیر گوید:

رخش نسرین و بویش نیز نسرین / لبش شیرین و نامش نیز شیرین<sup>۳</sup>  
 شاعر در این بیت رخسار دلبر و بوی و عطر او را به سپیدی و بوی نسرین  
 تشبیه کرده است.

#### نیلوفر

نیلوفر یا نیلوپرو نیلویل و یا نیلوفل، از تیره نیلوفریان نزدیک به تیره  
 آلاله‌هاست. رستنیهای این تیره در آب می روید، از انواع معروف آن گل  
 نیلوفر است که دارای گل‌های زرد یا سفید است و ماده لعابی بسیار دارد و  
 به عنوان ملین به کار می رود<sup>۴</sup>.

نیلوفر دارای انواع گوناگون است: از جمله آن نیلوفر آبی است  
 که از فروع تیره آلاله و دارای برگ‌های پهن و شناور و گل‌های سفید یا زرد  
 و درشت و زیباست. و معمولا در حوضچه‌های پر آب یا استخرها پرورش یابد.  
 یک نوع دیگر آن نیلوفر باغی است که برای زینت کاشته می شود<sup>۵</sup> گل‌هایی  
 به رنگ سفید یا گلی دارد و در اکثر نقاط ایران، در مزارع و باغچه‌های روید،  
 و نموش تیز و سریع است.

ساقه نیلوفر بلند، برگ آن مدور و قلب مانند است و دارای گل‌های درشت،

(۱) لغت‌نامه.

(۳ و ۲) لغت‌نامه.

(۵ و ۴) گیاهشناسی، صص ۲۰۰ و ۲۴۱، به نقل از برهان قاطع، ذیل صص ۲۲۳۲.

سفید و شکوفه‌ای و معطر در سطح آب است<sup>۱</sup>.  
 نوع دیگر آن به صورت درختچه‌هایی با ارتفاع یک تا ۲/۵ متر با  
 تاجی تقریباً مدور است. گل آن بسیار بزرگ و دارای جام صورتی یا ارغوانی  
 است<sup>۲</sup>.

این گیاه چنانچه در زمینی بروید که اطرافش گیاه و یا تکیه‌گاهی  
 نباشد روی زمین می‌خزد ولی همین که به تکیه‌گاه و یا گیاه دیگری رسید در آن  
 می‌پیچد و از آن بالا می‌رود. چنانکه ملك الشعرای بهار قطعه‌ای راجع به  
 تعاون و همکاری دو گیاه سروده است که متضمن معانی اجتماعی و آموزنده  
 است، و مطلع آن این است:

ضمیرانی در بن بید معلق جا گرفت / پنجه نازک به خاک افشرد و کم کم پا گرفت.  
 نوع دیگر، نیلوفر صحرایی از تیره پیچکیان است، ریشه آن در زمین  
 فرو می‌رود و نباتات دیگر را خراب می‌کند<sup>۳</sup>.

گیاهان تیره نیلوفریان معمولاً آبی و دارای برگهای پهن و بزرگ و  
 موج و غالب آنها به علت دارا بودن گلهای درشت و زیبا مورد توجه‌اند و دو  
 نوع می‌باشند: نیلوفر سفید و نیلوفر زرد.

نیلوفر سفید زیبا و دارای برگهای پهن و معطر است که در استخرها  
 می‌روید و گل می‌دهد. معروف است که نیلوفر دارای اثر آرام‌کننده و تسکین  
 دهنده قوای شهوانی است<sup>۴</sup>.

در «فرهنگ آنند راج» آمده است که نیلوفر گلی است معروف که  
 اول سرخ است و دوم کبود، بیشتر در آب روید و شب بشکفتد و نیز گلی را  
 گویند که بردرخت پیچد و گلش کبود است<sup>۵</sup>.

کسایی مروزی که از شاعران عهد اول دوره غزنوی است، گوید:  
 نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار

۱) فلور رنگی ایران، (ج ۱۳۶۵)، ج ۹؛ فلور ایران، ج ۱.

۲) گیاهشناسی، ص ۲۴۱.

۳) دولپه‌های دارویی جدا گلبرگ، ص ۲۳.

۴) فرهنگ آنندراج.

همرنگ آسمان و به کردار آسمان زردیش برمیانه چو ماه ده و چهار  
 چون راهبی که دورخ او سال و ماه زرد وز مطرف کبود، ردا کرده و ازارا  
 شاعر در این سه بیت کبودی گل نیلوفر را به طور صریح و روشن  
 بیان کرده و رنگ کبود آنرا مشخص نموده است، و چون قبلا گفته شد که  
 نیلوفر آبی دارای گلهای زرد نیز می باشد از این رو شاعر قسمت زرد داخل آن  
 را به ماه چهارده مانند کرده، و از طرفی آنرا به تارک دنیا بی که لباس و شلوار  
 کبود در بر کرده، تشبیه نموده است. در این سه بیت يك مشبه و چند مشبه به  
 وجود دارد که به نام تشبیه جمع نامیده می شود.

فرخی سیستانی در پایان قصیده ای که در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین  
 سروده است، گوید:

تابود لعلی نعت گل نار چون کبودی صفت نیلوفر  
 شادمان باد و به کام دل خویش آن پسندیده خوی خوب سیر<sup>۲</sup>

شاعر ضمن دعای ممدوح می گوید، سرخی و کبودی از صفات لاینفک  
 گلهای نار و نیلوفر است در ضمن شادمانی و کامرانی ممدوح را از خدا مسئلت  
 نموده و در مصراع دوم بیت اول کبودی گل نیلوفر را تصریح کرده است.  
 عثمان مختاری در تغزلی که در ابتدای قصیده ای که در مدح خواجه  
 ابوالمظفر ابوالفتح سروده و به نام بهاریه معروف است، گوید:

حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ کوه نشابور گشت و کان بدخشان  
 بود گل ناشکفته بر نسق دل باز چو بشکفت گشت بر صفت جان<sup>۳</sup>

شاعر در بیت اول گل نیلوفر را به فیروزه و گل سرخ را به لعل  
 بدخشان که بترتیب در نیشابور و بدخشان به دست می آیند مانند کرده است.  
 همچنین شاعر در بیت اول نیلوفر آبی را که نزدیک به تیره آلاله هاست و آبرزی  
 است وصف می کند. برگهای این نوع نیلوفر قلبی شکل و مسطح بر سطح آب

۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۴۷.

۲) دیوان فرخی، ص ۱۴۱.

۳) دیوان عثمان مختاری، ص ۳۹۲.

شناورند، این گیاه را غالباً به‌عنوان يك گیاه زینتی در استخرها و حوضچه‌ها می‌کارند.

ابوالفرج رونی در یکی از رباعیات خود گوید:

تا چون گل لعل گونه بفروخته‌ام      چون نیلوفر جامه غم دوخته‌ام  
بیداری شب ز نرگس آموخته‌ام      زیرا که چو لاله با دل سوخته‌ام<sup>۱</sup>  
چون مردم سوگوار و عزادار در موقع عزا جامه کبود می‌پوشند  
بدین سبب است که شاعر وصف حال خود را چنین بیان کرده است که مانند گل  
سرخ، رویم افروخته شده است و بر اثر اندوه زیاد چهره‌ام مانند جامه‌عزاداران  
کبود گردیده است.

مسعود سعد سلمان در وصف یار نیلگر گوید:

نیلگر یاری و ز غم بر من      نیلگون کرده‌ای جهان یکسر  
عارضین ورخان و انگشتانت      سمنست و گلست و نیلوفر  
مزن آسیب دست بر عارض      که به خط ماند آن کبود اثر<sup>۲</sup>

شاعر در بیت دوم صنعت لف و نشر مرتب را به‌کار برده است و گونه‌های او را به سفیدی سمن و چهره‌اش را به قرمزی گل و انگشتان کبود او را به گل نیلوفر مانند کرده است. در قصیده دیگری که در مدح بهرام‌شاه غزنوی سروده است، گوید:

نرگس او شد ز دیده همچو نیلوفر در آب

وز طیانچه دو رخ من رنگ نیلوفر گرفت<sup>۳</sup>

مقصود شاعر این است که چشم محبوب بر اثر گریه، مانند نیلوفر آبی شد و بر اثر سیلی دو گونه خود او مانند رنگ گل نیلوفر کبود شد. در این بیت نرگس برای چشم دلبر استعاره است.

لامعی جرجانی در ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان عمیدالملک

کندری سروده است، گوید:

(۱) دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۴۳.

(۳ و ۲) دیوان مسعود سعد سلمان، صص ۶۴۰ و ۷۴.

چنان شد برگ نیلوفر درین ایام و برگ گل  
 کزین نیلی نقاب آید وزان حمری خمار آید<sup>۱</sup>  
 این بیت نیز متضمن لف و نشر مرتب است که حجاب و پرده نیلی، اشاره  
 به نیلوفر، و روبند قرمز اشاره به گل سرخ است.  
 عثمان مختاری در تغزلی که راجع به خزان در ابتدای قصیده‌ای، در  
 ستایش صدر صاحب خواجه عمادالدین منصور بن سعید عارض لشکر سروده  
 است، گوید:

بلور غیبه یکی جوشن اندر آن حوضت/ که بود چون سپر لاجورد نیلوفر<sup>۲</sup>  
 غیبه به معنی پولکهای آهنین زره است و جمله «بلور غیبه» یعنی  
 بلورین غیبه که در اینجا کنایه از یخ‌پاره‌هاست و صفت مرکب است برای  
 جوشن و معنی بیت چنین می‌شود که آن حوض که از گل نیلوفر سپر لاجوردی  
 داشت یعنی کبود بود اکنون زره بلورین غیبه در بر کرده است یعنی به‌جای گل  
 بهاری، یخبندان زمستان پدید آمده است. در مصراع دوم کبودی نیلوفر  
 به رنگ نیلی سپر مانند گردیده است که نیلوفر مشبه و سپر لاجورد مشبه به  
 است. واژه نیلوفل برون و معنی نیلویل است. ابوشکور بلخی آن‌را در بیت  
 زیر به کار برده است، گوید:

آب انگور و آب نیلوفل/ مر مرا از عبیر و مشک بدل<sup>۳</sup>

فرخی سیستانی در ضمن قصیده‌ای که راجع به سومنات است گوید:  
 همه سپه را زان بادیه برون آورد/ شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر<sup>۴</sup>

و نیز ناصر خسرو قبادیانی در قصیده پندآمیز خود واژه نیلوفری را  
 به کار برده است، گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را/ برون کن ز سر باد خیره سری را<sup>۵</sup>

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۹۰.

(۲) دیوان عثمان مختاری، ص ۱۶۴.

(۳) المعجم، ص ۲۳۰.

(۴) دیوان فرخی، ص ۶۹.

(۵) دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳.

قطران تبریزی در ترجیع‌بندی که در مدح ابوالحسن علی لشکری سروده است، گوید:

بتی دارم چو ماه نو به زیر میخ گرد اندر  
دلی دارم چو نیلوفر میان لاجورد اندر<sup>۱</sup>  
و نیز در قصیده دیگری که در مدح ابومنصور و هسودان سروده است گوید:

رخان دوست چون ماهست، چشم من چو نیلوفر  
زنور ماه نیلوفر به آب اندر بود پنهان<sup>۲</sup>  
امیر معزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابوبکر شمس‌الشرف سروده است، گوید:

از سرشك و از طپانچه چهره من شد چنانك / گر بیند باز نشناسد ز نیلوفر مرا<sup>۳</sup>  
منظور شاعر آن است که بر اثر ضربه سیلی چهره‌اش مانند نیلوفر کبود شده است. نظیر همین تعبیر را چنانکه در پیش اشاره شد مسعود سعد سلمان بیان کرده است، امیر معزی در این بیت تعبیر بسیار دقیق دیگری نموده است و آن این است که گوید بر اثر ریزش اشك فراوان چهره کبود من مانند نیلوفری شده که در آب قرار گرفته است، به عبارت دیگر صورت کبود خود را به نیلوفر آبی تشبیه کرده که غرق در آب است.

#### والان

والان، رازیانه است. به دو قسم گیاه اطلاق می‌شود: والان بزرگ یعنی رازیانه، و والان خرد یعنی شبت، و چون مطلق گویند عبارت از بادیان است.<sup>۴</sup>

(۱) دیوان قطران تبریزی، ص ۴۱۱.

(۲) همان کتاب، ص ۳۱۷.

(۳) دیوان معزی، ص ۴۶.

(۴) فرهنگ معین؛ برهان قاطع؛ الانبیه، ص ۳۳۷.

رازبانه یا رازیان که معرب آن را زیانج است گیاهی است از تیره چتریان که در سراسر بحر الروم و حبشه و ایران می‌روید. ارتفاع آن بین یک تا یک و نیم متر است، برگهایش متناوب و دارای بریدگی بسیار است. برگش معطر و طعمش مطبوع و کمی شیرین است.<sup>۱</sup>

ناصر خسرو قبادیانی گوید:

که فرمود از اول که درد شکم را / فرژ باید از چین و از روم والان<sup>۲</sup>

همین شاعر در جای دیگر گوید:

به پند تلخ معنی‌دار بشکر درد جهلت را

چو درد معده را بینی که تلخی باید و والان<sup>۳</sup>

منظور شاعر آن است که جهل و نادانی خود را با اندرز که تلخ است

بر طرف کن همان‌طور که درد شکم با فرژ و رازیانه معالجه می‌شود.

باید توجه داشت که رازیانه رومی را انیسون یا رازیانه شامی گویند.<sup>۴</sup>

ورد

ورد، بالفتح به معنی گل سرخ است، همان لفظ ورت است که مأخوذ از زبان پهلوی است که معرب شده و درباره تحول این واژه از اوستایی و پهلوی به فارسی دری به‌طور تفصیل در مقدمه بحث شده است، همین‌قدر باید دانست که گیاهی است زیبا و زینتی از تیره گل سرخیان که دسته خاصی را در تیره خود بوجود می‌آورد و یکی از بهترین گلهاست و بیش از گلهای دیگر در ادبیات جهان و مخصوصاً در ادب فارسی به کار رفته است. بوته‌های مختلف گل سرخ در اکثر باغچه‌ها و باغها به‌عنوان بهترین گل زینتی کاشته می‌شود، اقسام مختلف و گونه‌های مرغوب و پرپر گل سرخ را از پیوند و

(۱) گیاهشناسی، ص ۲۲۸، فرهنگ معین.

(۲ و ۳) دیوان ناصر خسرو، صص ۳۱۹ و ۳۴۴.

(۴) الانبیه، ص ۱۶۵.

پرورش نژادهای دورگه به دست می آورند<sup>۱</sup>.

واژه ورد و یا گل سرخ مخصوصاً بنوعی مخصوص از تیره گل سرخ که گلبرگهای آن بسیار معطر و پرپر است اطلاق می شود<sup>۲</sup>.

حکیم کسایی مروزی که به وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت و براعت طبع مشهور است و اشعار او به لطافت و دقت تشبیه ممتاز است، گوید:

نورد بودم تا ورد من مورّد بود      برای ورد مرا ترک من همی پرورد  
کنون گران شدم و سرد و نا نورد شدم      از آن سبب که به خیری همی پیوشم ورد<sup>۳</sup>

شاعر در ابیات مزبور از زیبایی خود در دوره جوانی و ضعف خویش در زمان کهولت یاد کرده و چهره گلگون خود را در جوانی به گل سرخ مانند نموده که محبوب و معشوق او نسبت به وی توجه زیاد داشته است، چنین استنباط می شود که کسایی به پیری رسیده و عمر زیاد کرده است.

منوچهری در مطلع قصیده‌ای که در مدح فضل بن محمد حسینی و وصف بهار سروده، کلمه ورد را با صفت مورّد که به معنی سرخ است به کار برده است، چنانکه گوید:

وقت بهارست و وقت ورد مورّد / گیتی آراسته چو خلد مخلد<sup>۴</sup>

شاعر در این بیت فرارسیدن فصل بهار و گل سرخ را مژده می دهد و جهان را مانند بهشت جاویدان توصیف می کند.

مسعود سعد در قصیده‌ای که در ستایش منصور بن سعید و نصیحت او سروده است، گوید:

بر چمن ورد و سرو ماند راست      به رخ و قد لعبتان طراز

(۱) فرهنگ معین، برهان قاطع و الابنیه.

(۲) گیاه شناسی، ص ۲۲۸.

(۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۴۲.

(۴) دیوان منوچهری، ص ۱۵.

همچو ورد طری بتاب و بخند      همچو سرو سهی بیال و بنازا<sup>۱</sup>  
 بیت اول متضمن صنعت لف و نشر مرتب است زیرا گل سرخ به رخسار  
 و سرو به قد زیارویان طراز مانند شده است، و در بیت دوم گوید مانند گل  
 سرخ شاد و خرم باش و همچون درخت سرو سهی به خود بیال.  
 لامعی جرجانی در یکی از قصاید خود چنین گوید:  
 گر نیست این کار فلک، ورد اندر و چون شد خسک  
 خاك اندرو چون شد نمك آب اندرو چون شد و حل<sup>۲</sup>

شاعر منشاء دگرگونی طبیعت را گردش فلک و روزگار می‌داند و  
 معتقد است که تحولات طبیعت و تبدیل گل به خار و خاك به نمك و دیگر  
 تغییرات عالم، کار قضا و قدر است. در این بیت کلمه ورد همان گل سرخ است  
 که پس از چندی به خار و خسک تبدیل می‌شود و طراوت و سرخی خود را از  
 دست می‌دهد.

قطران تبریزی در پایان قصیده‌ای که در مدح ابومنصور و هسودان  
 سروده است، گوید:

تا به هنگام بهار آرد درختی تازه ورد  
 تا به هنگام خزان آرد درخت نار بار  
 روی خویشان تو باد از می بهسان تازه ورد  
 روی خصمان تو باد از غم بهسان کفته نار<sup>۳</sup>

کلمه ورد در مصراع اول بیت اول به معنی مطلق گل است و در  
 مصراع اول بیت دوم به معنی گل سرخ است که شاعر روی خویشان ممدوح  
 را به آن مانند کرده است. امیر معزی نیشابوری که توانایی خاصی در وصف  
 مناظر و تغزل دارد در مطلع قصیده‌ای که در مدح ملک سنجر سروده است، گوید:  
 ایام ورد و موسم عید پیمبرست      گیتی زبوی هر دو سراسر معطرست

(۱) دیوان مسعود سعد، ص ۲۹۴.

(۲) دیوان لامعی، ص ۸۷.

(۳) دیوان قطران تبریزی، ص ۱۵۵.

گلزارها به آمدن آن مزینست      مجراها به آمدن این منورست<sup>۱</sup>  
شاعر در بیت اول آمدن گل سرخ را مژده می‌دهد که بوی آن در همه  
جا پراکنده گردیده است.

خاقانی شروانی در ابتدای یکی از قصاید کوتاه خود واژه ورد را به  
کار برده است، گوید:

نیست در موبک جهان مردی      نیست بر گلبن وفا وردی  
پدر مکرمت ز ما در دهر      فرد ماندهست بینوا فردی<sup>۲</sup>  
شاعر در این بیت مطلق گل را اراده کرده و کلمه ورد را که معمولاً به  
معنی گل سرخ است به کار برده است.

#### یاسمن

یاسمن *Jasminum* و یا یاسمین، درختچه‌ای از تیره زیتونیان است که دارای گونه‌های بالارونده و یا برافراشته است.<sup>۳</sup> نام علمی جنس یاسمن از نام فارسی آن اقتباس شده است. نامهایی که در کتب فارسی به آن اشاره نموده‌اند یاسمن و یاسمین است و همچنین نامهای یاسمون و گل هاشم را نیز برای آن ذکر کرده‌اند. یاسمن بردونوع است: سفید و زرد. یاسمن سفید در جنگلهای جلگه و میان بند شمال ایران می‌روید و از درختان مختلف جنگل بالا می‌رود و گلهای سفید و معطر آن در خردادماه شکفته می‌شود و عطر مطبوع و دلپذیری در هوا پراکنده می‌سازد.<sup>۴</sup> یاسمن سفید را در نور یاسمن و در مازندران و شمسوار یاس و یاس سفید می‌نامند و این درختچه در نقاطی که مرکبات می‌روید یافت می‌شود، دارای گلهای سفید یا زرد و خوشبوست که از آن عطر می‌سازند و برای آرایش باغ نیز کاشته می‌شود.<sup>۵</sup>

(۱) دیوان معزی، ص ۹۶.

(۲) دیوان خاقانی، ص ۸۰۶.

(۳) فرهنگ معین.

(۴) درختان جنگلی ایران؛ درختان و درختچه‌های ایران، ص ۱۸۹.

(۵) جنگل‌شناسی، ج ۲، ص ۲۶۵.

یاسمن زرد بومی نواحی مدیترانه است، در اغلب جنگلهای شمال ایران در ارتفاعات وجود دارد. گل‌های آن در اواخر اردیبهشت ماه باز می‌شود.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از گونه‌های یاسمن رازقی است، گلی است غالباً پرپر و بسیار معطر که برای زینت کاشته می‌شود.<sup>۲</sup>

منوچهری دامغانی در مطلع قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن عمرانی و وصف بهار سروده است، گوید:

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن/ باغ همچون تبت و راغ به سان عدنا<sup>۳</sup>

و در قصیده دیگری که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است

گوید:

معشوقگانت را گل و گلنار و یاسمن/ ازدست یاره بر بود، از گوش گوشوار<sup>۴</sup>  
این بیت متضمن صنعت استعاره است زیرا شاعر برای گل و گلنار و یاسمن دستبند و گوشواره فرض کرده است که گوشواره و دستبند خود را از دلبران ربوده‌اند. بدیهی است تعبیر بسیار زیبایی است که نشان‌دهنده توانایی شاعر است.

فرخی سیستانی در وصف بهار و مدح وزیر زاده ابوالحسن حجاج و تعریف از باغ او چنین گوید:

سیصد هزار گونه بتست اندرو به پای

هریک چنانکه خیره شود زوبت بهار

از ارغوان و یاسمن و خیری و سمن

وز سرو نورسیده و گل‌های کامکار<sup>۵</sup>

منوچهری در قصیده دیگری که در مدح خواجه بوطاهر و وصف

بهار سروده است، گوید:

۱) درختان جنگلی ایران، ص ۱۸۹.

۲) رده‌بندی دولپه‌ایها و بازدانگان، ص ۱۲۵.

۳ و ۴) دیوان منوچهری، صص ۳ و ۲۹.

۵) دیوان فرخی، ص ۱۶۹.

زردگل بیمار گردد فاخته بیمار پرس/ یاسمین ابدال گردد سرو بن زامر شود<sup>۱</sup>  
 مقصود شاعر این است که فاخته بر روی گل زرد که مانند بیماران نحیف  
 شده است می‌نشیند و از او عیادت می‌کند و چون یاسمین سفید است بدین  
 جهت به خاصان و مردان خدا مانند شده که به علت نی‌زدن سرو به وجد آمده  
 است و درخت سرو نوازنده‌ای گشته که برگل یاسمین نای زن شده است.  
 گفته شد، یاسمین دارای گل‌های درشت و معطر و به رنگ‌های سفید و  
 زرد است که سفیدی آن با شایبه سرخی است<sup>۲</sup> و گویند رنگ ارغوانی آن نیز  
 وجود دارد<sup>۳</sup>.

سیدحسن غزنوی در دو بیت زیر رنگ ارغوانی آن را توصیف کرده  
 است، گوید:

گلها چینیم از رخ گلرنگ بوستان      میها خوریم از لب می فام یاسمین  
 الحق غنیمتی بود ارکام خوش کنیم      این یک دو هفته بر خوشی کام یاسمین<sup>۴</sup>  
 کسایمی مروزی که اشعارش به لطافت و دقت تشبیه ممتاز است یاسمن  
 را چنین توصیف کرده است:

یاسمن لعلپوش سوسن گوهر فروش/ برزنج پیلغوش نقطه زد و بشکلید<sup>۵</sup>  
 این بیت نیز مؤید آن است که یک نوع از یاسمن دارای گل‌های ارغوانی  
 رنگ است. حکیم سنایی در مثنوی طریق التحقیق در موردی که آیه<sup>۶</sup> والشمس و  
 ضحیها و القمر اذا تلیها را تفسیر می‌کند، می‌فرماید:

زیور حسن بر جهان بندی      نقش دیبای گلستان بندی  
 برقع از روی غنچه بگشایی      چهره یاسمن بیارایی<sup>۱</sup>  
 شاعر قدرت خلاقیت خدای تعالی را با ابیات بالا بیان می‌کند و باز-

(۱) دیوان منوچهری، ص ۲۲.

(۲) تحفه حکیم مؤمن.

(۳) برهان قاطع، ذیل ص ۲۴۱۸؛ فرهنگ معین.

(۴) دیوان سیدحسن غزنوی، ص ۲۴۱.

(۵) لغت فرس، ذیل بشکلید، یعنی نشان و رخنه سرانگشت ناخن در افکند، لغت نامه،  
 ذیل سوسن.

(۶) مثنویهای حکیم سنایی، ص ۱۳۳.

شدن غنچه گل و آرایش و زیبایی گل یاسمن را توضیح می‌دهد.  
لامعی جرجانی در بیت زیر خود را در ماه تشرین به يك رشته زعفران  
و محبوب را در ماه نیشان که برابر با فروردین و اردیبهشت است به يك دسته  
گل یاسمین مانند کرده است، چنانکه گوید:

من چون به ماه تشرین يك رشته زعفران

او چون به ماه نیشان يك دسته یاسمین<sup>۱</sup>

بیت بالا کنایه از این است که شاعر بر اثر هجران زرد و ناتوان شده و  
محبوب او مانند گل یاسمین باطراوت و بانشاط است.

در ضمن یادآوری می‌نماید که یاسمن یکی از نامهای زنان است و این  
ضرب‌المثل فارسی که گویند: «این قدر صنم هست که یاسمن توشان گم است»  
منظور این نام است. امیر معزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح سلطان سنجر  
سروده است، گوید:

خوشت یاسمن و عنبر تو ای دلبر/ به موی عنبر ناب و به بوی یاسمنی<sup>۲</sup>

در اینجا یاسمن برای بوی خوش و صورت سفید دلبر استعاره است.  
قطران تبریزی در ابتدای قصیده‌ای که در مدح ابوالمعرم سروده و  
از گردش روزگار و رنج و عذاب آن شکوه کرده است، گوید:

شد نگار یاسمن بو ازم و یاسمن/ شد بها رارغوان رو ازم و زوارغوان<sup>۳</sup>

در این بیت یاسمن و ارغوان برای محبوب استعاره است.

(۱) دیوان لامعی جرجانی، ص ۱۲۹.

(۲) دیوان معزی، ص ۷۰۸.

(۳) دیوان قتران تبریزی، ص ۲۴۶.



## فهرست نام کسان

	آ- «الف»
ابوالعباس عباسی : ۱۷۹	آلفونس شاعر فرانسوی قرن نوزدهم :
ابوبکر شمس الشرف : ۴۲۸	۲۵۲
ابوالرشد رشید : ۳۴۲	ابراهیم خلیل : ۱۵۳
ابوریحان بیرونی : ۱۰۸-۱۲۳-۳۶۷	ابن بیطار : ۳۶۵
ابومحمد (ابو احمد) حسن : ۳۷۸-۴۱۸	ابن بطوطه : ۲۹۴
ابوجعفر احمد بن محمد معروف به ابو-	ابن حوقل : ۳۲۵
جعفر بانویه : ۱۳۳-۱۵۱-۲۰۲	ابن درید : ۲۹
ابوالحسن حسن بن حسن : ۹۳	ابن رومی علی بن عباس : ۱۴
ابوالخلیل جعفر : ۲۹-۳۵-۴۶-۱۱۶-	ابن سینا : ۱۶-۳۳-۳۶-۶۹-۱۰۲-
۱۲۹-۱۳۴-۲۵۱-۲۶۰-۳۳۲-	۲۹۹
۳۹۲-۳۳۹	ابن یمین : ۷۹-۸۷-۳۶۱
ابوالفرج اصفهانی : ۳۷۱	ابوالحسن حجاج بن علی بن فضل بن
ابوالفرج رونی، شاعر قرن پنجم هجری	احمد : ۱۲-۲۴۰-۴۰۱-۴۳۳
مداح سلاطین غزنوی و معاصر	ابوالحسن علی لشکری : ۱۲-۵۷-۶۴-
مسعود سعد سلمان بوده است : ۴۷-	۲۳۳-۲۸۴-۳۷۷-۴۲۲
۵۷-۱۳۴-۲۱۸-۲۳۵-۳۱۲-	ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی
۳۱۶-۴۲۶	از شاعران بزرگ نیمه دوم قرن چهارم
ابوالمحاسن معین الملک سید الرؤساء :	که بعد از دقیقی در دربار چغانیان
۴۱۹	می زیسته است : ۳۱-۶۰-۷۴-۸۳-
ابوالمثل : ۴۰-۱۳۲	۱۰۰-۱۶۱-۲۱۵-۳۰۰-۴۰۹
ابوالمظفر ابو الفتح : ۱۴-۶۳-۷۳-۱۰۷	ابوالحسن عمرانی : ۳۳۸-۴۳۳
۲۲۳-۳۴۲-۳۴۳-۳۷۶-۴۱۳-	ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی : ۱۷
۴۲۵	

- ابوالمظفر نصیرالدین عبدالصمد: ۲۱۲-  
۴۱۲
- ابوالمعالی: ۱۲۹-۱۲۵-۴۶-۲۹  
ابوالمعمر: ۳۱۳-۲۷۴-۲۲۴-۵۷
- ابوالمملوک سلطان ارسلان غزنوی: ۲۲۴  
۴۱۸-۳۹۱
- ابوالمؤید منصور بن سعید بن احمد:  
۳۹۹
- ابوالهیجاء منوچهر بن و هسودان: ۲۶۱  
ابوالیسر: ۳۷۷-۳۳۸-۲۰۷-۲۰۶
- ۴۱۹
- ابو احمد محمد بن محمود بن سبکتکین:  
۴۱۷-۲۹۵-۲۵۸-۲۴۱-۱۸۶
- ابو حرب بختیار محمد: ۳۸۹-۳۶۸  
۴۲۱-۴۰۸-۳۹۹
- ابوسهل دبیر عبدالله بن احمد و وزیر  
عضد الدوله یوسف بن سبکتکین:  
۲۶۷
- ابوسهل زوزنی: ۲۸۰-۱۶۴-۷۷  
ابوشجاع حبشی بن آلتوتاق: ۱۶۰
- ابوشکور بلخی در اواسط سلطنت  
سامانیان می زیسته و در دربار نوح بن  
نصر بوده و از اولین شاعرانی بود که  
مثنوی ساخت: ۴۲۷
- ابومسلم کاشانی: ۳۷  
ابومنصور جستان: ۲۰۶-۱۷۱-۲۵
- ابوطاهر سعد بن علی: ۳۱۱-۱۶۶  
ابومنصور مملان: ۳۹۱-۶۴
- ابومنصور و هسودان: ۱۵۲-۸۵-۴۴  
۴۲۸-۴۱۳-۴۰۳
- ابونصر: ۲۸۵-۲۳۱-۱۲  
ابونصر مملان: ۱۲۵-۱۱۶-۵۰-۲۵
- ۱۳۷-۱۵۲-۲۲۴-۲۵۶-۳۰۲  
۳۷۲-۴۱۴-۳۵۷-۳۵۶
- ابونصر پارسی: ۳۴۳-۳۳۱  
ابیرالدین اخسیکتی: ۱۹۴
- احمد عبدالصمد: ۱۲۶-۱۲۴-۴۹-۴۰  
۲۳۵
- ادیب ترمذی (شهاب الدین شرف الادباء  
صابری اسماعیل ترمذی مشهور به  
ادیب صابر): ۳۷۹-۲۸۱-۲۳۶
- ارهنگ دیو: ۱۲۹  
ازرقی هروی: ۳۴۶-۳۳۹-۹۴
- اسدی طوسی (حکیم ابو نصر علی بن  
احمد اسدی طوسی، مداح خواجه  
نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی:  
۱۹۲-۱۰۶-۹۵-۹۲-۴۴-۳۴
- ۱۹۹-۲۰۱-۲۱۵-۳۰۴-۳۳۴  
۳۵۴
- استرابو: ۱۸۴-۳۶  
اسفندیار: ۳۳۵-۱۳۲
- اسکندر مقدونی: ۱۷۸-۳۶-۲۶۳

- ۲۶۶  
افراسیاب : ۱۶۳-۱۴۲
- ۳۸۶-۳۲۸  
امیر محمد ولیعهد سلطان محمود : ۱۳۶
- ۳۷۷  
الصدر السعید ابومنصور : ۳۷۷
- ۳۷۵  
امیر نصیر یوسف بن ناصرالدین : ۳۶۲-
- اصطخری : ۳۷
- المتوکل علی الله جعفر بن معتصم : ۲۰۸
- ۴۸-۶۱-۷۰-۱۱۵-۱۱۸-۳۴۱-  
امیر ابراهیم بن حسن ۲۴۵
- ۳۴۷-۳۷۳-۳۸۶-۳۹۸-۴۰۴-  
امیر ابواحمد بن محمود بن ناصرالدین :
- ۴۲۵-۴۰۶
- ۲۷۰-۲۶۵-۴۸
- امیر ابوالفضل : ۱۶-۱۷۸
- امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد والی  
چغانیان ۲۴-۳۹۰-۳۹۶-۴۱۷
- امیر ارسلان ارغو : ۱۵-۱۲۲
- امیر جوانشیر : ۲۹۶
- امیر خسرو دهلوی : ۷۹-۸۹-۱۵۷
- امیرزاده معینالدوله : ۳۴۴
- امیر معزی «امیرالشعراء ابو عبدالله محمد  
بن عبدالملک معزی نیشابوری از  
شاعران استاد زبان آور.» : ۱۲-۲۶-
- ۳۱-۶۴-۷۶-۱۰۹-۱۲۲-۱۲۹-
- ۱۳۷-۱۴۴-۱۴۷-۱۶۰-۱۶۱-
- ۱۶۵-۱۸۹-۱۹۷-۲۰۷-۲۱۲-
- ۲۲۰-۲۲۵-۲۳۳-۲۴۲-۲۵۲-
- ۲۵۶-۲۶۱-۲۷۱-۲۸۱-۲۸۵-
- ۳۰۴-۳۱۱-۳۴۴-۳۴۹-۳۵۲-
- ۳۵۷-۳۸۷-۳۹۶-۴۰۲-۴۱۹-
- ۴۲۸-۴۳۱-۴۳۵
- انوری ابیوردی «اوحدی الدین محمد بن  
یا اوحدی الدین علی بن اسحق انوری  
ابیوردی» از گویندگان معروف نیمه  
دوم قرن ششم هجری است : ۶۵-
- ۳۳۱-۳۲۹-۲۳۹-۷۷
- انوشیروان : ۵۲-۱۲۲-۱۸۱-۲۶۰-
- ۲۶۳-۲۷۴-۲۷۵-۳۸۸
- انقیلوخس : ۱۸۴
- اوحدی مراغه‌ای : ۲۱۴
- ایلپاد : ۳۳۱
- «ب»
- باباطاهر عریان : ۱۸-۴۰۸
- بارید : ۷۴-۱۲۲-۲۰۳
- باقل ابکم : ۳۳۱
- بدرچاچ : ۶۳
- برزین : ۱۸۲
- سبحق اطعمه : ۷۰-۳۲۷

بشار مرغزی : ۴۰-۲۲۹

بوسبک فرستاده امپراطور آلمان فردیناند  
اول : ۳۷۹

بهرام چوبینه : ۱۲۴-۱۳۱-۱۵۶-۲۸۸

بهرامشاه غزنوی : ۱۴۴-۲۰۵-۲۰۶-  
۴۲۶

بهرامگور : ۵۱-۱۶۳-۱۶۸-۱۸۲-۳۷۰

بهرامی سرخسی «استاد ابوالحسن علی

بهرامی سرخسی» از مشاهیر شاعران

عصر اول غزنوی بوده است علاوه بر

شعر در علوم ادبی نیز ماهر و مشهور

بوده است : ۲۷-۷۱-۳۳۷-۳۶۳

بیژن و منیژه : ۱۲۸-۳۶۲

#### «پ»

پروفسور گائوبا «استاد سابق دانشکده

کشاورزی کرج» : ۳۶۷

پشن : ۲۰۲

پلینیوس : ۳۶-۱۰۲-۳۶۹

پولادوند : ۲۵۹

#### «ت»

تاج الدوله فخرالدین عثمان بن عبدالله بن

اسمعیل حاجب : ۱۶۵

#### «ث»

ثقة الملك طاهر : ۳۹۰

#### «ج»

جالینوس حکیم یونانی : ۱۰۲-۲۳۸-

۳۰۳

جمال الدین موصلی : ۱۷۳

جمشید جم : ۳۸-۲۱۱

#### «ح»

حافظ شیرین سخن (شمس الدین محمد

حافظ ملقب به لسان الغیب از شعرای

معروف قرن هشتم هجری است.) :

۲۰۵-۲۷۲-۳۹۳-۴۱۵

حسین بن علی (ع) : ۹۹

حضرت آدم (ع) : ۳۸-۱۲۵

حکیم سنایی (حکیم ابوالمجد مجدود-

بن آدم سنایی.) : ۳۱-۵۵-۶۷-۷۰-

۱۱۱-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۷-۲۰۷-

۲۳۱-۲۳۹-۲۶۸-۳۱۳-۳۵۷-

۳۹۹-۴۱۳

حمدالله مستوفی : ۹۶-۳۹۸

حنظله بادغیسی : ۱۲۲-۱۸۶

حنین بن اسحق : ۲۳۸

حوّا : ۳۸

- ۳۷۷  
 خواجه بوطاهر: ۱۰-۷۵-۱۵۸-۴۱۸-  
 ۴۳۳  
 خواجه حسن اسعدی: ۱۷۰  
 خواجه خلف روح الرؤساء ابوربيع بن  
 ربيع: ۳۵۰  
 خواجه رشيدالدين: ۷۸  
 خواجه شمس الملک: ۲۸۰  
 خواجه صدر محمد بن عبدالسلام: ۳۴۶  
 خواجه صدر عميد ابومنصور بن ابراهيم  
 قاينی: ۲۰۵  
 خواجه عبدالصمد وزير سلطان مسعود:  
 ۲۷  
 خواجه علي بن محمد: ۱۸۸  
 خواجه عماد الدين منصور بن سعيد:  
 ۴۲۷  
 خواجه فخر الملک: ۱۲-۱۳۸  
 خواجه کرمانی: ۸۷  
 خواجه مجد الملک اسعد بن محمد بن  
 موسی: ۱۴۷  
 خواجه منصور بن حسن ميمندی: ۲۵۸  
 خواجه منصور سعيد بن احمد: ۴۷  
 خواجه نظام الملک: ۱۰۹-۳۹۶
- «خ»  
 خاقان چين: ۱۶۳-۱۷۰-۲۵۹-۲۶۰-  
 ۲۸۸-۲۹۶  
 خاقان محمودخان: ۱۵۲  
 خاقانی ( حسان العجم افضل الدين  
 بدیل ابراهيم علی بن خاقانی حقایقی  
 شروانی: ۱۱-۵۸-۵۹-۹۸-  
 ۱۰۴-۱۱۲-۱۱۸-۱۴۵-۱۷۱-  
 ۱۷۳-۱۸۷-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۸-  
 ۲۳۹-۲۹۷-۲۹۸-۳۱۰-۳۱۵-  
 ۳۴۶-۳۵۷-۳۶۷-۴۰۷-۴۳۲  
 خسرو پرويز: ۲۴-۷۴-۱۰۵-۱۲۲-  
 ۱۲۴-۱۳۱-۱۶۸-۲۰۳  
 خواجه ابوبکر حصیری: ۳۴۲-۴۲۱  
 خواجه ابوالمحاسن عبدالرزاق برادر-  
 زاده خواجه نظام الملک: ۱۳۷  
 خواجه ابوالفتح مظفرالدين مسعود:  
 ۱۰۶-۲۴۱-۴۰۱  
 خواجه ابوعلی حسن معروف به حسنک:  
 ۱۲۴-۱۶۴-۳۴۲  
 خواجه ابوطیب امیر عتاب بن ورق-  
 الشاعر شيبانی: ۲۰۸-۲۰۹  
 خواجه احمد بن حسن ميمندی: ۶۱-  
 ۲۱۷-۲۵۵-۳۰۳  
 خواجه احمد وزير سلطان مسعود: ۱۶۸
- «د»  
 دعد: ۲۳۵

۱۵۴-۱۸۸-۱۹۹-۲۰۲-۲۱۶-

۲۲۲-۲۲۷-۲۳۵-۳۲۵-۳۵۴-

۳۷۵-۳۸۹-۳۹۵-۴۱۰-۴۱۹

روزبه نکتی شاعر قرن پنجم هجری :

۳۷۳

«ز»

زال: ۱۲۹-۱۵۵-۲۰۴

زردشت پیغمبر: ۲۰۸-۲۱۰

زریر نام برادر گشتاسب است: ۱۶۷

زکریای قزوینی: ۱۵

زمخشری: ۲۶۳-۳۶۹

«س»

سام پسر نریمان: ۱۵۵-۲۶۴-۲۶۶

سبکتکین: ۳۶۸

سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق:

۲۳-۱۴۹-۱۱۸-۳۱۱-۳۶۴

سحبان وائل سخنور معروف عرب:

۲۳۱

سریرسی سایکس: ۲۱۰

سرکش: ۷۴-۱۲۲

سرهنگ امیر محمد هروی: ۷۰

سعدی شیرازی (مشرف‌الدین مصلح بن

عبدالله سعدی شیرازی) بزرگترین

شاعر غزل سرا و نثرنویس قرن هفتم

دکتر حسین گل گلاب: ۹۸-۱۹۳-۲۴۳

دکتر شلیمر پزشکی: ۲۴۹

دقیقی طوسی «استاد ابومنصور محمد

بن احمد دقیقی» آخرین شاعر دوره

سامانی است و شهرت او در دوره

سلطنت منصور بن نوح و نوح بن

منصور بوده است: ۱۴۷-۱۶۹-

۲۱۶-۲۰۲

«ر»

رابعه بنت کعب قزداری از شاعران

مشهور قرن چهارم هجری که بیان او

در لطافت بر معانی دل‌انگیز و

فصاحت و حسن تأثیر معروف بوده

است: ۶۰

رستم: ۱۳۱-۳۳۵

رشیدی سمرقندی (سیدالشعراء استاد

ابو محمد بن محمد رشیدی

سمرقندی): ۴۷-۶۳-۱۴۹

رضی‌الدین نیشابوری: ۳۲۵

رودابه: ۲۰۴-۲۰۵

رودکی (ابوعبدالله جعفر بن محمد

رودکی سمرقندی) نخستین شاعر

بزرگ ایران در دوره سامانیان است:

۳۹-۴۰-۵۳-۶۰-۸۰-۸۴-۹۴-

۱۰۰-۱۱۷-۱۲۱-۱۳۳-۱۵۱-

- ۲۹۶-۳۴۱-۳۴۵-۳۴۶-۳۷۳-  
 ۳۷۴-۳۷۵-۳۹۳-۴۰۶-۴۱۷-  
 ۴۳۳  
 سوزنی سمرقندی (شمس الدین تاج  
 الشعرا محمد بن علی سوزنی): ۵۳-  
 ۸۵-۹۲-۴۰۲-۴۰۶-۴۲۲  
 سیاوش: ۲۴-۱۲۸-۲۰۳-۲۰۴-۳۷۰-  
 ۳۷۴  
 سید حسن غزنوی «اشرف الدین ابو  
 محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی»:  
 ۴۱-۶۲-۷۸-۱۳۷-۱۵۲-۱۷۶-  
 ۱۸۶-۲۰۵-۲۳۱-۲۴۱-۲۸۱-  
 ۲۹۰-۳۰۶-۳۲۳-۳۴۴-۳۹۳-  
 ۴۰۳-۴۱۸-۴۳۴  
 سید الصدر عمید: ۷۶  
 سید الصدور میرقطب الدین محمد بن  
 علی: ۴۴  
 سید الوزراء عمید الملک ابونصر: ۴۱۴  
 سیف الدوله محمود: ۲۸-۶۴-۱۲۴-  
 ۱۲۷-۱۵۰-۱۵۷-۲۱۱-۲۸۹-  
 ۳۱۶-۳۴۹-۳۷۹-۳۸۰  
 سیندخت: ۲۹۰  
 «ش»  
 شاه ابورجا شاعر «حکیم شهاب الدین  
 شاه ابوعلی جاء قزوینی یاشاه
- هجری است: ۴۲-۶۷-۸۷-۱۰۴-  
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۲۳-۱۷۴-  
 ۱۸۷-۱۹۸-۲۲۵-۲۳۴-۲۷۱-  
 ۲۸۵-۲۸۸-۲۹۰-۳۱۶-۳۱۸-  
 ۳۶۷-۳۸۱-۳۹۷-۴۰۰-۴۰۷-  
 سلطان ابراهیم: ۱۴-۹۳-۳۵۲  
 سلطان ارسلان خان «علاء الدوله محمد  
 خان امیر ابراهیم بن حسن سلطان  
 ملکشاه»: ۲۲۵-۲۴۴-۲۵۲-۲۶۱-  
 ۳۸۷  
 سلطان محمد بن سلطان محمود: ۶۹-  
 ۱۱۸-۱۵۹-۱۶۹-۲۲۲-۳۷۴  
 سلطان محمد بن سلطان مسعود: ۱۸۱  
 سلطان محمود غزنوی: ۴۱-۶۱-۶۷-  
 ۷۷-۸۱-۹۰-۱۰۶-۱۲۸-۱۴۳-  
 ۱۵۱-۱۵۶-۱۵۹-۱۹۰-۲۰۲-  
 ۲۴۰-۲۴۱-۲۷۹-۳۰۳-۳۰۸-  
 ۳۱۲-۳۳۱-۳۳۸-۳۶۳-۴۰۱  
 سلطان سنجر: ۳۱-۶۵-۷۶-۱۶۵-  
 ۲۸۵-۴۳۱  
 سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم: ۱۳۴  
 سلطان مسعود غزنوی: ۲۷-۴۰-۴۱-  
 ۴۳-۵۶-۵۷-۵۸-۶۱-۶۶-  
 ۷۱-۷۵-۸۶-۹۷-۱۱۹-۱۲۴-  
 ۱۵۱-۱۵۸-۱۷۵-۱۷۶-۲۲۲-  
 ۲۵۰-۲۶۰-۲۶۷-۲۶۹-۲۷۲-

- بسزا داشته است : ۳۰-۸۰-۸۳  
 شیخ فریدالدین عطار (فریدالدین ابو-  
 حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن  
 اسحق عطار کدکنی نیشابوری) شاعر  
 و عارف مشهور ایران در قرن ششم و  
 آغاز قرن هفتم هجری است : ۹۱-  
 ۱۱۲-۱۴۶-۱۸۷-۳۵۵  
 شیرزاد پسر سلطان مسعود بن ابراهیم :  
 ۱۳۴  
 شیرویه : ۳۴۶  
 شیرین : ۲۴-۱۶۸-۴۲۳  
 «ص»  
 صائب تبریزی : ۸۵-۱۸۷  
 صاحب عمید منصور بن سعید عارض  
 لشکر : ۵۷-۱۹۱  
 صدر سعید خواجه شمس الملک : ۴۱۲  
 صدر عمید نورالملک زین الدین اسحق  
 بن معمر : ۲۷۳-۳۳۲  
 صفی شاه ابوطاهر اسمعیل : ۲۶
- بورجا» یکی از شاعران مشهور  
 غزنین در اواسط قرن ششم بوده  
 است : ۱۹۹-۲۰۶  
 شاه ابوالمظفر سرخاب : ۱۹۵  
 شاه ابونصر محمد : ۹۱  
 شاه سلطان سعید ملکشاه بن محمود : ۱۳۷  
 شاه عباس صفوی : ۳۳۰  
 شرف الدین : ۲۴۵  
 شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی  
 مستوفی : ۲۱۹-۴۰۳-۴۱۹  
 شرف الدین شفروه : ۲۲۰-۲۳۱  
 شرف الدین ملک جستان : ۲۹-۵۰  
 شرف الملک ابوسعید محمد مستوفی :  
 ۱۹۷-۲۶  
 شرف الملک ابوسعید محمد منصور :  
 ۲۶۲  
 شرف الملک بوعلی : ۳۳۳  
 شروانشاه منوچهر : ۱۴۵  
 شمس الدین : ۴۶-۶۴-۶۵-۷۰-۱۲۵-  
 ۱۲۹-۲۰۶-۲۱۹-۳۴۵  
 شمس الوزراء قطب الدین یوسف بن -  
 یعقوب : ۱۹۱-۲۱۷  
 شمس فخری : ۲۰۱  
 شهید بلخی (ابوالحسن شهید بن حسین  
 بلخی) از فضلاء عهد سامانی بوده و  
 در هر دو زبان فارسی و عربی مهارتی
- ضیاء الدین عبدالرفع بن ابی الفتح هروی :  
 ۱۷۵

۴۱۳ - ۴۱۸ - ۴۲۱ - ۴۲۵ - ۴۲۶

عسجدی «ابونظر عبدالعزیز بن منصور

عسجدی مروزی» وی از معاصران

محمود غزنوی و مداح او بوده و در

نزد او تقرب داشته است و قصیده‌ای

در فتح سومنات ساخته، از جمله

شاعران ردیف اول ایران در نیمه اول

قرن پنجم هجری بوده است: ۲۵-

۴۱ - ۸۱ - ۱۰۷ - ۱۴۹ - ۱۹۱ - ۱۹۲

۲۹۴

عضدالدوله امیریوسف سپهسالار: ۲۵۴

۲۷۷-۲۹۵-۳۷۲

عضدالدوله مغیث الدین فنا خسرو

شهنشاه بویی: ۱۳۷-۲۳۱-۳۳۱

عضدالدوله یوسف برادر سلطان محمود:

۳۲۴-۳۷۴

علاءالدوله سلطان مسعود: ۱۳۹-۳۹۰

علاءالدین اتسز خوارزمشاه: ۱۶۱

علی بن ایطالب(ع): ۱۴۶

علی اکبر دهخدا دانشمند فقید معاصر:

۱۷۹

علی بن شهریار بن قارون: ۲۳۳

عمارّه مروزی (ابومنصور عمّار بن محمد

مروزی) از گویندگان نامی عصر

سامانیان و غزنویان است: ۶۲-۱۲۶

۳۷۵

«ط»

طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۳۰۸

طیان: ۱۰۸

«ع»

عباسی (بلعباسی): ۵۳

عبدالواسع جبلی: (امام بدیع الزمان

عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمران

بن ربیع بن غرجستان الجبلی) از

شاعران بزرگ اواسط قرن ششم

هجری است: ۱۱۸-۲۱۲-۲۲۴-

۲۹۶-۳۴۴-۳۴۶-۳۵۶-۳۶۶-۴۱۲

عیدالله زیاد: ۲۴۶

عثمان مختاری «ابوالمفاخر خواجه

حکیم سراج الدین ابوعمر عثمان

عمر مختاری غزنوی) از شاعران

بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن

پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری

است: ۱۴-۲۷-۴۴-۵۷-۶۳-

۷۲-۷۳-۷۶-۹۳-۱۰۶-۱۲۱-

۱۲۸-۱۳۷-۱۳۸-۱۶۰-۱۶۵-

۱۷۰-۱۹۱-۱۹۴-۲۰۵-۲۱۲-

۲۱۷-۲۲۳-۲۳۲-۲۴۴-۲۶۱-

۲۷۳-۲۸۰-۳۳۱-۳۴۲-۳۴۶-

۳۷۶-۳۷۷-۳۸۷-۳۹۱-۴۱۲-

عمادالدین زکریای قزوینی : ۲۴۹

عمادالدین منصور بن سعید : ۱۱۶-۲۷۰

عمر بن الخطاب معروف به فاروق : ۱۴۶

عمرو بن کلثوم شاعر : ۲۰۹

عمیق بخارایی «امیر الشعراء ابوالنجیب

شهاب‌الدین عمیق بخارایی : ۴۷-

۳۴۶-۳۸۷

عمید ابوالفرج نصر بن رستم : ۲۴۱ -

۲۷۳

عمید الملک خواجه ابوبکر علی بن

حسن قهستانی عارض سپاه : ۱۸۸-

۲۵۱

عمید الملک کندری : ۱۵-۲۸-۱۳۴-

۱۴۸-۴۲۶

عیسی (ع) : ۱۷۷

عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد

عنصری) سرآمد سخنوران پارسی

در دربار محمود و مسعود غزنوی

است که در غزل و قصیده سرایی بعد

از رودکی معروف است : ۷۷-۱۱۵-

۱۲۶-۱۴۲-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۹-

۱۶۴-۲۰۰-۲۱۵-۲۲۲-۲۲۹-

۲۴۴-۲۵۵-۲۷۹-۲۸۴-۳۴۱-

۳۵۱-۳۷۵-۴۰۴

### «غ»

غضایری رازی «ابوزید محمد بن علی

غضایری رازی» وی در دربار بهاء -

الدوله دیلمی انتساب داشته و مداح

او بوده و قصیده‌ای در مدح سلطان

محمود گفته است : ۶۶

### «ف»

فخرالدین اسعد گرگانی از داستان

سرایان بزرگ ایران است و اثر معروف

او ویس و رامین است : ۶۸-۱۰۸-

۱۵۷-۲۰۵-۲۱۹-۲۵۵-۳۳۳-

۳۶۹

فرخی سیستانی «ابوالحسن علی بن

جولوغ فرخی سیستانی» از شاعران

بزرگ دربار محمود غزنوی و

چغانیان بوده است : ۱۲-۱۳-۲۳-

۴۸-۶۱-۶۳-۶۹-۹۰-۱۰۶-

۱۱۵-۱۲۴-۱۲۸-۱۳۴-۱۳۶-

۱۴۳-۱۵۱-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۴-

۱۶۸-۱۷۵-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۱-

۱۸۶-۱۸۸-۱۹۰-۲۰۲-۲۰۳-

۲۱۷-۲۲۲-۲۲۹-۲۳۵-۲۴۰-

۲۴۴-۲۵۰-۲۵۴-۲۵۸-۲۶۵-

۲۶۷-۲۶۹-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۳-

- ۴۰۲ -۳۱۵-۳۱۲-۳۰۸-۲۹۶-۲۹۵  
 فضل بن محمد حسینی : ۱۳۳-۱۳۶-  
 ۳۳۸-۳۳۳-۳۳۱-۳۲۸-۳۲۴  
 ۳۳۰-۳۷۴-۳۴۸ -۳۵۹-۳۴۷-۳۴۶-۳۴۲-۳۴۱  
 فلکی شروانی : ۳۷  
 -۳۷۵-۳۷۳-۳۷۲-۳۶۶-۳۶۲  
 -۴۰۱-۳۹۸-۳۹۵-۳۹۰-۳۸۶  
 -۴۱۲-۴۱۱-۴۰۶-۴۰۵-۴۰۴  
 «ق»  
 قطب‌الدین عمادالدوله سادتکین : ۱۴۴  
 قطران تبریزی (شرف الزمان حکیم ابو  
 منصور قطران تبریزی) از مشاهیر  
 شاعران ایران در قرن پنجم هجری  
 است : ۱۲-۱۶-۲۵-۲۹-۳۵-۴۴  
 -۷۰-۶۵-۶۴-۵۷-۵۰-۴۶  
 -۹۵-۹۱-۸۶-۸۵-۷۶-۷۴  
 -۹۷-۱۰۳-۱۱۰-۱۱۶-۱۱۹  
 -۱۲۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۴-۱۳۷  
 -۱۵۲-۱۷۱-۱۷۸-۱۹۰-۱۹۵  
 -۲۰۶-۲۱۹-۲۲۴-۲۳۳-۲۳۶  
 -۲۴۵-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۶-۲۶۰  
 -۲۶۸-۲۷۴-۲۸۱-۲۸۴-۲۸۵  
 -۲۹۶-۳۰۲-۳۱۳-۳۲۲-۳۳۸  
 -۳۲۹-۳۴۵-۳۵۱-۳۵۶-۳۵۷  
 -۳۷۷-۳۹۱-۳۹۹-۴۰۳-۴۰۵  
 -۴۱۳-۴۱۸-۴۲۲-۴۲۸-۴۳۱  
 ۴۳۵  
 قوام‌الدین ابوالمعالی فخرالملک : ۱۳۰  
 قیدافه : ۲۶۶
- ۴۲۵ -۴۲۷-۴۲۳  
 فردوسی «استاد ابوالقاسم فردوسی» از  
 شاعران مشهور دوره غزنوی و  
 حماسه سرای مبرز قرن پنجم هجری  
 است : ۹-۱۰-۲۴-۴۶-۴۹-۵۰  
 -۵۱-۵۲-۶۲-۷۴-۸۰-۸۴  
 -۱۰۰-۱۰۴-۱۱۱-۱۲۲-۱۲۸  
 -۱۳۱-۱۴۲-۱۵۵-۱۵۶-۱۶۳  
 -۱۶۸-۱۷۰-۱۸۱-۱۹۹-۲۰۲  
 -۲۰۳-۲۰۴-۲۱۷-۲۲۳-۲۲۷  
 -۲۵۰-۲۵۹-۲۶۳-۲۶۶-۲۷۷  
 -۲۸۷-۲۹۰-۲۹۵-۲۹۶-۳۱۰  
 -۳۱۱-۳۱۲-۳۱۵-۳۱۸-۳۳۵  
 -۳۴۵-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۴  
 -۳۶۲-۳۶۳-۳۷۴-۳۹۵-۴۰۲  
 ۴۰۷-۴۰۸-۴۱۱-۴۱۶  
 فرنگیس : ۲۴-۲۵-۲۰۳-۳۷۴  
 فروزانفر (بدیع الزمان) استاد فقید  
 معاصر : ۳۸۴  
 فریدون : ۱۷۸-۲۱۱-۳۱۲-۳۶۲

## «ک»

کازیمیرسکی : ۲۷۲

کاموس کشانی : ۲۸۷

کسانی مروزی ( ابوالحسن کسایی

مروزی) از شاعران نامی اواخر قرن

چهارم بوده و در نزد دانشمندان عصر

خود مقام و منزلتی داشته است : ۵۳

۲۱۶-۱۶۳-۱۱۵-۱۱۴-۹۴-۹۳

-۲۲۸-۲۳۰-۲۵۰-۲۵۸-۳۰۶-

-۳۶۸-۳۷۳-۴۲۰-۴۲۴-۴۳۰-

۴۳۴

کمال الدین اسمعیل «خلاق المعانی

کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین

محمد بن عبدالرزاق اصفهانی» :

۳۹۷

کمال الدوله ابورضا فضل الله بن محمد :

۳۴۹

کمپفر پزشک آلمانی : ۳۲۷

کیا ابوالفتح مجیر الملک مؤیدالدین علی

بن حسین اردستانی : ۳۵۷

کیخسرو : ۲۰۴-۱۶۳-۱۴۲-

کیکاوس : ۲۲۳-۱۴۲-

کیومرث : ۳۳۵

## «گ»

گرشاسب : ۲۰۱-۳۴-

گستهم : ۲۵۹

گشتاسب : ۱۶۷

گیو : ۱۲۸

## «ل»

لامعی جرجانی (ابوالحسن بن محمد بن

اسمعیل لامعی گرگانی) شاعر بزرگ

اواسط قرن پنجم و از گویندگان

خوش قریحه و مدّاح خواجه نظام

الملک وزیر ملکشاه بوده است : ۱۴

-۱۵-۲۱-۲۲-۲۸-۳۷-۵۴-

-۶۲-۹۷-۱۰۲-۱۱۸-۱۳۴-

-۱۳۶-۱۴۸-۱۷۱-۱۷۳-۱۹۵-

-۲۱۲-۲۱۹-۲۳۶-۲۵۵-۳۲۱-

-۳۵۱-۳۸۷-۴۱۲-۴۲۱-۴۲۶-

۴۳۱-۴۳۵

لیبی (لیبی خراسانی شاعر مشهور

اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

است.) از معاصران و دوستان فرخی

سیستانی بوده است : ۳۵۶-۳۶۳-

۳۸۱-۴۰۵

لیلی : ۴۰۶

- ۱۷۳-۱۸۶-۱۹۴-۲۰۴-۲۱۱-  
 ۲۳۱-۲۴۱-۲۵۳-۲۵۶-۲۷۰-  
 ۲۷۳-۲۷۸-۲۸۰-۲۸۹-۳۱۳-  
 ۳۲۶-۳۳۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۹-  
 ۳۵۲-۳۶۳-۳۷۸-۳۸۰-۳۹۹-  
 ۴۲۶-۴۳۰
- معزالدین ابوالحارث ارسلان شاه بن  
 کرمانشاه: ۱۹۴-۲۷۳-۲۸۰  
 معین الدوله امیرداد: ۲۵۶  
 ملک ارسلان بن مسعود: ۴۳  
 ملک محمد قصری: ۲۵۴  
 منشوری شاعر عهد غزنوی: ۱۵۰-  
 ۲۷۹
- منصور بن سعید عارض لشکر: ۵۷-  
 ۱۷۳-۲۱۸-۲۳۵  
 منطقی رازی: ۲۱۷  
 منوچهر: ۴۰۲  
 منوچهر بن قابوس: ۱۳۶  
 منوچهری «ابوالنجم احمد بن احمد  
 ردیف اول ایران در نیمه اول قرن  
 پنجم هجری بوده است. ۱۰-۱۷-  
 ۲۲-۲۷-۳۴-۴۰-۴۱-۴۲-  
 ۴۳-۴۶-۴۹-۵۶-۵۸-۶۱-  
 ۶۶-۷۱-۷۵-۷۷-۸۶-۹۳-  
 ۹۷-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۸-۱۱۹-
- «م»  
 مانی: ۵۰  
 ماهوی سوری: ۳۶۲  
 مجیرالدین بیلقانی: ۲۳۳  
 مجیرالدوله اردستانی: ۱۶۵-۳۵۷  
 محتشم کاشانی: ۴۱۵  
 محمد بن نصر سپهسالار خراسان: ۴۹-  
 ۱۱۰-۲۲۹-۳۳۷-۳۳۹-۳۴۸  
 محمد بن محمود بن ناصرالدین: ۴۸  
 محمد تقی ملک الشعراى بهار شاعر  
 فقیه معاصر: ۴۲۴  
 محمود بن ابراهیم: ۱۱-۱۶۴  
 مسرور طالقانی (ابوالفضل مسرور بن  
 محمد طالقانی) از شاعران استاد  
 عهد محمود غزنوی بوده و ابیات  
 معدودی که از وی باقی مانده است  
 دلالت بر مهارت اوست: ۲۳۲-۳۰۳  
 ۳۴۲
- مسعود سعد سلمان (شاعر بزرگ ایران  
 در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن  
 ششم، از ارکان استوار شعر فارسی  
 است.): ۱۱-۲۸-۴۳-۴۶-۵۶-  
 ۶۴-۷۲-۷۸-۱۰۴-۱۰۶-۱۱۶-  
 ۱۲۴-۱۳۳-۱۳۹-۱۴۴-۱۴۹-  
 ۱۵۴-۱۵۶-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۴-

- ۱۲۴-۱۲۶-۱۳۳-۱۳۶-۱۴۷-  
 ۱۴۹-۱۵۸-۱۶۱-۱۶۶-۱۶۸-  
 ۱۸۲-۱۸۸-۲۰۴-۲۱۷-۲۲۰-  
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۵-۲۴۶-۲۴۷-  
 ۲۵۱-۲۵۴-۲۶۰-۲۶۶-۲۶۹-  
 ۲۷۲-۲۷۳-۲۷۶-۲۸۰-۲۸۳-  
 ۲۸۶-۲۹۲-۲۹۵-۳۰۰-۳۱۱-  
 ۳۳۷-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۵-  
 ۳۴۸-۳۵۰-۳۵۶-۳۶۴-۳۶۶-  
 ۳۶۸-۳۷۴-۳۷۵-۳۸۴-۳۸۹-  
 ۳۹۶-۳۹۹-۴۰۱-۴۰۳-۴۰۴-  
 ۴۰۸-۴۱۱-۴۱۴-۴۱۷-۴۱۸-  
 ۴۲۱-۴۳۰-۴۳۳
- مولانا جلال الدین رومی (عالم ربانی و  
 مثنوی سرای قرن هفتم هجری) از  
 بزرگترین شاعران متصوف ایران  
 است: ۹۱-۹۹-۳۶۲-۳۹۷
- مؤید الملک بن نظام الملک: ۲۸۱  
 موسی علیه السلام: ۴۰۹  
 مهبود وزیر: ۵۲  
 مهرباد پادشاه کابل: ۲۹۰-۳۵۱  
 مهراج: ۳۴  
 میر ابومنصور ثعالبی: ۲۰۸  
 میرزا عبدالغنی: ۷۹
- «ن»  
 نارسیس شخصیت افسانه‌ای یونان: ۴۱۰  
 ناصر خسرو قبادیانی «حکیم ابومعین  
 ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی  
 البلخی المروزی ملقب به حجت»  
 شاعر توانا و بزرگ ایران و از  
 گویندگان درجه اول زبان فارسی  
 است: ۱۹-۲۰-۲۱-۳۱-۳۲-  
 ۴۰-۴۳-۶۱-۷۰-۷۶-۷۸-  
 ۸۴-۸۸-۸۹-۹۱-۱۰۰-۱۰۱-  
 ۱۰۲-۱۰۳-۱۱۳-۱۲۲-۱۳۰-  
 ۱۴۳-۱۶۰-۱۶۶-۱۷۳-۱۷۸-  
 ۱۸۰-۱۸۵-۱۸۸-۱۹۴-۱۹۶-  
 ۱۹۸-۲۱۴-۲۱۵-۲۲۳-۲۲۶-  
 ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۲-۲۴۸-۲۵۶-  
 ۲۶۵-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۲-۲۸۴-  
 ۲۹۶-۳۰۰-۳۰۶-۳۱۰-۳۱۸-  
 ۳۱۹-۳۲۶-۳۲۸-۳۵۴-۳۵۶-  
 ۳۸۲-۳۸۳-۳۸۷-۳۹۶-۳۹۷-  
 ۴۰۴-۴۰۶-۴۰۸-۴۱۴-۴۲۲-  
 ۴۲۷-۴۲۹
- ناصرالدینشاه قاجار: ۳۷۲-م ۵۹  
 نجیب الملک: ۳۰۶-۳۳۴  
 نجم الدین محمود بن الیاس مؤلف کتاب  
 غیاثیه: ۱۰۲

نوح پیغمبر: ۳۸

نزاری قهستانی: ۸۰

«ه»

هرمز: ۲۸۸

هرودت: ۶۸-۳۶

هومر شاعر معروف یونان: ۳۳۰

«ی»

یحیی بن علی ندیم: ۱۴

یزدگرد پادشاه ساسانی: ۳۲۴-۳۵۴

۳۶۲

یزید بن مفرغ: ۲۴۶

یزید بن معاویه: ۹۹

یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصر -

الدین: ۶۳-۳۱۵

یمین الدوله محمود ناصرالدین: ۱۷۸

یمینی شاعر عصر غزنوی: ۲۷۴

یوسفی طیب: ۲۰

یعقوب لیث: ۸۱

نظامی گنجوی (حکیم جمال الدین

ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن

مزید نظامی گنجه‌ای) از استادان

بزرگ و داستان سرای معروف قرن

ششم هجری است: ۱۱-۳۴-۴۱-

۴۲-۵۸-۵۹-۱۱۰-۱۱۲-

۱۱۷-۱۵۷-۱۷۱-۱۹۸-۱۹۹-

۲۲۷-۲۴۲-۲۶۸-۲۷۸-۲۹۰-

۳۱۶-۳۲۲-۳۵۴-۳۵۹-۳۶۰-

۳۹۷-۴۰۰-۴۰۶-۴۱۵-۴۲۳

نعمان بن المنذر: ۲۴۹-۳۷۰

نوشزاد پسر انوشیروان: ۱۲۲-۲۰۳

«و»

وحشی بافقی: ۳۹۶

## «اسامی امکنه»

بنگال: ۱۴۶	آذربایجان: ۴۵
تبت: ۲۴۵	آسیا: ۶۹-۳۲۳
ترکستان: ۶۳-۷۲-۳۹۴	آسیای غربی: ۷۱
ترکیه: ۲۴۵-۳۳۱-۳۹۴	آسیای صغیر: ۸۳
جزایر آنتیل: ۲۶۴	آفریقا: ۳۹-۴۸-۱۰۴-۱۰۵-۱۲۰-
جزایر اقیانوس کبیر: ۱۳۵	۲۶۴-۲۲۶
جزایر برمودا: ۹۱	آلمان: ۳۹
جزایر سرانندیب: ۱۳۸-۲۹۵-۳۰۷-	آمریکا: ۳۹-۸۳-۳۲۳
۳۱۰-۳۰۹	ادرنه: ۳۷۲
جزایر سندوجاوه: ۸۹	ازاک: ۳۸-۳۹-۳۵۳
جزایر سیلان: ۱۳۹	ارمنستان: ۳۹
جزایر سوماترا: ۳۰۹	اروپای جنوبی: ۷۱
جزایر فرمز: ۳۰۹	اروپای مرکزی: ۷۱
جزیره کریمه: ۱۱۴	اسپانیا: ۹۱-۲۷۶
جزیره موریس: ۹	اصفهان: ۲۰-۴۱-۳۶۸-۳۸۸-۴۰۱
جهرم: ۲۰	افغانستان: ۸۲-۱۵۸-۳۹۴
چین: ۱۱۱-۱۱۹-۱۳۵-۱۳۹-۱۹۱	ایران: ۳۹-۵۱-۱۲۰-۳۰۹-۳۱۴-
۲۱۵-۲۳۷-۲۴۵-۲۹۳-۲۹۴-	۳۲۰-۳۲۲-۳۲۴-۳۹۳-۳۹۴-
۳۳۱-۳۰۹	۳۹۸-۴۱۶-۴۳۲-۴۳۳
حبشه: ۴۲۹	بلوچستان: ۲۰-۳۷-۴۰۷
خراسان: ۳۰-۳۷-۸۲-۲۹۹-۳۵۳-	بندرعباس: ۲۰
۴۱۶	برزیل: ۳۲۳
خوزستان: ۴۰۷	بروجرد: ۲۷۷

کاشمر: ۲۰۸	دامغان: ۳۰
کرمان: ۴۰۷-۱۲۰-۳۷-۲۰	رضائیه: ۹۶
کشمیر: ۳۳۸-۲۴۴	رومانی: ۳۹
کوه طور: ۴۰۹	زنگبار: ۱۸۱-۱۱۷-۵۶
گرگان: ۲۳	ژاپون: ۳۰۹-۲۵۴-۲۵۲-۲۳۷-۲۲۸-
گیلان: ۶۷-۴۵	۳۲۴
لرستان: ۲۳	ساوه: ۳۹۵
ماداگاسگار: ۱۰۵-۹	سیرجان: ۲۶۸-۲۰
مازندران: ۱۰۱	سیستان: ۳۷
مصر: ۳۲۳-۹۰-۵۸	سوریه: ۳۷۰-۱۱۴-۸۲
مکران: ۳۷	سومناٹ: ۱۲۸-۹۰
ملایر: ۳۹	شیراز: ۳۸۸-۳۶۷
نروژ: ۲۵۴	عراق: ۱۱۴
نیشابور: ۴۲۵	عربستان: ۳۰۷-۱۲۰-۷۲
وادی ایمن: ۴۰۹	فارس: ۳۵۳-۲۰
وینه: ۳۷۲	فرانسه: ۳۹
هلند: ۳۷۲-۲۵۲	فلسطین: ۳۷۰-۹۰-۳۹
همدان: ۱۵۸-۳۹	فیلیپین: ۳۲۵-۱۰۵
هندوستان: ۱۸۱-۱۳۹-۵۱-۳۷-۹-	فینیقیه: ۳۷۰
۱۹۲-۲۲۶-۲۴۴-۲۹۳-۲۹۴-	قروین: ۱۵۸-۳۹
۲۹۵-۳۰۵-۳۰۷-۳۲۳-۳۹۸	قسطنطیہ: ۳۷۲
یزد: ۳۷-۳۰-۲۰	قققاز: ۳۹۴-۳۱۴-۳۱۶-۱۱۴
یونان: ۳۹۴-۱۱۴	قبروان: ۱۴

## «فهرست اسامی گلها و گیاهان با ذکر صفحه»

اشنان : ۲۹	«آ»
افسنیتن : ۲۱۴-۹۸-۳۳-۳۲-۳۱	آبنوس : ۲۹۴-۲۶۳-۱۲۳-۸۹-۱۰-۹
اقحوان : ۷۱-۳۵-۳۴-۳۳-۳۱-۱۵	آبی : ۲۳۲-۱۶۴-۱۰۶-۱۰۳-۱۱
۳۰۸	۲۳۶
انجیر : ۳۰۳-۹۶	آذرگون : ۱۳۵-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳
انگدان : ۳۶	۳۸۶
انگور : ۷۶-۴۹-۴۲-۴۱-۴۰-۳۸	آلاله : ۴۲۳-۳۴۷-۲۴۹-۱۸-۱۷
۴۲۱-۳۹۸-۳۹۶-۲۳۰-۹۶	۴۲۵
	آمله : ۳۷-۱۸
	آویشن : ۲۰-۱۹
«ب»	
بابونه : ۳۰۸-۳۴-۳۳-۳۲	
بادام : ۲۰۲-۱۹۷-۹۵-۴۴-۴۳-۴۲	«الف»
۳۸۳-۳۰۴	اربودار : ۲۲-۲۱
بادرننگ : ۱۰۲-۱۰۱-۴۵	ارس : ۳۶۴-۳۱۱-۲۲
باقلی : ۴۸-۴۷	ارغوان : ۳۴-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳
بان : ۵۰-۴۹-۴۸	۳۵-۷۴-۱۵۶-۲۱۷-۲۵۶
برسم : ۵۱	۲۶۱-۲۶-۳۳۲-۳۴۱-۳۹۹
برغست : ۵۴-۵۲	۴۱۱-۴۱۷-۴۲۱-۴۳۳-۴۳۵
بصل : ۲۹۱-۵۵-۵۴	اسپرغم : ۶۵-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶
بقم : ۳۰۸-۱۰۶-۵۷-۵۶-۵۵	۷۶-۱۲۶-۱۲۷-۱۵۱-۲۲۸
بلسان : ۵۹-۵۸-۵۷	۲۷۲-۲۷۵
بنفشه : ۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۱۲	استرنگ : ۲۹
۶۴-۱۱۵-۱۸۸-۱۹۷-۲۱۹	اسفناج : ۸۱-۵۳



درخت: ۱۴۰-۱۴۲-۱۴۴	
درخت طوبی: ۱۴۳-۱۴۴	«ح»
درمنه: ۵۳-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۳-۱۴۴-	حشیش: ۶۹
۱۴۵-۱۷۹	حنا: ۶۰-۱۱۶-۱۲۰-۱۲۱-۳۰۳
دفلی: ۱۴۶	حنظل (هندوانه ابوجهل): ۴۴-۶۸-
	۸۲-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۴۷-
«ر»	۱۶۲-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۵۹
رازبان: ۲۹۷-۳۰۱-۴۲۸-۴۲۹	
رغل: ۱۴۷-۳۲۱	«خ»
روین (= روناس): ۱۴۹-۱۵۰-۳۹۰	خار مغیلان: ۱۲۳
ریحان: ۱۵۰-۱۵۲-۲۲۳-۴۲۲	خجسته: ۱۳-۱۵-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-
ریواس: ۱۱۴-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-	۱۵۸
۲۷۹	خدنگ: ۱۲۷
	خریق: ۱۳۰
«ز»	خرقه: ۱۰۸
زادسرو: ۱۵۵	خشخاش: ۱۴۰-۳۳۰-۳۳۳
زردگل: ۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱	خطمی: ۶۷
۴۳۴	خو: ۱۳۱
زرنگ: ۱۶۱	خیری: ۱۳-۲۸-۳۴-۶۷-۱۳۲-
زریر: ۱۶۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷	۱۳۴-۱۵۱-۲۰۰-۲۰۱-۲۴۰-
زعفران: ۵۶-۵۷-۷۲-۹۳-۱۳۷-	۲۴۳-۴۳۰-۴۳۳
۱۳۹-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۴۵۰-	خیزران: ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۲۷۳
۲۶۱-۳۳۲-۴۰۸-۴۱۰-۴۳۵	
زقوم: ۱۷۲-۱۷۳	«د»
زنجبیل: ۱۷۴-۱۷۵	دارپریان: ۱۳۸
زهر گیاه: ۱۷۶	دارچینی: ۳۹-۱۴۰

- ۲۹۸-۲۱۵: سماروغ  
 ۳۸۱-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵: زیتون  
 ۳۸۲: زیزفون  
 ۴۲۰-۳۸۶-۲۷۱-۲۱۹-۲۱۶: سمن  
 ۴۲۶: زیره: ۲۱  
 ۴۲۶  
 سنیل: ۲۰-۴۴-۵۰-۱۲۰-۱۸۵-  
 ۱۹۷-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۲-  
 ۲۲۳-۲۲۴-۲۴۴-۲۴۵-۲۵۶-  
 ۲۷۱-۲۹۲-۳۰۴-۳۰۶-۳۵۱-  
 ۴۱۴-۴۱۵  
 سنجد: ۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۷۷  
 سورنجان: ۲۵۷-۲۵۸-۲۶۲  
 سوسن: ۱۲-۵۰-۶۲-۶۳-۶۵-۸۵  
 ۹۲-۱۰۳-۱۳۴-۱۴۴-۱۵۱-  
 ۱۸۵-۲۱۸-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-  
 ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۹-۲۸۰-  
 ۳۳۲-۳۴۲-۳۶۴-۳۷۳-۴۲۰-  
 سیب: ۴۱-۹۶-۲۲۴-۲۳۴-۲۳۵-  
 ۲۳۷-۲۷۳-۲۷۸-۳۸۶-۳۹۶-  
 ۳۹۷  
 سیر: ۲۳۷-۲۳۸-۳۵۷  
 سیسنیر: ۱۳-۱۱۳-۱۵۰-۱۸۵-۲۴۰-  
 ۲۴۱-۲۴۲-۳۸۶-۴۱۴-۴۱۹-  
 ۴۲۲  
 «ش»  
 شاهدانه: ۶۸-۶۹-۷۰-۱۴۰-۴۱۵  
 شب بو: ۳۳-۱۳۲-۱۳۵-۲۴۳-۲۴۴-  
 ۳۸۱-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵: زیتون  
 ۳۸۲: زیزفون  
 ۲۱: زیره  
 «ژ»  
 ژاز: ۱۷۹  
 «س»  
 ساج: ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲  
 سپست (یونجه): ۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵  
 سپند: ۱۸۵-۱۸۶  
 سپیدار: ۷۹-۱۸۸-۱۸۹-۲۰۷-۲۶۸  
 سترنگ: ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-  
 ۴۰۱  
 سداب: ۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۳۰۳  
 سدر: ۱۹۶-۱۹۷  
 سرخ بید: ۱۹۸  
 سرشک: ۲۰۰-۲۰۱  
 سرو: ۷۵-۷۹-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-  
 ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۹-  
 ۲۵۵-۳۹۰-۳۹۷-۴۰۴-۴۳۰-  
 ۴۳۱-۴۳۳  
 سروکشمر: ۲۰۸-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-  
 ۲۷۰  
 سروکوهی: ۲۲-۲۸۴  
 سقمونیا: ۳۲-۳۳-۹۸-۲۱۳-۲۱۴

۴۰۳-۲۸۵	۴۱۵-۳۹۹-۲۶۰-۲۴۵
	شبدرد: ۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳-۱۴۲
«ض»	شبرم: ۳۸۳-۲۴۶-۲۴۵
ضمیران: ۲۲۵-۱۵۱-۶۶-۶۵-۳۵-	شقاقل: ۲۴۸-۲۴۷
۴۲۴-۲۷۴-۲۷۳-۲۷۲	شقایق: ۱۳۵-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۳-
	۱۵۱-۱۸۸-۲۱۹-۲۴۸-۲۴۹-
«ط»	۲۵۰-۲۵۱-۲۷۶-۳۶۸-۳۶۹-
طاووسان: ۲۷۶-۲۷۵	۳۷۰-۳۷۱
طبرخون: ۲۷۸-۲۷۷-۲۲۶-۱۶۶-	شلمغ: ۳۲۶-۲۵۳-۲۵۲-۱۴۱-۴۸-
۳۸۳-۲۸۹	۳۲۷
	شمشاد: ۲۵۴-۲۴۰-۲۲۴-۱۵۰-
«ع»	۲۵۵-۲۵۶-۲۷۱-۳۱۱-۳۵۰-
عجر: ۲۳۲-۲۳۱-۱۳۳-۱۱۰-۱۲-	۳۶۴-۳۹۶-۴۱۴-۴۱۹-۴۲۱
۲۸۰-۲۷۸-۲۷۳-۲۷۱-۲۶۱	شنبلید: ۱۳۵-۱۲۹-۲۵-۱۶-۱۲-
۳۷۵	۱۳۷-۱۶۷-۱۸۸-۲۲۹-۲۴۰-
عرعر: ۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳-۲۸۲-۲۵۲-	۲۵۰-۲۵۱-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-
۴۰۴-۴۰۳	۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۷۳-۳۶۸-
عشقه: ۳۸۰	۳۹۹
عفار: ۳۸۴-۳۸۳-۲۸۶	شینز: ۲۶۶-۲۶۴-۲۶۳-۱۸۱
علف: ۲۸۸-۲۸۷-۱۴۱-۱۳۱	
عَناب: ۲۷۸-۲۷۷-۲۳۷-۲۲۵-۱۹۷-	«ص»
۳۰۴-۲۹۸-۲۸۸	صبر: ۲۶۵-۲۶۴-۳۱
عنصل: ۲۹۲-۲۹۱	صندل: ۲۶۸-۲۶۶-۲۶۴-۱۲۹-۸۹-
عود: ۹۵-۸۹-۵۸-۵۰-۴۹-۱۶-	۲۷۸-۳۱۰-۴۰۸
۱۶۲-۱۵۹-۱۳۰-۱۲۹-۱۱۸	صنوبر: ۲۱۱-۱۸۰-۱۳۲-۱۱۶-۷۱-
۲۹۳-۲۹۲-۲۶۶-۲۶۴-۲۳۷	۲۲۰-۲۶۸-۲۶۹-۲۸۴-

کُراث: ۲۵۷-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱	۲۹۶-۲۹۵-۲۹۴
کرفس: ۳۲۱-۳۲۲	عود الصیلب: ۲۹۷
کرنج (برنج): ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵	
کزرف: ۳۲۵-۳۲۶	«غ»
کلم: ۱۴۱-۲۵۳-۳۲۶-۳۲۷	غاریقون: ۲۹۸
کنب (کنف): ۶۸-۳۲۷	غضا: ۲۹۹-۳۰۰
کوکنار: ۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳	
۳۷۱	«ف»
	فرژ: ۳۰۰-۳۰۱
«گ»	فشاغ: ۳۰۱
گاو چشم: ۱۳-۳۳-۳۴-۷۱-۱۲۶-	فندق: ۱۹۷-۳۰۲-۳۰۳
۲۰۱-۲۴۴	
گرهه بید: ۷۹	«ق»
گز: ۵۱-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶	قارچ: ۲۱۵
گل دورنگ: ۱۷-۱۱۰-۳۳۶-۳۳۷-	قرنفل: ۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷
۳۳۸-۳۳۹-۴۱۶	قنبیل: ۳۰۷-۳۰۸
گل زرد: ۳۴۰-۳۵۰	
گل سفید: ۳۳۹-۳۴۰	«ک»
گل سوری (گل سرخ): ۶۵-۳۴۰-۳۴۱	کاج: ۴۰۳
۳۴۲-۳۴۴-۳۴۵-۴۱۶-۴۲۹-	کافور: ۲۳-۴۹-۵۰-۹۳-۱۴۰-۱۴۴-
۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲	۲۹۵-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-
گل شیپوری: ۱۶۸	۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴
گل صد برگ: ۳۳۵-۳۰۶-۳۸۹	کیست: ۱۶۲-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴
گل کافجه: ۷۲-۷۳	کتان: ۳۱۴-۳۱۵
گل کامکار: ۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۴۳۳	کدو: ۱۰۵-۳۰۱-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-
گل کبود: ۳۴۷-۳۴۸	۳۲۷

گل مورد: ۳۴۷-۳۴۹

گلنار: ۵۳-۱۴۴-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲

گندم: ۳۸-۱۱۱-۱۴۰-۱۴۱-۳۲۵-

۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵

گندنا: ۳۲۰-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷

گوز هندی: ۳۵۸-۳۵۹

گیاه: ۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۷۱

«م»

مازریون: ۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳

مرخ: ۳۸۳-۳۸۴

مرزنگوش (مرزنجوش): ۳۸۵-۳۸۶-

۳۸۷

مورد: ۲۳۵-۲۷۳-۳۸۱-۳۸۸-۳۸۹-

۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۴

مهر گیاه: ۲۹-۱۸۹-۱۹۱-۳۹۲-۳۹۳

۳۹۴

میخک: ۳۰۴

«ل»

لادن: ۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷

لاله: ۱۱-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶-۱۸-

۲۶-۴۴-۴۷-۴۹-۶۰-۶۲-

۶۳-۷۶-۱۰۷-۱۲۱-۱۲۵-

۱۲۷-۱۳۴-۲۱۵-۲۲۲-۲۲۳-

۲۲۹-۲۵۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۸۰-

۳۴۹-۳۵۱-۳۶۳-۳۶۷-۳۶۸-

۳۶۹-۳۷۰-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-

۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۹۰-

۴۲۱-۴۲۶

لاله نعمان: ۱۵۷-۲۷۹-۳۶۸-۳۷۰-

۳۷۱-۳۷۶-۳۷۹-۴۱۲

لبلاب: ۱۳۱-۲۱۳-۳۶۵-۳۷۹-۳۸۰-

۳۸۱

لیمو: ۹۹-۱۰۰-۳۹۸

«ن»

نار (انار): ۵۱-۱۰۷-۲۲۴-۲۳۰-

۲۳۷-۲۴۷-۳۸۶-۳۹۴-۳۹۵-

۳۹۶-۳۹۷-۴۰۴-۴۳۱

نارنج: ۷۱-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹

نارنگ: ۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۱

نارون: ۱۲-۱۸۹-۲۶۹-۳۵۲-۳۹۶-

۳۹۷-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳

ناژ: ۴۰۳-۴۰۵

نال: ۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷

نخل: ۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹

نرگس: ۱۲-۲۴-۴۶-۶۱-۶۵-۸۴

۹۱-۹۳-۱۰۰-۱۲۶-۱۳۴-۱۵۱

۱۷۰-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۲-۲۲۴-

- ۲۲۵-۲۴۱-۲۵۱-۲۵۶-۲۶۰-  
 ۲۷۰-۲۷۹-۲۹۳-۳۴۴-۳۴۷-  
 ۳۵۱-۳۷۷-۳۸۹-۴۰۹-۴۱۰-  
 ۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-  
 ۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۶-  
 نسترن: ۱۴-۲۴-۴۳-۱۳۴-۱۵۸-  
 ۱۸۸-۲۲۴-۲۴۰-۲۵۱-۲۷۳-  
 ۳۱۱-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۲۱-  
 نسرين: ۲۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۳۴-۱۴۴-  
 ۲۲۲-۲۳۰-۲۴۲-۳۳۷-۴۱۵-  
 ۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-  
 نیلوفر: ۱۵-۶۷-۲۱۳-۲۵۲-۲۸۲-  
 ۳۲۲-۳۴۷-۳۷۹-۳۸۰-۳۹۰-  
 ۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-  
 ۴۲۸  
 نیلوفر آبی: ۳۴۷-۴۲۳-۴۲۴-  
 و) والان: ۳۰۰-۴۲۸-۴۲۹-  
 ورد: ۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-  
 ه) همیشه بهار: ۱۳-۱۵-۳۳-۱۲۵-۱۳۲-  
 ۱۳۵-۱۵۹-  
 ی) یاس: ۲۱۶-۴۲۳-  
 یاسمن: ۱۲-۲۵-۶۰-۶۲-۱۲۰-  
 ۱۲۷-۱۳۵-۱۳۶-۱۵۸-۱۷۲-  
 ۲۱۶-۲۲۰-۲۲۸-۳۸۹-۳۹۶-  
 ۴۲۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-  
 یونجه: ۱۴۲-۱۸۳-

